





درسهایی  
از  
نهج البلاغه

منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱ -

درسهایی از نهج البلاغه / جلد سوم / آیت الله العظمی منتظری .  
تهران : انتشارات سرایی، ۱۳۸۰ .

۶۴۸ ص .

دوره ۳ جلدی (جلد ۱ و ۲ و ۳) ۱۱۵۰۰۰ ریال : ISBN : 964 - 7362 - 04 - 8

(ج ۳) : ISBN : 964 - 7362 - 07 - 2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا .

کتابنامه به صورت زیرنویس .

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه - نقد و تفسیر .

۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه - خطبه ها .

الف . علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه - شرح . ب . عنوان

ج . عنوان : نهج البلاغه . شرح .

۲۹۷ / ۹۵۱۵ BP ۳۸ / ۰۴۲۳ م ۷۶

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران

۵۴۷۱ - ۸۰ م

## درسهایی از نهج البلاغه (جلد سوم) حضرت آیت الله العظمی منتظری

ناشر: انتشارات سرایی

لیتوگرافی و چاپ: هاشمیون

نوبت چاپ: دوم - زمستان ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۲۰۰ جلد

قیمت: دوره ۳ جلدی (جلد ۱ و ۲ و ۳) ۱۱۵۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴ - ۷۳۶۲ - ۰۷ - ۲

شابک دوره: ۹۶۴ - ۷۳۶۲ - ۰۴ - ۸

مراکز پخش: قم، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۱۲

تلفن: ۱۴ - ۷۷۴۰۰۱۱ \* فاکس: ۷۷۴۰۰۱۵ (۰۲۵۱)

تهران: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش وحید نظری، پلاک ۲۷،

ساختمان فروردین، طبقه اول، تفکرنو، تلفن: ۶۶۹۷۸۱۱۶ \* موبایل: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۰۵۰

آدرس ایمیل: AMONTAZERI @ AMONTAZERI . COM

جلد سوّم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

حضرت آیت الله العظمی منتظری



## فهرست مطالب

درس ۱۸۱ (خطبه ۴۹)	۲۱
اهمیت فلسفه در فهم معارف	۲۳
مفهوم وجود، ماهیت و عدم	۲۴
حقیقت داشتن وجود و اعتباری بودن ماهیت	۲۵
وحدت مفهوم وجود	۲۶
وجود نامحدود خداوند	۲۶
عالم وجود پرتوهستی غیرمتناهی خدا	۲۷
شباهت جلوه‌های وجودی خداوند با تصورات نفس انسان	۲۸
علم خدا به موجودات عالم	۲۹
علم حضوری و علم حصولی	۲۹
عینیت صفات خدا با ذات او	۳۰
شرح خطبه	۳۱
خداوند برتر و نزدیک‌ترین موجودات	۳۴
چرا شناخت ما محدود است؟	۳۶
گواهی موجودات جهان بر وجود خدا	۳۶
درس ۱۸۹ (خطبه‌های ۵۰، ۵۱ و ۵۲)	۳۹
منشأ فتنه‌ها و بدعتها	۴۲
درآمیختگی حق و باطل رمز موفقیت شیطان	۴۳
علت ایراد خطبه پنجاه و یکم	۴۵
ذلت یا جنگ؟	۴۷
مرگ و حیات واقعی	۴۸
معاویه رهبر گمراهان نادان	۴۸

- بی‌وفایی دنیا ..... ۵۰  
 آمادگی برای سفر آخرت ..... ۵۲  
 تضرع برای آمرزش الهی ..... ۵۳  
 تناسب اعمال ما با نعمت‌های الهی ..... ۵۵

### درس ۹۰ (خطبه‌های ۵۳، ۵۴، ۵۵ و ۵۶) ..... ۵۷

- شرایط حیوان قربانی ..... ۶۰  
 حکایت هجوم مردم برای بیعت با علی علیه السلام ..... ۶۲  
 جنگ با معاویه ..... ۶۴  
 مشقت دنیا یا عذاب جهنم؟ ..... ۶۵  
 علت ایراد خطبه پنجاه و پنجم ..... ۶۶  
 علت اصلی تأخیر جنگ با معاویه ..... ۶۷  
 علت ایراد خطبه پنجاه و ششم ..... ۷۰  
 یادی از جهاد یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ..... ۷۱  
 جهاد صادقانه و یاری خداوند ..... ۷۳  
 فرجام اهمال‌کاری ..... ۷۴

### درس ۹۱ (خطبه‌های ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰ و ۶۱) ..... ۷۵

- وظیفه مردم در برابر حاکم پس از حضرت علی علیه السلام ..... ۷۷  
 سب و اعلام براءت ..... ۸۰  
 علت ایراد خطبه پنجاه و هشتم ..... ۸۲  
 خواسته‌های غیر منطقی خوارج ..... ۸۳  
 پیش‌بینی آینده تاریک خوارج ..... ۸۵  
 سخنی از غیب درباره خوارج ..... ۸۶  
 بقای خوارج و آینده آنان ..... ۸۹  
 بعد از من خوارج را نکشید ..... ۹۱  
 فرق خوارج با معاویه ..... ۹۱



۹۳	درس ۹۲ (خطبه‌های ۶۲ و ۶۳) .....
۹۵	علت ایراد خطبه شصت و دوم .....
۹۶	ابن ملجم مرادی کیست؟ .....
۹۸	اجلهای محتوم و موقوف .....
۱۰۰	آنگاه که اجل فرا رسد .....
۱۰۲	دنیا محلّ آزمایش .....
۱۰۵	دنیا در نظر خردمندان .....
۱۰۷	درس ۹۳ (خطبه ۶۴) .....
۱۱۰	مبادرت به مرگ و کسب توشه آخرت .....
۱۱۲	چرا باید آماده آخرت شد؟ .....
۱۱۵	فاصله ما با بهشت و جهنم .....
۱۱۶	از دنیا بهره اخروی بگیرید .....
۱۱۸	مخفی بودن مرگ بر انسان .....
۱۱۹	حسرت و ندامت غافلان .....
۱۲۰	دعای خیر حضرت .....
۱۲۱	درس ۹۴ (خطبه ۶۵) .....
۱۲۳	صفات کمالیه خداوند .....
۱۲۴	مفاهیم وجود، عدم و ماهیت .....
۱۲۶	عینیت صفات کمالیه خداوند با ذات او .....
۱۲۷	نظریه معتزله و اشاعره در صفات خداوند و رد آن .....
۱۲۸	چرا خداوند فوق زمان است؟ .....
۱۲۹	خدا اول است یعنی چه؟ .....
۱۳۰	معنای ظاهر .....
۱۳۲	معنای باطن .....
۱۳۲	انحصار حقیقت وحدت و عزّت و... در خداوند .....

- درس ۹۵ (خطبه‌های ۶۵ و ۶۶) ..... ۱۳۵
- محدودیت شنوندگان غیر از خدا ..... ۱۳۸
- محدودیت بینندگان غیر از خدا ..... ۱۳۹
- نقص ظاهرها و باطن‌های غیر خدا ..... ۱۴۰
- آیا آفرینش از روی نیازی بوده است؟ ..... ۱۴۰
- چگونگی ارتباط خدا با آفریده‌ها ..... ۱۴۱
- آیا برای خدا خستگی و مانند آن معنا دارد؟ ..... ۱۴۲
- آموزش‌های رزمی ..... ۱۴۵
- تقویت روحیه رزمندگان ..... ۱۴۷
- هدف‌گیری لشگر و مرکز شیطان ..... ۱۴۹
- ایستادگی تا پیروزی حق ..... ۱۵۰
- درس ۹۶ (خطبه‌های ۶۷، ۶۸ و ۶۹) ..... ۱۵۱
- پاسخ به سخنان نادرست انصار و قریش در سقیفه ..... ۱۵۴
- لیاقت هاشم بن عتبه و محبوبیت محمد بن ابی‌بکر ..... ۱۵۷
- علت ایراد خطبه شصت و نهم ..... ۱۶۱
- شکوه از سستی یاران ..... ۱۶۲
- حاصل جنگ به همراه راحت طلبان ..... ۱۶۴
- آیا اصلاح جامعه با هر بهایی رواست؟ ..... ۱۶۵
- چرا سزاوار نفرین شدند؟ ..... ۱۶۶
- درس ۹۷ (خطبه‌های ۷۰ و ۷۱) ..... ۱۶۷
- ملاقات با رسول خدا ﷺ در رؤیا ..... ۱۷۰
- نفرین حضرت علی ع ..... ۱۷۱
- موسمی بودن برخی نکوهش‌ها ..... ۱۷۲
- نتیجه تلاش‌های ناقص ..... ۱۷۴
- ردّ اتهام دروغ‌گویی ..... ۱۷۵

- ۱۷۶ ..... عِلَّتِ واقعی اَنَّهُام .
- ۱۷۷ ..... روشن شدن اسرار در آینده .
- ۱۷۹ ..... درس ۹۸ (خطبه ۷۲) .
- ۱۸۲ ..... مدح پروردگار متعال .
- ۱۸۳ ..... درود بر رسول خدا ﷺ .
- ۱۸۴ ..... عبودیت و رسالت دو ویژگی حضرت محمد ﷺ .
- ۱۸۵ ..... اوصاف رسول خدا ﷺ .
- ۱۹۱ ..... دعا برای پیامبر گرامی ﷺ .
- ۱۹۳ ..... دعا در مورد خود و دیگران .
- ۱۹۵ ..... درس ۹۹ (خطبه های ۷۳، ۷۴ و ۷۵) .
- ۱۹۷ ..... موقعیت حکم و مروان در اسلام .
- ۱۹۹ ..... اسارت مروان در جنگ جمل .
- ۱۹۹ ..... چرا از مروان بیعت گرفته نشد؟ .
- ۲۰۱ ..... پیش گویی امام علیؑ درباره حکومت مروان و فرزندان او .
- ۲۰۳ ..... ترکیب جهت دار شورایی عمر در انتخاب عثمان .
- ۲۰۴ ..... جلوه ای از عظمت روحی حضرت علیؑ .
- ۲۰۶ ..... پاسخ به تهمت شرکت در قتل عثمان .
- ۲۰۸ ..... جایگاه رفیع قرآن و امام .
- ۲۱۱ ..... درس ۱۰۰ (خطبه های ۷۶، ۷۷ و ۷۸) .
- ۲۱۳ ..... رحمت خدا بر رهروان هدایت .
- ۲۱۴ ..... نشانه های رهروان هدایت .
- ۲۱۸ ..... طعن بر بنی امیه و جواب منت گذاری سعید بن عاص .
- ۲۱۹ ..... جایگاه امویان در حکومت علوی .
- ۲۲۱ ..... دعایی در آمرزش خطاها .

- درس ۱۰۱ (خطبه‌های ۷۹، ۸۰، ۸۱ و ۸۲) ..... ۲۲۵
- ستاره شناسی و پیامد تصدیق منجمان ..... ۲۲۸
- منع از آموزش ستاره شناسی ..... ۲۳۱
- همانندی منجم و کافر ..... ۲۳۲
- زن در کلام علی ع ..... ۲۳۵
- معنای زهد در دنیا ..... ۲۳۸
- توصیف دنیا ..... ۲۴۰
- درس ۱۰۲ (خطبه ۸۳) ..... ۲۴۵
- عظمت این خطبه ..... ۲۴۸
- حمد و سپاس خداوند ..... ۲۴۹
- شهادت به رسالت پیامبر گرامی ص ..... ۲۵۲
- سفارش به تقوای الهی ..... ۲۵۴
- دنیا جایگاه امتحان ..... ۲۵۷
- درس ۱۰۳ (خطبه ۸۳) ..... ۲۶۱
- وحدت روش گذشتگان و آیندگان ..... ۲۶۴
- معاد یا حضور همگانی مردم ..... ۲۶۵
- اشاره‌ای به معاد جسمانی ..... ۲۶۷
- قیامت و احاطه مطلقه خداوند ..... ۲۶۸
- خلقت مجدد انسان ..... ۲۷۲
- مهلت ارزشمند عمر برای طلب حقیقت ..... ۲۷۴
- درس ۱۰۴ (خطبه ۸۳) ..... ۲۷۷
- هدایتهای بیکران الهی ..... ۲۸۰
- دعوت به تقوی ..... ۲۸۱
- سیر در جهت هدف خلقت ..... ۲۸۵

۲۸۷ ..... توجّه به نعمت‌های درونی انسان

۲۹۱ ..... عبرتی از گذشتگان

### درس ۱۰۵ (خطبه ۸۳) ..... ۲۹۳

۲۹۶ ..... چه توشه‌ای آماده کرده‌اید؟

۲۹۷ ..... انتظارات بیجا

۳۰۰ ..... سرنوشت بدن در کوی اموات

۳۰۳ ..... سرانجام روح پس از مرگ

۳۰۵ ..... چرا عبرت نمی‌گیرید؟

۳۰۷ ..... پل صراط و پرتگاههای آن

### درس ۱۰۶ (خطبه ۸۳) ..... ۳۰۹

۳۱۲ ..... اشاره به اوصاف تقوای ایده‌آل

۳۱۴ ..... خداترسی متّقین ایده‌آل

۳۱۵ ..... دوران‌دیشی متّقین ایده‌آل

۳۱۷ ..... فریب نخوردن متّقین

۳۱۹ ..... پیش فرستادن توشه

۳۲۰ ..... سفارش به تقوی برای چیست؟

۳۲۱ ..... توصیه به تقوی و دوری از حيله‌گريهای شیطان

### درس ۱۰۷ (خطبه ۸۳) ..... ۳۲۵

۳۲۸ ..... مراحل خلقت انسان

۳۳۲ ..... عطیه‌های خداوند به انسان

۳۳۳ ..... گریزیابی و بی‌اعتنایی انسان

۳۳۵ ..... گمراهی و نادانی انسان تا هنگام مرگ

۳۳۹ ..... مرحله پس از مرگ

۳۴۱ ..... انسان در جهان پس از مرگ

- درس ۱۰۸ (خطبه ۸۳) ..... ۳۴۳
- کیفیت نشانیدن در قبر و پرسش از میت ..... ۳۴۶
- عذابهای دردناک پس از مرگ ..... ۳۴۸
- اتمام حجّت و عبرت از گذشتگان ..... ۳۵۱
- آیا راه گریزی هست؟ ..... ۳۵۳
- تا فرصت باقی است ... ..... ۳۵۵
- 
- درس ۱۰۹ (خطبه‌های ۸۴ و ۸۵) ..... ۳۵۹
- علّت ایراد خطبه هشتاد و چهارم ..... ۳۶۲
- شخصیت خانوادگی عمروعاص ..... ۳۶۲
- تعجب از فرزند نابغه و ردّ اتهام او ..... ۳۶۴
- نشانه‌های نفاق عمروعاص ..... ۳۶۵
- تفاوت اساسی در رفتار علی علیه السلام و عمروعاص ..... ۳۶۷
- شهادت بر خداوند یکتا ..... ۳۶۹
- عجز انسان از درک ذات پروردگار ..... ۳۷۱
- انتفاع از مواعظ و نزدیک بودن مرگ ..... ۳۷۲
- اوصافی از بهشت ..... ۳۷۵
- 
- درس ۱۱۰ (خطبه ۸۶) ..... ۳۷۷
- علم و قدرت بی پایان خداوند ..... ۳۸۰
- نتیجه خداباوری ..... ۳۸۱
- تأکید بر رعایت کتاب و حقوق الهی ..... ۳۸۲
- هدفداری خلقت ..... ۳۸۳
- قرآن و پیامبر بیان کننده همه چیز ..... ۳۸۴
- باقی مانده عمر را غنیمت بدانید ..... ۳۸۶
- به نفس اماره رخصت ندهید ..... ۳۸۷

۳۸۸	.....	خیرخواهترین مردم
۳۹۰	.....	عوامل سعادت و شقاوت
۳۹۳	.....	درس ۱۱۱ (خطبه ۸۷)
۳۹۶	.....	اوصاف بندگان صالح
۳۹۷	.....	در اندیشه ذکر خدا
۳۹۹	.....	دوری از افکار شهوانی
۴۰۲	.....	یقین کامل
۴۰۲	.....	چراغ تاریکی ها و کلید مهمات
۴۰۴	.....	ملازم بودن با عدالت
۴۰۶	.....	پیروی از قرآن
۴۰۷	.....	درس ۱۱۲ (خطبه ۸۷)
۴۱۰	.....	عالم‌نما و نشانه‌ها و مفسد او
۴۱۳	.....	با وجود اسباب هدایت، انحراف چرا؟
۴۱۴	.....	شناخت و اطاعت از عترت پیامبر گرامی <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۴۱۶	.....	حدیثی از رسول خدا <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> درباره اهل بیت <small>عَلَيْهِمُ السَّلَام</small>
۴۱۸	.....	قانونمندی علی <small>عَلِيٌّ</small>
۴۱۹	.....	نهی از پیمودن راههای انحرافی در فهم دین
۴۲۰	.....	ناپایداری حکومت بنی امیه
۴۲۳	.....	درس ۱۱۳ (خطبه‌های ۸۸ و ۸۹)
۴۲۶	.....	سنت خداوند درباره ستمکاران و مصیبت‌زدگان
۴۲۷	.....	عبرت‌پذیری از گذشته و آینده و شرط آن
۴۲۹	.....	خودمحوری عامل انحراف از حق
۴۳۳	.....	ویژگی‌های عصر بعثت

عبرت از گذشتگان ..... ۴۳۷

درس ۱۱۴ (خطبه‌های ۸۹ و ۹۰) ..... ۴۳۹

مقایسهٔ وسائل هدایت آن روز با زمان حضرت رسول ﷺ ..... ۴۴۲

بلیه و امتحان و هشدار حضرت ..... ۴۴۶

حمد و ستایش خداوند ..... ۴۴۹

حرکت افلاک در راه رضای خداوند ..... ۴۵۲

احاطهٔ علم خداوند به همه چیز ..... ۴۵۲

وسعت رحمت و شدت عذاب خداوند ..... ۴۵۳

پیامد رو در رویی با خداوند ..... ۴۵۴

آثار عبودیت ..... ۴۵۵

محاسبهٔ نفس و خودسازی ..... ۴۵۷

درس ۱۱۵ (خطبهٔ ۹۱) ..... ۴۵۹

کلامی از ابن‌ابی‌الحدید و نقدی بر آن ..... ۴۶۲

علت ایراد خطبه و وجه نامگذاری آن ..... ۴۶۳

توصیف منع و عطای خداوند ..... ۴۶۵

بخشش‌های خدا و تقدیر روزیها ..... ۴۶۷

سخاوت خدا نسبت به بندگان ..... ۴۶۸

سرمدی و نامرئی بودن خدا ..... ۴۶۸

برتر از زمان و مکان بودن خداوند ..... ۴۶۹

توصیفی دیگر از بخشش‌ها و نعمت‌های نامحدود خداوند ..... ۴۷۱

درس ۱۱۶ (خطبهٔ ۹۱) ..... ۴۷۵

لزوم اقتدا به قرآن و سنت در خداشناسی ..... ۴۷۸

بی‌توجهی به القائنات شیطان در امر شناخت ..... ۴۸۰



- ۴۸۱ ..... اعتراف راسخان در علم به ناآگاهی از کنه ذات و صفات خدا
- ۴۸۳ ..... عظمت خدا برتر از سنجش با عقل
- ۴۸۴ ..... کنه ذات و صفات حق، فراتر از فهم و شهود خلق
- ۴۸۹ ..... درس ۱۱۷ (خطبه ۹۱)
- ۴۹۲ ..... اظهار عجز اوهام و عقول از معرفت کنه ذات خداوند
- ۴۹۴ ..... راههای گوناگون برای شناخت وجود خداوند
- ۴۹۶ ..... بیراهه رفتن تشبیه کنندگان خدا به خلق
- ۵۰۰ ..... کفر تشبیه کنندگان
- ۵۰۱ ..... بیانی دیگر از عجز انسان در شناخت کنه ذات خداوند
- ۵۰۳ ..... درس ۱۱۸ (خطبه ۹۱)
- ۵۰۶ ..... اندازه گیری و تدبیر در خلقت موجودات
- ۵۰۷ ..... هدفداری جهان آفرینش
- ۵۱۰ ..... خلقت موجودات بدون الگوپردازی
- ۵۱۱ ..... مقدمات اراده
- ۵۱۴ ..... شگفتی های آفرینش
- ۵۱۹ ..... درس ۱۱۹ (خطبه ۹۱)
- ۵۲۲ ..... کیفیت آفرینش آسمان
- ۵۲۹ ..... سیر خورشید و ماه در مدارهای خاص و آثار آن
- ۵۳۲ ..... ستارگان ثابت و سیار
- ۵۳۷ ..... درس ۱۲۰ (خطبه ۹۱)
- ۵۴۰ ..... فصاحت، بلاغت و اعلیّت علی علیه السلام در کلام ابن ابی الحدید
- ۵۴۳ ..... علّت خلقت شگفت آور ملانکه

- عوامل پنجگانه هستی ..... ۵۴۵
- اقامتگاه ملائکه تسبیح کننده ..... ۵۴۷
- اصناف ملائکه ..... ۵۵۱

### درس ۱۲۱ (خطبه ۹۱) ..... ۵۵۳

- عبودیت و عصمت ملائکه ..... ۵۵۶
- اشاره‌ای دیگر به اصناف ملائکه ..... ۵۶۴
- ژرفای معرفت و عبادت ملائکه ..... ۵۶۷

### درس ۱۲۲ (خطبه ۹۱) ..... ۵۶۹

- کثرت عبادت ملائکه و آثار آن ..... ۵۷۲
- خضوع ملائکه ..... ۵۷۳
- سستی نکردن ملائکه ..... ۵۷۴
- غفلت، بی‌نظمی و راحت‌طلبی نداشتن ملائکه ..... ۵۷۵
- عشق پایدار به اطاعت در ملائکه ..... ۵۷۹
- نبودن اختلاف و جدایی در ملائکه ..... ۵۸۱
- فضای لایتناهی جایگاه ملائکه ..... ۵۸۳

### درس ۱۲۳ (خطبه ۹۱) ..... ۵۸۵

- گسترش زمین بر امواج دریا ..... ۵۸۸
- آرامش آبهای متلاطم ..... ۵۹۰
- روان‌سازی چشمه‌ها در زمین ..... ۵۹۴
- آرام‌سازی زمین به وسیله کوهها ..... ۵۹۶
- آماده‌سازی دیگر نیازمندیهای زندگی در زمین ..... ۵۹۸

### درس ۱۲۴ (خطبه ۹۱) ..... ۶۰۱

- بارش ابرها ..... ۶۰۴

- ۶۰۶ ..... رویش گیاه در زمین و کوهها
- ۶۱۰ ..... آمادگی زمین و برگزیدن آدم علیه السلام
- ۶۱۱ ..... اسکان آدم علیه السلام در بهشت
- ۶۱۲ ..... آیا آدم علیه السلام گناه کرد؟
- ۶۱۴ ..... هبوط آدم علیه السلام و پیوستگی حجّت‌های الهی
- ۶۱۷ ..... درس ۱۲۵ (خطبه ۹۱)
- ۶۲۰ ..... تقسیم ارزاق وسیله‌ای برای آزمایش
- ۶۲۵ ..... خلقت مرگ و اندازه‌گیری آن
- ۶۲۶ ..... دامنه نامحدود علم خداوند
- ۶۳۵ ..... درس ۱۲۶ (خطبه ۹۱)
- ۶۳۸ ..... سخنی از ابن ابی‌الحدید در عظمت حضرت علی علیه السلام
- ۶۳۹ ..... ادامه سخن در علم خدا نسبت به موجودات
- ۶۴۳ ..... اشاره‌ای به چگونگی علم خداوند
- ۶۴۵ ..... اشاره‌ای به صفات نیک و کمالات نامحدود خداوند
- ۶۴۶ ..... ویژگی حضرت علی علیه السلام در ستایش خداوند
- ۶۴۷ ..... پاداش ستایشگران و امید حضرت علی علیه السلام
- ۶۴۷ ..... جایگاه ویژه موحدان و نیاز و تقاضای آنان



# خطبه ۴۹

## درس ۸۸

اهمیت فلسفه در فهم معارف  
مفهوم وجود، ماهیت و عدم  
حقیقت داشتن وجود و اعتباری بودن ماهیت  
وحدت مفهوم وجود  
وجود نامحدود خداوند  
عالم وجود پرتوهستی غیرمتناهی خدا  
شباهت جلوه‌های وجودی خداوند با تصوّرات نفس انسان  
علم خدا به موجودات عالم  
علم حضوری و علم حصولی  
عیّنیت صفات خدا با ذات او  
شرح خطبه  
خداوند برتر و نزدیک‌ترین موجودات  
چرا شناخت ما محدود است؟  
گواهی موجودات جهان بر وجود خدا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من کلام له علیه السلام:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَنَ حَفِيَّاتِ الْأُمُورِ، وَ دَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ، وَ امْتَنَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ، فَلَا عَيْنٌ مِّنْ لَّمْ يَرَهُ تُنْكِرُهُ، وَ لَا قَلْبٌ مِّنْ أَثْبَتَهُ يُبْصِرُهُ، سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ، وَ قَرَّبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبَ مِنْهُ، فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ بِأَعْدَهُ عَنْ شَيْءٍ مِّنْ خَلْقِهِ، وَ لَا قُرْبُهُ سَاوَاهُمْ فِي الْمَكَانِ بِهِ، لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ، وَ لَمْ يُخْجِبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ، فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ، عَلَى إِفْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ، وَ الْجَا حِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و نهم از نهج البلاغه عبده است.

### اهمیت فلسفه در فهم معارف

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه وجود خدا، صفات او و کیفیت شناخت خدا را مطرح فرموده، و مسائل این خطبه تا حدود زیادی مربوط به مسائل فلسفی است که متأسفانه آقایان هم کمتر به سراغ فلسفه می‌روند، در صورتی که فهمیدن بسیاری از کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مخصوصاً خطبه اول و خطبه اشباح - که از نسخه عبده خطبه نود و یکم است - بدون دانستن فلسفه ممکن نیست و

نمی‌توان به حق و عمق مسائل مهم آن رسید. نمی‌دانم آقایانی که می‌گویند فلسفه حرام است، چه چیزش حرام است؟ این هم علمی است که به نظر می‌رسد درک مسائل مهم خداشناسی و درک کلمات حضرت امیر علیه السلام خصوصاً این دو خطبه بر اساس این علم است، باعث تأسف است که برخی آقایان بدون این که خوانده باشند از این علم اعلام انزجار و تنفر می‌کنند و آن را حرام می‌دانند، امروزه مکاتب ضد اسلامی و ضد خداپرستی زیادی در دنیا رواج پیدا کرده و همه آنها هم از راه فلسفه وارد می‌شوند و تنها راه مبارزه با آنها هم یادگرفتن همین علم است. به هر حال من اینجا به عنوان مقدمه شرح این خطبه و به طور فهرست مطالبی را مطرح می‌کنم، مفضل آن را آقایان در جای خودش بخوانند.

### مفهوم وجود، ماهیت و عدم

ما سه مفهوم عام متقابل داریم: ۱- وجود (هستی) ۲- ماهیت (وجه تمایز هر وجود با وجودات دیگر) ۳- عدم (نیستی)؛ و تعریف هر یک به شرح زیر است:

۱- مفهوم وجود همان چیزی است که در فارسی به هستی تعبیر می‌شود، این مفهوم حکایت از تحقق اشیاء دارد؛ مثلاً این که می‌گوییم «انسان موجود است» یعنی انسان واقعیت دارد و در خارج از ذهن تحقق دارد، «ماه و خورشید موجودند» یعنی واقعیت دارند، «کهنکشانهای جهان هستی وجود دارند» یعنی واقعیت دارند؛ البته در این مفهوم وجود، واجب‌الوجود که خداست با ممکن‌الوجودها که چیزهای دیگر (غیر خدا) هستند همه شریک هستند و مفهوم وجود بر همه صادق است و در همه به یک معنا می‌باشد، و در حقیقت «موجود» هم بر خدا که واجب‌الوجود است حمل می‌شود و هم بر انسان و دیگران که ممکن‌الوجود هستند؛ بنابراین وقتی گفتیم «الله موجود» یعنی خدا هست و واقعیت دارد، و وقتی گفتیم «الانسان موجود» یعنی انسان هست و واقعیت دارد، این بودن خدا و بودن انسان واقعیت



دارند؛ یعنی واقعاً وجود دارند نه این که خیال می‌کنیم که هستند.

۲- ماهیت همان وجه تمایز اشیاء (مابه‌الامتیاز اشیاء) است، به عبارت ساده‌تر هر یک از موجودات جهان با دیگری فرق ذاتی دارد؛ انسان و گوسفند فرق دارند و به همین خاطر هم یکی انسان است و دیگری گوسفند، آن چیزی که باعث فرق هر یک از این دو است حدّ آن وجود و خصوصیت آن می‌باشد، و در اصطلاح به آن ماهیت گفته می‌شود؛ از باب مثال این چیزهای عالم هستی مانند انسان، زمین، آسمان، ماه و خورشید و ستارگان، اسب، کشتی، هواپیما و همه موجوداتی که در خارج از ذهن هستند با این که در هستی شرکت دارند ولی با همدیگر فرق دارند، آن چیزی که مایه فرق است یک مفهوم انتزاعی است که در اصطلاح به آن ماهیت می‌گویند؛ آن چیزی که انسان را از دیگر حیوانات جدا می‌کند ماهیت انسانیت است؛ و به عبارت دیگر آن چیزی که انسان را از دیگر حیوانات، اسب را از دیگر حیوانات، الاغ را از دیگر حیوانات جدا می‌کند و به اصطلاح مابه‌الامتیاز است، انسانیت و فرسیت و الاغیت است که اینها ماهیت‌های مختلفه هستند. بنابراین ماهیت یک مفهوم انتزاعی است که از وجود خاصّ انتزاع می‌شود.

۳- مفهوم عدم (نیستی) همان چیزی است که در مقابل وجود (هستی) قرار گرفته؛ نیستی یعنی هیچ محض. چون مفهوم عدم نیستی است و وجود خارجی ندارد بحث را در وجود و ماهیت خلاصه می‌کنیم.

### حقیقت داشتن وجود و اعتباری بودن ماهیت

آقایان فلاسفه در این که کدام یک از وجود و ماهیت حقیقت دارند و کدام اعتباری است اختلاف دارند؛ یک عده می‌گویند: ماهیت حقیقت دارد و وجود یک امر عارضی است؛ عده زیادی از محققین فلاسفه که حقّ هم با آنهاست می‌گویند: آن چیزی که حقیقت دارد وجود است؛ بچه‌ای که گریه می‌کند وجود

شکلات او را آرام می‌کند نه نام آن، وجود شیر بچه را سیر می‌کند نه نام آن، وجود نان شکم را سیر می‌کند نه توصیف آن؛ بنابراین وجود واقعیت دارد و ماهیت یک امر انتزاعی است. پس از این بحث نتیجه می‌گیریم که ما یک مفهوم وجود داریم که ساخته ذهن ماست و از شنیدن لفظ «وجود» به ذهن می‌آید، و یک حقیقت وجود داریم که عین واقعیت است و مفهوم وجود بر آن حمل می‌شود و از آن حکایت دارد.

### وحدت مفهوم وجود

پس از آن که معلوم شد وجود حقیقت دارد و ماهیت یک امر اعتباری و انتزاعی است و مفهوم ذهنی وجود حکایت از حقیقت و واقعیت وجود دارد، لازم است دانسته شود مفهوم وجودی که بر خداوند و بر انسان و بر سایر موجودات حمل می‌شود، مفهوم واحد است و لفظ وجود مشترک لفظی نیست، ولی بحث در این است که آیا حقیقت وجود که امر خارجی است حقیقت واحده است و وجودات همه یک حقیقت و یک سنخ می‌باشند یا این که حقیقت‌های مختلف می‌باشند و هیچ سنخیتی بین آنها نیست؟ باید گفت: مفهوم واحد قهراً حکایت از یک حقیقت دارد، بنابراین حقیقت وجود خداوند با وجود من و شما و وجود این میز و صندلی و ساعت یک سنخ وجود هستند و با هم تباین ندارند، مانند نور خورشید و نور یک نورافکن و نور یک لامپ صد ولت و نور یک لامپ بیست و پنج ولت که همه این نورها یک حقیقت واحد می‌باشند؛ پس همچنان که نور در اندازه‌های مختلف یک حقیقت است، وجود هم در قالب‌های مختلف یک حقیقت است.

### وجود نامحدود خداوند

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که وجود در همه افراد یک حقیقت واحد است؛

وجود زید با وجود عمرو و دیگران و با وجود اشیاء و موجودات دیگر و با وجود حق تعالی یکی است و همه این وجودات یک حقیقت و یک سنخ می‌باشند منتها وجودات غیر از خدا همه محدودند، ولی وجود خدا حدّ و اندازه ندارد و او حقیقت هستی غیرمتناهی است؛ درست مثل نوری که در خورشید و در چراغهای دیگر است، همه این نورها یک حقیقت‌اند ولی دارای حدّ و اندازه هستند؛ اگر موجودی را فرض کنیم که فقط نور است و پایان و حدّ و اندازه‌ای ندارد، آن وقت آن چیز می‌شود حقیقت نور. در مورد بحث ما نیز هستی در ذات خدا حدّ و اندازه و پایان ندارد، از این رو هستی غیرمتناهی منحصر است به ذات لایزال حق تعالی، و هستی‌های دیگر هر کدام دارای حدّ خاصی هستند که ماهیت آنها از همین حدّ و اندازه آنها گرفته شده است. پس وجود خدا چون محدود نیست ماهیت ندارد و هستی محض و واقعیت محض است، و وجودات دیگر محدود می‌باشند و از حدّ هر یک از آنها ماهیت خاص انتزاع می‌شود.

### عالم وجود پرتو هستی غیرمتناهی خدا

به این نتیجه رسیدیم که مفهوم وجود و هستی مفهوم واحد است و مرتبه کاملش ذات باری تعالی است؛ برای نزدیکی به ذهن، حقیقت وجود را به حقیقت نور تشبیه کردیم؛ اینک می‌گوییم همان طوری که وقتی خورشید می‌تابد نورهایی که از آن در عالم پخش می‌شود چه قوی و چه ضعیف همه پرتو نور خورشید می‌باشند، وجودات دیگر عالم وجود هم پرتو وجود غیرمتناهی هستند، با این فرق که خورشید در نور دادن از خود اراده‌ای ندارد ولی خداوند اراده دارد و به اراده او این جلوه‌ها موجود شده است، به تعبیر دیگر همه عالم جلوه حق است و به گفته فلاسفه نسبت موجودات این عالم به خدا مثل نسبت سایه انسان است نسبت به انسان، نه نسبت قطره به دریا؛ یعنی وقتی دستمان را به دریا بزنییم به همان مقدار که

دست ما تر می‌شود از دریا هم کم می‌شود، ولی سایه انسان هرچند هم بزرگتر شود از خود انسان کم نمی‌شود، پس خداوند هم همین طور است که هرچه به دیگران فیض ببخشد از خود او چیزی کم نمی‌شود، از همین جهت خدا ﴿لم یلد﴾<sup>۱</sup> است، یعنی ایجادش به تولید نیست، و این پدر است که ایجادش به تولید است، چون هنگام ایجاد یک فرزند به اندازه یک اسپرم از پدر کم می‌شود، ولی نسبت خدا به مخلوقات ایجاد است، یعنی هیچ از او کم نمی‌شود.

### شباهت جلوه‌های وجودی خداوند با تصوّرات نفس انسان

برای این که مطلب روشن‌تر شود می‌گوییم: موضوع خلقت جهان هستی نظیر تصوّرات نفس مجرد شماس است، که وقتی چیزی را تصوّر می‌کند از خود او چیزی کم نمی‌شود و در عین حال آن موجود نفسانی پرتو وجود نفس شماس است؛ مثلاً شما الآن که اینجا نشست‌اید اگر یک کوهی از طلا را تصوّر کنید، این کوه طلا در ذهن شما موجود می‌شود و پرتو ذهن شما و ساخته ذهن شماس است بدون این که چیزی از شما و یا از نفس شما کم شده باشد، از طرف دیگر به محض این که شما از آن کوه طلا غافل شوید نابود می‌شود.

پس حدوث و بقای تصوّرات نفس، به توجّه نفس شماس است؛ خلقت جهان هستی هم به همین گونه است و جهان خلقت در حدوث و بقا وابسته به اراده حق است. بنابراین وجودات جهان هستی پرتوهایی از ذات خداست بدون آن که چیزی از ذات او کم شده باشد، و به محض این که اراده خود را برگرداند همه جهان نابود می‌شود، و به قول شاعر: اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالبها.

۱ - سوره توحید، آیه ۳

### علم خدا به موجودات عالم

بعد از این که معلوم شد نسبت عالم وجود به خدا همچون نسبت تصوّرات نفس است به نفس مجرد و همان گونه که اگر نفس انسان اراده کند کوه طلا ایجاد می شود اگر خدا هم اراده کند ایجاد می شود، حال مطلب دیگری هست و آن این است که چون عالم به توجّه خدا موجود می شود، پس در عین حال که عالم معلول حق تعالی است عین علم حق هم هست، و به تعبیر فلاسفه «صفحات الاعیان عندالله کصفحات الاذهان عندنا» هر صفحه ای از موجودات جهان هستی نزد خدا مانند همان مخلوق ذهن نزد ماست؛ همان گونه که معلول ذهن شماست معلوم شما هم هست و به تمام جوانبش علم دارید و حاضر پیش شماست، تمام این عالم عین حضور نزد حق سبحانه و تعالی است؛ و حقیقت علم، حضور معلوم است نزد عالم.

### علم حضوری و علم حصولی

این که خدا علم دارد، علمش یک چیز اضافه بر معلومش نیست بلکه ذات معلوم نزد او حاضر است، مانند حضور صورت کوه طلا در ذهن شما، و به این علم اصطلاحاً علم حضوری گفته می شود؛ در برابرش علم حصولی است و آن علمی است که صورت اشیاء برای انسان حاصل می شود نه خود اشیاء؛ مثلاً علم من به این ساعت علم حصولی است، زیرا خود این ساعت پیش نفس من حاضر نبوده و حاضر نیست، بلکه صورتی از این ساعت از طریق چشم وارد سلسله اعصاب می شود و به واسطه نرونها به مغز می رسد، آنگاه علم به این ساعت پیدا می کنم، که به این علم علم حصولی گفته می شود، یعنی علمی که از راه وسائط و ابزار برای من حاصل شده و صورت معلوم نزد ذهن من حاضر شده نه خود آن، ولی علم من به خود صورت ذهنی علم حضوری است.

علم خدای عالم از نوع علم حضوری است؛ چون گفتیم که همه موجودات جهان خلقت نزد او حاضر است و آیه شریفه هم که فرموده: ﴿و ما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء﴾<sup>۱</sup> هیچ چیزی از خداوند پنهان نیست، به همین معناست که خداوند نسبت به همه چیز علم حضوری دارد و هیچ چیز از او پوشیده و مخفی نیست.

### عینیت صفات خدا با ذات او

بعد از آن که معلوم شد علم خدا عین معلوم او و حاضر نزد اوست، لازم است توجه شود این علم علم فعلی خداست که عین فعل او می‌باشد، خدا یک علم ذاتی هم دارد که عین ذات او می‌باشد، علم خدا به ذات خود علم به همه نظام وجود است، و همان گونه که علم خدا عین ذات او می‌باشد سایر صفات ذاتی او که به صفات ثبوتیه مشهورند نیز عین ذات او می‌باشند، و شرح این مطالب در اینجا مشکل است ولی به نحو اجمال می‌گوییم: این صفات چون حقیقت دارند پس از سنخ عدم نیستند، و باز این صفات از امور اعتباری نیستند و دارای واقعیت و وجود خارجی هستند، یعنی قدرت واقعیت دارد، حیات واقعیت دارد، اراده واقعیت دارد و ... پس وقتی این صفات واقعیت داشتند به وجود برگشت می‌کنند که عین واقعیت است.

بنابراین هستی غیرمتناهی در عین حالی که هستی است، هستی همه کمالات است؛ هستی علم، هستی حیات، هستی قدرت، هستی سمع، هستی بصر و خلاصه هستی همه صفات کمال. پس ذات باری تعالی چون یک وجود غیرمتناهی است، همین وجود غیرمتناهی علم غیرمتناهی و قدرت غیرمتناهی هم هست،

۱- سوره یونس، آیه ۶۱

و با دیگر موجودات که حدّ و اندازه دارند و به اصطلاح دارای ماهیت هستند فرق می‌کند؛ وجودات متناهی به اندازه‌ای که وجود دارند علم و قدرت و حیات و... هم دارند، اما خدا چون هستی غیرمتناهی است صفات او هم غیرمتناهی می‌باشند، و همانند علم که عین ذات اوست صفات هم عین ذات او هستند.

### شرح خطبه

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَّنَ خَفِيَّاتِ الْأُمُورِ، وَ دَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ، وَ اِمْتَنَّ عَلَى عَيْنِ

الْبَصِيرِ»

(سپاس مخصوص خدایی است که به امور پنهانی داناست، و نشانه‌های ظاهر بر وجود او دلالت دارند، و در برابر چشم بینایان آشکار نمی‌شود.)

«بطن» هم لازم استعمال شده و هم متعدی؛ لازم آن به معنای چیز مخفی شده است، یعنی مخفی شد. اگر در مورد خداوند لغت «باطن» استعمال شود به این معناست که او از چشم مخفی است، آثار خداوند ظاهر است اما ذات خداوند از چشمها مخفی است. «بطن» به معنای متعدی مانند: «بطن الامر» یعنی امر مخفی را می‌داند، «بطن خفیات الامور» یعنی به باطن اشیاء مخفی نفوذ کرده است، خفیات امور را می‌داند و علم او به امور مخفی رسیده و همه چیز را می‌داند. ابن ابی الحدید شارح معتزلی معنای دیگری برای «بطن» آورده و می‌گوید «بطنت سر فلان» یعنی «أَخْفَيْتُهُ» سرش را مخفی کردم.<sup>۱</sup> بنابراین تفسیر معنای جمله چنین می‌شود که: خداوند چیزهای مخفی را پنهان کرده است؛ ولی آنچه را اهل لغت گفته‌اند که یعنی «خداوند به امور مخفی هم آگاه است» بهتر است و با ظاهر کلام هم می‌سازد. پس معنای جمله این شد که: حمد و سپاس خداوندی را که امور مخفی را می‌داند

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۱۶

و چیزی بر او پوشیده نیست.

«و دلّت علیه اعلام الظهور» و دلالت دارد بر او علامتهای ظاهر. «اعلام» جمع «عَلَم» به معنای علامت است، علامتهایی که در راهها برای هدایت رانندگان می‌گذارند به همین معناست، علامتهایی هم که انسان را به خداشناسی و خداپرستی هدایت می‌کند به همین معناست، و از جمله این علامتها انبیاء و اولیای خدا هستند که با معجزاتی که دارند انسانها را به خداشناسی می‌کشاند؛ در حقیقت تمام موجودات این نظام وجود علامت و نشانه‌ای برای شناخت خداوند متعال هستند، و از همه نزدیک‌تر همین بدن انسان است که از جهات مختلف قابل دقّت و بررسی است.

این که حضرت فرموده: علمهای ظاهر دلالت بر وجود او دارد، مقصود موجودات عالم است؛ یعنی از راه معلول پی به علّت می‌بریم، یک وقت انسان خدا را از راه توجّه به حقیقت هستی می‌شناسد، این برهان صدیقین است، صدیقین می‌توانند از این راه به وجود خدا پی ببرند؛ ولی یک وقت است که افراد از معلول پی به علّت می‌برند، یعنی از راه شناخت موجودات عالم پی به وجود خدا می‌برند، مردم معمولاً از این راه خدا را می‌شناسند، در این صورت باید به دقایق و ریزه‌کاریهای جهان خلقت توجّه کرد و از این راه به خداشناسی رسید. توجّه در نظام عالم، توجّه در خلقت انسان، خلقت مورچگان، موریانه‌ها، توجّه در روز و شب و خلاصه دقّت در ریزه‌کاریهای جهان طبیعت، خدا را به انسان می‌شناساند. در قرآن شریف آمده است: ﴿أَنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْتَقُونَ﴾<sup>۱</sup> همانا در اختلاف شب و روز و آنچه خدا در آسمانها و زمین آفریده نشانه‌ها و علائم شناسایی خدا برای انسانهای متّقی وجود دارد؛

۱ - سورة یونس، آیه ۶



و در آیه دیگر فرموده: ﴿أَنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾<sup>۱</sup> همانا در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه‌های خداشناسی است برای صاحبان عقل؛ و باز در آیه دیگر فرموده: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ، وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تَبْصُرُونَ﴾<sup>۲</sup> در زمین نشانه‌هایی هست برای یقین‌کنندگان، و در خودتان هم آیات و نشانه‌های خداشناسی وجود دارد، چرا توجه نمی‌کنید؟

«و امتنع علی عین البصیر» و خدا بر چشم بینا امتناع دارد، یعنی در عین حال که چشمت کور نیست و همه اشیاء و موجودات جهان را می‌بینی اما خدا را نمی‌توانی ببینی، ولی همان کسی که با این چشم خدا را نمی‌بیند فطرتش می‌گوید خدا هست و خدا را از راه معلول می‌شناسد.

«فَلَا عَيْنٌ مِّنْ لَّمِيرَةٍ تُنْكِرُهُ، وَلَا قَلْبٌ مِّنْ أَثْبَتَةٍ يُبْصِرُهُ، سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ، وَ قَرَّبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبُ مِنْهُ»

(پس نه چشم کسی که او را ندیده انکار می‌کند، و نه دل کسی که هستی او را دانسته او را می‌بیند یا به کنه ذاتش پی می‌برد، در بلندی برتری دارد و هیچ چیز از او بالاتر نیست، و در نزدیکی چنان نزدیک است که هیچ چیز از او نزدیک‌تر نیست.)

جمله «فلا عين من لميره تنكره» در اصل به این شکل است: «فعين من لميره لاتنكره» یعنی پس چشم کسی که خدا را نمی‌بیند او را انکار نمی‌کند؛ اگر چشم کسی او را نبیند فطرت او خدا را می‌بیند، وجود مساوی با جسمیت نیست؛ یعنی این طور نیست که هر چه هست جسم باشد، خیلی از هستی‌ها مجرد هستند و جسمیت ندارند؛ آن شخص گفته بود من زیر چاقوی تشریح بدن روح مجردی

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۹۰

۲- سوره زاریات، آیات ۲۰ و ۲۱

نیافتم! جوابش این است که تو می‌گویی روح مجرد، خوب اگر روح مجرد است پس غیر ماده است و وقتی غیر ماده شد زیر چاقو که مخصوص بریدن ماده است نمی‌آید و با این چشم مادی تو که مخصوص دیدن مادیات است دیده نمی‌شود. خداوند نیز فوق عالم ماده است و با این چشم دیده نمی‌شود و چنین هم نیست که هر که با چشم مادی خود خدا را نبیند منکر او شود.

«و لا قلب من اثبته يبصره» یعنی دل کسی که خدا را ثابت کرده است او را نمی‌بیند.

این عبارتی که خواندیم عبارت نهج البلاغه است، ولی ابن ابی‌الحدید گفته: «و قد روی هذا الكلام على وجه آخر، قالوا في الخطبة: فلا قلب من لم يره ينكره و لا عين من اثبته يبصره»<sup>۱</sup> یعنی درست بر عکس عبارت نهج البلاغه است و معنای آن چنین می‌شود: نه قلب کسی که خدا را ندیده او را انکار می‌کند و نه چشم کسی که خدا را قبول دارد او را می‌بیند.

این عبارت بر حسب معنا ظریفتر و روانتر از معنای متن فعلی است ولی نهج البلاغه‌ها نوعاً با متن فعلی می‌باشند.

### خداوند برتر و نزدیک‌ترین موجودات

«سبق في العلو فلا شيء اعلى منه» خداوند در بالا بودن مقام و مرتبه (نه در جا و مکان) از همه سبقت گرفته، پس بالاتر از او نیست، خداوند منبع همه هستی‌هاست و بنابراین بالاترین هستی‌ها بوده و ما فوق او هستی دیگری تصور ندارد، پس خدا در بلندی مرتبه سبقت گرفته و چیزی بالاتر از او نیست.

«و قرب في الدنو فلا شيء اقرب منه» و در نزدیک بودن هم خدا نزدیک‌تر است

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۱۷

و هیچ چیز نزدیک‌تر از او نیست؛ این نزدیک‌تر بودن خدا از این باب است که تدبیر عالم به دست خداست، اگر بخواهیم برای این مورد مثال بزنیم مثال به روح و بدن می‌زنیم، روح شما هم بالاتر است از بدنتان و هم نزدیک‌تر است به بدنتان؛ بلند مرتبه‌تر بودن آن برای این است که روح مجرد است ولی بدن ماده است و رتبه ماده یک رتبه نازل است، و نزدیک‌تر بودن آن نیز برای این است که تدبیر همه اعضاء و جوارح بدن با روح است و روی این حساب نزدیک‌ترین چیزهاست به آن. خداوند نیز نسبت به جهان خلقت به همه نزدیک‌تر است؛ چون تدبیر امور به دست اوست و همه نظام وجود تحت سلطه اوست، نه برین معنا که از او جداست بلکه همه عالم جلوه و یرتو اویند.

«فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ بَاعْدَهُ عَنْ شَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ، وَلَا اقْرَبُهُ سَاوَاهُمْ فِي الْمَكَانِ بِهِ، لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ، وَلَمْ يُحْجِبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ»

(نه بلندی او او را از مخلوقاتش دور کرده است، و نه نزدیکی او به خلق او را در مکان با آنان مساوی کرده است، عقل‌ها را بر نهایت صفت خود آگاه نساخته، و در عین حال از شناخت خود به قدر واجب باز نداشته است.)

ممکن است خیال شود چون خداوند در مرتبه بلندی قرار گرفته از بندگان خود دور است، و لذا فرموده‌اند: این چنین نیست که چون در مرتبه بالایی قرار گرفته از ما دور است و با ما فاصله گرفته است. «و لا قربه ساواهم فی المکان به» و نه این طور است که نزدیکی او به بندگان او را مساوی و برابر با آنان در مکان قرار داده باشد؛ «فی المکان به» یعنی این طور نیست که در پر کردن جا مساوی با مخلوق باشد؛ برای این که خداوند جسم نیست تا احتیاج به مکان داشته باشد و مطابق دیگران مکانی را اشغال کرده باشد، پس چون خداوند حجمی را پر نمی‌کند با دیگران مساوی نمی‌شود.

### چرا شناخت ما محدود است؟

«لم یطلع العقول علی تحدید صفته» قبلاً گفتیم که تمام صفات کمال برگشتش به وجود و هستی است - چون عدم نیستی است و ماهیت هم یک امر اعتباری است - و ذات باری تعالی چون هستی غیرمتناهی است، پس صفات کمالیه او نیز مانند علم، قدرت، حیات، اراده و ... غیرمتناهی هستند و عین ذات او می‌باشند؛ به این معنا که وقتی خداوند هستی غیرمتناهی است علم او هم علم غیرمتناهی است، قدرت او هم غیرمتناهی است، حیات او هم حیات غیرمتناهی است و همچنین بقیه صفات او صفات غیرمتناهی هستند، و وقتی صفات او غیرمتناهی باشند عقل بشر به کنه آنها نمی‌رسد و حد و حدود آنها را درک نخواهد نمود. به عبارت بهتر وقتی که انسان جلوه و معلول هستی غیرمتناهی است، قدرت احاطه به ذات هستی غیرمتناهی را ندارد و در نتیجه به کنه صفات او نیز احاطه پیدا نمی‌کند؛ از این رو فرموده: «لم یطلع العقول علی تحدید صفته» عقل‌های انسانها را به کنه صفاتش آگاه نکرده است.

«و لم یحجبها عن واجب معرفته» در عین حال که عقول را مطلع بر کنه صفات خود نکرده، اما عقل‌ها را هم از شناخت خودش محجوب نکرده است؛ یعنی مانع از شناخت خود نشده است، تا این اندازه که عقل پی می‌برد که بالاخره این جهان خلقت خدایی دارد، ما ولی نعمتی داریم، او دارای صفات کمال و جلال است، قدرت و علم دارد، مرکب و جسم نیست؛ اینها را باید بشناسیم و خداوند ما را از شناختن اینها ممنوع نکرده است.

### گواهی موجودات جهان بر وجود خدا

«فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ، عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشْهَرُونَ بِهِ، وَالْجَاهِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا»

(پس اوست خدایی که آثار و علائم وجود بر اقرار دل منکر او گواهی می‌دهند، خداوند بسیار برتر است از گفتار آنهایی که او را به خلق تشبیه می‌کنند، و کسانی که او را انکار می‌کنند.) «اعلام» را گفتیم جمع «عَلَم» به معنای علامتها و نشانه‌هاست، «جحد» به معنای انکار است؛ می‌فرماید: پس خداوند آن موجودی است که علامتها و نشانه‌های وجود بر وجود او شهادت می‌دهند، و این شهادت به گونه‌ای است که قلب منکر خدا را هم به اقرار و اعتراف می‌کشاند، گرچه به زبان او را انکار می‌کند، اما فطرتش شهادت به وجود یک هستی غیرمتناهی می‌دهد.

«تعالی الله عما يقول المشبهون به» کسانی که عقلشان ضعیف است برای شناخت خداوند او را تشبیه به اجسام می‌کنند، و همان طوری که خودشان جسم هستند خیال می‌کنند خدا هم جسم است، و بعضی دیگر او را به یک قطعه نور تشبیه کرده‌اند. حضرت می‌فرماید: خداوند پاک و مبرا از این تشبیهاتی است که تشبیه‌کنندگان می‌کنند؛ مانند بعضی از اهل سنت که به ظاهر آیه شریفه ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾<sup>۱</sup> تمسک کرده و می‌گویند: خداوند روی تختش نشسته، و برای خدا دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضا و جوارح فرض کرده‌اند؛ حضرت می‌فرماید: خداوند از این تشبیهات پاک است.

«و الجاحدون له علواً كبيراً» یعنی خداوند پاک و مبرا از گفته‌هایی است که انکارکنندگان در مورد خدا دارند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



# خطبه‌های ۵۰، ۵۱ و ۵۲

﴿ درس ۸۹ ﴾

منشأ فتنه‌ها و بدعتها  
درآمیختگی حق و باطل رمز موفقیت شیطان  
علت ایراد خطبه پنجاه و یکم  
ذلت یا جنگ؟  
مرگ و حیات واقعی  
معاویه رهبر گمراهان نادان  
بی‌وفایی دنیا  
آمادگی برای سفر آخرت  
تضرع برای آمرزش الهی  
تناسب اعمال ما با نعمت‌های الهی





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبه ۵۰

و من کلام له علیه السلام:

«إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعَ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَ أَحْكَامُ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ، فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مَزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُتَرَاتِدِينَ، وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنَ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ، وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيُمَزَّجَانِ! فَهُنَالِكَ يَسْتَوِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَ يَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ الْحُسْنَى»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه پنجاهم از نهج البلاغه عبده و نهج البلاغه فیض الاسلام مطرح است. این خطبه را قبل از سید رضی علیه السلام احمد بن محمد بن خالد برقی که طبقه هفتم رجال و از اصحاب و معاصرین حضرت امام هادی علیه السلام است در کتاب محاسن نقل کرده و مرحوم کلینی نیز در

اصول کافی و روضه کافی نقل نموده است.<sup>۱</sup> این خطبه در حقیقت در بیان منشأ فتنه‌ها و بدعت‌هایی است که در دین گذاشته می‌شود، حضرت فرموده‌اند:

### منشأ فتنه‌ها و بدعتها

«إِنَّمَا بَدَأُ وَقُوعَ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَ أَحْكَامُ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ»

(منشأ فتنه‌ها و فسادها پیروی از خواهش‌های نفسانی است، و احکامی که بر خلاف شرع ساخته می‌شوند، و با کتاب خدا در این احکام مخالفت می‌شود.)

فتنه‌هایی که روی زمین پیدا می‌شود و جنگ‌هایی که راه می‌اندازند، جنگ شیعه و سنی، این گروه‌های هفتاد و دوگانه که بعد از رسول خدا ﷺ در دین اسلام پیدا شده، بر اثر هواهای نفسانی و بدعتهاست. ابتدا کسانی مطابق هوای نفسانی خود و اهدافی که داشتند، بر اثر مقام دوستی یا علاقه‌ای که به دنیا داشته‌اند یک بدعتی در دین گذاشته‌اند، چیزهایی را به دین چسبانده‌اند؛ گاهی یک نفر آیه یا حدیثی را جوری معنا می‌کند که بر اثر آن دین و مذهب تازه‌ای پیدا می‌شود، در شیعه تاکنون چقدر امام زمان درست کرده‌اند! همین قادیانی‌ه و بهائیه، یا وهابیه و دیگر فرقه‌هایی که در اسلام پیدا شده، منشأ همه آنها هوای نفس است.

حضرت فرموده: «أَمَّا بَدْءُ وَقُوعِ الْفِتَنِ» ابتدای وقوع فتنه‌ها «أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ» هواهای نفسانی است که از آنها متابعت می‌شود؛ یک کسی بر اثر هوای نفس بدعتی را درست می‌کند، یک عده هم بر اثر هوای نفس از آن بدعت متابعت می‌کنند. «وَأَحْكَامُ تُبْتَدَعُ» و حکم‌هایی است که ابداع و ساخته می‌شود. «يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ» با کتاب خدا در این احکام مخالفت می‌شود؛ یعنی اگر این احکامی را که اینها در اثر هواهای نفسانی ابداع می‌کنند با قرآن شریف مطابق کنیم درمی‌یابیم که

۱ - محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۰۸؛ و کافی، ج ۱، ص ۵۴؛ و ج ۸، ص ۵۸

مخالف قرآن شریف هستند، و بسا قرآن را خلاف ظاهر آن تأویل کرده‌اند.

### در آمیختگی حق و باطل رمز موفقیت شیطان

«وَيَتَوَلَّىٰ عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَىٰ غَيْرِ دِينِ اللَّهِ، فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مَزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ»

(و گروهی از مردم برخلاف دین خدا گروهی را یاری و از آنها پیروی می‌کنند، پس اگر باطل با حق آمیخته نمی‌شد، حق بر طالبین آن پوشیده نمی‌گردید یا باطل بر طالبین حق پوشیده نمی‌گردید.)

آن باطلی را که عده‌ای از قدرتمندان یا شیادان بر اثر هواهای نفسانی اختراع می‌کنند و با حق مخلوط می‌کنند، عده‌ای دیگر از هواپرستان آن را ترویج می‌کنند «و یتولی علیها رجال رجالاً» یک عده از مردم یک عده دیگر را ولی و راهبر خودشان قرار می‌دهند «علی غیر دین الله» برخلاف دین خدا، مثل این که مثلاً یک عده شیطان را ولی خودشان قرار می‌دهند و از او پیروی می‌کنند، «تولی زید رجلاً» یعنی «جعلہ ولیاً و تابعه» زید او را ولی قرار داد و از او پیروی کرد. عده‌ای عده دیگر را ولی خودشان قرار می‌دهند و هر توجیهی که آنان برخلاف احکام قرآن انجام می‌دهند اینها نیز پیروی می‌کنند.

«فلو ان الباطل خالص من مزاج الحق» یعنی اگر حرف باطل خالص می‌شد و با حق مخلوط نمی‌شد، یعنی اگر باطل، باطل خالص و صد در صد بود و با حق مخلوط نبود «لم يخف على المرتادين» بر طالبین حق مخفی نمی‌شد، و طالبین حق بدون دردسر به حق می‌رسیدند و باطل را رها می‌کردند. «مرتادین» از ماده «ارتیاد» است، و «اراده» هم باب افعال از همین ماده است.

«وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنَ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعْتَادِينَ، وَ لَكِنْ يُؤَخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ وَمِنْ هَذَا ضِعْثٌ فَيَمْرَجَانِ! فَهَذَا لِكَيْ يَسْتَوِيَ الشَّيْطَانُ عَلَىٰ أَوْلِيَائِهِ»

(و اگر حق از باطل جدا می‌شد و در میان باطل پنهان نمی‌بود دشمنان نمی‌توانستند از آن بدگویی کنند، ولی چون پاره‌ای از حق و پاره‌ای از باطل گرفته و با هم ممزوج می‌شوند، پس آنگاه است که شیطان بر دوستان خود مسلط می‌شود.)

«ولو انَّ الحقَّ خالص من الباطل»<sup>۱</sup> و اگر حق از باطل خالص می‌شد و حق خالص بود «انقطعت عنه السن المعاندین» زبان آدمهای دارای عناد و لجاج کوتاه می‌شد چون با عقل و منطق موافق بود، «ولکن یؤخذ من هذا ضعت و من هذا ضعت» لیکن پاره‌ای از این و پاره‌ای از آن گرفته می‌شود و با هم آمیخته می‌شوند و روی آن هم تبلیغ می‌کنند تا به خورد جامعه بدهند، ولی آدمهای زیرک و متقی تحقیق می‌کنند و حق را پیدا می‌کنند.

«فهنالك يستولى الشيطان على اوليائه» در اینجا است که شیطان مسلط بر دوستان خود می‌شود؛ وقتی حق و باطل با هم مخلوط شد، جدا کردن حق از باطل مشکل است و روی همین حساب تشخیص دهندگان حق از باطل کم هستند، شیطان هم از این موقعیت سوء استفاده می‌کند و بسیاری از مردم را فریب می‌دهد. ضمناً در بعضی نسخه‌ها به جای «فیمزجان» «فیخرجان» است ولی ظاهراً غلط است،<sup>۲</sup> و در دو نسخه خطی خیلی قدیمی هم «فیمزجان» ثبت است.

«و يَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى»

(و کسانی که لطف خدا شامل حال آنها شده نجات می‌یابند.)

بلی در صورتی که حق با باطل، و باطل با حق آمیخته شد، شیطان از فرصت استفاده می‌کند و بسیاری را فریب می‌دهد، یک عده هم نجات پیدا می‌کنند و

۱ - در نسخه فیض الاسلام «خلص من لبس الباطل» نقل شده است؛ یعنی اگر حق به باطل پوشیده نگردد.

۲ - نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۹۵، خطبه ۵۰

فرب شيطان را نمى خورند، آنها كسانى هستند كه «سبقت لهم من الله الحسنى» توفيقات الهى شامل حالشان شده و با لطف و مرحمت الهى راه حق و حرف حق را از باطل تشخيص مى دهند.

## خطبه ۵۱

و من خطبة له عليه السلام لما غلب اصحاب معاوية اصحابه عليه السلام على شريعة الفرات بصفين و منعوهم الماء:

«قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمُ الْقِتَالَ فَأَقْرُوا عَلَى مَدَلَّةٍ، وَ تَأْخِرِ مَحَلَّةٍ، أَوْ رَوْوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوْوا مِنَ الْمَاءِ، فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ، وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ، أَلَا وَ إِنَّ مَعَاوِيَةَ قَادِمَةٌ مِنَ الْعُوَاةِ، وَ عَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرُ حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَعْرَاضَ الْمَنِيَِّّةِ»

### علت ایراد خطبه پنجاه و یکم

وقتی بنابر جنگ صفین شد، معاویه مقدمه الجیش خود را به فرماندهی شخصی به نام ابوالاعور سلمی به منطقه فرستاد، او وقتی به صفین رسید، قبل از آن که لشکر حضرت علی عليه السلام برسد بر آب فرات مسلط شد و کاری کرد که اصحاب علی عليه السلام نتوانند آب بردارند، علی عليه السلام هم مقدمه الجیش خود را به فرماندهی مالک اشتر فرستاده بود، آنها وقتی وارد شدند که اصحاب معاویه آب را بسته بودند، در این بین لشکر علی عليه السلام و لشکر معاویه هم وارد شدند، خبر جلوگیری از آب به معاویه داده شد، اصحاب امیرالمؤمنین عليه السلام هم به حضرت خبر دادند که اینها جلوی آب را گرفته اند. حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام صعصعة بن صوحان را نزد معاویه فرستاد تا به

او بگوید: این کار شما مردانگی نیست و ما برای آب اینجا نیامده‌ایم، وقتی صعصعه پیش معاویه رفت معاویه در این مورد با اصحاب خود مشورت کرد، ولید بن عقبه گفت چون اینها آب را به روی عثمان بسته‌اند نباید آب را به روی آنها باز کرد، عمرو بن عاص گفت علی چنین مردی نیست که تشنه بنشیند و تو سیراب باشی، به یاد دارم وقتی در زمان عمر و ابوبکر به خانه او حمله کردند علی گفت اگر من چهل نفر سپاه داشتم نمی‌گذاشتم به خانه ام حمله کنند، و حالا که این لشکر بزرگ را دارد ساکت نمی‌نشیند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح - که برادر رضاعی عثمان بود و از طرف عثمان والی مصر بود و با بدرفتاریهای همین عبدالله بود که مصریها بر عثمان شوریدند - گفت حالا که ابوالاعور جلوی آب را گرفته است آب را باز نکنید، اینها چند روزی که تشنگی خوردند برمی‌گردند.

بالاخره معاویه دستور داد آب را همان طور که بسته بودند حفظ کنند و مقداری هم صعصعه بن صوحان را مسخره کردند، وقتی صعصعه برگشت و جواب را برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد، حضرت برای این که اصحابش آب را آزاد کنند این خطبه را ایراد فرمودند، و اصحاب آن حضرت هم حمله کردند و آب را آزاد کردند، بعد به حضرت امیر علیه السلام گفتند آب را روی آنها ببندیم؟ حضرت فرمود: نه، آب مال خداست و همه باید از آن استفاده کنند. گفته‌اند وقتی اصحاب علی علیه السلام آب را از آنها گرفتند معاویه به عمرو بن عاص گفت به نظر تو الآن علی آب را به روی ما می‌بندد؟ عمرو بن عاص جواب داد تو از اول کار اشتباه کردی و علی هم چنین کاری نمی‌کند.<sup>۱</sup> به هر حال این خطبه در ارتباط با آزاد کردن آب در جنگ صفین ایراد شده است که توسط لشکر معاویه گرفته شده بود.

۱ - وقعة صفین، ص ۱۵۶ تا ۱۸۶؛ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۱۲ تا ۳۳۱

## ذلت یا جنگ؟

مرحوم سید رضی می‌گوید:

«و من خطبة له عليه السلام لما غلب اصحاب معاوية اصحابه عليه السلام على شريعة الفرات بصفين و

منعواهم الماء»

(از خطبه آن حضرت است هنگامی که اصحاب معاویه بر اصحاب علی عليه السلام بر شریعه فرات

در صفین غلبه کردند و آب را از آنها منع کردند.)

«قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمُ الْقِتَالَ فَأَقْرُوا عَلَى مَذَلَّةٍ، وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ، أَوْ رَوْوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ

تُرَوُّوا مِنَ الْمَاءِ»

(لشکر معاویه با بستن آب جنگ می‌طلبد، پس شما یا بر ذلت و پستی منزلت خود

اقرار کنید و یا شمشیرهای خود را از خون سیراب کنید تا از آب سیراب شوید.)

حضرت فرمودند: «قد استطعموكم القتال» لشکر معاویه از شما طلب می‌کنند

جنگ را؛ یعنی اینها سرشان برای جنگ درد می‌کند، اینها دنبال جنگ هستند و

بهانه شروع جنگ را می‌گیرند. «استطعم العلم» یعنی طلب علم کرد، «استطعم

الحديث» یعنی طلب حدیث کرد، و «استطعم القتال» هم یعنی طلب جنگ کرد؛

در حقیقت جنگ را به طعمه تشبیه کرده‌اند از این جهت که طالب آن بودند و

در ذائقه آنان شیرین بود.

«أَقْرُوا عَلَى مَذَلَّةٍ وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ» پس یا بر ذلت و خواری و پستی منزلت خود

اقرار و اعتراف کنید؛ اینها با این کارشان و با این که آب را به روی شما بسته‌اند

جنگ طلبی می‌کنند، شما هم باید یکی از دو کار را بکنید: یا از جنگ با آنها بترسید

که در این صورت بر ذلت و خواری خود اعتراف کرده‌اید، «او رَوْوا السُّيُوفَ مِنَ

الدِّمَاءِ» و یا این که از جنگ نمی‌ترسید و با اینها جنگ می‌کنید، که اگر جنگ کردید و

شمشیرهای خودتان را با خون اینها سیراب کردید «ترووا من الماء» آن وقت

خودتان هم با عزّت و آقایی از آب استفاده می‌کنید.  
 «فَأَقْرُوا عَلٰی مَذَلَّةٍ» یعنی ثابت بمانید بر ذلّت، «و تأخیر محلّة» و این که منزلت و موقعیت شما از آنها عقب‌تر است؛ یک احتمال هم هست که «أَقْرُوا» به معنای «اُتْبِتُوا» نباشد بلکه به معنای «اقرار» باشد، که بالاخره نتیجه هر دو احتمال یکی است.

### مرگ و حیات واقعی

«فَالْمُوتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ، وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ»

(پس مرگ شما در زندگی با شکست است، و زندگی شما در مرگ قاهرانه و پیروزمندانه است.)

مقصود این است که اگر اهمال‌کاری کنید و شکست بخورید همیشه زیر دست و توسری خور هستید؛ اما اگر زیر بار ذلّت نروید و ایستادگی کنید، حتی اگر شهید شوید سرافراز و سربلند هستید.

### معاویه رهبر گمراهان نادان

«الْأَوْ اِنَّ مَعَاوِيَةَ قَادِمَةٌ مِنَ الْغَوَاةِ، وَ عَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ اَغْرَاضَ الْمُنِيَّةِ»

(آگاه باشید که معاویه عده‌ای از گمراهان و ناآگاهان را به کارزار آورده و حقیقت امر را از آنها پنهان نموده تا این که آنها گلوهای خود را هدف مرگ قرار دادند.)

حضرت در این فراز می‌فرماید: معاویه یک مشت نادان را به اسم نیرو، با تبلیغات گمراه کننده و به اسم این که خواسته خونخواهی عثمان کند آورده و در مقابل شما قرار داده است.

«لُمَّةٌ» یا «لُمَّةٌ» هر دو صحیح است و به معنای جمعیت می‌آید. «الغواة» جمع «غاوی» به معنای گمراهان است. «قَادِمَةٌ مِنَ الْغَوَاةِ» یعنی معاویه رهبری یک مشت از افراد گمراه را به عهده گرفته است. «عَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ» یعنی خبرها و



واقعیتها را از اینها مخفی داشته است، «حتی جعلوا نحورهم اغراض المنيّة» تا این که گلوهای خود را هدف مرگ قرار دادند. «اغراض» جمع «غرض» به معنای هدف، و «نحور» جمع «نحر» به معنای گودی زیر گلو است، «منيّة» هم به معنای مرگ است.

## خطبه ۵۲

و من خطبة له عليه السلام:

«الْأَوْانِ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ، وَ آذَنْتْ بِوَدَاعٍ، وَ تَنَكَّرَ مَعْرُوفُهَا، وَ أَذْبَرَتْ حَدَاءَ، فَهِيَ تَحْفِزُ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا، وَ تَحْدُو بِالْمَوْتِ جِيرَانَهَا، وَ قَدْ أَمَرَ مِنْهَا مَا كَانَ حُلُوءًا، وَ كَدِرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفُوءًا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْإِدَاوَةِ، أَوْ جُرْعَةٌ كَجُرْعَةِ الْمُقْلَةِ، لَوْ تَمَزَّزَهَا الصَّدْيَانُ لَمْ يَنْفَعُ، فَازْ مِعْوَا عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيْلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالُ، وَ لَا يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ، وَ لَا يَطْوِلَنَّ عَلَيْكُمْ الْأَمَدُ، فَوَاللَّهِ لَوْ حَنَّتُمْ حَيْنَ الْوَلِّهِ الْعِجَالِ، وَ دَعَوْتُمْ بِهَدْيِ الْحَمَامِ، وَ جَازْتُمْ جُؤَارَ مُتَبَتِّلِ الرُّهْبَانِ، وَ خَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ، التَّمَّاسِ الْقُرْبَى إِلَيْهِ فِي ارْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ، أَوْ غُفْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ، وَ حَفِظَهَا رُسُلُهُ، لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ نَوَابِهِ، وَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ، وَ اللَّهُ لَوْ أَنْمَأَتْ قُلُوبُكُمْ أَنْبِيَاءًا، وَ سَأَلَتْ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ إِلَيْهِ، أَوْ رَهْبَةٍ مِنْهُ دَمًا، ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا، مَا الدُّنْيَا بِأَقْيَمَةٍ، مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ، وَ لَوْ لَمْ تُنْبِتُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ، أَنْعَمَهُ عَلَيْكُمْ الْعِظَامُ وَ هُدَاهُ إِيَّاكُمْ لِلْإِيمَانِ»

خطبه پنجاه و دوم با خطبه بعد از آن یعنی خطبه پنجاه و سوم که فرموده است «فی ذکر یوم النحر» هر دو قسمت هایی از یک خطبه مفصل بوده که مرحوم سید آنها

را دو خطبه قرار داده است؛ خطبه اول درباره بی‌وفایی دنیا و بی‌توجهی به آن و ترغیب مردم به آخرت و بزرگ شمردن ثواب و عقاب آخرت است، و خطبه دوم در مورد عید قربان و صفت حیوان قربانی است؛ مفصل اصل خطبه را مرحوم صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» با کمی تفاوت در عبارات ذکر کرده است،<sup>۱</sup> اگر آقایان بخواهند می‌توانند در آنجا ملاحظه کنند، ولی ما فعلاً همین ترتیبی را که در نهج البلاغه است رعایت می‌کنیم. حضرت در این خطبه پنجاه و دوم ابتدا در مورد بی‌وفایی دنیا می‌فرماید:

### بی‌وفایی دنیا

«الَا وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ، وَ آذَنْتُ بِوَدَاعٍ، وَ تَنَكَّرَ مَعْرُوفُهَا، وَ أَذْبَرْتُ حَذَاءً»

(آگاه باشید که دنیا رو به فنا و نیستی گذاشته، و گذشت خود را اعلام نموده، خوبی‌های آن

ناشناخته است، و سریع پشت نموده‌اند.)

«تصرمت» از ماده «صرم»، و «صرام النخل» به معنای چیدن خرماست، اصل معنای «صرام» قطع است و قطع خوشه‌های خرما را هم «صرام» می‌گویند؛ پس اگر گفته شد «انَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ» یعنی دنیا قطع شده است. «آذنت» از باب افعال و از ماده «أذِنَ» به معنای اعلان است، و اذان مصطلح هم به معنای اعلان وقت نماز است. «و آذنت بوداع» یعنی این دنیا اعلام به جدایی و خداحافظی می‌کند، دارد وداع می‌کند.

«و تنکر معروفها»، نوعاً شارحین نهج البلاغه «تنکر» را به معنای جهل و مجهول معنا کرده‌اند؛<sup>۲</sup> یعنی خوبی‌های دنیا شناخته نشده است. ولی من بعید نمی‌دانم که

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۸

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۳۳؛ شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۱۳۸؛ و منهاج البراعة، ج ۴،

به معنای منکر باشد، یعنی خوبی دنیا به بدی تبدیل شده، خوبی های دنیا جایشان را به بدیها داده و تبدیل به بدی شده‌اند. «و ادبرت حدّاء» و دنیا پشت کرده است؛ در کلمه «حدّاء»، «جذّاء» هم نقل شده؛<sup>۱</sup> اگر «حدّاء» باشد به معنای سریع‌السير است، یعنی خیلی تند می‌گذرد، و اگر «جذّاء» باشد به معنای قطع شده است. «ادبرت حدّاء» یعنی دنیا پشت کرده در حالی که قطع شدنی است.

«فَهِيَ تَحْفِزُ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا، وَ تَحْدُو بِالْمَوْتِ جِيرَانَهَا، وَ قَدْ أَمَرَ مِنْهَا مَا كَانَ حُلُوءًا، وَ كَدِرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفُوءًا»

(پس این دنیا ساکنین خود را به نیستی می‌کشانند، و همسایگان خویش را به سوی مرگ می‌راند، شیرینی‌های آن تلخ و صافی‌های آن کدر شده است.)

«تحفز» به معنای دفع کردن و هُل دادن است؛ یعنی دنیا ساکنین خودش را به طرف نیستی هُل می‌دهد و دفع می‌کند، مقصود این است که آنها را از خود خارج می‌کند. «تحدو» از ماده «حُدی» است، و حُدی سرودی است که ساربانها برای تند راندن شترها می‌خوانند. «تحدو بالموت جيرانها» یعنی همسایگان خود را به طرف مرگ می‌راند.

«و قد امرّ منها ما كان حُلُوءًا» یعنی شیرینی‌های آن تلخ شده است، «أمرّ» از ماده «مُرّ» به معنای تلخی است، از باب افعال است به معنای «صار مُرّاً» یعنی شیرینی‌های دنیا تلخ شده. «و کدر منها ما كان صفُوءًا»، «كَدِرَ، كَدِرَ وَ كَدِرَ» به سه وجه خوانده شده، هر سه صحیح و به معنای کدر شدن است. «صفُوءًا» از ماده «صفا» به معنای صاف و زلال است؛ یعنی آنچه از دنیا صاف و زلال و شفاف بوده، کدر و آلوده شده است.

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۹۶ در پاورقی ذیل خطبه؛ همچنین در شرح ابن‌ابی‌الحدید، شرح ابن‌میثم و منهاج البراعة نقل شده است.

«فَلَمْ يَبْقَ مِمَّا إِلَّا سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْأَدَاوَةِ، أَوْ جُرْعَةٌ كَجُرْعَةِ الْمُقْلَةِ، لَوْ تَمَزَّزَهَا الصَّدِيَانُ لَمْ يَنْفَعِ»

(پس از این دنیا باقی نمانده مگر ته مانده ای چون ته مانده آب ظرف، یا جرعه ای مانند جرعه سنگ مقله، که اگر تشنه ای آن ته مانده را بمکد تشنگی او برطرف نشود.)

«سمله» به قطره آب ته ظرف می گویند. «اداو» به آن ظرفی گفته می شده که انسان برای طهارت گرفتن به داخل توالت می برده که در اصطلاح ما آفتابه است. «جرعه» به مقدار کم آبی می گویند که انسان برای فرو بردن، داخل دهان خود می کند. «مقله» یک اصطلاح است، و آن این است که وقتی عربها در بیابان بدون آب می ماندند برای تقسیم بندی آبی که همراه داشتند سنگی را در ظرف می گذاشتند و آب در ظرف می ریختند به مقداری که روی سنگ را بگیرد، و آن را به شخص تشنه می دادند؛ در حقیقت با آن سنگ مقدار سهم آب یک نفر را مشخص می کردند؛ به آن سنگ «مقله» می گفتند.

اینجا حضرت می فرمایند: آنچه از این دنیا مانده است مثل یک قطره آبی است که ته آفتابه مانده باشد یا یک مقدار بیشتر به اندازه یک جرعه مقله باشد. «لو تمززاها الصدیان لم ینفع»، «تمرز» به معنای «تمصص» به معنای مکید، و «صدیان» به معنای عطشان و تشنه است، این جمله در حقیقت صفت جمله قبل است؛ یعنی از این دنیا باقی نمانده مگر آب ته آفتابه یا آب ته لیوانی که اگر تشنه آن را بمکد سیرابش نمی کند. «لم ینفع» یعنی او را سیراب نمی کند.

### آمادگی برای سفر آخرت

«فَارْمِعُوا عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمُقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالِ، وَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ، وَلَا يَطْوُلَنَّ عَلَيْكُمْ الْأَمَدُ»

(پس ای بندگان خدا برای رفتن از این دنیایی که برای اهلس زوال و نیستی مقدر شده تصمیم بگیرید، آرزو بر شما غلبه نکند، و زندگی دنیا را طولانی ندانید.)

«أزمعوا» به معنای عزم است؛ یعنی عازم رحیل شوید، «رحیل» از «رَحَلَ» به معنای رفتن است. «مقدور» اسم مفعول از ماده «قدر» به معنای اندازه گرفته شده است. «زوال» از «زَالَ» به معنای زایل شدن و از بین رفتن است. «امل» به معنای آرزو، و «امد» به معنای آخر و پایان است.

فرموده: ای بندگان خدا تصمیم به رفتن از این دنیا بگیرید. «المقدور علی اهلها الزوال» دنیایی که زایل شدن اهلش بر آنها مقدر و تعیین شده است، چاره‌ای جز رفتن نیست و همه اهل دنیا از این دنیا کوچ خواهند کرد. «لا یغلبنکم فیها الامل» آرزوهای دور و دراز در این دنیا بر شما غلبه نکند. «ولا یطولنّ علیکم الامد» و آخر آن را طولانی ندانید؛ که مثلاً بگویید: پنجاه سال از عمرمان رفته و حدود پنجاه سال دیگر باقی مانده است.

### تضرع برای آمرزش الهی

«فَوَاللّٰهِ لَوْ حَنَّتُمْ حَنِینَ الْوَلَّهِ الْعِجَالِ، وَ دَعَوْتُمْ بِهَدِیْلِ الْحَمَامِ، وَ جَاؤْتُمْ جُؤَارَ مُتَبَتِّلِ

الرُّهْبَانِ»

(پس به خدا سوگند اگر مانند شتران سرگردان بچه گم شده بنالید، و مانند صدای کبوتران ناله بزنید، و مانند راهبی که ترك دنیا کرده ناله کنید)

اینجا می‌فرمایند: این تذکر را به شما بدهم، این که ما می‌گوییم کار خیر کنید، اگر تمام عمرتان را عبادت کنید و از خوف خدا گریه و ناله کنید، در مقابل آن ثوابی که ما انتظار داریم خدا به شما بدهد، این عبادت‌های شما چیزی نیست و آن ثوابها و نعمت‌هایی که خدا عطا می‌کند همه‌اش تفضّل پروردگار است.

«حننتم» از «حنین» به معنای ناله است. «الولّه» جمع «واله» است به معنای عاشق و سرگردان، مثل «طَلَب» و «طالب». «عجال» جمع «عجول» به معنای شترهای بچه گم شده است؛ شتری که بچه‌اش را گم کرده خیلی بی‌تاب است بچه

خود را ببیند و از این رو صدا و ناله مخصوصی می‌کند. معنای جمله چنین است: به خدا سوگند اگر ناله‌ای همانند ناله شتری که بچه خود را گم کرده و مشتاق دیدار آن است سر دهید.

«و دعوتم بهدیل الحمام»، «هدیل» ناله مخصوصی است که پرندگان دارند، «هدیل الحمام» یعنی ناله مخصوص کبوتر؛ یک وقت است کبوتر یا حیوان دیگر به طور معمولی صدا درمی‌آورد ولی یک وقت صدای غیر معمولی و غیر عادی می‌کند، مثل این که جفت خود را گم کرده باشد، مقصود از «هدیل الحمام» همان صدای غیر معمولی است که مانند ناله می‌باشد، پس معنای جمله چنین است: و اگر مانند ناله کبوتر غمگین ناله کنید.

«و جأرتم جوار متبتل الرهبان»، «جأرتم» از ماده «جوار» به معنای صدا درآوردن است، «متبتل» به مردهایی می‌گویند که به اصطلاح تارك دنیا شده‌اند و زن نمی‌گیرند و به قول خودشان بی‌توجه به دنیا شده‌اند، زنی را هم که شوهر نکند و ترك دنیا کند «متبتلة» می‌گویند. «الرهبان» به راهبهای مسیحی می‌گویند که در دیرها زندگی می‌کرده‌اند، این راهبها از خوف خدا با صدای مخصوصی گریه می‌کرده‌اند؛ می‌فرماید: و اگر مانند ناله‌های راهبهای تارك دنیا ناله کنید. اینها جمله‌های شرطیه‌ای است که جوابش بعداً ذکر می‌شود.

«وَ خَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ، التَّمَّاسِ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ فِي ارْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ، أَوْ غُفْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ، وَ حَفِظَهَا رُسُلُهُ»

(و اگر از مال و اولاد خود در راه خدا و برای تقرب به او بگذرید، به جهت درخواست بلندی مقام و منزلت نزد او، یا بخشش گناهی که در نامه‌های عمل احصاء شده و ملائکه آنها را ضبط نموده‌اند)

این جملات دنباله همان جملات شرطیه‌ای است که از «فوالله» به بعد بود. می‌فرماید: و اگر در راه خدا مال و اولادتان را هم بدهید «التَّمَّاسِ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ»

در حالتی که تقاضا داشته باشید متقرب شوید «فی ارتفاع درجه عنده» و درجه و مقامتان بالا رود و منزلت بیشتری پیش خدا پیدا کنید «او غفران سیئه احصتها کتبه و حفظها رسله» یا این که خدا گناهانتان را که در نامه‌های اعمالتان جمع شده است و فرشتگان او آن گناهان را ثبت نموده‌اند ببخشد.

«لَكَانَ قَلِيلاً فَيَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ تَوَابِهِ، وَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ»

(همه اینها در مقابل آن ثوابی که من برای شما امید دارم و عذابی که از آن برای شما می‌ترسم به طور قطع کم است.)

جمله «لکان...» جواب آن شرطها و اگرهاست.

خلاصه کلام این که: به خدا سوگند اگر مانند شتری که بچه خود را گم کرده ناله کنید، و مانند کبوتر غمناک ناله بزنید، و اگر مانند راهبان و تارکان دنیا ناله کنید و در راه خدا از مال و فرزندان خود بگذرید، اینها همه در برابر آن پاداشی که من امید دارم در قیامت خدا به شما بدهد، و در مقابل آن عذابی که امید دارم خدا از شما رفع کند کم است!

اگر امید دارید خداوند ثواب زیاد به شما بدهد، گناهان زیادی را از شما بپامرد، اگر دوست دارید در قیامت با انبیاء و اولیای خدا محشور باشید و از بندگان متقرب خدا باشید، به یک نماز دست و پا شکسته و چند ریال صدقه قانع نباشید، هرچه بیشتر عبادت کنید باز هم فکر کنید کم عبادت کرده‌اید.

### تناسب اعمال ما با نعمت‌های الهی

«وَ اللَّهُ لَوْ أَنْتَ قُلُوبُكُمْ أَنْمِيَاءً، وَ سَأَلْتُ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةِ إِلَيْهِ، أَوْ رَهْبَةِ مِنْهُ دَمًا، ثُمَّ عُمَرْتُمْ فِي الدُّنْيَا، مَا الدُّنْيَا بَاقِيَةٌ»

(و به خدا قسم اگر دلهای شما برای شوق به حق تعالی یا از ترس آب شود، و از چشمهایتان خون جاری گردد، و بدین منوال تا دنیا باقی است عمر نماید)

«انمیثاً» مصدر «انماتت» و معنای آن حل شدن است، مانند حل شدن نمک در آب؛ یعنی به خدا سوگند اگر قلوب و دلهای شما آب شود «و سالت عیونکم من رغبة الیه، او رهبة منه دماً» و از چشمهای شما به خاطر شوق به خدا و یا ترس از او به جای اشک خون جاری شود؛ گاهی گریه انسان از روی شوق و علاقه است، مثلاً مسافری که خیلی به او علاقه داری از سفر برمی‌گردد و شما گریه می‌کنید این گریه شوق است، ولی یک وقت گریه از روی ترس است. «ثُمَّ عَمَّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا، مَا الدُّنْيَا بَاقِيَةٌ» و با همین حالت گریه و زاری تا دنیا باقی است عمر نمایید و به گریه و زاریتان ادامه دهید.

«مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ، وَ لَوْ لَمْ تُتَّبِعُوا شَيْئاً مِنْ جُهْدِكُمْ، أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ الْعِظَامَ وَ هُدَاهُ إِيَّاكُمْ

لِلْإِيمَانِ»

(این اعمال شما - هرچند از هیچ کوششی دریغ ندارید - با نعمت‌های بزرگ خدا و هدایت و راهنمایی او شما را برای ایمان برابری نمی‌نمایند و جبران نمی‌کنند.)

فرموده‌اند: این اعمال شما گرچه با تمام تلاش و کوشش شما انجام می‌گیرد ولی نمی‌تواند جزای «انعمه علیکم العظام» آن نعمت‌های بزرگ خدا قرار گیرد «و هداه ایاکم للایمان» و نمی‌تواند جزای نعمت بزرگی مثل هدایت شما به ایمان باشد. مقصود این است که اگر از ترس و یا از شوق خدا دلهایتان همچون نمک در آب حل شود و از چشمه‌ایتان به جای اشک خون بیارد و عمرتان هم تا پایان دنیا طول بکشد و به همین حالت در ترس و خوف از خدا باشید و شبانه‌روز هم عبادت و اطاعت خدا را انجام دهید، نمی‌توانید حق آن نعمت‌های بزرگ خدا را ادا کنید، و همین که شما را هدایت کرده و مسلمان و مؤمن شده‌اید نعمت بزرگی است که اگر تا پایان دنیا شبانه‌روز هم عبادت کنید نمی‌توانید حق آن را ادا کنید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



# خطبه‌های ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ و ۵۶

## ﴿ درس ۹ ﴾

شرایط حیوان قربانی

حکایت هجوم مردم برای بیعت با علی ع

جنگ با معاویه

مشقت دنیا یا عذاب جهنم؟

علت ایراد خطبه پنجاه و پنجم

علت اصلی تأخیر جنگ با معاویه

علت ایراد خطبه پنجاه و ششم

یادی از جهاد یاران رسول الله ص

جهاد صادقانه و یاری خداوند

فرجام اهمال‌کاری



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبه ۵۳

و من کلام له عليه السلام في ذكر يوم النحر:

«وَمِنْ كَمَالِ الْأُضْحِيَّةِ اسْتِشْرَافُ أُذُنِهَا، وَ سَلَامَةٌ عَيْنِهَا، فَإِذَا سَلِمَتِ الْأُذُنُ وَالْعَيْنُ سَلِمَتِ الْأُضْحِيَّةُ وَ نَمَّتْ، وَ لَوْ كَانَتْ عَضْبَاءَ الْقَرْنِ تَجْرُرُ جُلْهَا إِلَى الْمُنْسَكِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه پنجاه و سوم از نهج البلاغه عبده و پنجاه و دوم از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ در توضیحات خطبه پنجاه و دوم گفتیم که این دو خطبه قسمت‌هایی از یک خطبه مفصل بوده و مرحوم سید رضی برحسب هدفی که داشته آنها را دو خطبه کرده است. عنوانی که مرحوم سید برای این خطبه ذکر کرده است: «و من کلام له عليه السلام فی ذکر یوم النحر» (و از کلام حضرت است در یادآوری روزی که در آن قربانی می‌شود) یعنی روز عید قربان می‌باشد. البته «نحر» با «ذبح» فرق می‌کند؛ «ذبح» به بریدن سرگاو، گوسفند، مرغ و حیوانات دیگری غیر شتر می‌گویند؛ ولی «نحر» فقط به بریدن زیرگلوی شتر گفته می‌شود. به روز عید قربان به این خاطر روز نحر می‌گویند که آن زمان معمولاً عربها شتر می‌کشته‌اند. حضرت در این

قسمت از خطبه شرایط یا بعضی صفات حیوان قربانی را بیان می‌فرمایند:

### شرایط حیوان قربانی

«وَمِنْ كَمَالِ الْأُضْحِيَّةِ اسْتِشْرَافُ أُذُنِهَا، وَ سَلَامَةٌ عَيْنِهَا»

(از جمله شرایط حیوان قربانی آن است که گوش او تمام و بلند، و چشمش سالم باشد.)  
«أُضْحِيَّة» را بدون تشدید «ی» و با تشدید «ی» خوانده‌اند، بدون «الف» (ضَحِيَّة) هم خوانده‌اند که همه به یک معناست، و مقصود از آن حیوانی است که قربانی می‌کنند. حضرت علی عليه السلام می‌فرمایند: «و من کمال الاضحیة» و از نشانه‌های کامل بودن حیوان قربانی این است که: «استشراف اذنها و سلامة عينها» گوش و چشم آن سالم باشد. بسا از ظاهر کلام حضرت که فرموده: «و من کمال...» استفاده شود که سالم بودن گوش و چشم حیوان قربانی از مستحبات است، در صورتی که در کتب فقهی نوعاً فرموده‌اند: از شرایط قربانی سالم بودن گوش و چشم قربانی است.

«استشراف» از ماده «مُشْرِف» آمده و به چیزی گفته می‌شود که مُشرف و بالاتر از چیزهای دیگر باشد؛ مثلاً سر انسان مُشرف بر بدن انسان است، یعنی بر همه بدن اِشْرَاف و تسلط دارد؛ در حیوانی مانند شتر، گاو و گوسفند هم وقتی گوشهای آنها سالم باشد تیز و به طرف بالا قرار می‌گیرند و در حقیقت اِشْرَاف بر بدن آن حیوان دارد، ولی اگر قسمتی از آن را چاک داده باشند دیگر نمی‌تواند به طرف بالا تیز بایستد، بلکه به طرف پایین آویزان می‌شود. لذا حضرت در اینجا کلمه «استشراف» را مخصوصاً به قرینه «و سلامة عينها» کنایه از سلامت و تمامت گوش حیوان آورده‌اند.

«فَإِذَا سَلِمَتِ الْأُذُنُ وَالْعَيْنُ سَلِمَتِ الْأُضْحِيَّةُ وَ تَمَّتْ»

(پس اگر گوش و چشمش بی‌عیب بود قربانی صحیح و درست است.)

«تَمَّتْ» به معنای تمام است. حضرت فرموده‌اند: پس اگر گوش و چشم حیوان قربانی سالم باشد، یعنی اگر گوش بریده یا چاک داده و دارای عیبی که از اِشْرَاف گوش جلوگیری می‌کند نباشد و چشم آن حیوان هم سالم باشد و بتواند ببیند، این حیوان برای

قربانی تمام است. ظاهر کلمه «تمّت» این است که اگر گوش و چشمش سالم نباشد تمام نیست، و این تعبیر بسا دلالت دارد بر شرط بودن سلامت گوش و چشم.

«و لَوْ كَانَتْ عَضْبَاءُ الْقَرْنِ تَجْرُرُ جِلْهًا إِلَى الْمُنْسَكِ»

(و اگر چه شاخش شکسته باشد و هنگام رفتن به مذبح پایش را می‌کشد.)

«عضباء» به معنای شکسته، و «قرن» به معنای شاخ است، «عضباء القرن» یعنی حیوان شکسته شاخ. «تَجْرُرُ» از ماده «جَرَّ» به معنای کشیدن است، و ضمیر فاعل آن (هی) به «اضحیة» برمی‌گردد، «رجلها» هم مفعول «تَجْرُرُ» است؛ یعنی و اگر چه آن حیوان شاخش شکسته و پایش هم به مقداری لنگ است که هنگام راه رفتن به قربانگاه می‌کشانند و می‌رود.

ظاهر عبارت این است که شکستگی شاخ و لنگ بودن پا در قربانی اشکال ندارد، و جای بحث آن در فقه است؛ ولی در عبارت من لایحضره الفقیه در آخر کلام جمله «فلاتجزی»<sup>۱</sup> اضافه شده و نتیجه این می‌شود که اگر شاخ شکسته یا شل باشد مجزی نیست.

## خطبه ۵۴

و من خطبة له عليه السلام:

«فَتَدَاكُؤًا عَلَى تَدَاكُ الْأَيْلِ الْأَيْمِ يَوْمَ وِرْدِهَا، قَدْ أَرْسَلَهَا رَاعِيهَا، وَ خُلِعَتْ مَثَانِيهَا، حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي، أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ، وَ قَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنُهُ وَ ظَهْرُهُ، فَمَا وَجَدْتَنِي يَسْعُنِي إِلَّا قِتَالُهُمْ أَوْ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَنِي بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ، وَ مَوَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوَاتِ الْآخِرَةِ»

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۱

از کلمهٔ اوّل این خطبه (فتداکوا) معلوم است که این خطبه هم جزئی از یک خطبه است و این اوّل خطبه نیست،<sup>۱</sup> برخی از شارحان معتقدند حضرت در این خطبه راجع به کسانی سخن گفته‌اند که اصرار به شروع جنگ با معاویه می‌نمودند،<sup>۲</sup> اما این برخلاف ظاهر کلام است و به نظر می‌رسد این قسمت از سخنان حضرت مربوط به روزهای نخستین بیعتشان است که مردم اطراف حضرت را گرفته بودند به طوری که خود حضرت می‌فرماید: مردم از هر طرفی به من هجوم آوردند آن‌چنان که پاهایم را فشار داده و ردایم را پاره کردند.<sup>۳</sup> البته مقصود حضرت این است که من نرفتم دنبال اینها، و این مردم بودند که برای بیعت با من این چنین اطرافم را گرفتند و با من بیعت کردند.

### حکایت هجوم مردم برای بیعت با علی علیه السلام

«فَتَدَاكُوا عَلِيَّ تَدَاكَ الْاَبِلِ الْهَيْمِ يَوْمَ وِرْدِهَا، قَدْ اَرْسَلَهَا رَاعِيهَا، وَ خُلِعَتْ مَثَانِيهَا، حَتَّى ظَنَنْتُ اَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ، اَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ»

(پس مردم بر من هجوم آوردند مانند هجوم شتران تشنه هنگام وارد شدنشان برای آشامیدن آب که پای‌بندشان باز شده و ساریان آنها را رها کرده باشد، به گونه‌ای که گمان کردم می‌خواهند مرا بکشند، یا این که بعضی قصد کشتن بعضی دیگر را نزد من داشتند.)

«تداکوا» از مادهٔ «دک» و مصدر آن «تداک» به معنای کوبیدن است. «تداک الابل الهمیم» مفعول مطلق نوعی است برای فاعل «تداکوا»، یعنی این مردم هجوم آوردند و خودشان را به من می‌زدند مانند هجوم شترهای تشنه. «همیم» جمع «اهیم» صفت

۱- این خطبه مشابهت زیادی با خطبهٔ چهل و سوّم دارد، ولی قرآنی که جزئی از آن باشد وجود ندارد.

۲- شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۱۴۴؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۳۲۵

۳- نهج البلاغه، خطبهٔ شقشقیه (خطبهٔ سوّم)

است برای «ابل»، یعنی شترهای تشنه. «یوم وردها» ظرف زمان است برای «تداک» یعنی روز وارد شدن آنها بر لب آب، به هم خوردن شترها روزی است که برای خوردن آب رها می شوند؛ وقتی شترها را برای آب خوردن رها می کنند، از بس برای رسیدن به آب عجله می کنند هنگام دویدن به همدیگر می خورند. در این تشبیه عظمت هجوم مردم برای بیعت با آن حضرت نشان داده شده است.

این که چرا حضرت معمولاً در مثالهایی که می آورند به شتر مثال می زنند مطلبی قابل توجه است، ظاهراً در آن زمان عمده سرمایه عربها شتر بوده و از همه بیشتر نام شتر بر زبانها جاری بوده است. در اعراب برای شتر اسامی زیادی وجود دارد و این به خاطر حالاتی است که برای شتر وجود دارد، اعراب برای هر یک از حالات شتر اسمی گذاشته که بیش از هزار اسم و صفت است. در اینجا حضرت خواسته اند هجوم بی نظیر مردم را برای بیعت مجسم کنند، آنها را به جمع شترهایی که مدتی تشنگی خورده و ناگهان آنها را برای خوردن آب رها کرده اند تشبیه فرموده اند.

«قد أرسلها راعیها، و خلعت مثنیها» یعنی شترهایی که صاحبانشان آنها را رها کرده، و زانوبندها را از پاهایشان باز کرده اند. «مثنی» جمع «مثناء» به معنای عقال و زانوبند است. این دو جمله همچنان دو صفت هستند برای «ابل الهیم». مقصود این است که این شترها تا وقتی که در قید و بند بوده اند تشنگی را تحمل می کردند، ولی وقتی باز شدند و از قید و بند نجات آمدند دیگر سر از پا نمی شناسند و برای هجوم آوردن بر لب آب از سر و کله هم بالا می روند. البته آوردن این دو جمله هم در اهمیت تشبیه بی تأثیر نیست.

«حتی ظننت انهم قاتلی، او بعضهم قاتل بعض لدی» هجوم برای بیعت به قدری هولناک بود که خیال کردم هجوم آورندگان قاتل جان من هستند، یا این که بعضی از آنها در حضور من قاتل بعضی دیگرند. این جمله نیز عظمت هجوم به طرف حضرت را می رساند؛ چون هدف حضرت از کشتن من یا از کشتن بعضی بعض

دیگر را، این نیست که حضرت خیال کرده‌اند اینها می‌خواهند همدیگر را بکشند، بلکه از بس شلوغ می‌کردند و می‌خواستند بر یکدیگر پیشی بگیرند، من خیال کردم ممکن است بعضی زیر دست و پای بعضی دیگر کشته شوند.

### جنگ با معاویه

«وَقَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ، فَمَا وَجَدْتَنِي يَسْعُنِي إِلَّا قِتَالُهُمْ أَوْ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَنِي بِهِ

مُحَمَّدٌ ﷺ»

(من ظاهر و باطن این امر را زیر و رو کردم، پس هیچ راهی را ندیدم غیر از جنگ با اینها و یا

این که آنچه را پیامبر ﷺ فرموده انکار کنم.)

عبارت سابق این خطبه را ممکن است بگوییم در مورد هجوم مردم برای بیعت با آن حضرت بوده است، و از این جمله «و قد قلبت هذا الامر...» که سید رضی اینجا آورده جدا از جمله سابق باشد؛ و مرحوم سید از این کارها می‌کرده که مثلاً دو جمله‌ای که بین آنها فاصله بوده، ایشان فاصله‌ها را انداخته و دو جمله را پهلوی هم ذکر کرده است؛ حالا در اینجا هم این جمله «و قد قلبت هذا الامر» مربوط به جنگ با معاویه است، و آن جمله «فتداکوا علی» مربوط به مسأله بیعت است. البته بعضی گفته‌اند: چون جمله «و قد قلبت هذا الامر» مربوط به جنگ با معاویه است<sup>۱</sup> به همین دلیل جملات قبل هم مربوط به جنگ با معاویه است و حضرت می‌خواسته بفرماید: و آنقدر شیعیان من در مورد جنگ با معاویه به من اصرار کردند و به من هجوم آوردند که نزدیک بود زیر دست و پا له شوم. به هر حال در این که از اینجا به بعد مربوط به جنگ با معاویه است هیچ شک و تردیدی نیست.

«و قد قلبت هذا الامر بطنه و ظهره» این امر یعنی امر جنگ را زیر و رو کردم،

این که فرموده «قلبت بطنه و ظهره» یعنی زیر و رویش کردم و مقصود بررسی کردن

۱ - شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۱۴۴



آن چیز است، می‌خواهند بفرمایند که با دقت کامل پیرامون آن توجه کرده‌ام. «فما وجدتنی یسعی الّا قتالهم» در خودم وسعتی به غیر از جنگ با معاویه و اصحاب او ندیدم. «او الجحود بما جاءنی به محمد ﷺ» و یا باید آنچه را رسول خدا ﷺ برای من آورده منکر شوم. ملازمه جنگ نکردن با انکار به آنچه رسول خدا ﷺ فرموده در این است که پیامبر از طرف خداوند به حضرت علی خبر داده بود که باید با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کند،<sup>۱</sup> وقتی رسول خدا ﷺ صادق مصدق است مسلماً جنگ با این سه طایفه برای حضرت علی علیه السلام لازم است و فرار از جنگ به معنای تکذیب اخبار غیبی و دستور رسول خدا ﷺ است.

### مشقت دنیا یا عذاب جهنم؟

«فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ، وَ مَوْتَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوْتَاتِ الْآخِرَةِ»

(پس علاج جنگیدن بر من آسانتر از علاج عذاب خدا، و مرگهای دنیا بر من آسانتر از مرگها و عذابهای آخرت است.)

امر برای من دایر مدار جنگیدن و نجنگیدن است، اگر بجنگم به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام و اگر نجنگم برخلاف وظیفه عمل کرده‌ام و در قیامت به عقاب و عذاب خدا مبتلا می‌شوم. «فكانت معالجة القتال اهون علي من معالجة العقاب» پس دیدم انجام دادن جنگ برایم آسانتر از تحمل عذاب قیامت است. در قبول جنگ مردن افراد هم وجود دارد، می‌فرمایند: «و موتات الدنيا اهون علي من موتات الآخرة» درست است که اگر بخواهم بجنگم به مشقت و سختی‌های جنگ و شهید شدن افراد مبتلا می‌شوم، اما این مشقت‌های جنگ خیلی راحت‌تر و زودگذرتر از سختی‌ها و مشقت‌های آخرت است که دائمی است. همان طوری که

۱ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۱؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۲۱۱

خوشی‌های دنیا زودگذر است، سختی‌ها و مشقت‌های دنیا هم زودگذر است، اگر جنگ و ستیز در راه خدا سختی دارد، این مشقت و سختی زودگذر است و با اندک صبر و بردباری به خوشی دائمی تبدیل می‌شود، و این بهتر از خوشی زودگذر دنیا است که به همراه آن عقاب و عذاب دائمی جهنم است.

## خطبه ۵۵

و من کلام له عَلِيٍّ و قد استبطأ اصحابه اذنه لهم في القتال بصقین:  
 «أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكَلْتُ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ! فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي أَدَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ. وَأَمَّا قَوْلُكُمْ شَكَاؤًا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَتَعُشُوا إِلَى ضَوْئِي، وَذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا، وَإِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِأَنَامِهَا»

### علت ایراد خطبه پنجاه و پنجم

قبلاً گفتیم وقتی حضرت امیر عَلِيٍّ با اصحابشان به صفین آمدند، اصحاب معاویه بر شریعه فرات مسلط شده و از آب برداشتن اصحاب علی عَلِيٍّ جلوگیری می‌کردند، در اینجا وقتی حضرت دید معاویه حاضر به مسالمت نیست و آب را آزاد نمی‌کند، دستور داد اصحابش از راه جنگ آب را آزاد کردند، بعد از این تا مدتی جنگ نبود و فقط گاهی مواقع اصحاب علی عَلِيٍّ با اصحاب معاویه برخوردهای جزئی داشتند، و تا سه ماه طول کشید که دو سپاه معطل مانده بودند، در این مدت بین دو لشکر رفت و آمدهای صلح‌جویانه‌ای می‌شد، و یکی از کسانی که جزو پیگ حضرت علی بود و چندین مرتبه برای نصیحت معاویه رفت و آمد کرد شبث بن ربعی لعنه الله بود

که بعدها به کربلا آمد و یکی از مسببین شهادت امام حسین علیه السلام شد. در این مدت طولانی بعضی از اصحاب حضرت علی علیه السلام خسته شدند و پیش خود حضرت شکایت آوردند که علت چیست ما را در این بیابان سرگردان کرده اید؟ حضرت پرسیدند قضاوت مردم در این باره چیست؟ جواب دادند: بعضی می گویند علی علیه السلام از جنگ ترسیده و بعضی می گویند علی علیه السلام درباره اهل شام شک کرده است که آیا اصحاب معاویه اهل باطل اند یا نه! حضرت هم در چنین موقعیتی این خطبه را ایراد فرمودند.

سید رضی می گوید:

«و من کلام له علیه السلام و قد استبطأ اصحابه اذنه لهم في القتال بصقین»

(و از کلام حضرت است هنگامی که کند شمردند اصحاب آن حضرت اذن در جنگ را.)

### علت اصلی تأخیر جنگ با معاویه

«أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكُلُّ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ! فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي أَدَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ

إِلَيَّ»

(اما سخن شما که این درنگ برای ترس از مرگ است! پس به خدا سوگند هیچ باکی ندارم که

من به سوی مرگ داخل شوم یا مرگ مرا بگیرد.)

حضرت وقتی سخن آن مرد را شنیدند که قضاوت مردم این است که شما یا می ترسید و یا در مورد اصحاب معاویه شک دارید، ناراحت شدند و فرمودند: «أَمَّا قَوْلُكُمْ أَكُلُّ ذَلِكَ» اما گفته شما که آیا همه این پیک فرستادنها و تأخیر جنگ «کراهیه الموت» برای ترس و کراهت داشتن از مرگ است. «کراهیه» در این مورد به دلیل «مفعول له» واقع شدن منصوب است نه مرفوع؛ در اعراب «کُلُّ» هم دو وجه جایز است: یکی این که منصوب باشد که در این صورت مفعول فعل محذوف است، یعنی: «أَكُلُّ ذَلِكَ تَفْعَلُهُ» آیا همه آنچه را انجام می دهی برای ترس از مرگ

است؟ و وجه دیگر این که مرفوع باشد که در این صورت هم «کَلَّ» مبتداست و خبر آن «تفعله» می‌باشد که محذوف است.

خلاصه حضرت می‌فرمایند: اگر چنین اندیشه‌ای دارید که از ترس مرگ جنگ را تأخیر می‌اندازم «فوالله ما ابالی ادخلت الی الموت او خرج الموت الی» به خدا قسم باک ندارم من سراغ جنگ و مرگ بروم یا مرگ به طرف من بیاید. مقصود حضرت امیر علیه السلام از داخل شدن در مرگ، داخل شدن در جنگ است که سبب مرگ می‌باشد. پس نه از داخل شدن در مرگ می‌ترسم و نه از این که مرگ به سراغ من بیاید و مرا دریابد.

«وَأَمَّا قَوْلُكُمْ شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَتَعْشُوا إِلَيَّ ضَوْئِي»

(و اما سخن شما در مورد شک نسبت به اهل شام! پس به خدا سوگند یک روز جنگ را تأخیر نمی‌اندازم مگر برای این که طمع دارم گروهی از آنها به من ملحق شوند و هدایت گردند، و با چشم کم‌نور خود روشنایی مرا ببینند.)

می‌فرماید: اما این که گفته‌اید شاید در مورد اهل شام شک کرده باشم، اگر بنا بود شک کنم، در جنگ جمل و در طلحه و زبیر و عایشه که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند شک می‌کردم، معاویه بهتر از طلحه و زبیر نیست که من در مورد او شک کنم، و در مورد اهل شام هم شک نمی‌دارم جز این که می‌خواهم با آنها اتمام حجت شود، «فوالله ما دفعت الحرب يوماً» پس به خدا سوگند یک روز را دفع‌الوقت نمی‌کنم و جنگ را تأخیر نمی‌اندازم «الّا وانا اطمع ان تلحق بی طائفة» مگر این که طمع و امید دارم یک عده‌ای از این مردم به من ملحق شوند، «فتهتدی بی» و به وسیله من هدایت شوند، راه حق را بیابند و از گمراهی نجات پیدا کنند، «و تعشوا الی ضوئی» و با آن چشم کم‌نور خود نور مرا ببینند.

«تَعْشُوا» از ماده «عشا» به کسی گفته می‌شود که روز نمی‌بیند ولی در شب یک نور

خیلی کمی را احساس می‌کند. اینجا حضرت اصحاب معاویه را به آنها تشبیه کرده و می‌خواهند بفهمانند: من منتظرم که این مردم با آن احساس کمی که از دین دارند راه حق را پیدا کنند و به ما ملحق شوند. و بعد می‌فرماید:

«وَذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا، وَإِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِآثَامِهَا»

(و این هدایت آنان نزد من محبوبتر از این است که با آنها بجنگم، گرچه آنها با گناهانشان باز می‌گردند.)

«ذلک» اسم اشاره است و ظاهراً به جمله «فتهتدی بی» در جمله قبل می‌خورد؛ یعنی این که اهل شام به وسیله ما هدایت شوند «احب الی» نزد من محبوبتر و بهتر است «من ان اقتلها علی ضلالها» از این که آنها را بر همان ضلالت و گمراهی ای که دارند بکشم، «و ان کانت تبوء باثامها» گرچه با همین حال هم که آنها را بکشیم جهنم آن را خودشان می‌روند، اما هدایت اینها برای من مطلوب است.

اینجا ابن ابی‌الحدید حدیثی را در این باب از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که در جنگ خیبر به علی علیه السلام فرموده‌اند: «لان یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک ممّا طلعت علیه الشمس»<sup>۱</sup> اگر خدا یک نفر را به وسیله تو هدایت کند برای تو بهتر است از آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند.

بنابراین اگر علی علیه السلام در شروع جنگ تأخیر می‌اندازد نه برای آن است که از جنگ و مرگ می‌ترسد و وحشت دارد و نه برای این که در مورد معاویه و اهل شام شک و تردید دارد، بلکه مقصود حضرت اعلام حقانیت و رسیدن لشکر شام به حق و عدالت است، و این کار در نظر حضرت از هر چیزی بهتر است. از اینجا فلسفه جنگهای اسلامی روشن می‌گردد که هدف از آنها کشورگشایی و غلبه بر دشمن نیست بلکه هدف هدایت انسانها و اجرای حق و عدالت است.

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۴

## خطبه ۵۶

و من کلام له علیه السلام:

«وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا، مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ، وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلْمِ، وَ جِدًّا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ. وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا، يَتَصَاوِلَانِ تَصَاوُلَ الْفُحْلَيْنِ، يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا، أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ؛ فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا، وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا، فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكُتُبَ، وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ، حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ، وَ مُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ، وَ لَعْمَرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ، وَ لَا أَحْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عُوْدٌ، وَ أَيُّمَ اللَّهُ لَتَحْتَلِبُنَّهَا دِمَاءً، وَ لَتَتَّبِعُنَّهَا نَدْمًا»

### علت ایراد خطبه پنجاه و ششم

برخی از شارحین نهج البلاغه احتمال داده‌اند که حضرت امیر علیه السلام این خطبه را در چندین مورد ایراد فرموده باشند. یکی از مواردی که مسلماً ایراد فرموده‌اند در این مورد است که وقتی معاویه روز به روز در حال پیشروی بود و در مصر محمد بن ابی بکر<sup>۱</sup> والی مصر را که از طرف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منصوب بود به شهادت رساند، عبدالله بن عباس حاکم بصره وقتی که دید چنین مصیبتی پیش آمده و محمد بن ابی بکر که تقریباً مثل فرزند حضرت علی علیه السلام حساب می‌شد

۱- شرح حال محمد بن ابی بکر در نامه‌های سی و چهارم و سی و پنجم نهج البلاغه آمده است.

شهید شده و این در حقیقت یک شکست بزرگی برای حضرت بود، زیاد بن ابیه<sup>۱</sup> را که آن وقت از شیعیان علی<sup>علیه السلام</sup> بود به جای خود گذاشت تا به کوفه رفته هم حضرت امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> را تسلیت دهد و از وی دلجویی کند و هم دربارهٔ اوضاع با هم مشورت کنند؛ چون ابن عباس و مالک اشتر دوتا از مشاورین مهم حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> بودند.

وقتی ابن عباس به قصد کوفه از بصره خارج شد یکی از مردم بصره که از شیعیان عثمان بود نامه‌ای به معاویه نوشت به این مضمون: عثمان در بصره شیعیان زیادی دارد و اگر تو کسی را بفرستی همهٔ مردم از او پیروی می‌کنند و تو می‌توانی بصره را فتح کنی؛ معاویه هم عبدالله بن عامر حضرمی را فرستاد، او در بصره تبلیغاتی کرد و عده‌ای را دور خود جمع کرد، زیاد بن ابیه نامه‌ای به عبدالله بن عباس نوشت که چنین است و چنان، او هم با حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> در میان گذاشت، حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> هم جاریهٔ بن قدامة را به پیشنهاد زیاد بن ابیه با یک عده‌ای فرستاد و با هم به ابن حضرمی حمله کردند و طبق نقلی که شده اصحاب ابن حضرمی را در خانه‌ای محاصره کرده و خانه را به آتش کشیدند و آنها را نابود کردند، حضرت این خطبه را در ارتباط با بسیج مردم علیه ابن حضرمی ایراد فرمود و با کلمات همین خطبه مردم را تحریک نمود.

### یادی از جهاد یاران رسول الله ﷺ

«وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا، مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ، وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلْمِ، وَ جِدًّا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ»

(و به تحقیق ما با رسول خدا ﷺ بودیم در حالی که پدران و فرزندان و برادران و عموهایمان را در جنگ می‌کشتیم، و با این رفتار بر ایمان و اطاعت خود می‌افزودیم، این کار ثبات قدم ما را زیادت‌تر، و شکیبایی و سعی و کوشش ما را در جنگ با دشمن بیشتر می‌کرد.)

۱ - شرح حال زیاد بن ابیه در شرح نامهٔ چهل و چهارم آمده است.

«لام» در کلمه «لقد» مفتوح و برای توطئه قَسَم است، مثل این که یک قَسَم در اینجا بوده که حذف شده است؛ یعنی به خدا سوگند ما با رسول خدا ﷺ بودیم، مقصود این است که در جنگهای صدر اسلام در رکاب رسول خدا ﷺ جنگ می‌کردیم. «نقتل آباءنا و ابناءنا و اخواننا و اعمامنا» و خیال نکنید که در این جنگها غریبه‌ها را می‌کشتیم، بلکه خویشاوندانی چون پدرها، فرزندان، برادران و عموهایمان را هم می‌کشتیم! مثلاً جنگ بدر و احد جنگ با خویشان رسول خدا ﷺ بود؛ «ما یزیدنا ذلك الا ايماناً و تسليماً» این جنگهایی را که برای خدا و پیشبرد اسلام می‌کردیم، ایمان و تسلیم ما را در برابر حق زیاد می‌کرد؛ این طور نبود که اگر در جنگ، پدر یا فرزندانمان کشته می‌شوند ما دست از جنگ برداریم.

«و مضياً علی اللقم» و می‌گذشتیم بر جاده صاف و روشن. «اللقم» و «اللقم» هر دو صحیح است به معنای جاده صاف و روشن؛ هرچه بیشتر جنگ می‌کردیم بیشتر به راه راست هدایت می‌شدیم. «و صبراً علی مضض الالم» و بر دردها و زخمهای شمشیر صبر می‌کردیم. «الم» به معنای درد، و «مضض» به معنای احساس است، «مضض الالم» یعنی احساس درد؛ در مقابل آن همه احساس درد صبر می‌کردیم. «و جدّاً فی جهاد العدو» و در عین حال هم در جهاد و جنگ با دشمنان اسلام کوشش زیادتری می‌کردیم و این طور نبود که با آن همه نگرانی و ناراحتی از جنگ سیر شویم.

«وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخِرُ مِنْ عَدُوِّنَا، يَتَصَاوِلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ، يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا، أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ؛ فَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا، وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا»

(و در جنگ چنین بود که مردی از ما با یکی از دشمنانمان مانند دو قوچ نر به یکدیگر حمله می‌کردند و به قصد ربودن یکدیگر بودند، تا کدام یک آن دیگری را از جام مرگ سیراب کند؛ گاه می‌شد که ما بر دشمن پیروز می‌شدیم، و گاهی دشمن بر ما غالب می‌گشت.)

«یتصاولان» از ماده «صوله» به معنای یورش و حمله است. «تصاول الفحلین»



مفعول مطلق نوعی است. «یتخالسان» از ماده «تخالس» به معنای «تسالب» یعنی ربودن یکدیگر است. می‌فرمایند: در جنگها یک نفر از ما با یک نفر از دشمن مانند دو قوچ نر به هم یورش می‌بردند و درگیر می‌شدند «ایهما یسقی صاحبه کأس المنون» تا کدام یک از این دو دیگری را از کاسه مرگ سیراب کند، «فمرّة لنا من عدونا، و مرّة لعدونا منا» یک وقت بود که ما بر دشمن پیروز می‌شدیم، و یک وقت دشمن بر ما. بالاخره جنگ بود و ما در جنگ جدی بودیم.

### جهاد صادقانه و یاری خداوند

«فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكِبْتَ، وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ، حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ، وَ مُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ»

(پس چون خدا راستی و درستی ما را دید دشمن ما را خوار، و پیروزی را نصیب ما کرد، تا این که اسلام پا برجا شده، سینه خود را بر زمین گذاشت و در جای خود قرار گرفت.)

«الکبت» به معنای ذلت و شکست است. «جران» به سینه شتر گفته می‌شود. «ملقیاً» از ماده «اللقاء» به معنای انداختن است، «ملقیاً جرانه» حال است؛ یعنی در حالتی که سینه خود را برای استراحت روی زمین انداخته است. این یک تشبیه است و حضرت اسلام را به شتر تشبیه فرموده که وقتی برای استراحت می‌خوابد سینه و گردن خود را روی زمین می‌گذارد. «متبویئاً» هم به معنای جای‌گیرنده است. «اوطان» جمع «وطن» و مفعول‌فیه است برای «متبویئاً»؛ یعنی اسلام در جای خود قرار گرفت. حضرت فرموده‌اند: «فلما رأى الله صدقنا» پس وقتی خداوند صدق و صفا و حسن نیت و خلوص نیت ما را دید «انزل بعدونا الكبت» دشمنان ما را ذلیل و خوار نمود «وانزل علينا النصر» و نصرت و پیروزی را نصیب ما گردانید، و این امر همچنان ادامه داشت، «حتى استقر الاسلام» تا این که اسلام استقرار پیدا کرد، «ملقیاً جرانه» در حالی که همانند شتری که در حال استراحت است سینه و گردن خود را به زمین گذاشت «و متبویئاً اوطانه» و اسلام در جای خود قرار گرفت.

### فرجام اهمال‌کاری

«وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا آتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ، وَلَا اخْضَرَ لِلْإِيْمَانِ عُوْدٌ، وَآيْمُ اللَّهِ لَتَحْتَلِبُنَّهَا دَمًا، وَ لَتَتَّبِعَنَّهَا نَدَمًا»

(و به جانم سوگند اگر رفتار ما هم مانند رفتار شما بود پایه‌های دین برقرار نمی‌شد، و شاخه درخت ایمان سبز نمی‌گشت، و به خدا سوگند شما از این رفتار خون می‌دوشید، و در پی آن پشیمان خواهید شد.) «لَعَمْرِي» اسم قسم است؛ یعنی به جان خودم سوگند. «لو کنا ناتی ما اتیتم» یعنی اگر ما هم همانند شما عمل می‌کردیم؛ اصحاب حضرت اهمال‌کاری می‌کردند، حضرت به آنها طعن می‌زند که اگر ما اهمال‌کاری شما را در صدر اسلام داشتیم «ما قام للدين عمود» برای دین هیچ پایه و ستونی به جانمی ایستاد. اینجا حضرت اسلام را به ساختمانی تشبیه فرموده که اگر ستون نداشته باشد ساختمان نیست. «و لا اخضر للایمان عود»، «عود» به معنای چوب است و اینجا مقصود شاخه سبز است؛ یعنی اگر ما هم در صدر اسلام در آن بحرانها می‌خواستیم مثل شما هنگام جنگ امروز و فردا کنیم هیچ شاخه سبزی برای ایمان حاصل نمی‌شد، اگر می‌بینید امروزه دین استقرار یافته و همچون ساختمانی برپا و چون درختی سبز و خرم است، اثر آن همه تلاشهای پیگیر فداکاران صدر اسلام است. «و ایم الله لتحتلبنّها دماً»، «تحتلبنّها» از ماده «حَلَب» به معنای دوشیدن است که با نون تأکید ثقیله آمده و به این معناست که: به خدا سوگند با این روشی که دارید حتماً از این کارهایتان به جای شیر خون می‌دوشید؛ چون نتیجه اهمال‌کاری ننگ و بدبختی است. «و لتتبعنّها ندماً»، «تتبعن» از ماده «تبع» به معنای تبعیت است، یعنی به یقین ثمره آن اهمال‌کاریها ندامت و پشیمانی است.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

# خطبه‌های ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰ و ۶۱

## ﴿ درس ۹۱ ﴾

وظیفهٔ مردم در برابر حاکم پس از حضرت علی علیه السلام  
سب و اعلام براءت  
علت ایراد خطبهٔ پنجاه و هشتم  
خواسته‌های غیر منطقی خوارج  
پیش‌بینی آیندهٔ تاریک خوارج  
سخنی از غیب دربارهٔ خوارج  
بقای خوارج و آیندهٔ آنان  
بعد از من خوارج را نکشید  
فرق خوارج با معاویه



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبه ۵۷

و من کلام له عليه السلام لاصحابه:

«أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ، مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ. أَلَا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَيِّئِ وَ الْبَرَاءَةِ مِنِّي؛ أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّوْنِي؛ فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ، وَ لَكُمْ نَجَاةٌ؛ وَ أَمَّا الْبَرَاءَةُ فَلَا تَبْرَأُوا مِنِّي؛ فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهِجْرَةِ»

موضوع بحث در سهایی از نهج البلاغه، خطبه پنجاه و هفتم از نهج البلاغه عبده و پنجاه و ششم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این خطبه را حضرت به اصحاب خود در اوصاف شخصی که بعد از خودشان بر مردم کوفه مسلط می شود ایراد فرموده اند، ولی در این که آن کس کیست اختلاف است.

وظیفه مردم در برابر حاکم پس از حضرت علیه السلام

«أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ، مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ»

(آگاه باشید که به زودی بعد از من مردی گشاده گلو و شکم برآمده بر شما غالب می‌شود، می‌خورد آنچه را بیابد، و طلب می‌کند آنچه را نیابد، او را بکشید هر چند نخواهید کشت.)  
 در این که این شخص که مورد نظر حضرت است چه کسی بوده، مشهور بین شارحین این است که مقصود معاویه بن ابی سفیان است؛ ابن ابی الحدید گفته است این اوصافی که حضرت بر شمرده به طور مسلم با معاویه مطابقت دارد، بعضی زیاد بن ابیه، و بعضی مغیره بن شعبه و بعضی دیگر حجاج بن یوسف ثقفی را گفته‌اند. این یک پیش‌گویی است که حضرت اینجا فرموده و پیامبر خدا ﷺ هم یک چنین پیش‌گویی‌ای در مورد معاویه فرموده است که حتی ابن ابی الحدید هم آن را نقل کرده است.

حضرت امیر علیه السلام در اینجا فرموده‌اند: «سیظهر علیکم بعدی» زود است که بعد از من مسلط شود بر شما «رجل رحب البلعوم» مردی که حلقومش گشاد است، «مندحق البطن» شکمش آویزان است؛ «مندحق» و «مندلق» به معنای آویزان بودن شکم است.

معاویه این اندازه معروف بود که خیلی پرخور است، گلوش گشاد بود و شکمش خیلی بزرگ و آویزان بود، آنقدر شکمش بزرگ بود که وقتی می‌نشست تمام زانوهایش را می‌گرفت، گفته‌اند سرّ این که نماز جمعه را نشسته می‌خواند این بود که وقتی می‌ایستاد شکمش آویزان بود و مثل این که شکمش جدای از او بود. پرخوری او در تاریخ معروف و مشهور بود، و ابن ابی الحدید هم این موضوع را مطرح کرده که روزی رسول الله ﷺ او را خواست، گفتند مشغول غذا خوردن است، وقت دیگری او را خواست، گفتند مشغول غذا خوردن است، حضرت در مورد او فرمودند: «اللهم لاتشبع بطنه» خدایا شکمش را سیرنگردان. شاعر عرب نیز در این مورد گفته است:

«و صاحب لی بطنه کالها ویه کان فی احشائه معاویه»<sup>۱</sup>  
یعنی من یک دوست و یاری دارم شکمش همانند بیابان است و مثل این است  
که در شکم آن دوستم معاویه جا داده شده است!  
شاعر فارسی‌زبان نیز در وصف شکم کسی می‌گوید:  
از دور بدیدم شکمی می‌آید بعد از دو سه روز صاحبش پیدا شد  
«یا کل ما یجد» هرچه پیدا کند می‌خورد، «و یطلب ما لایجد» و اگر چیزی برای  
خوردن به دستش نیاید از دیگران طلب چیزهای خوردنی می‌کند. «فاقتلوه» پس او  
را بکشید. حضرت در این جمله شخص مورد نظر را که بنا به نقل ابن ابی‌الحدید  
معاویه است، مهدورالدم و قتل او را واجب فرموده‌اند. کتاب صفین حدیثی را از  
رسول خدا ﷺ نقل کرده که حضرت فرموده‌اند: «اذا رأیتم معاویه بن ابی سفیان  
یخطب علی منبری فاضربوا عنقه» و در نقل دیگری فرموده‌اند: «اذا رأیتم معاویه  
یخطب علی منبری فاقتلوه» قال ابوسعید الخدری «فلم نفعل و لم نفلح» یعنی وقتی  
مشاهده کردید که معاویه بر منبر من نشسته و خطبه می‌خواند او را بکشید، بعد  
ابی سعید خدری اضافه می‌کند که ما او را نکشتیم و از این روستگار هم نشدیم و  
باید همان اول او را اعدام می‌کردیم.<sup>۲</sup>  
پس هم رسول خدا ﷺ و هم حضرت علی ع معاویه را مهدورالدم اعلام  
فرموده بودند، ولی متأسفانه بعضی از عامه به جای جمله «فاقتلوه» جمله «فاقبلوه»  
آورده و بعد از آن هم یک جمله «فانه امین مأمون» به آن اضافه کرده‌اند؛ یعنی وقتی  
مشاهده کردید که معاویه بر منبر نشسته و خطبه می‌خواند او را قبول کنید زیرا که او  
امین و مورد اطمینان است، و با این کار حدیث را تحریف نموده‌اند.

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۵

۲ - کتاب صفین، ص ۲۱۶

به هر حال سخن حضرت امیر علیه السلام این است که «فاقتلوه» او را بکشید، ولی بعد از آن اضافه فرموده «و لن تقتلوه» و هرگز او را نمی‌کشید. «لن» برای نفی همیشگی است و «لن تقتلوه» به این معناست که هرگز شما او را نمی‌کشید، شما اهل این کار نیستید.

### سبّ و اعلام برائت

«أَلَا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَ الْبِرَاءَةِ مِنِّي؛ أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي؛ فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ، وَ لَكُمْ نَجَاةٌ»

(آگاه باشید به زودی این مرد شما را به دشنام دادن و برائت از من مجبور می‌کند؛ پس اگر بر دشنام دادن به من شما را ناچار کند مرا دشنام دهید؛ زیرا ناسزاگفتن به من سبب علو درجه من و نجات شما خواهد شد.)

«سبّ» به معنای فحش، و «براءة» به معنای بی‌زاری است. می‌فرماید این مردی که بعد از من بر شما مسلط می‌شود، شما را ناچار به فحاشی و بی‌زاری از من می‌کند، «أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي» اگر قرار شد مرا دشنام دهید، اشکال ندارد دشنام دهید. پس از شهادت علی علیه السلام حجاج بن یوسف ثقفی شیعیان حضرت را در کوفه دستگیر کرده و به جرم دوستی با آن حضرت به شهادت می‌رساند، نقل است که حجاج صد و بیست هزار نفر از شیعیان حضرت را کشته است، روی همین اساس حضرت دستور داده بود اگر شما را ناچار به فحاشی علیه من کردند قبول کنید و برای حفظ جان خودتان به من ناسزا بگویید. «فإنه لي زكاة و لكم نجات» زیرا فحاشی علیه من چیزی از من کم نمی‌کند بلکه مقام مرا بالا می‌برد، شما را هم از کشته شدن نجات می‌دهد، گناه آن هم مال کسی است که شما را مجبور به این کار کرده است. «زكاة» به معنای بالا بردن مقام آن حضرت است؛ اگرچه «زكاة» به معنای تزکیه و تطهیر است، چنانچه خداوند خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: ﴿خذ من اموالهم



صدقة تطهرهم و تزكيتهم بها<sup>۱</sup> از اموال مسلمانان زکات بگیر و با این کار آنان را تزکیه و تطهیر کن، اما چون علی علیه السلام گناه ندارند که با این کار حضرت از گناه پاک شوند، «زکاة» در اینجا به معنای نمو است، مقام حضرت در اثر فحش آنان بالا می‌رود.

«وَأَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَتَّبِعُوا مِنِّي؛ فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهِجْرَةِ»  
 (و اما در بیزاری جستن، از من بیزاری نجوید؛ زیرا من بر فطرت اسلام تولد یافته‌ام، و به سوی ایمان و هجرت سبقت گرفته‌ام.)

برائت و بیزاری جستن از من صحیح نیست، «فأنتی ولدت علی الفطرة» زیرا من بر فطرت اسلام متولد شده‌ام و طرفدار حق هستم و اگر شما از من تبری کنید در حقیقت از دین تبری کرده‌اید. البته این موضوع که تبری از حضرت جایز است یا نه در فقه محل اختلاف است، و برخی به دلیل این که مصداق تقیه است بدون اشکال دانسته‌اند.

نسخه‌های نهج البلاغه در این قسمت اختلاف دارند و بعضی از نسخه‌ها جمله «فلا تتبرأوا منی» را ندارد، و عبارت نهج البلاغه این طور است: «و اما البراءة فأنتی ولدت علی الفطرة»<sup>۲</sup> که بنابر این نسخه حضرت نفرموده‌اند از من اعلام بیزاری نکنید، چون در صورتی که مورد از موارد تقیه باشد اصل و قاعده هم این طور اقتضا دارد که بیزاری هم مانند دشنام بدون اشکال باشد.

اگر معتقد به متن نهج البلاغه باشیم، تبری جایز نیست گرچه او را شهید کنند؛ مانند حجر بن عدی بن حاتم طائی که معاویه او را ناچار به تبری از حضرت کرده بود، ولی او حاضر به تبری نشد و در راه حضرت به شهادت رسید.

«فأنتی ولدت علی الفطرة، و سبقت الی الایمان و الهجرة» حضرت امیر علیه السلام

۱ - سورة توبه، آية ۱۰۳

۲ - مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۸ تا ۳۰

علّت عدم تبری از خویش را یکی ولادت بر فطرت معرفی فرموده که من بر فطرت اسلام متولد شده‌ام، علّت دیگر سبقت به ایمان که تاریخ هم به این امر شهادت داده است، همه مورّخین در این امر اتفاق دارند که علی علیه السلام اول مردی است که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده، و علّت سوّم سبقت حضرت در هجرت است که پس از خوابیدن حضرت در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ادای امانتهای او بلافاصله به طرف مدینه هجرت فرمودند.<sup>۱</sup>

## خطبه ۵۸

و من کلام له علیه السلام کلم به الخوارج:

«أَصَابِكُمْ حَاصِبٌ، وَلَا بَقِيَ مِنْكُمْ أَبْرٌ، أَبْعَدَ إِيمَانِي بِاللَّهِ وَجِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ أَشْهَدُ عَلَي نَفْسِي بِالْكَفْرِ؟ لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ! فَأُوبُوا شَرَّ مَا بٍ، وَارْجِعُوا عَلَي أَثَرِ الْأَعْقَابِ، أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا، وَ أَثَرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً»

**علّت ایراد خطبه پنجاه و هشتم**

«و من کلام له علیه السلام کلم به الخوارج»

(و از سخنان حضرت است که با خوارج سخن گفته‌اند.)

این خطبه در رابطه با خوارج است؛ خوارج همان مسلمانان مقدّس‌مآبی بودند

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۱۴ تا ۱۲۸

که در جنگ صفین علیه حضرت امیر علیه السلام قیام کردند، و چون معاویه قرآن سر نیزه کرده بود، اینها فریب نیرنگهای معاویه و عمرو عاص را خوردند و آنچنان علیه علی علیه السلام شوریدند که حضرت ناگزیر به ترک جنگ شدند، و با اجبار همین خوارج حکمیت را پذیرفتند، بعد هم نماینده حضرت را رد کرده و ابوموسای اشعری را به حضرت امیر علیه السلام تحمیل کردند، پس از حکمیت هم چون قضیه به نفع معاویه تمام شد با حضرت امیر علیه السلام معاندت می کردند که چرا حکمیت را پذیرفته است، و در نهایت هم حدود دوازده هزار نفر شدند و علیه حضرت اعلام جنگ کردند، و بر اثر ارشادات حضرت علی علیه السلام و دیگران هشت هزار نفر از آنان هدایت شدند و برگشتند و چهار هزار نفر دیگر ایستادگی کردند و همگی آنان جز نه نفر کشته شدند؛ حالا حضرت در این خطبه خطاب به خوارج می فرمایند:

### خواسته های غیر منطقی خوارج

«أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ، وَلَا بَقِيَ مِنْكُمْ أَبْرٌ، أَبْعَدَ إِيمَانِي بِاللَّهِ وَجِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ أَشْهَدُ عَلَيَّ نَفْسِي بِالْكَفْرِ؟»

(طوفان آمیخته به شن بر شما بوزد، و از شما کسی که درخت خرما را گرده افشانی کند باقی نماند، آیا بعد از آن که به خدا ایمان آورده و با رسول خدا به جهاد رفته ام بر خود شهادت به کفر بدهم؟)

«حاصب» به معنای باد تند آمیخته به شن است، ماسه بادی به همین شنهایی می گویند که همراه باد حرکت می کند. «أبر» از ماده «ابر» است، سید رضی می گوید به کسانی که درخت خرما تأبیر می کرده اند «أبر» می گویند؛ یعنی کسانی که گرده نر درخت خرما را به درختهای ماده می زنند. این دو جمله نفرین در حق خوارج است، فرموده اند: تندبادهای عذاب بر شما نازل شود «و لا بقی منکم ابر» و تأبیر کننده نخلی هم از شما باقی نماند. مقصود این که احدی از شما روی زمین باقی نماند.

بعضی از شارحان «آبر» را «آثر» خوانده‌اند، اگر «آثر» باشد از ماده «آثر» به معنای خبر است؛ یعنی امید است تندباد عذاب بر شما نازل شود و هیچ خبردهی از شما باقی نماند. برخی دیگر هم آن را «آبز» خوانده‌اند که به معنای جهنده است.

خوارج به حضرت علی می‌گفتند: چون حاضر به حکمیت شده‌ای کافر شده‌ای و باید از این گناهت توبه کنی، و اصرار داشتند که حضرت علناً توبه کند. حضرت در این مورد می‌فرماید: آخر چه کرده‌ام که کافر شده‌ام «أبعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله اشهد علی نفسی بالكفر؟» آیا بعد از آن که به خدا ایمان آورده‌ام و آن همه در جنگها در رکاب رسول خدا ﷺ بودم، علیه خود شهادت به کفر بدهم؟ اگر فقط مسأله حکمیت باشد، حکمیت را شما بر حضرت تحمیل کردید، حضرت امیر علیه السلام تا پیروزی بر معاویه چند قدمی بیشتر نداشت و این خوارج بودند که از پیروزی جلوگیری و حکمیت را بر آن حضرت تحمیل کردند، وانگهی حکمیت در جای خود یک امر عاقلانه و لازم است، منتها آنان به جای ابن عباس و مالک اشتر ابوموسای اشعری را به حضرت تحمیل کردند؛ حالا حکمیت را گناهی در حد کفر می‌دانند و از او می‌خواهند توبه کند. از این رو حضرت فرموده‌اند:

«لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ! فَأُوبُوا شَرَّ مَا بٍ، وَارْجِعُوا عَلَىٰ أَثَرِ الْأَعْقَابِ»

(اگر سخن شما را بپذیرم در این هنگام گمراه شده و از راه راست خارج شده‌ام! پس به بدترین

جایگاه رهسپار شوید، و از راه حق عقب‌گرد کنید.)

«لقد ضللت اذا» یعنی اگر بعد از آن که به خدا ایمان داشتم و در راه خدا هم مجاهده کرده‌ام علیه خود شهادت به کفر بدهم، این یک گمراهی است و نشانگر آن است که «ما انا من المهتدين» من هدایت نشده باشم. من هیچ گاه حاضر به چنین اقراری علیه خودم نیستم و اقرار نمی‌کنم که هدایت نشده بودم. «فأوبوا شرَّ ما بٍ»، «اوبوا» به معنای «ارجعوا» یعنی برگردید، و «شرَّ ما بٍ» به معنای بدترین جایگاه است.

اکثر شارحین این دو جمله را به این معنا گرفته‌اند که حضرت فرموده‌اند: راه باطلتان را ادامه دهید تا در بدبختی ابدی قرار بگیرید و از راه حق عقب‌گرد کنید، و این دو جمله نفرین یا استهزاء است نسبت به آنها؛ یعنی حالا که در برابر حق لجبازی می‌کنید امیدوارم گرفتار بدبختی و عذاب گردید.

### پیش‌بینی آینده تاریک خوارج

«أَمَّا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَأَثَرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً»

(آگاه باشید که بعد از من به ذلت و خواری عمومی و به شمشیر بران گرفتار خواهید شد، اموال شما را ستمکاران گرفته و به خود اختصاص می‌دهند و این کار را نسبت به شما سنت و عادت قرار می‌دهند.)

این یکی از اخبار غیبی حضرت است نسبت به خوارج، که بعد از من به ذلت و بدبختی همگانی مبتلا خواهید شد. «ستلقون بعدی ذلاً» بعد از من با ذلت روبرو می‌شوید، و بالاخره حضرت با آنها جنگید، هنگامی که حضرت با آنها جنگیدند نه نفر از آنها بیشتر باقی نماند ولی همینها بعد از حضرت دوباره جمعیتی را فراهم کردند. «ذلاً شاملاً» یعنی ذلتی که شامل و همگانی و همیشگی است «و سیفاً قاطعاً» و بعد از من شمشیر برنده‌ای پشت سر شماست؛ همین که حاکمین اموی عدّه زیادی از آنها را کشتند، شمشیر قاطعی بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عدّه آن را داده بودند.

«و اثرة يتخذها الظالمون فيكم سنة»، «أثرة» یا «أثرة» هر دو صحیح است و به این معناست که شما را از بیت‌المال هم محروم می‌کنند. خود حضرت پس از آن که با آنها صحبت کردند فرمودند جیره آنها را از بیت‌المال پرداخت کنند، ولی حکام بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کلی حقوق آنها را قطع کردند؛ و حضرت هم در این جمله فرموده‌اند: سهمیه بیت‌المال را ظالمین از شما قطع می‌کنند.

## خطبه ۵۹

و قال ﷺ لما عزم على حرب الخوارج و قيل له: انهم قد عبروا جسر النهروان «مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّطْفَةِ، وَاللَّهِ لَا يُقْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةً، وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةً»

### سخنی از غیب درباره خوارج

«و قال ﷺ لما عزم على حرب الخوارج و قيل له: انهم قد عبروا جسر النهروان»

(و فرمودند حضرت هنگامی که تصمیم گرفتند بر جنگ با خوارج و به حضرت گفته شد:

آنان از پل نهروان عبور کردند.)

این جملات هم در مورد جنگ نهروان از حضرت امیر علیه السلام صادر شده و یکی از معجزات آن حضرت محسوب می‌گردد که شیعه و سنی به آن اعتراف دارند؛ وقتی که قرار جنگ با خوارج گذاشته شده بود و به نهروان رسیده بودند عده‌ای از اصحاب حضرت خبر آوردند که اینها از پل نهروان عبور کرده‌اند، و مثل این که می‌خواستند حضرت را از جنگ منصرف کنند، ولی حضرت در جواب آنان فرمود: آنها این طرف هستند و همگی آنها هم این طرف نهر کشته می‌شوند.

کسانی که خبر رفتن آنها را به آن طرف نهر آوردند افراد مختلفی بودند و پی‌درپی این خبر را به حضرت می‌دادند و حضرت هم مصرّ بودند که آنها این طرف نهر هستند و این طرف نهر هم کشته می‌شوند و کمتر از ده نفر آنها باقی می‌ماند، از لشگر ما هم کمتر از ده نفر کشته می‌شود، همه این اصراری که حضرت امیر علیه السلام داشت بر مبنای آن اخباری بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان داده بود. بعد که تعدادی

از اصحاب آن حضرت اصرار داشتند که خوارج به آن طرف نهر رفته‌اند، حضرت دستور دادند استر رسول خدا ﷺ را آورند و با آن به طرف نهر حرکت کردند و به اصحاب خود نشان دادند که آنها این طرف نهر بودند، و پس از درگیری و جنگ هم همان گونه که حضرت خبر داده بود نه نفر از خوارج زنده مانده و هشت یا نه نفر از اصحاب حضرت شهید شده بود.<sup>۱</sup>

جمع خوارج را دوازده هزار نفر گفته‌اند که هنگام جنگ بر اثر ارشادات حضرت امیر رضی الله عنه و عبدالله بن عباس و دیگران هشت هزار نفر از آنها هدایت شده و از افکار و عقاید خود دست برداشتند و چهار هزار نفر دیگر ایستادگی کردند و همگی آنان بجز هشت یا نه نفر کشته شدند. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: این خبر حضرت قریب به تواتر است چون مشهور است و همه آن را نقل کرده‌اند، و این از معجزات حضرت و خبرهای غیبی او می‌باشد.<sup>۲</sup>

سخن حضرت در این خطبه در مورد مکان کشته شدن خوارج و تعداد آنها و تعداد شهدای اصحاب حضرت است. فرموده‌اند:

«مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّطْفَةِ»

(قتلگاه آنها این طرف آب است.)

«مصارع» جمع «مَصْرَع» به معنای محل سقوط و محل کشته شدن است؛ «نطفه» به آب صاف و زلال می‌گویند، نطفه انسان یا حیوان را هم برای این که صاف و زلال است نطفه می‌گویند. مرحوم سید رضی می‌گویند: نطفه به آبی می‌گویند که صاف و زلال باشد خواه کم باشد یا زیاد، و مقصود حضرت هم از نطفه همان آب نهر روان بوده است. می‌فرمایند: محل سقوط و کشته شدن خوارج این طرف نهر است.

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۷؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶

۲ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۳

«وَاللّٰهُ لَا يَفْلِتُ مِنْهُمْ غَشْرَةٌ، وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ غَشْرَةٌ»

(و به خدا سوگند که ده نفر از آنان نجات نمی‌یابند، و ده نفر از شما هم کشته نمی‌شوند.)  
 «لایفلت» از ماده «افلت» به معنای «تخلّص» یعنی رها شدن است؛ فرموده‌اند:  
 به خدا سوگند ده نفر از آنها از کشته شدن نجات پیدا نمی‌کنند و از شما هم ده نفر شهید نمی‌شوند؛ بعضی از مورّخین شهادت اصحاب حضرت علی عليه السلام را نه نفر و بعضی دیگر هشت نفر نقل کرده‌اند، و از خوارج نه نفر باقی ماندند که قبلاً توضیح داده‌ایم.

یکی از خبرهای غیبی‌ای که در این مورد گفته‌اند این است که وقتی جنگ نهروان به پایان رسید حضرت فرمود: جنازه مخدج را در میان کشته‌ها پیدا کنید، بعد از تفحص به حضرت خبر دادند جنازه او پیدا نشد، حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من دروغ نگفته‌اند، خودشان برخاستند همراه اصحاب به تعدادی از کشته‌هایی که روی هم ریخته بود رسیدند، حضرت فرمود آنها را متفرّق کردند جنازه مخدج را پیدا کردند، از خصوصاتی که برای مخدج گفته‌اند این است که او رهبر آنها بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم از این واقعه خبر داده بودند.<sup>۱</sup>  
 درباره جنگ نهروان دو مورد از اخبار غیبی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیر عليه السلام ظاهر شد که یکی همین موضوع مخدج بود و دیگری هم همان موضوعی بود که قبل از شروع جنگ اصحاب آن حضرت خبر می‌دادند خوارج از نهر گذشته‌اند ولی حضرت اصرار داشتند که آنها از آب نگذشته‌اند، تا این که خود حضرت تصمیم گرفتند بروند و از نزدیک اوضاع را بررسی کنند و وقتی به نزدیکی آنان رسیدند معلوم شد که مخبرین دروغ گفته و حق با حضرت امیر عليه السلام بوده است.  
 یک جوان می‌گوید: وقتی تعداد زیادی از اصحاب خبر دادند خوارج از نهر

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۷۲ (چاپ دیگر ج ۳، ص ۱۹۱)؛ و کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۶۷



گذشته‌اند و حضرت گفته آنها را نمی‌پذیرفت و حضرت تصمیم گرفتند خودشان بروند و بررسی کنند، من هم همراهشان حرکت کردم و تصمیم گرفتم اگر مخبرین راست گفته باشند به خاطر لجاجتی که دارند و فقط به حرف خودشان توجه دارند سرنیزه در چشم حضرت فروبرم، ولی وقتی رفتیم مشاهده کردم که خوارج این طرف نهر هستند و اسبهای خود را هم پی کرده و آماده جنگ هستند، نگران شدم که چرا چنین فکر بدی در مورد حضرت کرده‌ام، به آن حضرت گفتم چنین اندیشه‌ای داشتیم آیا خدا توبه‌ام را قبول می‌کند؟ فرمود: توبه کن که خدا توبه تو را می‌پذیرد.<sup>۱</sup>

## خطبه ۶۰

و لما قتل الخوارج قیل له: یا امیر المؤمنین، هلك القوم باجمعهم! فقال عليه السلام:  
 «كَلَّا وَاللَّهِ إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجِمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ،  
 حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِيْنَ»

### بقای خوارج و آینده آنان

«و لما قتل الخوارج قیل له: یا امیر المؤمنین، هلك القوم باجمعهم! فقال عليه السلام:»  
 (بعد از آن که خوارج کشته شدند به حضرت گفته شد: همه قوم هلاک شدند، پس حضرت فرمودند:)

«كَلَّا وَاللَّهِ إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ»

(به خدا سوگند چنین نیست، آنها نطفه‌هایی هستند در پشت مردان و رحم زنان.)

«نُظْف» جمع «نطفة»، و «اصلاب» جمع «صلب» به معنای پشت مردان است. «قرارات» جمع «قرار» به معنای رحم زنان است. فرموده‌اند: نه چنین است که شما خیال کرده‌اید، همه آنها کشته نشده‌اند. «أَنَّهُمْ نَظْفٌ فِي اصْلَابِ الرَّجَالِ» آنها نطفه‌هایی هستند در صلب مردها «و قرارات النساء» و در رحمهای زنان. قبلاً گفتیم که نه نفر از آنها باقی ماندند؛ یعنی بعد از این هم خوارج توالد و تناسل دارند و تعداد آنها از همین نه نفری که مانده زیاد می‌شود؛ و در حال حاضر تعداد زیادی از آنها در عمان و شمال آفریقا با نام اباضیه ساکن‌اند.

«كُلَّمَا نَجِمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ»

(و هرگاه از آنها شاخی پیدا شود بریده می‌شود، تا این که آخرشان دزدان رباینده اموال می‌شوند.)

«نَجَم» به معنای «ظَهَرَ» یعنی ظاهر شده است. «قَرْن» به معنای شاخ است و مقصود رییس و رهبر است؛ یعنی هرگاه از این نه نفر رییس و رهبری پیدا شود و بخواهند تشکیلاتی درست کنند «قُطِعَ» تشکیلاتشان به هم می‌خورد و نابود می‌شوند، «حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ» تا این که آن نسلهای آخر آنها دزدها و غارتگرانی می‌شوند که به سرقت اموال و غارت مسافران دست می‌زنند و از این راه زندگی خود را تأمین می‌کنند.

## خطبه ۶۱

و قال عليه السلام:

«لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي؛ فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»

معاویه و اصحابه

### بعد از من خوارج را نکشید

«لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي؛ فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَاهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»

(بعد از من خوارج را نکشید؛ زیرا کسی که طالب حق بوده و خطا کرده، مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و آن را دریافته است.)

حضرت فرموده‌اند بعد از من با خوارج جنگ نکنید، و در بیان علت می‌فرمایند: آن کسی که در جستجوی حق است و در مسیر حق طلبی خود اشتباه می‌کند، مانند کسی که دنبال باطل می‌رود و به هدف خود هم می‌رسد نیست. مقصود حضرت مقایسه بین معاویه و اصحاب او با خوارج است؛ معاویه و اصحاب معاویه از اول دنبال باطل بودند، آنها برای رسیدن به دنیا و مقام و ثروت دنیا تلاش می‌کردند، ولی خوارج دنبال حق می‌گردند اما در تشخیص حق اشتباه می‌کنند.

### فرق خوارج با معاویه

در عوام هم خشکه‌مقدسهایی بوده‌اند که از خدا و پیغمبر هم جلو می‌زدند، اینها بالاخره دنبال حق می‌رفتند و با معاویه که در راه باطل بود و برای رسیدن به جاه و مقام حرکت می‌کرد فرق دارند؛ اینها حق طلبان گمراه بودند ولی آنها دانسته دنبال باطل می‌رفتند؛ اگر خوارج به مردم آزاری نمی‌دادند و به ایجاد مزاحمت برای مسلمانان دست نمی‌زدند و در راه خود بودند - گرچه در راه انحرافی بودند - حضرت با آنها جنگی نداشت؛ و این جنگ و جهادی که حضرت امیرالمؤمنین با آنها کردند برای این بود که آنها در مسیر حق طلبی خود به ایجاد مزاحمت برای دیگران هم دست می‌زدند و مردم را به ناحق می‌کشتند.

اشکالی که در اینجا کرده‌اند این است که اگر حضرت فرموده خوارج را نکشید، پس چرا خودشان آنها را کشتند؟ جوابش این است که اینها مردم را به بدعت‌های خود دعوت می‌کردند و آنها را به ناحق می‌کشتند و در مقابل حضرت امیرالمؤمنین که

امام به حقی بود ایستادند و با او اعلام جنگ دادند و حتی طبق نقل تاریخ در جنگ نهروان در این طرف نهر اسبهای خود را پی کرده و آماده جنگ شده بودند.<sup>۱</sup> لذا علی علیه السلام ناچار است با اینها بجنگد و طبیعتاً در جنگ هم نان و حلوا تقسیم نمی‌کنند و کشته شدن در کار است. پس نظر حضرت از این که دستور می‌دهند بعد از من اینها را نکشید این است که وقتی من از دنیا رفتم و معاویه مسلط شد، اینها با معاویه و دیگران هم می‌جنگند، شما در لشکر معاویه با اینها جنگ نکنید و در این امر کمک معاویه نباشید، درست همان جوابی که امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود.

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام خوارج منسجم شدند و با معاویه می‌جنگیدند، معاویه به امام حسن علیه السلام گفت: اینها هم دشمنان من و هم دشمنان شما هستند، من نیرویی آماده می‌کنم شما با خوارج بجنگید! حضرت فرمود: این که من با تو صلح کردم برای این بود که خون مسلمانان ریخته نشود، و اگر بنا شود من جنگ کنم باید اول با خودت جنگ کنم و تو اولای به جنگ از اینها هستی؛ یعنی جنگ با تو در اولویت است.<sup>۲</sup>

روایتی هم از حضرت صادق علیه السلام رسیده که فرموده‌اند: حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند: «لایقاتلهم بعدی الا من هم اولی بالحق منه»<sup>۳</sup> یعنی هیچ کس بعد از من با اینها جنگ نمی‌کند مگر این که اینها نزدیکتر به حق هستند از او؛ در حقیقت حضرت خلفای بنی امیه و بنی عباس را تخطئه می‌کنند؛ چون بالاخره خوارج دنبال حق بودند و آنها بر باطل.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱ - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ (چاپ دیگر ج ۳)؛ و کشف الغمّة، ج ۱، موضوع جنگ نهروان

۲ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۳۸۳

۳ - تهذیب الاحکام، ج ۵، ص ۱۴۴، باب قتال اهل البغی...، حدیث ۴

# خطبه‌های ۶۲ و ۶۳

﴿ درس ۹۲ ﴾

علت ایراد خطبه شصت و دوم  
ابن ملجم مرادی کیست؟  
اجلهای محتوم و موقوف  
آنگاه که اجل فرا رسد  
دنیا محلّ آزمایش  
دنیا در نظر خردمندان



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبة ۶۲

و من كلام له عليه السلام لما خوّف من الغيلة:

«وَإِنَّ عَلِيًّا مِنَ اللَّهِ جُنَّةً حَصِينَةً، فَإِذَا جَاءَ يَوْمِي انْفَرَجَتْ عَنِّي وَأَسْلَمْتَنِي، فَحِينَئِذٍ لَا يَطِيشُ السَّهْمُ، وَلَا يَبْرَأُ الْكَلْمُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه شصت و دوّم از نهج البلاغه عبده و شصت و یکم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این خطبه با توجّه به تعبیری که مرحوم سیّد رضی کرده: «و من كلام له عليه السلام لما خوّف من الغيلة» از کلمات و سخنان حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام است هنگامی که از ربودن و ترور ترسانده شدند.

### علت ایراد خطبه شصت و دوّم

آنچه در رابطه با ایراد این خطبه گفته شده این است که روزی اشعث بن قیس، ابن ملجم مرادی را در حال حمل سلاح مشاهده کرد، از وی پرسید: این چه وقت

شمشیر بستن است؟ ابن ملجم گفت: «اردت ان انحر به جزور القرية»<sup>۱</sup> می خواهم شتر نر آبادی را با آن بکشم. اشعث فهمید مقصود از شتر نر حضرت امیر علیه السلام است، از این رو فوراً به آن حضرت خبر داده و از وی خواست او را بازداشت کنند، حضرت در جواب فرمود: «ما قتلنی بعد» هنوز مرا نکشته است و اگر بخواهم او را بازداشت کرده یا به قتل برسانم قصاص قبل از جنایت کرده ام. البته اشعث بن قیس کسی بود که از این کار یعنی ترور حضرت بدش نمی آمد، ولی این طور بود که برای خودنمایی این اخبار را هم به حضرت امیر علیه السلام می داده است.

در موارد دیگری هم به حضرت خبر داده بودند که وقتی مشغول سخنرانی بودید ابن ملجم گفته است مردم را از دست علی راحت می کنم؛ در مورد دیگری هم نقل شده وقتی حضرت مشغول خطبه خواندن بودند ابن ملجم همین سخن را به زبان جاری کرده بود که مردم او را دستگیر کرده و نزد آن حضرت آوردند، حضرت فرمودند: «ما تریدون منه» چرا او را گرفته اید و از او چه می خواهید؟ جواب دادند: هنگامی که سخنرانی می کردید گفت: «والله لاریحنهم منك» به خدا قسم که این مردم را از دست تو راحت می کنم! حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: «ما قتلنی بعد خلوا عنه»<sup>۲</sup> هنوز که مرا نکشته، او را آزاد کنید. روی این حساب بود که مردم اصرار داشتند از حضرت محافظت کنند و حضرت اصرار داشتند که احتیاجی به محافظت نیست و در همین رابطه این سخنان را ایراد فرمودند.

### ابن ملجم مرادی کیست؟

ابن ملجم یکی از افراد خیلی مخلص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود که بعداً جزو خوارج در آمده و آن حضرت را به شهادت رساند. در مورد ابن ملجم گفته اند وقتی

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۳۸۵

۲ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۳۸۵



عثمان را کشتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت برگزیدند، حضرت نامه‌ای به حاکم یکی از مناطق یمن نوشت و ضمن این که او را به حکومت ابقا کرده و دستورالعمل‌هایی برای او نوشتند، از او خواسته بودند ده نفر از افراد ممتاز و برجسته‌ای را که صد در صد مورد اعتماد هستند به مدینه بفرستد تا در معیت امام باشند، وقتی نامه حضرت به دست آن حاکم رسید روی منبر رفته و با شوق زایدالوصفی نامه حضرت را روی منبر برای مردم خواند، مردم از این که داماد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خلافت تعیین شده خیلی خوشحال شدند و اظهار شادمانی کردند، بعد در مورد درخواست حضرت صد نفر را انتخاب کرد و از بین آن صد نفر هفتاد نفر را برگزید تا بالاخره از بین آنها ده نفر را که از زبده‌ترین افراد بودند انتخاب کرد و آنها را به مدینه اعزام نمود.

این ده نفر از این که بنا به درخواست حضرت انتخاب شده و عازم مدینه هستند و می‌خواهند در رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشند خیلی خوشحال بودند، و وقتی به مدینه آمدند هر کدام خطابه‌ای خوانده و اظهار خوشحالی کردند. بعد حضرت از یکایک آنان نام و مشخصاتشان را پرسید تا این که به ابن ملجم رسید فرمود: نام شما چیست؟ گفت: نامم عبدالرحمن است، حضرت پرسیدند فرزندان چه کس؟ گفت: ملجم مرادی! وقتی حضرت نام پدر و نام قبیله او را شنید از روی تعجب پرسیدند: مرادی؟! او گفت آری، آنگاه حضرت شعری خواندند و فرمودند: امان از مرادی، ابن ملجم نگران شده و گفت من از مخلصین شما هستم، تا این که وقتی رفتند حضرت فرمودند: این شخص قاتل من است.<sup>۱</sup>

به هر حال ابن ملجم یکی از ارادتمندان و علاقه‌مندان به حضرت امیر علیه السلام بود

۱ - این قسمت از شرح خطبه هفتاد به این درس منتقل شده است. منهاج البراعة، ج ۵، ص ۱۲۷

ولی در جریان صفین از مارقین شد و بعداً همان روحیه‌ای را که خوارج داشتند پیدا کرد و به نحوی که مورّخین نوشته‌اند در صدد قتل حضرت امیر علیه السلام برآمد و بالاخره حضرت را به شهادت رساند.

### اجلهای محتوم و موقوف

از قرآن و روایات استفاده می‌شود که ما دارای دو اجل هستیم، در آیه‌ای که مربوط به قوم نوح است فرموده: ﴿ان اعبدوا الله و اتقوه و اطيعون، يغفرلكم من ذنوبكم و يؤخرکم الى اجل مسمى انّ اجل الله اذا جاء لا يؤخر لو كنتم تعلمون﴾<sup>۱</sup> خدا را عبادت کنید و تقوی داشته باشید و از من پیروی کنید، اگر چنین کنید خداوند گناهان شما را می‌بخشد و مرگ شما را تأخیر می‌اندازد تا روز موعود فرارسد. بعد می‌فرماید: ﴿انّ اجل الله اذا جاء لا يؤخر﴾ وقتی مرگ خدایی فرارسد تأخیر نمی‌پذیرد. از این که فرموده: اگر مرا اطاعت کنید خدا مرگتان را تأخیر می‌اندازد استفاده می‌شود که اجل قابل تقدیم و تأخیر است؛ و این معنا منافات دارد با جمله‌ای که می‌گوید: اجل خدایی اگر فرارسد تأخیر ندارد.

در اصول کافی حمران از امام باقر علیه السلام از این آیه شریفه که فرموده: ﴿ثمّ قضی اجلاً و اجل مسمى عنده﴾<sup>۲</sup> سؤال می‌کند: از یک طرف فرموده: خداوند به نحو قضا یک اجل غیر قابل تغییر قرار داده، و از طرف دیگر هم فرموده: ﴿و اجل مسمى عنده﴾ یک اجل نامبرده‌ای هم نزد خدا هست، معنای آن چیست؟ حضرت فرمود: «هما اجلان: اجل محتوم و اجل موقوف»<sup>۳</sup> اجل دو تاست، یکی اجل محتوم و حتمی است و یکی هم اجل موقوف است که بر چیزی توقف دارد. در تفسیر

۱- سوره نوح، آیات ۳ و ۴

۲- سوره انعام، آیه ۲

۳- کافی، ج ۱، ص ۱۴۷

علی بن ابراهیم در تفسیر همین آیه به سند صحیح از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده‌اند: اجل مقضیّ اجلی است که خداوند آن را گذرانده و حتمی است، و اجل مسمیّ اجلی است که خداوند آن را مقدّم و مؤخّر می‌دارد؛ و در اجل حتمی تقدیم و تأخیر وجود ندارد.

روایات زیادی هم داریم که اگر شما صدقه بدهید هفتاد مرگ سوء از شما برطرف می‌شود، اگر صلّه رحم کنید عمرتان زیاد می‌شود، ولی اگر قطع رحم کنید عمرتان کوتاه می‌شود؛ همچنین روایاتی داریم در تأثیر دعا؛ توجیه این روایات به این است که بگوییم صدقه و دعا و امثال اینها به نحو علّت تامّه نیستند بلکه به نحو اقتضا می‌باشند؛ اقتضای صدقه رفع مرگهای بد است، اقتضای صلّه رحم طول عمر است؛ مثلاً اگر کسی صلّه رحم کند اقتضا دارد عمر طبیعی هشتاد ساله او نود سال شود، و اگر قطع رحم کند عمر هشتاد ساله او هفتاد یا شصت سال شود. به بیان دیگر: روی جریان طبیعی و عادی و از روی اسباب و مسببات این انسان با این نیرو و این قوای جسمانی استعداد هشتاد سال عمر طبیعی را دارد، اما اگر صلّه رحم کند یا مثلاً یک شخص مستجاب‌الدّعوه‌ای برای او دعا کند و یا صدقه‌ای بدهد ده سال بر عمر او اضافه می‌شود و اگر مثلاً قطع رحم کند ده سال از عمر او کم می‌شود، این یک چیزی است که در لوح محو و اثبات ثبت و ضبط شده، اما این که به حسب واقع این شخص صلّه رحم می‌کند یا نه، صدقه می‌دهد یا نه، کسی برای او دعا می‌کند یا نه، خداوند از ازل می‌دانسته؛ این مسأله برای ما قابل تردید است اما از نظر علم خدا چنین تردیدی وجود ندارد، همان گونه که خدا نسبت به گذشته عالم است نسبت به آینده هم عالم است و همه عالم به علم حضوری نزد خداوند حاضر است.

بنابراین این که فلان شخص چه مقدار عمر می‌کند برای خدا معلوم است و از ازل می‌دانسته که او به دعا متوسل می‌شود و یک فردی که دارای نفس رحمانی

است برای او دعا می‌کند و این دعا سبب می‌شود که مثلاً ده سال به عمرش اضافه شود، و این دعا نیز جزو اسباب و مسببات نظام وجود است. پس خداوند اجل حتمی او را می‌داند و می‌داند که مثلاً با دعا و صدقه عمر او نود سال می‌شود، اما با این مزاج و استخوان‌بندی و استعداد بیماری‌ای که دارد نشان می‌دهد عمر طبیعی او با قطع نظر از دعا و صدقه یا قطع رحم هشتاد سال است؛ یعنی اجل مسمای او هشتاد سال است.

خداوند در قرآن شریف فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾<sup>۱</sup> علوم قیامت، نزول باران، جنس جنین در رحم، این که افراد فردا چه می‌کنند و در کدام سرزمین می‌میرند مخصوص خداوند است، زیرا خدا عالم و آگاه است؛ اما هر کسی را که بخواهد ممکن است از این علوم آگاه نماید که از جمله آنان پیامبر ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام هستند.

### آنگاه که اجل فرارسد

«وَإِنَّ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ جُنَّةً حَصِينَةً»

(و به تحقیق که خداوند بر من سپر محکمی قرار داده.)

مرحوم سید می‌گوید: «لَمَّا خَوَّفَ مِنَ الْغِيلَةِ» وقتی حضرت امیر عليه السلام را از حمله مخفیانه و یورشهای ناگهانی و به اصطلاح امروز وقتی حضرت را از ترور ترساندند، حضرت فرمودند: بر من از طرف خداوند سپر محکمی قرار داده شده است. «جُنَّة» به معنای سپر و پوشش است. «حَصِينَةٌ» از ماده «حِصْن» به معنای محکم است. مقصود حضرت این است که خدای متعال تا پایان عمر مرا حفظ می‌کند.

«فَإِذَا جَاءَ يَوْمِي أَنْفَرَجْتُ عَنِّي وَأَسْلَمْتَنِي»

(پس هرگاه روز من به سر رسد آن سپر از من جدا شود و مرا تسلیم مرگ کند.) مقصود از «یومی» اجل است؛ یعنی وقتی اجل من فرارسد. «انفرجت» از ماده «فرج» به معنای شکاف است. «انفرجت عَنِّي» یعنی میان من و آن سپر شکاف حاصل می‌شود و آن سپر از من دور می‌شود، «و اسلمتني» و مرا تسلیم مرگ می‌کند. مقصود این است که وقتی اجلم رسید آن سپری که خدا برای من درست کرده بود و مرا از مرگ دور می‌کرد از من جدا می‌شود و مرا تسلیم مرگ می‌کند.

«فَحِينئذٍ لَا يَطِيشُ السَّهْمُ، وَلَا يَبْرَأُ الْكَلِمُ»

(و در آن هنگام تیر مرگ خطا نرود و زخم آن شفا نیابد.)

«لایطیش» از ماده «طاش» است، «لایطیش» یعنی منحرف نمی‌شود؛ وقتی که تیرانداز تیر را شلیک کند، اگر مانعی در سر راه رسیدن تیر به هدف باشد آن تیر را از خوردن به هدف منحرف می‌کند و این را تعبیر به «طاش السهم» می‌کنند؛ یعنی تیر از هدف منحرف شد. در این جمله حضرت فرموده‌اند: «فحینئذ لایطیش السهم» پس در آن هنگامی که مرگم می‌رسد تیر مرگ منحرف نمی‌شود و به من اصابت می‌کند.

«و لایبرأ الکلم»، «لایبرأ» از «برئ» به معنای بهبودی است. «کلم» به معنای جراحی است؛ در کتاب جامی گفته: این که به کلمه و کلام، کلمه و کلام گفته می‌شود برای این است که کلمه و کلام دل انسان را جریحه‌دار می‌کنند، و به قول شاعر:

«جراحات السنن لها التیام و لایلتام ما جرح اللسان»

جراحیهای سرنیزه التیام دارند ولی جراحیهای زبان التیام ناپذیر می‌باشند. حضرت هم می‌فرمایند: وقتی تیر مرگ به انسان اصابت کند جراحی آن التیام پذیر نیست.

## خطبه ۶۳

و من خطبة له عليه السلام:

«الْأَوْانَ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يُسَلَّمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا، وَلَا يُنَجَّى بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا، ابْتُلِيَ النَّاسُ فِيهَا فِتْنَةً، فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرِجُوا مِنْهُ وَحُسِبُوا عَلَيْهِ، وَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَأَقَامُوا فِيهِ، فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَى الظِّلُّ، بَيْنَنَا تَرَاهُ سَابِعاً حَتَّى قَلَصَ، وَزَائِداً حَتَّى نَقَصَ»

سخنان حضرت در این خطبه در مورد بی‌وفایی دنیا و دل‌ن بستن به آن است، این دنیا به هیچ کس وفا نکرده و همه چیز آن فانی شدنی و از دست رفتنی است، مال و ثروت و مقام دنیا برای امتحان به افراد داده شده؛ و حضرت امیر عليه السلام هم در این خطبه به همین مطالب توجه داده‌اند.

### دنیا محلّ آزمایش

«الْأَوْانَ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يُسَلَّمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا، وَلَا يُنَجَّى بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا»

(آگاه باشید که این دنیا سرایی است که هیچ کس از آن به سلامت نمی‌ماند مگر در خود دنیا،

و هیچ کس در آن نجات پیدا نمی‌کند به چیزی که برای دنیا است.)

اهل معرفت گفته‌اند باطن این دنیا جهنّم است، و کسانی که در این دنیا وسائل نجات خود را فراهم نکنند اهل جهنّم هستند و در آن می‌مانند. خداوند در قرآن

شریف فرموده است: «و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مقضیاً»<sup>۱</sup> هیچ یک از شما نیست مگر این که وارد جهنم می شود و این حکم حتمی پروردگار تو است. پل صراط روی جهنم است و هر کسی که می خواهد به بهشت برود باید از روی پل جهنم عبور کند، باطن دنیا جهنم است منتها یک راه مستقیمی در این دنیا وجود دارد که آن خطّ دین و امام به حقّ است و این راه انسان را از جهنم نجات می دهد.

در روایات ما صراط مستقیم را به امام واجب الاطاعة تفسیر فرموده اند،<sup>۲</sup> پس هر کس در خط مستقیم امام به حقّ قرار گیرد از جهنم دنیا رهیده و در نتیجه از پل صراط روز قیامت هم به خوبی عبور می کند، اما کسانی که به دنیا چسبیده اند و مال و مقام دنیا آنها را مقهور کرده است در حقیقت به جهنم چسبیده اند و در آخرت هم بهره ای جز این ندارند.

حضرت در این جمله فرموده اند: «الا و انّ الدنیا دار لایسلم منها الا فیها» آگاه باشید که این دنیا خانه ای است که انسان از آن جان سالم به در نمی برد مگر در همین دنیا؛ یعنی اگر توانستی در این دنیا بار آخرت خود را ببندی سالم در رفته ای، وگرنه هیچ بهره و سودی نبرده و گرفتار جهنم شده ای. «و لاینجی بشیء کان لها» و هیچ کس در آن نجات پیدا نمی کند به چیزی که برای دنیاست؛ یعنی کارهایی که برای رسیدن به مقام و ثروت دنیا باشد برای آخرت فایده ندارد و انسان را از گرفتاریهای آخرت نجات نمی دهد.

«ابْتُلِيَ النَّاسُ فِيهَا فِتْنَةً، فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرِجُوا مِنْهُ وَ حُوسِبُوا عَلَيْهِ، وَ مَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لُغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَ أَقَامُوا فِيهِ»

۱ - سوره مریم، آیه ۷۱

۲ - تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۱ تا ۲۳

(مردم در دنیا گرفتار آزمایش هستند، پس آنچه را که برای دنیا به دست آوردند از کفشان می‌رود و حساب آن را هم باید پس بدهند، و آنچه را برای غیر دنیا تهیه نمایند بر آن وارد می‌شوند و همیشه با آنهاست.)

«فتنة» به معنای امتحان و آزمایش است، و از نظر ترکیب مفعول مطلق تأکیدی است برای «ابتلی» که از غیر لفظ آن فعل آمده است؛ یعنی مردم در این دنیا آزمایش شده‌اند آزمایش شدنی، یعنی این دنیا جای امتحان است و مردم هم در این دنیا درست و حسابی امتحان می‌شوند. در سوره ملک فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>۱</sup> خدایی که مرگ و زندگانی را برای امتحان شما آفریده تا این که ببیند کار کدامتان بهتر است؛ اما اگر «ابتلی النَّاسَ بِهَا فَتْنَةً» باشد که در بعضی نسخه‌ها چنین است، آن وقت معنا این است که مردم به وسیله دنیا امتحان می‌شوند، به این معنا که طبیعت و ذات دنیا وسیله آزمایش است.

«فما اخذوه منها لها اخرجوا منه و حوسبوا علیه» هرچه را این مردم از اموال و مقام دنیا برای همین دنیا بگیرند - مثلاً مال دنیا را برای دنیا بخواهند، مقام دنیا را برای دنیا بخواهند، برای این که می‌خواهند شهرت پیدا کنند و مثلاً مردم به آنها احترام بگذارند و اسمشان سر زبانها باشد - «اخرجوا منه» آنها را از این دنیا خارج می‌کنند «و حوسبوا علیه» و بر آن مال و مقامی هم که داشته‌اند آنها را محاسبه می‌کنند؛ باید حساب پس دهند که آن مال و مقام را در چه راهی صرف کرده‌اند، و اگر در راه خدا مصرف نکرده باشند مجازات می‌شوند که چرا در راه خدا مصرف نکرده‌اند.

«و ما اخذوه منها لغيرها قدموا علیه و اقاموا فيه» اما اگر مال و مقام دنیا را در راه

۱ - سوره ملک، آیه ۲



آخرت مصرف کرده‌اند - مثلاً با ثروت دنیا به داد بینوایان برسند و با ریاستی که به دست آورده‌اند حقوق مظلومین را احیا کنند - روز قیامت بر همان اعمال نیک خود وارد می‌شوند و از آن بهره‌مند می‌گردند؛ در قرآن شریف آمده است: ﴿وَمَا تَقَدَّمُوا لَانْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> هر نیکی و کار خوبی را که برای خود پیش بفرستید پاداش نیکو نزد خدا خواهید یافت؛ و در آیه دیگر فرموده است: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾<sup>۲</sup> کسی که به اندازه سر سوزنی کار نیک انجام دهد در قیامت می‌بیند. اینجا هم حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند: آن مقدار از اموال دنیا را که برای غیر دنیا یعنی برای آخرت بگیرند وارد بر آن می‌شوند «و اقاموا فیه» و در آن اقامت می‌کنند، انسانهای نیکوکار در قیامت در بهشت اقامت می‌کنند و آن بهشت تجسم اعمال نیک آنهاست.

### دنیا در نظر خردمندان

«فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَنَفٍ الظِّلِّ، بَيْنَا تَرَاهُ سَابِغًا حَتَّى قَلَصَ، وَزَائِدًا حَتَّى نَقَصَ»

(زیرا دنیا نزد خردمندان مانند برگشتن سایه است، همین که آن را گسترده بینی جمع شود،

و چون آن را زیاد بینی کم شود.)

«فی» از ماده «فاء یفی» به معنای «رجع» یعنی برگشتن است، سایه قبل از ظهر سایه است، سایه بعد از ظهر هم سایه است، با این فرق که سایه بعد از ظهر برگشت سایه قبل از ظهر است. «سابغاً» به معنای کثیر و ممتد است، «فی» سابغاً یعنی سایه برگشته که همه زمین را فراگرفته است، «حتی قلص» تا این که تمام شود و شب فرارسد. «زائداً» از ماده «زاد» به معنای زیاده، و «نقص» از «نقصان» به معنای کمی است.

۱ - سوره بقره، آیه ۱۱۰

۲ - سوره زلزال، آیه ۷

حضرت می‌فرمایند: «فإنها» این دنیا «عند ذوی العقول» نزد صاحبان عقل و خرد «كفىء الظلّ» مانند برگشتن سایه است، «بینا تراه سابقاً» همین که آن را فراوان و بزرگ و طولانی می‌بینید «حتی قلص» تا این که تمام می‌شود و شب فرا می‌رسد، «وزائداً حتی نقص» و وقتی آن را زیاد می‌بینید به نقصان می‌گراید تا این که کم می‌شود و نابود می‌گردد؛ مانند سایه قبل از ظهر.

دنیا در کلام حضرت به سایه تشبیه شده، و این دلالت بر کمال بی‌ارزشی و بی‌پایگی دنیا دارد، صاحبان عقل و خرد برای دنیا ارزشی قائل نیستند و آن را همانند سایه‌ای که پایه و اساسی ندارد می‌دانند. دنیا فقط وسیله رسیدن به اهداف عالی آخرت است، و همان گونه که حضرت در ابتدای همین خطبه فرموده‌اند «لا یسلم منها الا فیها» انسان در این دنیا و به وسیله همین دنیا سعادت‌مند می‌شود، مال دنیا برای رسیدن به سعادت آخرت است، مقام و ریاست دنیا برای انجام وظیفه و رسیدن به مقام آخرت است، و خلاصه این دنیا وسیله است نه هدف، و باز به تعبیر حضرت «لاینجی بشیء کان لها» نجات نیست به چیزی که برای دنیاست، ثروت و مقام دنیا اگر برای همین دنیا باشد فقط مایه فخر به دیگران است و هیچ گرفتاری اخروی را برطرف نمی‌کند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

# خطبه ۶۴

## درس ۹۳

مبادرت به مرگ و کسب توشهٔ آخرت  
چرا باید آمادهٔ آخرت شد؟  
فاصلهٔ ما با بهشت و جهنم  
از دنیا بهرهٔ اخروی بگیرید  
مخفی بودن مرگ بر انسان  
حسرت و ندامت غافلان  
دعای خیر حضرت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«و اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَ بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ، وَ ابْتَاعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ، وَ تَرَحَّلُوا فَقَدْ جَدَّ بِكُمْ، وَ اسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظَلَّكُمْ، وَ كُونُوا قَوْمًا صِيحَ بِهِمْ فَانْتَبَهُوا، وَ عَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِدَارٍ فَاسْتَبَدُّوا؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يُتْرَكْكُمْ سُدىً، وَ مَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ، وَ إِنَّ غَايَةَ تَنْفُصِهَا اللَّحْظَةُ وَ تَهْدِمُهَا السَّاعَةُ لَجِدِيرَةٌ بِقَصْرِ الْمُدَّةِ، وَ إِنَّ غَايَةَ يَحْدُوهُ الْجَدِيدَانِ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ حَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأَوْبَةِ، وَ إِنَّ قَادِمًا يَفْدُمُ بِالْفَوْزِ وَ الشَّقْوَةِ لِمُسْتَحِقٍّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ، فَتَرَوْدُوا فِي الدُّنْيَا مِنْ الدُّنْيَا مَا تُحْرِزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا، فَاتَّقِ عَبْدُ رَبِّهِ، نَصَحَ نَفْسَهُ، وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ، وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ، فَإِنَّ أَجَلَهُ مَسْتُورٌ عَنْهُ، وَ أَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ، وَ الشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ، يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيَرَكِبَهَا، وَ يَمْنِيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا حَتَّى تَهْجُمَ مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَعْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا، فَيَأْهَأُ حَسْرَةً عَلَى ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً، وَ أَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى شِقْوَةٍ، نَسَأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ، وَ لَا تُقْصِرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ، وَ لَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ وَ لَا كَابَةٌ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه شصت و چهارم از نهج البلاغه  
عبده و شصت و سوم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این خطبه عمدتاً در مورد

پرهیزکاری، نیکوکاری، دوری از دنیا و آمادگی برای سفر آخرت است.

### مبادرت به مرگ و کسب توشهٔ آخرت

«وَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ»

(ای بندگان خدا حریم خدا را حفظ کنید، و به سبب اعمال خود بر مرگتان پیش‌دستی

نمایید.)

من بارها در مواردی که حضرت امیر علیه السلام از تقوی سخن گفته‌اند عرض کرده‌ام که «تقوی» از مادهٔ «وقایه» به معنای حفظ کردن نفس از محرّمات الهی است. «تقوی» در اصل «وقوی» بوده، و «اتقوا» امر حاضر از باب افتعال آن می‌باشد که اصل آن «اوتقوا» بوده است؛ یعنی خود را کنترل کنید؛ به این معنا که دست خود را حفظ کنید، پای خود را حفظ کنید، چشم و گوش خود را حفظ کنید، دهان و زبان خود را حفظ کنید، شکم و فرج خود را حفظ کنید، و خلاصه تمامی اعضاء و جوارح خود را از هرز رفتن و از انجام محرّمات و ارتکاب گناه حفظ کنید.

«عباد الله» مناداست و در اصل «یا عباد الله» بوده؛ یعنی ای بندگان خدا خود را کنترل کنید. حفظ کردن نفس و کنترل آن در مورد محرّمات و منکرات است، شما باید اعضاء و جوارح خود را از این که در معصیت خدا مصرف شود حفظ کنید و آن را از هرز رفتن و بیهوده بودن کنترل کنید و در راه عبادت خدا مصرف نمایید.

«و بادروا آجالکم باعمالکم»، «بادروا» هم به معنای شتافتن و هم به معنای سبقت گرفتن است. «آجال» جمع «اجل» به معنای وقت مرگ است. «اعمال» هم جمع «عمل» و مقصود از آن اعمال صالح است. معنای جمله این است که با اعمالتان به مرگتان بشتابید یا بر آن سبقت بگیرید. این امر به معنای رفتن به طرف مرگ و خودکشی نیست، بلکه می‌خواهد مبادرت را روی اعمال ببرد؛ به این معنا که مرگ خواه‌ناخواه می‌آید، پس شما مبادرت به اعمال نیک کنید تا از نظر اعمال

صالح آمادگی مرگ را داشته باشید، و این طور نباشد که غافل باشید و وقتی مرگ فرارسید نگران شوید.

«وَ اِتَّاعُوا مَا يَبْقَىٰ لَكُمْ بِمَا يُزُولُ عَنْكُمْ»

(آنچه را برایتان باقی می ماند به وسیله آنچه از دست شما می رود خریداری کنید.)

«اتباع» به معنای خریدن است و «اتباعوا» فعل امر می باشد؛ «ب» در جمله «بما یزول» مثل «ب» در جمله «بعث هذا بهذا» برای مقابله است، یعنی و بخرید آنچه را برایتان باقی می ماند در مقابل آنچه از دست شما می رود؛ به بیان واضح تر با این پولی که خدا به شما داده و از دستتان می رود، چیزی را که برایتان باقی می ماند بخرید؛ با این مقامی که خدا به شما داده و از دستتان می رود، برای ترویج دین خدا خدمت کنید که ثواب آن برایتان باقی می ماند؛ با این زبان و گوش و چشمی که خدا به شما داده و خواهی نخواهی از شما گرفته می شود، چیزی برای آخرت خود اندوخته کنید که باقی می ماند و ...

در یک معامله عرفی چهار چیز وجود دارد: یکی فروشنده، دیگری خریدار، سوم ثمن یعنی پولی که می دهی، و چهارم مثن یعنی جنسی را که می گیری. در کلام مورد بحث ما هم چهار چیز وجود دارد: فروشنده که شما هستی، دوم خریدار که خداوند است، سوم ثمن است یعنی پولی که داری به مستمندان می دهی یا با آن بیمارستان می سازی یا صرف ازدواج یک پسر و دختر بی بضاعت می کنی و ... و چهارم مثن است یعنی بهشتی است که در عوض و در مقابل آن دریافت می کنی.

در قرآن شریف آمده است: ﴿اِنَّ اللّٰهَ اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنة﴾<sup>۱</sup> خداوند جان و مال مؤمنان را از آنان خریداری نموده و در عوض

به آنان بهشت را می‌دهد. در این آیه نیز فروشنده شما هستی که از جان و مالت مایه می‌گذاری، و خریدار خداست که در عوض بهشت را به شما می‌دهد.

### چرا باید آمادهٔ آخرت شد؟

«وَ تَرَحَّلُوا فَقَدْ جَدَّ بِكُمْ، وَ اسْتَعَدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ اَظْلَكَكُمْ، وَ كُونُوا قَوْمًا صٰیِحَ بِهِمْ فَاَنْتَهُمْ، وَ عَلِمُوا اَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِدَارٍ فَاَسْتَبَدُّوْا؛ فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحٰنَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً»

(و آماده باشید که برای کوچ دادن شما شتاب دارند، و برای مرگ مهیّا شوید که بر شما سایه افکنده است، چون گروهی باشید که چون بر آنها فریاد کشیده شد بیدار شدند، و دانستند که دنیا جای اقامت نیست پس دنیای خود را با آخرت تبدیل کردند، زیرا خدا شما را بی جهت نیافریده، و مهمل و بیکار رها نکرده است.)

«ترحلّوا» یعنی کوچ کنید، گرچه کوچ کردن به سوی مرگ است ولی به معنای خودکشی نیست و مقصود آمادگی برای مرگ است. فرموده‌اند: آماده و مهیای مرگ شوید که «فقد جدّ بکم» نسبت به شما تسریع شده است. پس معنای جمله این است که آمادهٔ مرگ باشید؛ برای این که مرگ با سرعت هرچه تمامتر به سوی شما حرکت می‌کند.

«و استعدّوا للموت» و مهیای مرگ باشید. دو کلمه «ترحلّوا»، و «استعدّوا» از جهت معنا یکی هستند یعنی آماده شوید، اگر چه به حسب لفظ «ترحلّوا» یعنی کوچ کنید؛ چون اختیار مرگ به دست ما نیست و خودکشی هم حرام است، پس لازمه‌اش این است که به معنای اوّل باشد. یعنی مهیای مرگ شوید که «فقد اظلكم» این مرگ بر سر شما سایه افکنده است. سایه افکندن مرگ بر سر ما کنایه از نزدیک بودن مرگ است به ما، در حقیقت حضرت خواسته بگوید آمادهٔ مرگ باشید برای این که مرگتان نزدیک است.



«و کونوا قوماً صیح بهم»، اگر مثلاً یک جمعیتی در خواب باشند و یا بی خیال برای استراحت نشسته باشند و ناگهان بر آنها فریاد زده شود، یکدفعه به خود می آیند و همه حواسها متوجه سمت فریاد و فریاد زنده می شود که هدف از این فریاد چیست. پس آنها با آن فریاد متوجه می شوند، از خواب بیدار می شوند و اگر غفلت دارند متنبه می شوند. اینجا هم حضرت فرموده اند: مانند جمعیتی باشید که بر آنها فریاد کشیده شده «فانتبهوا» پس همان گونه که آنها متنبه شده اند شما هم متنبه شوید؛ یعنی از خواب غفلت بیدار شوید و به فکر مرگ باشید.

«و علموا انّ الدنیا لیست لهم بدار فاستبدلوا» و آن جمعیتی که دانستند این دنیا برای آنان خانه زندگی نیست پس طلب تبدیل کردن آن را کردند؛ یعنی کاری کردند که این خانه را با یک خانه آخرتی که بهتر از این خانه است عوض کنند. البته می دانیم راهش این است که انسان اعمال خوب انجام دهد و همیشه در فکر انجام وظیفه خود باشد.

«فانّ الله سبحانه لم یخلقکم عبثاً و لم یترککم سدیّ»، این جمله مثل این است که جواب برای یک سؤال مقدر باشد؛ گویا کسی می پرسد مگر خدا ما و این دنیا را بیهوده خلق فرموده که آنان آن را خانه زندگی برای خود نگرفته اند؟ در جواب گفته شده: «فانّ الله سبحانه» آن خدایی که منزّه از نقائص است «لم یخلقکم عبثاً» شما را بیهوده خلق فرموده «و لم یترککم سدیّ» و شما را مهمل رها نکرده است. قرآن شریف فرموده است: ﴿انّ فی خلق السّماوات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب، الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السّماوات و الارض ربّنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار﴾<sup>۱</sup> در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه هایی است برای

۱ - سوره آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱

صاحبان عقل، آنهایی که خداوند را در حالت‌های مختلف ایستاده، نشسته و خوابیده به یاد می‌آورند و در خلقت آسمانها و زمین اندیشه می‌کنند و می‌گویند: خدایا تو این جهان را باطل نیافریده‌ای و تو از این کار منزّه و پاکی، پس ما را از عذاب آتش جهنّم مصون و محفوظ بدار.

خدای عالم همه این موجودات جهان هستی را برای انسان آفریده، و انسان را که اشرف مخلوقات است برای رسیدن به کمالات آفریده است، و به قول سعدی:

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری»<sup>۱</sup>

خداوند از نقائص پاک و منزّه است، و این که او این جهان را بی‌هدف آفریده باشد برای خدا نقص است، پس خدا این جهان را بی‌هدف نیافریده و تو را مهمل و بدون جهت در این عالم ترک نکرده است.

می‌بینیم انسان دارای نیروها و قوای متعدّدی است؛ نیروی شهوت دارد، و اگر شهوت غذا خوردن نداشت غذا نمی‌خورد و می‌مرد، اگر شهوت جنسی نداشت نسل بشر منقرض می‌شد؛ نیروی غضب دارد، و اگر قوه غضبیّه نداشت از خود و از حریم عقیده‌اش دفاع نمی‌کرد و... پس همه این قوا و نیروها را خداوند برای احتیاج بشر به او داده، بعد می‌بینیم خداوند یک نیروی دیگری هم در انسان قرار داده که در اثر این نیرو هیچ وقت به هیچ چیز قانع نیست و هرچه را بیابد بالاتر از آن را به حسب طبع طلب می‌کند، همین طلب طبیعی بهترین دلیل و بهترین گواه است بر این که انسان برای هدف بزرگتری خلق شده و طالب کمال مطلق است که

از راه این دنیا و در خارج از این دنیا به دست خواهد آمد.

### فاصله ما با بهشت و جهنم

«وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يُنْزَلَ بِهِ»

(و میان هر یک از شما و بهشت یا جهنم فاصله‌ای نیست مگر مرگ که او را دریابد.)

ما در این دنیا هستیم و بهشت و جهنم در عالم دیگر است، به نظر ابتدایی خیال می‌کنیم فاصله خیلی زیادی بین ما و بهشت و جهنم است، در صورتی که فقط یک مرگ فاصله است «ان ينزل به» همین که این مرگ برسد فاصله برداشته می‌شود، کی می‌رسد؟ معلوم نیست، ممکن است یک لحظه دیگر مرگ فرارسیده و آن فاصله برداشته شود.

«وَإِنَّ غَايَةَ تَنْقِصِهَا اللَّحْظَةُ وَتَهْدِيمِهَا السَّاعَةُ لَجَدِيرَةٌ بِقِصْرِ الْمُدَّةِ»

(و زندگی و عمر محدودی که نگاهی آن را کم می‌کند و ساعتی آن را خراب می‌نماید به طور

قطع سزاوار کوتاهی مدت است.)

مقصود از «غایه» طول مدت حیات و عمر انسان است، فرموده‌اند: این عمری که اگر یک لحظه از آن برود آن را کم می‌کند و اگر یک ساعت از آن برود به کلی تمامش می‌کند، سزاوارترین چیز به کوتاهی است، برای این که اگر هزار سال هم باشد می‌گذرد و تمام می‌شود.

اینجا حضرت امیر علیه السلام لحظه را کمتر از ساعت گرفته‌اند. گرچه مقصود از ساعت آن ساعت اصطلاحی خودمان نیست. برای این که فرمود: «تنقصها اللحظة، و تهدمها الساعة» یک لحظه از عمر که می‌رود آن را ناقص می‌کند، و یک ساعت که از آن می‌گذرد آن را منهدم و ویران می‌نماید.

«وَإِنَّ غَائِبًا يَحْدُوهُ الْجَدِيدَانِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ حَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأُوبَةِ»

(و آن دور از وطنی که شب و روز او را می‌رانند سزاوار است که به‌زودی بازگشت کند.)

مقصود از «غائباً» انسان است که از منزل حقیقی خود دور است. «یحدوه» از «حدی» به معنای بردن با سرعت است. «جدیدان» به شب و روز گفته می‌شود چون آنها مرتب تازه می‌شوند. و «اوبه» هم به معنای رجوع است. می‌فرماید: «وإنَّ غائباً» و انسان غایب از وطنی که «یحدوه الجدیدان اللیل والنهار» شب و روز او را سوق می‌دهند «لحرى بسرعة الاوبه» هرآینه سزاوار است که گویند خیلی زود رجوع می‌کند، یعنی به وطن خود برمی‌گردد.

«وَإِنَّ قَادِمًا يَتَقَدَّمُ بِالْفَوْزِ وَالشَّقْوَةِ لَمُسْتَحِقٌّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ»

(و کسی که با سعادت و نیکبختی یا شقاوت و بدبختی وارد می‌شود، نیکوترین توشه را

نیازمند است.)

«قادم» به معنای کسی است که شروع به آمدن کرده و در راه است. «فوز» رستگاری، و «شِقْوَة» به معنای بدبختی و شقاوت است. بالاخره همه انسانها در حرکت به سوی مرگ هستند، و به آن سرایی هم که می‌رسند یا به رستگاری و خوشبختی می‌رسند و یا به بدبختی و شقاوت. حالا فرموده‌اند: همه اینهایی که می‌آیند «لمستحق لأفضل العدة» نیازمند بهترین زاد و توشه هستند. «عدة» به معنای ابزاری است که مهیا می‌شود؛ قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾<sup>۱</sup> و مهیا کنید در برابر دشمنان آنچه می‌توانید از نیرو.

### از دنیا بهره‌آخروی بگیرید

«فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا، مَا تُحْرِزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ عَدَاً»

(پس از همین دنیا توشه بردارید، چیزهایی را که فردا خود را به وسیله آن حفظ نمایید.)

«تَزَوَّدُوا» مصدر «تَزَوَّدُوا» به معنای جمع‌آوری توشه است. «تُحْرِزُونَ» از ماده

«حرز» به معنای حفظ است، و «ماتحرزون به» یعنی چیزی که به وسیله آن حفظ می‌کنید خود را. معنای جمله چنین است: در همین دنیا از دنیا توشه بردارید؛ این اعمال صالحی که انجام می‌دهید، این خیرات و صدقاتی که می‌دهید، و این دستگیریهایی که از دیگران دارید، همه زاد و توشه‌ای است که از این دنیا برمی‌دارید. این دنیا وسیله جمع‌آوری زاد و توشه آخرت است، و در حدیث از حضرت آمده است: «انّ الیوم عمل و لا حساب، و غدأً حساب و لا عمل»<sup>۱</sup> امروز عمل است نه حساب، و فردا حساب است نه عمل. مقصود این است که دنیا جای جمع‌آوری زاد و توشه آخرت است.

«ماتحرزون به انفسکم غدأً» زاد و توشه‌ای را بردارید که فردای قیامت شما را از عذاب خدا مصون و محفوظ بدارد. طبیعی است اعمالی انسان را در قیامت نجات می‌دهد که مورد رضای خدا باشد. در آیه شریفه آمده است: ﴿انّما یتقبّل الله من المتّقین﴾<sup>۲</sup> اعمال نیک از انسانهای متقی و خویشتن‌دار مورد قبول پروردگار است؛ زیارت مشهد وقتی مورد قبول درگاه خداوند است که نمازهای روزانه و اعمال واجب دیگر ترک نشود و...

﴿فَاتَّقِ عَبْدُ رَبِّهِ، نَصَحَ نَفْسَهُ، وَقَدَّمَ تَوْبَتَهُ، وَغَلَبَ شَهْوَتَهُ﴾

(باید از خدا بترسد، خیرخواه خود باشد، و توبه و بازگشت کند، و بر شهوتش مسلط شود.)

«اتقی» فعل ماضی و به معنای امر است، اخبار در مقام انشاء است؛ و همین طور

جمله‌های دیگر همه معنای امری دارند.

باید گفت توبه «استغفر الله» گفتن تنها نیست، توبه واقعی آن است که جبران گذشته‌های خود را بکنیم، اگر در بین گناهان حق الناسی ضایع شده باید آن را

۱ - نهج البلاغه عبده، خطبه ۴۲

۲ - سوره مائده، آیه ۲۷

جبران کرد و یا حداقل رضایت صاحبان حق را جلب نمود.

### مخفی بودن مرگ بر انسان

«فَإِنَّ أَجَلَ مَسْتُوْرٍ عَنْهُ، وَ أَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ، وَ الشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ، يُزَيِّنُ لَهُ الْمُعْصِيَةَ لِيَرْكَبَهَا، وَ يُمَيِّنِيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا حَتَّى تَهْجُمَ مَيِّئَتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا»

(زیرا مرگ او پوشیده و مخفی است، آرزویش او را فریب می‌دهد، و شیطان با او همراه است، و معصیت را برای او زینت می‌دهد تا آن را مرتکب شود، و او را به توبه کردن امیدوار می‌کند که آن را به تأخیر اندازد تا این که ناگاه مرگ او را دریابد در حالی که از آن بسیار غافل می‌باشد.)

این که گفتیم جمله‌های «فَاتَّقِ عَبْدَ رَبِّهِ، نَصَحَ نَفْسَهُ، وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ، وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ» اخبار و در مقام انشاء است، و باید هر کسی از خدا بترسد، خیر خود بخواهد، توبه خود را پیش بیندازد، و بر شهوت خود مسلط شود، همه برای این خاطر است که «اجله مستور عنه» مرگش مخفی است و... پس این جملات علّت است برای جمله‌های قبل.

فرموده‌اند: توبه به این علّت باید پرهیزگار باشی و خیر خود بخواهی و توبه کنی و بر شهوت خود مسلط باشی که مرگت مخفی است و نمی‌دانی در چه زمانی به سراغت می‌آید، در هر لحظه ممکن است به تو هجوم بیاورد، تو باید پیش از لحظه هجوم مرگ توبه کرده باشی و بر شهوت خود مسلط شده باشی. «و امله خادع له» و آرزوهای دور و دراز این بنده مرتّب او را فریب می‌دهند و او را به طولانی بودن عمر و زر و زیور دنیا مغرور می‌کنند. «و الشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ» و شیطان هم همیشه همراه این بنده خداست و او را به طرف تمایلات تشویق و تحریک می‌کند.

«يُزَيِّنُ لَهُ الْمُعْصِيَةَ لِيَرْكَبَهَا» کار شیطان این است که گناهان و معاصی را برای این بنده زینت می‌دهد و او را متمایل به گناهان می‌کند؛ «و يُمَيِّنِيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا»

و کار دیگر شیطان این است که به این بنده آرزوی توبه را می‌دهد، هیچ وقت نمی‌گوید توبه نکن ولی به او تلقین می‌کند که ان شاء الله توبه می‌کنی تا این که او امروز و فردا کند، و به انحاء مختلف کاری می‌کند که توبه را به فردا و روزهای دیگر بیندازد، «حَتَّى تَهْجُمَ مِنْتَهُ عَلَيْهِ اغْفَلُ مَا يَكُونُ عَنْهَا» آنقدر شیطان این بنده را غافل می‌کند و توبه را امروز و فردا می‌نماید تا این که مرگش در حالی که در غافل‌ترین اوقات است سر می‌رسد و او را به عالم دیگر می‌برد.

ضمیرهای «اجله، عنه، امله، له، موکل به، یزین له، یمنیه، منیته و علیه» همگی به «عبد» در جمله «فَاتَّقِ عَبْدًا» برمی‌گردد، و «اغفل» حال است برای ضمیر در «علیه» که مقصود همان «عبد» باشد؛ یعنی هجوم مرگ بر این بنده در حالتی است که او در غافل‌ترین اوقات به سر می‌برد، خلاصه شیطان هر روزی سر این بنده را به یک چیزی گرم می‌کند؛ امروز جوان هستی خوش باش، امروز تازه ازدواج کرده‌ای، امروز تازه بچه دار شده‌ای، امروز تازه سر و سامان گرفته‌ای، امروز مشغول سامان دادن بچه‌ها هستی، و... تا این که یک روز این اجل می‌رسد و او هنوز توبه نکرده است.

### حسرت و ندامت غافلان

«فِيهَا حَسْرَةٌ عَلَى ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمُرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً، وَ أَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى شِقْوَةٍ»

(پس حسرت و اندوه بر آن غافلی باد که عمرش بر او دلیل باشد، و ایام زندگانی او وی را

به بدبختی برساند.)

«ذی غفلة» یعنی کسی که عمر خود را در غفلت گذرانده است. فرموده‌اند: «فیا لها حسرة علی ذی غفلة» پس ای حسرت و افسوس بیا و بر این انسانی که همه عمر خود را در غفلت تباه کرده بار، بار بار آن کسی که عمرش بر او دلیل و حجت بوده است.

یک عمر همه‌اش درس عبرت بود، و این شخص می‌توانست از هر لحظه آن عبرت بگیرد، می‌توانست در یک ساعت آن خود را بیامرزد و اهل سعادت کند. این عمر سرمایه بزرگ زندگی است و انسان می‌تواند با این سرمایه بزرگ سعادت ابدی و همیشگی خود را تأمین کند، انسانی که در غفلت است این سرمایه سعادت را در گمراهی و شقاوت خود صرف می‌کند. «و ان تؤدیه ایامه الی شقوة» این عمر پرضرر او دلیلی است که او را به جهنم می‌کشاند.

### دعای خیر حضرت

«نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا تَبْطِرُهُ نِعْمَةٌ، وَ لَا تَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ، وَ لَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةً وَ لَا كَابَةً»

(از خدای سبحان درخواست می‌نماییم ما را در ردیف کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی آنان را سرکش ننماید، و هیچ فایده و غرضی از عبادت و بندگی پروردگار بازشان ندارد، و پس از مرگ هیچ پشیمانی و اندوهی آنان را در نیابد.)

«لاتبطره» از ماده «بَطَرَ» به معنای سرور و خوشی زایدالوصف است. فرموده‌اند: «نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ» از خدایی که او از هر عیبی مبرا و منزّه است مسألت می‌داریم که «ان يجعلنا و ایاکم» ما و شما را از کسانی قرار دهد که «لاتبطره نعمة» نعمتی از نعمت‌های تو آنان را به خوشی‌های زایدالوصف درنیآورد که سبب شود تو را فراموش کنند «و لاتقصُر به عن طاعة ربه غاية» و هدفها و آرزوهای آنان سبب نشود که از اطاعت پروردگار کوتاهی کنند؛ یعنی سرانسان به هدفها و آرزوهای زودگذر دنیاگرم نشود که در نتیجه از عبادت و اطاعت خدا کم بگذارد «و لاتحل به بعد الموت ندامة و لا كابة» و بعد از مرگ هم پشیمانی و حزن و اندوهی برای آنان نباشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



# خطبه ۶۵

## درس ۹۴

صفات کمالیه خداوند  
مفاهیم وجود، عدم و ماهیت  
عینیت صفات کمالیه خداوند با ذات او  
نظریه معتزله و اشاعره در صفات خداوند و رد آن  
چرا خداوند فوق زمان است؟  
خدا اول است یعنی چه؟  
معنای ظاهر  
معنای باطن  
انحصار حقیقت وحدت و عزت و... در خداوند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً، فَيَكُونُ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا، وَيَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا، كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ، وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ، وَكُلُّ قَسْوَى غَيْرُهُ ضَعِيفٌ، وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ، وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَفْقِدِرُ وَ يَعْجَزُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه شصت و پنجم از نهج البلاغه عبده و شصت و چهارم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این خطبه از جمله خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام است که در بیان صفات کمال و جلال خداوند متعال ایراد گردیده است. این خطبه به فرموده مرحوم خوئی «مشملة على نکات لطيفة من العلوم الالهية متضمنة لجملة من الصفات الكمالية» در بردارنده نکات لطیفی در علوم الهی است و مشتمل بر تعدادی از صفات کمالیه خدا می‌باشد.

### صفات کمالیه خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً، فَيَكُونُ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا، وَيَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا»

(حمد و ثنا خدایی را سزاوار است که پیشی نگرفته او را حالی بر حالی، تا این که اوّل بودن او پیش از آخر بودنش باشد، و ظاهر بودن او پیش از باطن بودنش باشد.)

مفاد این عبارت از خطبه یکی این است که خدا متّصف به اوّلیت، آخریت، ظاهریت و باطنیت است؛ هم اوّل است و هم آخر، هم ظاهر است و هم باطن؛ و مفاد دیگرش این است که هیچ یک از صفات خدا مقدّم بر صفات دیگر او نیست؛ این طور نیست که خدا یکی از صفات خود را اوّل پیدا کرده باشد و صفتهای دیگر را بعد، و مثلاً اوّل بصیر شده باشد و بعداً عالم، یا اوّل حی شده باشد و بعداً قیوم، بلکه همه صفات خداوند در عرض هم و همراه با اصل ذات او بوده و خواهد بود. برای توضیح بیشتر لازم است توجّه شما را به اقسام مفاهیم جلب کنم:

### مفاهیم وجود، عدم و ماهیّت

به طور کلی مفاهیم از نظر فلسفی بر سه نوع است، کلیه مفاهیم ما از این سه نوع خارج نیست و آن عبارت است از وجود، عدم و ماهیّت؛ وجود به معنای هستی است، عدم ضدّ آن است و به معنای نیستی است، و ماهیّات حدود وجودات می‌باشند؛ مثلاً وقتی گفته شود: «الانسان موجود» اینها دو لفظ است و از دو مفهوم هم حکایت دارند، یکی «موجود» که از هستی و واقعیت انسان حکایت می‌کند، و دیگر «انسان» است که از حدّ آن موجود حکایت دارد؛ یعنی می‌فهماند این موجود انسان است نه سنگ و نه فرش و نه چیز دیگر.

بنابراین ما دارای سه مفهوم وجود، عدم و ماهیّت هستیم. در مقام تعریف و بیان سه مفهوم باید بگوییم: «عدم» یعنی نیستی، چیزی نیست تا بخواهیم آن را تعریف کنیم، در فلسفه هم گفته‌اند: «لا میز فی الاعدام من حیث العدم»<sup>۱</sup> نیستی‌ها

با هم فرقی ندارند تا بتوان آن را تعریف کرد، عدم نیستی است و نیستی هیچ است، هیچ هم تعریف ندارد.

«ماهیت» حدود وجودات است، و مثال آن را هم در «الانسان موجود» تشریح کردیم و نیازی به تکرار نیست، جز این که بگوییم: وقتی گفته می‌شود «الانسان موجود» اینها دو واقعیت نیستند، آنچه واقعیت دارد یک انسان موجود است نه یک انسان و یک موجود؛ شیخ احمد احسائی معتقد است هم ماهیت اصیل است و هم وجود؛ اگر چنین حرفی درست باشد آن وقت به گفته مرحوم حاج ملاهادی سبزواری لازم می‌آید هر چیز در حقیقت دو چیز واقعیت دار باشد؛ مثلاً در انسان، انسانیت یک واقعیت باشد جدای از وجود، وجود هم یک واقعیت باشد جدای از انسانیت؛ این نظر برخلاف نظر همه فلاسفه و درک اهل ذوق می‌باشد، و شیخ احسائی اهل فلسفه نبوده است.

پس آنچه واقعیت دارد و منشأ آثار است یا وجود شیء است یا ماهیت آن، و حق این است که واقعیت از آن وجود اشیاء است، و ماهیت حد و مرز وجود است که از آن انتزاع می‌شود.

اکثر فلاسفه نیز بر این عقیده‌اند که وجود اصیل است؛ مرحوم صدرالمتألهین و مرحوم حاج ملاهادی سبزواری نیز وجود را اصیل و منشأ آثار، و ماهیت را حد وجود دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

قوه خیال انسان در ابتدا این طور به ذهن می‌آورد که گویا یک عدمستانی داریم که همه اشیاء در آنجا یک نحو ثباتی دارند بدون وجود، سپس علت هر شیء آن را از عدمستان بیرون می‌کشد و یک وجود روی آن می‌گذارد، و پس از این عمل

۱ - شرح منظومه، ص ۱۰؛ و الاسفار الاربعه، ج ۱، ص ۲۳ به بعد، المرحلة الاولى و

آن شیء روشن می‌شود و به عالم وجود وارد می‌گردد، در حالی که چنین نیست، عدم هیچ است و ماهیت بی‌وجود نیز هیچ است، و عدمستان یک امر موهوم خیالی است؛ و پس از افاضه وجود از ناحیه علت ماهیت از وجود انتزاع می‌شود، وجود واقعیت شیء است و ماهیت حد وجود را می‌فهماند.

بنابراین وجودات عالم هستی مانند وجود انسان، حجر، شجر، فرس و... همه واقعیاتی هستند دارای آثار مختلف ولی محدود می‌باشند و از حد هر کدام ماهیت آن انتزاع می‌شود، تا می‌رسیم به وجودی که حد ندارد و بی‌پایان است یعنی هیچ نحو نقص و عدم در آن راه ندارد، و آن وجود خداست، و بر این اساس گفته‌اند حق تعالی ماهیت ندارد، و به قول حاج ملاهادی سبزواری: «الحق ماهیته انیته»<sup>۱</sup> یعنی ماهیت حق تعالی همان تحقق و واقعیت اوست که بی‌پایان است. بحث تا اینجا راجع به اصل وجود و ماهیت بود که در فلسفه بیان شده است.

### عینیت صفات کمالیه خداوند با ذات او

و اما صفات کمالیه خداوند، صفات کمالیه خداوند از قبیل علم، قدرت، حیات، سمع، بصر و... از قبیل واقعیات می‌باشند نه امور اعتباری اضافی، و برگشت همه واقعیات به وجود است زیرا غیر از وجود واقعیت ندارد، و از اینجا نتیجه می‌گیریم که واقعیت که عین وجود و هستی است عین کمالات یعنی علم و قدرت و حیات و سایر صفات کمالیه نیز می‌باشد، و به اصطلاح «وجود مساوق با علم و قدرت و حیات و... می‌باشد». هر موجودی به همان اندازه که از وجود حظ بهره دارد از این صفات کمالیه نیز بهره دارد. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّ مِنْ شَيْءٍ الْأَيْسَبِ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>۲</sup> همه اشیاء تسبیح می‌گویند ولی شما تسبیح آنها را

۱ - شرح منظومه، ص ۲۱

۲ - سوره اسراء، آیه ۴۴

نمی‌فهمید؛ تسبیح بدون علم و قدرت و حیات معقول نیست.

«جمله ذرات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم»<sup>۱</sup>

اگر وجود ضعیف و محدود است، قدرت، علم و حیات او نیز محدود می‌باشند. اگر وجود قوی و کامل و غیرمتناهی است، این صفات نیز در او غیرمتناهی می‌باشند. و چون ذات خداوند عین وجود و هستی است، پس ذات او عین علم و قدرت و حیات نیز می‌باشد، لذا صفات کمالیه او عین ذات او می‌باشند نه عارض بر ذات او. و ذات او وجود واحد بسیط است که عین همه کمالات می‌باشد.

### نظریه معتزله و اشاعره در صفات خداوند و رد آن

این بیان از یک جهت مخالف معتزله و از جهت دیگر مخالف اشاعره است؛ برای این که معتزله این معنا را درک نکرده‌اند که صفات عین ذات باشند و معتقد شده‌اند ذات خدا نیابت از صفات کمالیه او را دارد؛ به این معنا که خدا علم ندارد اما کار علم از او می‌آید، قدرت ندارد اما کار قدرت از او می‌آید، و همین طور هر یک از صفات را به این نحو توجیه کرده‌اند. در مقابل اشاعره از اهل سنت معتقد شده‌اند که خدا این صفات کمالیه را دارد ولی عین ذات او نیستند بلکه زائد بر ذات او می‌باشند، و از این رو قائل به قدماء ثمانیه (قدیمهای هشتگانه) شده‌اند؛ می‌گویند: یک خدا داریم که ذات او ازلی است و این ذات دارای علم، قدرت، حیات و ... می‌باشد که همه اینها به طور جداگانه ازلی هستند، و روی این حساب هشت قدیم پیدا می‌کنیم. مرحوم حاج ملاهادی سبزواری در منظومه حکمت خود

۱ - مثنوی مولوی، دفتر سوم

این دو قول را نقل کرده و گفته است:

«و الاشعری باز دیاد قائلة و قال بالنیابة معتزلة»<sup>۱</sup>

اشعری قائل به زائد بودن صفات کمالیه بر ذات خدا هستند، و معتزله عقیده دارند به نایب بودن ذات خدا از صفات کمالیه.

این عقیده معتزله و اشاعره بود؛ اما ما معتقدیم خداوند این صفات را واقعاً دارد ولی معنای داشتن این نیست که زائد بر ذات او باشند، و گفتیم که صفات کمالیه خداوند برگشت به وجود او دارند؛ وقتی وجود او غیرمتناهی است و وجود مساوق با صفات کمال می‌باشد، پس صفات او عین وجود او و غیرمتناهی می‌باشند، و وقتی صفات خداوند برگشت به ذات او داشته باشند، دیگر این طور نیست که یک صفت پیش از صفت دیگر باشد، به همان ملاک که می‌گوییم خداوند اول است به همان ملاک هم می‌گوییم خداوند آخر است، همچنین می‌گوییم خداوند ظاهر است و به همان ملاک هم می‌گوییم خداوند باطن است؛ و آن ملاک مساوق بودن وجود است با همه کمالات.

توضیح مطلب به بیان واضح‌تر این است که بگوییم: این قبلیت و بعدیت (جلوتر و عقب‌تر بودن) که در ذهن من و شماست قبلیت و بعدیت زمانی است؛ مثلاً می‌گوییم من دیروز فلان مطلب را یاد نداشتم و امروز یاد گرفتم، که بر مبنای زمان حساب کرده و چنین گفته‌ایم؛ ولی در مورد خدا این محاسبه صحیح نیست، چون زمانی نسبت به خدا لحاظ نمی‌شود و خدا فوق زمان و مکان است.

### چرا خداوند فوق زمان است؟

قبلاً در جای دیگر گفته‌ایم که زمان عبارت از مقدار حرکت است، به تعبیر بهتر



زمان مقیاس حرکت است، هر چیزی وسیله سنجش دارد و وسیله سنجش حرکت زمان است. حرکت هم عبارت از نحوه وجود ماده است. ماده چون متدرج الوجود است، از این حرکت و تدرج زمان انتزاع می‌شود. پس ماده و حرکت و زمان هماهنگ هستند؛ ماده موضوع حرکت است، و حرکت وصف ماده است، و زمان هم مقدار حرکت است؛ لذا اگر یک موجود مجردی یافت شود، چون فوق عالم ماده است نه حرکت در آن راه دارد و نه زمان.

روی این حساب نسبت به خداوند که وجود مجرد است نمی‌توان گفت علم خدا قبل از قدرت او و یا به عکس است؛ زیرا که قبلیت و بعدیت مربوط به عالم ماده است که زمان و مکان در آن متصور است، نه در مجردات که فوق عالم ماده هستند. پس ذات خداوند با وحدت و بسیط بودنش از همان ازل عین همه کمالات است.

### خدا اول است یعنی چه؟

اگر گفتیم خدا اول است معنای آن اول زمانی نیست، بلکه به این معناست که ذات خدا که حقیقت هستی است در رأس و محیط به نظام وجود است و این نظام وجود منتهی به آن حقیقت هستی است.

برای مثال اگر همه نظام وجود را به یک مخروط که مانند یک کله قند است تشبیه کنیم، آن رأس مخروط بر همه مخروط تسلط و احاطه دارد، و همه این مخروط هم اگر از پایین حساب شود منتهی به رأس مخروط است.

بنابراین «باری تعالی اول است» به این معناست که نظام وجود «من البدو الی الختم» از شروع تا پایان منتهی به حقیقت وجود است و او در رأس این نظام وجود است، البته نه رأس مکانی بلکه در رأس است به معنای احاطه و علیت و خلاقیت است؛ یعنی او احاطه و تسلط به نظام وجود دارد و نظام وجود نیز منتهی به اوست.

پس او هم اول است و هم آخر. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۱</sup> از او هستیم و به او هم برمی‌گردیم.

حضرت در اول این خطبه فرموده‌اند: «الحمد لله الذي لم يسبق له حال حالاً» همه حمد و ستایش مال خداوندی است که هیچ یک از حالات و صفاتش سبقت بر صفت دیگر او نگرفته است؛ این طور نیست که بگوییم خداوند مثلاً حیات را اول داشته و قدرت را بعداً پیدا کرده است، بلکه حیات و قدرت و هر صفت دیگر او برگشت به وجود او می‌کند و همه این صفات برای خداوند همانند ذات او ازلی هستند.

پس حمد و سپاس مخصوص خدایی است که «لم يسبق له حال حالاً» هیچ یک از صفاتش بر صفت دیگر او سبقت ندارد «فیکون اولاً قبل ان یکون آخراً» تا بگوییم خدا اول است پیش از آن که آخر باشد، اولیت خدا به این اعتبار است که در رأس نظام است و آخریت او هم به همین اعتبار است؛ از باب این که این نظام وجود در تکامل است و در نهایت طالب اوست، پس او هم مبدء المبادی است و هم غایت الغایات، او اول اولین و آخر آخرین است؛ یعنی هم همه نظام وجود از او به وجود آمده و هم به او برگشت دارند ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ از او هستیم و به او هم برمی‌گردیم.

«و یکون ظاهراً قبل ان یکون باطناً» یعنی هیچ یک از صفاتش بر صفت دیگر او سبقت ندارد تا بگوییم خدا ظاهر است قبل از آن که باطن باشد.

### معنای ظاهر

یکی از معانی ظهور نسبت به خداوند غلبه و احاطه است؛ وقتی بگوییم

خداوند ظاهر است، یعنی او بر نظام وجود احاطه و غلبه و سلطه دارد. معنای دیگر ظهور نسبت به ذات لایزال خدا این است که اگر کسی با چشم بصیرت نگاه کند، متوجه می‌شود که این نظام وجود عین احتیاج و فقر است، و وقتی عین احتیاج و فقر شد پس وابسته به قدرت مطلقه است. و با نگاه دیگر، به طور کلی نظام وجود معنای حرفی و وابستگی صرف است و قابل ملاحظه استقلالی نیست؛ به این معنا که معنای حرفی وقتی قابل توجه و قابل ملاحظه است که به تبع معنای اسمی ملاحظه شود. پس آن چیزی که اول از نظام وجود به ذهن شما می‌آمد هستی مستقل بود، در صورتی که هستی مستقل ذات باری تعالی است و هستی‌های دیگر همه به او وابسته‌اند.

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به خداوند عرض می‌کنند: «کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک، أیکون لغيرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک»<sup>۱</sup> چگونه می‌توان بر وجود تو به چیزی استدلال نمود که در وجودش به تو احتیاج دارد؟ آیا برای موجودی غیر از تو ظهوری که در تو نباشد وجود دارد تا او مظهر تو باشد؟ معنای کلام حضرت این است که: به طور کلی ظاهر همان چیزی است که ذاتش مستقل است، و آن ذات لایزال خداست.

پس یک معنای ظهور یعنی غلبه و احاطه؛ و معنای دیگرش وضوح و روشنی است به گونه‌ای که هیچ چیز دیگر در برابر او وضوح و روشنی ندارد. در قرآن شریف آمده است: ﴿أفی الله شک فاطر السّماوات و الارض﴾<sup>۲</sup> آیا در خدایی که خالق آسمانها و زمین است شک و تردید می‌کنید؟ یعنی از بس ظاهر است جای هیچ شک و تردید نیست.

۱ - دعای حضرت در روز عرفه

۲ - سوره ابراهیم، آیه ۱۰

### معنای باطن

در معنای باطن هم دو احتمال است: یکی این است که ذات خداوند برای ما مخفی است به گونه‌ای که ما نمی‌توانیم او را درک نموده و به آن احاطه پیدا کنیم. مرحوم حاج ملاهادی سبزواری گفته است: ذات خدا در عین حال که ظاهر است باطن هم هست؛ یعنی برای ما قابل درک نیست؛ ذهن ما محدود است و ذات لایزال خدا غیر محدود، بنابراین انسان محدود قدرت احاطه به نامحدود را ندارد. به عبارت دیگر ما خود محاط هستیم؛ یعنی خدا محیط بر ماست و ما محاط او هستیم، آن وقت محاط نمی‌تواند احاطه به محیط پیدا کند. بنابراین ذات خداوند برای ما باطن است، یعنی برای ما قابل درک نیست.

معنای دیگر باطن این است که در باطن اشیاء نفوذ دارد؛ یعنی خدا به باطن همه اشیاء جهان آفرینش علم دارد و علم او به داخل و باطن اشیاء نفوذ دارد، از باطن همه موجودات خبر دارد، از دل‌های ما، از درون دریاها، از داخل کوهها و از درون هر چیز خبر دارد. پس معنای دیگر این است که علم خدا به خفایای تمامی موجودات نفوذ کرده است.

### انحصار حقیقت وحدت و عزّت و... در خداوند

«كُلُّ مُسْمًى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ، وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ، وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ، وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ، وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يُقَدَّرُ وَيَعْجَزُ»

(هر واحدی غیر از او کم است و ناقص، و هر عزیزی غیر از او ذلیل است، و هر توانایی غیر از او ناتوان و ضعیف است، و هر مالکی غیر از او مملوک است، و هر دانایی غیر از او یادگیرنده است، و هر قدرتمندی غیر از او در برخی امور توانا و در برخی دیگر ناتوان است.)

«مسمی» اسم مفعول از باب تفعیل از ماده «سُمُو» به معنای نامیده شده است، «کُلُّ مَسْمًى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ» یعنی غیر از خدا هر کسی به یکتایی نامیده شود

کم است. توضیح بیشتر این که خداوند واحد است، من و شما هم واحد هستیم، اما واحد بودن من با واحد بودن خدا فرق دارد؛ اگر گفتیم شما واحد هستی به این معناست که زن نگرفته و بچه هم نداری و بالاخره ناقص هستی، اما واحد نسبت به خداوند به این معناست که خداوند بسیط است و هیچ ترکیب و نقصی در ذات خداوند نیست.

چیزی که مرکب است ناقص است، برای این که در تکمیل خود نیازمند به اجزاء می‌باشد، و ذات لایزال خداوند از جمیع جهات بسیط و کامل است و حتی مرکب از ذات و صفات هم نیست، او کمال مطلق است و همه این صفات کمالیه عین ذات اوست، این است وحدت حقیقی خداوند عالم و این وحدت مخصوص ذات اوست. روی همین جهت است که می‌فرمایند: غیر از خدا هر چیزی که به وحدت نامیده شود کم است.

«و کُلّ عزیز غیره ذلیل»، «عزیز» به معنای غالب است و در مقابل آن «ذلیل» کسی است که تحت سلطه و تحت فرمان دیگران باشد. خداوند فرمانده است و دیگران فرمانبردار، بنابراین هر فرماندهی غیر از خدا در حقیقت فرمانبردار است و فرماندهی که فقط فرمانده باشد غیر از او وجود ندارد.

«و کُلّ قویّ غیره ضعیف» و موجودی غیر از خداوند وجود ندارد که قوت داشته باشد، و هر موجود قوی در مقابل خدا ضعیف و زبون است. قوت هر فردی حدّ و اندازه دارد ولی قوت و قدرت خدا غیرمتناهی است و کسی در مقابل او خودیتی ندارد تا قوت داشته باشد.

«و کُلّ مالک غیره مملوک»، مثلاً شما مالک یک خانه، یک ماشین، یک مقداری زمین کشاورزی، یا مالک مقداری پول و ثروت دنیا هستید، ولی خدا مالک الملوک است، همه مالک‌ها و ملکشان ملک او هستند. پس مالکی غیر از او نیست و غیر از او هرچه هست و هرکه هست مملوک اوست.

«و کُلِّ عالم غیره متعلّم» هر عالمی غیر از خدا از این جهت که علمش ذاتی نیست متعلّم است و نزد کسی یاد گرفته است. هر عالمی در جهان هستی عالم است امّا به علم اکتسابی، با تلاش و رنج و زحمت کسب علم کرده و یا به لطف خدا علم آموخته است و بالاخره متعلّم است، یعنی نزد کسی یاد گرفته است، ولی علم خدا ذاتی است، بنابراین همه در برابر او متعلّم هستند، درس نخوانده دانا فقط اوست و دیگران درس خوانده‌اند.

«و کُلِّ قادر غیره یقدر و یعجز» و هر قدرتمندی غیر از خدا یک وقت قدرت دارد و یک وقت عاجز است، و این خداوند است که همیشه قدرتمند است.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

# خطبه‌های ۶۵ و ۶۶

## ﴿ درس ۹۵ ﴾

محدودیت شنوندگان غیر از خدا  
محدودیت بینندگان غیر از خدا  
نقص ظاهرها و باطن‌های غیر خدا  
آیا آفرینش از روی نیازی بوده است؟  
چگونگی ارتباط خدا با آفریده‌ها  
آیا برای خدا خستگی و مانند آن معنا دارد؟  
آموزشهای رزمی  
تقویت روحیه رزمندگان  
هدف‌گیری لشکر و مرکز شیطان  
ایستادگی تا پیروزی حق





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### ادامه خطبه ۶۵

«وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصْمُ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ، وَيُصْمُهُ كَبِيرُهَا، وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا، وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَى عَنْ حَقِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ، وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ، وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ، لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانِ، وَلَا لِتَخَوُّفِ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَلَا لِاسْتِعَانَةِ عَلَى نَدِّ مُتَاوِرٍ، وَلَا لِشَرِيكِ مُكَابِرٍ، وَلَا ضِدِّ مُنَافِرٍ، وَلَكِنْ خَلَقَهُ مَرْبُوبُونَ، وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ، لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالُ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ، وَلَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالِ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ، لَمْ يُوَدِّهِ خَلْقٌ مَا ابْتَدَأَ، وَلَا تَدْبِيرٌ مَا ذَرَأَ، وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ، وَلَا وَجَتْ عَلَيْهِ شُبُهَةٌ فِيمَا قَضَى وَقَدَّرَ، بَلْ قَضَاءٌ مُتَقَنٌّ، وَعِلْمٌ مُحْكَمٌ، وَأَمْرٌ مُبْرَمٌ، الْمَأْمُولُ مَعَ النِّقَمِ، وَالْمَرْجُوعُ مِنَ النُّعَمِ»

موضوع بحث ما خطبه شصت و پنجم با ترتیب نهج البلاغه عبده آن هم بعد از اصلاح است که با اصلاح نشده آن دو شماره فرق دارد. کلام در جلسه قبل به اینجا رسید که:

### محدودیت شنوندگان غیر از خدا

«وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصْمُ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ، وَيُصِمُّهُ كَبِيرُهَا، وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا»

(و هر شنونده‌ای غیر از خدا از درک صداهای آهسته کر است، و آوازهای خیلی بلند او را کر می‌کند، و صداهای دور را نمی‌فهمد.)

خدا سمیع است، انسانها و همه حیوانها هم سمیع هستند، ولی سمیع بودن خدا با سمیع بودن سایر موجودات فرق دارد؛ سمیع بودن ما یک شرایط و معدّاتی دارد، هرگاه یکی از شرایط و معدّات مفقود شود، گوش کر می‌شود و نمی‌شنود. صدایی که به ما می‌رسد بر اثر ارتعاشاتی است که در هوا ایجاد می‌شود و همان ارتعاشات عضلات گوش ما را به حرکت در می‌آورد تا در نتیجه آن ما صدا را می‌شنویم، همین ارتعاشات حدّ معینی دارد، اگر از آن حدّ کمتر باشد نمی‌شنویم و اگر زیادتر باشد پرده گوش را پاره می‌کند و گوش نمی‌شنود. اما سمیع بودن خداوند این طور نیست، سمیع بودن خداوند به این است که «یدرك المسموعات» همه شنیدنی‌ها را درک می‌کند.

حضرت امیر علیه السلام در اینجا فرموده‌اند: «و كل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات» هر شنونده‌ای غیر از خدا صداهای لطیف را نمی‌شنود. صداهای لطیفی وجود دارد که برخی حیوانات درک می‌کنند ولی انسان درک نمی‌کند، و باز از همین صدا لطیف‌تر هم وجود دارد که فقط خداوند درک می‌کند. «و یصمّه کبیرها» و هر شنونده غیر خدا را صداهای بلند کر می‌کند «و یذهب عنه ما بعد منها» و هر شنونده‌ای غیر از خدا صداهای راه دور را درک نمی‌کند و به او نمی‌رسد.

خلاصه هر شنونده‌ای غیر از خدا در قبال صداها سه حالت دارد: یکی آن که صداهای خیلی خفیف را نمی‌شنود، دوّم این که صداهای خیلی قوی او را

گر می‌کنند، و سوّم این که صداهایی که از دور باشند اصلاً به گوش او نمی‌رسند تا بشنود؛ اما خداوند اقسام صدا را درک می‌کند و می‌فهمد.

### محدودیت بینندگان غیر از خدا

«وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَىٰ عَنِ الْخَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ، وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ بَاطِنٌ، وَ كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ ظَاهِرٌ»

(و هر بینایی غیر از او کور است از رنگهای مخفی و جسمهای لطیف، و هر ظاهری غیر از او غیر باطن است، و هر باطنی غیر از او غیر ظاهر است.)

سمع و بصر نسبت به خدا مثل هم می‌باشند، نسبت به ما هم مثل هم می‌باشند، یعنی همان‌گونه که ما برای شنیدن یک شرایط و معدّاتی را لازم داریم، در دیدن هم نیازمند مهیّا شدن شرایط و معدّاتی هستیم. در مورد شنیدن این طور است که وقتی کسی با صدای خود در هوا ایجاد ارتعاش کند، در صورتی که ما از گوینده فاصله زیادی نداشته باشیم و آن ارتعاش به گوش ما برسد می‌شنویم، ولی اگر ما از گوینده دور باشیم ارتعاش حاصله به گوش ما نمی‌رسد و نمی‌شنویم، و از همین جهت هم بوده که حضرت فرموده‌اند: «یذهب عنه ما بعد منها» آن صداهایی که از انسان دور باشد از او مخفی می‌ماند.

حالا در مورد دیدنی‌ها هم همین طور است «و كل بصير غيره» هر بیننده‌ای غیر از خدا «يعمى عن خفيّ الالوان» از دیدن رنگهای مخفی کور است. چشم هم برای دیدن یک شرایط و معدّاتی لازم دارد که اگر شرایط مهیّا نباشد، چشم انسان دیدنی‌ها را نمی‌بیند؛ اگر خیلی نزدیک باشند خوب تشخیص نمی‌دهد، اگر خیلی دور باشند از جلوی چشم غایب می‌شوند، اگر مانعی در کار باشد دیده نمی‌شوند. به هر حال چشم انسان مانند گوش است، هر بیننده‌ای غیر از خداوند «يعمى عن خفيّ الالوان و لطيف الاجسام» رنگهای مخفی و جسمهای لطیف را نمی‌بیند،

در حالی که خداوند هر دو را می‌بیند؛ انسان مجردات و ارواح مانند ملائکه، جن و روح را نمی‌بیند، ولی خداوند آنها را درک می‌کند.

### نقص ظاهرها و باطن‌های غیر خدا

«و کُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ»، باطن به معنای عدم ظهور است، و این جمله به این معناست که هر ظاهری غیر از خداوند باطن و مخفی نیست. «و کُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ» و هر باطنی غیر از خدا ظاهر نیست؛ تنها خداست که هم ظاهر است و هم باطن. طبق آنچه گذشت موجودات دیگر یا ظاهرند یا باطن؛ و شاید منظور این باشد که وجود ما ظاهر است و مخفی نیست، و ماهیت ما باطن است یعنی ظهور و بروز ندارد.

### آیا آفرینش از روی نیازی بوده است؟

«لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَلَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى نِدِّ مُثَاوِرٍ، وَلَا شَرِيكِ مُكَابِرٍ، وَلَا ضِدِّ مُنَافِرٍ»

(آنچه را آفریده نه برای تقویت سلطنت خود آفرید، و نه برای خوف از عاقبت زمانه، و نه برای یاری خواستن در برابر همتای جهنده، یا شریک زورگو، و یا ضد فخر و مباهات کننده.) درباره خلقت موجودات فرموده است: «لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ» موجودات جهان را خلق نکرده که سلطنت خود را به وسیله آنها تقویت کند؛ زیرا تقویت به چیزی که ظل و سایه و پرتو است معنا ندارد. «و لَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ»، ما اگر برای تهیة عده و عده‌ای می‌رویم برای این است که فکر می‌کنیم در آینده ممکن است دشمن به ما حمله کند و نیاز به کمک و پشتیبان داشته باشیم، ولی خدا چنین نیست، بنابراین خدا برای ترس از عواقب زمانه دست به خلقت افراد نزده است، و این مخلوقات را برای این که لشگر او باشند نیافریده است. «و لَا اسْتِعَانَةَ عَلَى نِدِّ مُثَاوِرٍ»، معنای «نِدِّ» مثل است، منتها مثلی که در مقابل او

بایستند؛ مانند شاهی که در مقابل شاه دیگر می ایستد. اینجا حضرت فرموده‌اند: و نه برای این که در مقابل یک مثل قوی جهنده از آنها کمک بگیرد. پس این طور نیست که موجودات را خلق کرده باشد تا از آنها کمک بگیرد و یک همتای ماثور یعنی کودتاگر را دفع کند. «مثار» از «ثورة» به معنای جهنده کودتاگر است.

«و لا شريك مكابر ولا ضد منافر»، در اینجا «مکابر» هم نقل شده و هر دو صحیح است؛ اگر «مکابر» باشد از ماده کبر و بزرگی طلبی است، و اگر «مکائر» باشد از ماده کثرت و از باب مغالبه است. و «منافر» به معنای خودخواه غلبه خواه است. فرموده‌اند: خداوند مخلوقات را برای کمک در برابر بزرگی طلبی شریک و غلبه خواهی ضد خود نیافریده است.

«وَلَكِنْ خَلَقَ مَرْبُوبُونَ، وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ، لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيَقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ، وَ لَمْ يَنْشَأْ عَنْهَا فَيَقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ»

(ولکن هر آنچه آفریده شده پرورش یافتگان و بندگان خوار و ذلیل هستند، او در چیزها حلول نکرده تا گفته شود در آنهاست، و از آنها دور نگشته تا گفته شود از آنها جداست.)  
«خلائق» جمع «خلیقه» فعیل به معنای مفعول است. «مربوبون» اسم مفعول است و به معنای تربیت یافتگان می آید، ولی در این عبارت به معنای مملوک است؛ می فرماید: «ولکن خلایق مربوبون» لیکن این خلایق همگی مملوک پروردگارانند. «و عباد داخرون» و همگی اینها بندگان ذلیل و در مقابل او رام هستند.

### چگونگی ارتباط خدا با آفریده‌ها

«لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن» خدا این طور نیست که داخل موجودات شود، و مانند آب که داخل اشیاء نفوذ می کند در جوف چیزها داخل شود. اگر این طور بود آن وقت گفته می شد: خدا در درون موجودات و در جوف آنهاست. پس خدا در چیزها حلول نکرده تا گفته شود خدا درون

موجودات است. «و لم یئأ عنها فیقال هو منها بائن»، «یئأ» از مادّه «نأی» به معنای دوری است، «لم یئأ عنها» دور از اشیاء هم نیست و با آنها فاصله ندارد، اگر دور باشد گفته می‌شود خدا از چیزها جداست؛ پس این طور هم نیست؛ نه در آنها حلول کرده تا گفته شود خدا در درون موجودات است، و نه از آنها دور است تا گفته شود خدا جدای از موجودات است. خدا موجودی است مجرد از مادّه ولی محیط است به همه موجودات مادّی و غیر مادّی، مانند احاطه روح انسان به همه اجزاء بدن او.

### آیا برای خدا خستگی و مانند آن معنا دارد؟

«لَمْ یُؤدّه خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ، وَ لَا تَدبیرُ مَا ذَرَأَ، وَ لَا وَقَفَ بِهِ عَجْزُ عَمَّا خَلَقَ، وَ لَا وَجَتْ عَلَیْهِ شُبُهَةٌ فِیما قَضَى وَ قَدَّرَ»

(خسته نکرده او را آفریدن آنچه ابتدا کرده، و نه اصلاح و تدبیر حال آنان، و در آفریدن اشیاء ناتوان نگردیده، و در آنچه حکم نموده و مقدر فرموده شبهه‌ای بر او وارد نشده است.)

«لم یؤده» از مادّه «أده» به معنای خستگی است، در آیه‌الکرسی آمده است: ﴿و لا یؤده حفظهما﴾<sup>۱</sup> حفظ آسمان و زمین خدا را خسته نمی‌کند. در این جمله هم حضرت فرموده‌اند: «لم یؤده خلق ما ابتداء» خلقت آنچه را که خدا شروع کرده او را خسته و وامانده نکرده است، «و لا تدبیر ما ذرا» و نه تدبیر آنچه او خلق کرده است. این طور نیست که خلقت زمین و آسمانها و خلقت انسان و آن همه دقایق و ظرافتهای جهان هستی او را خسته کرده باشد و یا تدبیر امور این جهان او را وامانده کرده باشد. خلق کردن کار عملی است و تدبیر امور کار فکری است؛ مثلاً تدبیر امور یک وزارتخانه کار فکری است و طبیعی است که کار فکری هم انسان را خسته و وامانده می‌کند، حضرت در مورد تدبیر امور دنیا فرموده است: این طور نیست که

تدبیر امور دنیا خدا را خسته کرده باشد.

«و لا وقف به عجز عمّا خلق»، این جمله بالاتر از دو جمله قبل است، در دو جمله قبل گفتیم: خدا نه از کار عملی نسبت به مخلوقین خسته شده و نه از کار فکری و تدبیر امور آنها، ولی در این جمله فرموده‌اند: او با این خلقت بزرگ و عجیبی که کرده است از کار افتاده هم نشده. یک معمار یا یک بنا که اکثر عمر خود را به کارهای پرزحمت می‌گذراند، در اواخر عمر خود از کار افتاده می‌شود. حضرت فرموده‌اند: و خدا این چنین نیست که خلقت عالم و کارهای دنیا او را خسته و از کار افتاده کرده باشد.

«و لا ولجت علیه شبهة فیما قضی و قدر»، «ولجت» از ماده «ولوج» به معنای وارد شدن و داخل شدن است؛ یعنی در مورد قضا و قدری که نسبت به جهان هستی قرار داده بر او شبهه‌ای داخل نشده و بر همان اصل ثابت و استوار است.

«بَلْ قَضَاءٌ مُتَّقِنٌ، وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ، وَ أَمْرٌ مُبْرَمٌ، الْمَأْمُولُ مَعَ النَّقْمِ، وَ الْمَرْجُوُّ مِنَ النَّعْمِ وَ الْمَرْهُوبُ مَعَ النَّعْمِ»

(بلکه حکم او استوار، و علمش پایدار، و امرش ثابت و برقرار است، بندگان او با وجود عقوبت‌ها و خشم‌های او به او امیدوارند، و با وجود نعمت‌ها نیز به او امیدوار یا از او بیمناکند.)

«بل قضا متقن» بلکه قضا و قدر خدا خیلی محکم و استوار است و علم خدا نسبت به نظام جهان دارای احکام و ایتقان است. «و امر مبرم»، احتمال دارد کلمه «امر» در این جمله به معنای تدبیر باشد؛ یعنی تدبیر خدا نسبت به نظام جهان خلقت ثابت و محکم است. «المأمول مع النقم»، «نقم» جمع «نقمت» است، هر جا نقمت و نگرانی باشد خدا مورد آرزوی مردم است، هرگاه غم و اندوه و بلا به مردم روی آورد به خدا روی می‌آورند و او مورد توجه مردم است. «و المرجو من النعم» و خداوند مورد توجه و امید مردم است از ناحیه نعمت‌ها.

این جمله متن نهج البلاغه عبده است که نزد ماست، ولی نوعاً نهج البلاغه‌های

دیگر «و المرهوب مع النعم» دارد. دو نسخه خطی نهج البلاغه مربوط به سده پنجم که شاید صد سال با نوشته سید رضی بیشتر فاصله ندارند و بعداً عین همانها افست شده نیز با همین عبارت «و المرهوب مع النعم» است. این جمله به این معناست که: با وجود نعمت‌های او از او بی‌مناکند.

## خطبه ۶۶

و من کلام له عليه السلام کان یقوله لاصحابه فی بعض ایام صفین:

«مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ، اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ وَ تَجَلَّبُوا السَّكِينَةَ، وَ عَضُّوا عَلَى النَّوَاجِدِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِسُيُوفِ عَنِ الْهَامِ، وَ أَكْمَلُوا الْأُمَّةَ، وَ قَلَقُوا السُّيُوفَ فِي أَعْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا، وَ الْخَطُّوا الْخِزْرَ، وَ أَطْعَمُوا الشَّرَرَ، وَ نَافِحُوا بِالطُّبِّ، وَ صَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخَطِّ. وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ، وَ مَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَعَاوِدُوا الْكُرَّ، وَ اسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٍ فِي الْأَعْقَابِ، وَ نَارُ يَوْمِ الْحِسَابِ، وَ طَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا، وَ امشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سُجْحًا، وَ عَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَ الرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا تَبَجَّهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ، قَدْ قَدَّمَ لِلْوَيْبَةِ يَدًا، وَ آخَرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلًا، فَصَمْدًا صَمْدًا، حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ ﴿وَ أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، وَ لَنْ يَتَرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾»

«و من کلام له عليه السلام کان یقوله لاصحابه فی بعض ایام صفین»

(از سخنان حضرت است که می‌فرمودند آن را برای یارانشان در برخی از روزهای صفین.)

آنچه در این خطبه آمده بیاناتی است که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام غالباً در آن روزهایی که مشغول جنگ صفین بوده برای سپاه خود بیان می‌فرموده‌اند. جمله



«کان یقول» ماضی استمراری است و دلالت بر دوام و استمرار فعل بعد از «کان» دارد؛ «کان یقول» یعنی معمولاً این بیانات را می‌فرمودند.

### آموزشهای رزمی

«مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ، اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ وَ تَجَلَّبُوا السُّكِينَةَ، وَ عَضُّوا عَلَى التَّوَائِدِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلشُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ»

(ای جماعت مسلمانان ترس از خدا را شعار خود گردانید و وقار و آرامش را پوشش خود قرار دهید، و دندانهای خود را به روی هم فشار دهید، زیرا این عمل شمشیرها را از سرها کندکننده‌تر است.)

«معاشر المسلمین» در اصل «یا معاشر المسلمین» است که حرف ندای آن را حذف کرده‌اند؛ یعنی ای جمعیت مسلمانان. این خطاب را به لشگر خود فرموده و این طور استفاده می‌شود که گویا حضرت لشگر معاویه را مسلمان ندانسته است، برای این که همان کار آنها یک مرتبه‌ای از کفر است. فرموده‌اند: ای جمعیت مسلمانان «استشعروا الخشية» ترس از خدا را شعار خود قرار دهید. «شعار» از ماده «شعر» به معنای مو است؛ معمولاً عرب به پیراهن زیر به این جهت که با موی بدن تماس دارد «شعار» می‌گوید، و در مقابل آن «دثار» است که به لباس روگفته می‌شود؛ بنابراین «استشعروا الخشية» یعنی ترس از خدا را به جان خود بچسبانید و واقعاً از خدا بترسید. «و تجلببوا السكينة» و وقار و آرامش را لباس رویین خود قرار دهید. «تجلببوا» از ماده «جلباب» به معنای لباس رویین است؛ مثلاً به چادر زنان که روی همه لباسها پوشیده می‌شود جلباب گفته می‌شود؛ بنابراین «و تجلببوا السكينة» یعنی بر حسب ظاهر به وقار و آرامش تظاهر کنید. ترس از خدا را در اعماق دل خود قرار دهید، ولی وقار و آرامش را روی لباسهای خود بپوشید، یعنی تظاهر به وقار کنید.

بعد فرموده‌اند: «و عَضُوا عَلَى النَّوَاجِذِ»، «نواجذ» جمع «ناجذة» به معنای دندانهای عقل است، دندانهای عقل در آخر همه دندانهاست، و مقصود حضرت از این جمله این است که دندانهای آخر خود را به هم فشار دهید. در اثر فشار دادن دندانها روی هم اعصاب راحت منسجم می‌شوند، و اگر مثلاً دشمن به شما حمله‌ور شد و شمشیر زد، چون اعصاب و رگهایتان سفت و محکم شده شمشیر دشمن دیرتر در شما اثر می‌کند؛ «فَإِنَّهُ انبَى لِلسَّيْفِ عَنِ الهَامِ» فشار دادن دندانها کندکننده‌تر است شمشیرها را از مغزهایتان.

«وَ اكْمِلُوا اللّٰمَةَ، وَ قَلِّقُوا السَّيْفَ فِي اَعْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا، وَ الْحُظُّوا الْحَزْرَ، وَ اطْعَمُوا الشَّرْرَ، وَ نَافِحُوا بِالطُّبِّ، وَ صَلُّوا السَّيْفَ بِالْخُطَا»

(وزره کامل بیوشید، و شمشیرها را پیش از بیرون کشیدن در غلاف حرکت دهید، و دشمن را به گوشه چشم و با خشم بنگرید، و به چپ و راست نیزه بزنید، و با نوک و دم شمشیرها زد و خورد نمایید، و شمشیرها را با جلو رفتن به دشمن برسانید.)

«اکملوا» از «اکمال» است. «اللّامة» و با تخفیف همزه «اللّامة» هم خوانده شده و هر دو به معنای زره است و گاهی به معنای زره و کلاهخود هم آمده است؛ و این که فرموده زره را تکمیل کنید، به همین معناست که زره و کلاهخود را با هم بیوشید و بالباس کامل جنگی آماده جنگ باشید.

«و قَلِّقُوا السَّيْفَ فِي اَعْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا» این جمله یک دستور است برای سالم نگهداشتن شمشیر؛ ممکن است هنگامی که جنگ نشده و احتیاج به شمشیر نیست شمشیر را در غلاف بگذارید و زنگ بزند و موقعی که احتیاج به آن می‌شود بر اثر زنگ‌زدگی از غلاف بیرون نیاید، حضرت برای رفع این پیشامد فرموده‌اند: پیش از آن که شمشیر را در میدان کارزار از غلاف بیرون بکشید آن را در غلاف حرکت دهید تا مبادا زنگ زده باشد و در غلاف گیر افتد. «قَلِّقُوا» یعنی حرکت دهید، «اعماد»

جمع «غَمْد» به معنای غلاف، و «سَلَّ» به معنای کشیدن است.

«و الحظوا الخزر»، «الحظوا» از «ملاحظة» است؛ «الخزر» به معنای نگاه کردن با یک چشم و گوشه چشم است. با یک چشم و گوشه چشم به دشمن نگاه کنید؛ زیرا این طور نگاه کردن حکایت از غضب انسان نسبت به دشمن دارد. «و اطعنوا الشّزر»، اگر «وَ اطعنوا» بخوانیم به معنای طعنه زدن است، و اگر «وَ اطعنوا» بخوانیم به معنای نیزه زدن است، و اینجا معنای دوّم مقصود است. «الشّزر» به معنای زدن به راست و چپ است؛ یعنی نیزه‌های خود را به راست و چپ بزنید. «و نافحوا بالظّبأ» یعنی با طرف تیز شمشیرتان جنگ کنید. «نافحوا» به معنای جنگ کنید، و «ظّبأ» جمع «ظبّة» به معنای طرف تیز شمشیر است.

«و صلوا السّیوف بالخُطأ»، «صلوا» از مادّه «وصل» است، و «الخُطأ» جمع «خطوة» به معنای گام است؛ یعنی شمشیر خود را با گام برداشتن به دشمن برسانید، مقصود این که در جنگ با جلو رفتن خودت را به دشمن برسان و او را از پای درآور. احتمال دیگری هم دارد که یعنی وقتی دشمن به طرف تو گام برداشت، تو امانش نده و شمشیرت را به او برسان.

### تقویت روحیه رزمندگان

«وَ اعلموا انکم بعین الله، وَ مع ابن عمّ رسول الله ﷺ فعاوِدُوا الکَرَّ، وَ استخيو من الفَرِّ، فانه عارٌ في الاعقاب، وَ نارٌ یوم الحِسابِ»

(و بدانید همانا خدا شما را در نظر دارد، و با پسر عموی رسول خدا ﷺ می‌باشید، پس پی‌درپی حمله کنید، و از گریختن شرم نمایید؛ زیرا فرار در نسل‌های آینده شما ننگ است، و در روز حساب آتش است.)

خداوند چشم ندارد، ولی یکی از صفات او «بصیر» است؛ یعنی دیدنی‌ها را درک می‌کند و به آنها علم و آگاهی دارد، «و اعلموا انکم بعین الله» و بدانید همانا

شما در معرض دید خداوند هستید، «و مع ابن عم رسول الله ﷺ و فرمانده شما پسر عموی پیغمبر خدا ﷺ است و اطاعتش بر شما واجب و لازم است. پس هم در معرض دید خدا هستید و همه اعمال و رفتار شما زیر نظر خداست و هم با فرماندهی لازم الاطاعة هستید «فاعودوا الکر» پس حالا که چنین است حمله‌های خود را بر دشمن اعاده و تکرار کنید تا آنها را از پای درآورید. «و استحيوا من الفر» و از فرار کردن از جبهه جنگ حیا کنید، نکند از دشمن بترسید و از جنگ فرار کنید «فانه عار فی الاعقاب» برای این که فرار از جنگ دو ضرر دارد: یکی این که سبب عار و ننگ فرزندان شما می‌شود؛ در گذشته اگر کسی در جنگ فرار می‌کرده، فرزندان او را هم سرزنش می‌کرده‌اند. و ضرر دیگر آن «و نار یوم الحساب» آتش روز قیامت است؛ برای این که فرار از «زحف» از گناهان کبیره است و عذاب آخرت را در پی خواهد داشت؛ در قرآن شریف آمده است: ﴿و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً لقتال او متحيزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله و مأویه جهنم﴾<sup>۱</sup>.

﴿و طیبوا عن انفسکم نفساً، و امشوا الی الموت مشياً سجحاً﴾

(و خوشحال باشید که جان در راه خدا می‌دهید، و به آسانی به سوی مرگ بروید.)

حضرت برنامه‌های جنگی را بیان می‌کنند، می‌فرمایند: حالا که بناست جانتان را در معرض خطر قرار بدهید، پس از روی طیب نفس باشد نه به زور و اکراه. «طیبوا عن انفسکم نفساً» یعنی جانتان را در راه خدا با رضایت بدهید. «و امشوا الی الموت مشياً سجحاً» و با سهولت و آسانی به طرف مرگ بروید؛ «مشياً» یعنی رفتن، و «سجحاً» یعنی سهولت و آسانی؛ ممکن است انسان در جنگ به شهادت برسد،

۱ - خداوند در سوره انفال، آیه ۱۶ می‌فرماید: هر که در جنگ به کفار پشت کند و از آنان فرار کند، به سوی خشم خدا فرار کرده و در قیامت جایگاه او جهنم است؛ مگر این که برای تهیه ابزار جنگ یا پیوستن به لشکر باشد.

حضرت می‌خواهند بفرمایند: از مردن نترسید و به سهولت و آسانی به جبهه و جنگ بروید.

### هدف‌گیری لشگر و مرکز شیطان

«وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا تَبَجَّهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ، قَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَدًا، وَآخَرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلًا»

(بر شما باد به این سیاهی بزرگ و سراپرده برافراشته شده معاویه، پس قلب آن را بزیند؛ زیرا شیطان در گوشه آن پنهان است که برای برجستن دست پیش داشته و برای برگشتن پا پس نهاده است.)

مقصود از «سواد اعظم» همان جمعیت شام و لشگر معاویه است. «الرّواق المطنّب» آن خیمه‌ای است که با طناب پیچیده شده و لشگر شام را تشکیل داده است. «علیکم بهذا السّواد الاعظم» بر شما باد که حمله‌ور شوید بر این لشگر شام و آنها را قلع و قمع کنید و از پای درآورید. «والرّواق المطنّب» و بر شما باد که به آن خیمه و چادر معاویه حمله ببرید و آن را نابود کنید. «فاضربوا تبجّه» پس کمر آن را بزیند؛ «تبج» به معنای کمر و وسط است؛ مقصود این است که به وسط و به قلب این خیمه حمله کنید.

«فإنّ الشّيطان کامن فی کسرّه»، مقصود از شیطان شخص معاویه است. «کامن» به معنای مخفی است؛ یعنی او مخفی شده در گوشه آن خیمه. «کسر» به معنای ضلع است؛ این خیمه را نابود کنید برای این که معاویه در یک گوشه‌ای از آن مخفی شده است. اینها چون کارشان برای خدا نیست می‌ترسند، از این رو «قدّم للوثبة يداً و آخر للنكوص رجلاً» با دست جلو می‌آید تا حمله کند و برای فرار پای خود را عقب می‌گذارد. این شیطان صفتان دست خود را جلو گذاشته و پاها را به عقب می‌گذارند.

### ایستادگی تا پیروزی حق

«فَصَمِّدًا صَمِّدًا، حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ ﴿۱﴾ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، وَ لَنْ يَتْرَكَنَّ أَعْمَالَكُمْ ﴿۲﴾»

(پس جنگ با او و همراهانش را تصمیم بگیرید، تا حقیقت حق برای شما ظاهر شود، در حالی که شما برتر و بالاتر هستید، و خداوند با شماست، و هرگز کردارتان را ناقص نمی‌کند.) «صمداً» به معنای قصد و تصمیم است؛ «اللَّهُ الصَّمْدُ» یعنی خدا مقصود است؛ پس «صمداً صمداً» یعنی دشمن را قصد کنید، تصمیم بگیرید دشمن را نابود کنید. «حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ» یعنی آنقدر با آنها جنگ کنید تا حق برایتان روشن شود. «و أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ» در حالی که شما بالاتر از آنها هستید، این جمله حالیه است و حضرت این جمله را از آیه شریفه: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتْرَكَنَّ أَعْمَالَكُمْ﴾<sup>۱</sup> اقتباس فرموده‌اند. خدا در این آیه فرموده: ای مؤمنان در جنگ با کفار سست نشوید و صلح را از آنها درخواست نکنید در حالی که شما از آنان بالاترید و خدا با شماست و از اعمال شما نمی‌کاهد.

حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم با آوردن جملاتی از این آیه در ذیل گفتارشان فرموده‌اند: شما که در لشکر حق و در طرف مقابل معاویه که باطل است ایستاده‌اید، دارای رتبه و الایی هستید و خداوند با شماست، وقتی شما برای اقامه حق ایستاده‌اید پس خداوند هم با شماست و شما را یاری و کمک می‌کند «و لَنْ يَتْرَكَنَّ أَعْمَالَكُمْ» و هرگز اعمال شما در پیشگاه خدا ضایع و گم نمی‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

# خطبه‌های ۶۷، ۶۸ و ۶۹

## ﴿ درس ۹۷ ﴾

پاسخ به سخنان نادرست انصار و قریش در سقیفه  
لیاقت هاشم بن عتبه و محبوبیت محمد بن ابی بکر  
علت ایراد خطبه شصت و نهم  
شکوه از سستی یاران  
حاصل جنگ به همراه راحت طلبان  
آیا اصلاح جامعه با هر بهایی رواست؟  
چرا سزاوار نفرین شدند؟





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبة ۶۷

و من کلام له عليه السلام في معنى الانصار، قالوا: لما انتهت الى امير المؤمنين عليه السلام انباء السقيفة بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال عليه السلام: ما قالت الأنصار؟ قالوا: قالت: منا أمير و منكم أمير، قال عليه السلام:

«فَهَلَّا اَحْتَجَّجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم وَصَّى بِأَنْ يُحْسَنَ إِلَى مُحْسِنِهِمْ، وَيَتَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئَتِهِمْ؟!» قالوا: و ما في هذا من الحجة عليهم؟ فقال عليه السلام: «لَوْ كَانَتِ الْإِمَارَةُ فِيهِمْ لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ!!» ثم قال عليه السلام: «فَمَاذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ؟» قالوا: احتججت بانها شجرة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم فقال عليه السلام: «اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَ اَصَاعُوا الْقَمْرَةَ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه شصت و هفتم از نهج البلاغه عبده و شصت و ششم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این خطبه برحسب ظاهر خطبه است ولی در حقیقت چند جمله است. مرحوم سید گفته است: «و من کلام له عليه السلام في معنى الانصار» هدف و مقصود از این جملات انصار است، یعنی مربوط به انصار است؛ و این که گفته «قالوا» مقصود مورخین است، یعنی مورخین گفته اند:

پس از وفات رسول خدا ﷺ چون اخبار سقیفه به حضرت امیرالشیما رسید فرمود:

**پاسخ به سخنان نادرست انصار و قریش در سقیفه**  
**«فَهَلَّا اَحْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِاَنَّ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ وَصَّى بِاَنَّ يُحْسَنَ اِلَىٰ مُحْسِنِيهِمْ، وَيُتَجَاوَزَ عَنْهُ مُسِيئَتُهُمْ؟!»**

(پس چرا در سقیفه علیه انصار احتجاج نکردید که رسول خدا ﷺ وصیت کرده که به نیکوکار آنها نیکویی شود و از بدکردار آنها درگذرند؟!)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشغول غسل و کفن و دفن رسول خدا ﷺ بود، قاعده‌اش این بود که وقتی رسول خدا ﷺ از دنیا رفته همه مردم مهیای تجهیزات رسول خدا ﷺ شوند؛ چون رسول خدا ﷺ قبلاً جاده را صاف کرده و خلیفه را تعیین کرده بود و نیازی به خلیفه تعیین کردن نبود تا اینها بخواهند جنازه رسول خدا ﷺ را رها کرده و سراغ خلیفه‌تراشی بروند.

در تاریخ آمده که وقتی رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، چند نفری که سردمدار آنان عمر و ابوبکر و ابو عبیده بودند برای تعیین خلیفه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند، به قول خودشان می‌خواستند نظام مسلمانان از هم نپاشد و حفظ نظام بشود. البته در این که اول مهاجرین آمدند یا انصار، بین اهل سنت اختلاف است، برخی از آنها برای توجیه موضوع گفته‌اند: انصار جمع شدند و می‌خواستند سعد بن عباد را خلیفه قرار دهند، عمر فهمید و به ابوبکر خبر داد که چه نشسته‌ای الان است که انصار سعد بن عباد را خلیفه می‌کنند و ابوبکر را کشان‌کشان به سقیفه بنی ساعده برد؛ ولی برخی دیگر گفته‌اند: انصار نمی‌خواستند سعد را خلیفه نمایند بلکه می‌خواستند خواسته رسول خدا ﷺ را عملی کنند و سعد بن عباد پیش قدم در این کار بود. خلاصه در اصل تشکیل سقیفه یک چنین اختلافی وجود داشت.<sup>۱</sup>

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵ به بعد اخبار سقیفه را مشروحاً بیان کرده است.

به هر حال موضوع سخن حضرت این است که وقتی به او خبر دادند برخی از مهاجرین و انصار در سقیفه مشغول خلیفه‌تراشی شده‌اند، حضرت سؤال فرمود: «ما قالت الانصار» انصار چه گفتند؟ پاسخ دادند که آنها گفتند: «منا امیر و منکم امیر» یک امیر از ما و یک امیر هم از شما؛ در حقیقت وقتی که مهاجرین و انصار در تعیین خلیفه اختلاف کردند و انصار برای حلّ مشکل گفته‌اند یک امیر از ما که انصار هستیم و یک امیر هم از شما مهاجرین باشد به حضرت امیر رضی الله عنه خبر می‌دهند که بله انصار یک چنین پیشنهادی کردند، حضرت در مقابل، این جمله را ایراد کردند که پس چرا علیه انصار این طور استدلال نکردید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: به نیکان آنها احسان کنید و از بدکاران آنها درگذرید.

مورد این جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیمار شد و خطر فوت آن حضرت پیش آمد، انصار یک انجمنی تشکیل دادند و با خود شور و مشورت می‌کردند که ما خدمات زیادی به اسلام داشته‌ایم و تا حال هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پشتیبان ما بوده و از ما حمایت می‌کرده و موجب بزرگی و آقایی ما بوده‌اند، ولی اگر از دنیا بروند وضع ما خیلی بد می‌شود و کسی از ما حمایت نمی‌کند. این خبر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دادند که انصار یک چنین نگرانی‌ای دارند. حضرت در حدیثی سفارش آنان را کرد که هم در صحیح مسلم و هم صحیح بخاری نقل شده، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: به نیکان آنان احسان و از بدکرداران آنان صرف نظر کنید.<sup>۱</sup> حضرت امیر رضی الله عنه در این جمله خود اشاره به همین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارند؛ یعنی شما با این حدیث می‌خواستید جواب انصار را بدهید.

۱ - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۲۶، باب مناقب الانصار؛ و صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۴۹، شماره ۲۵۱۰، باب فضائل الانصار؛ ضمناً شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴ هم از آنان نقل کرده است.

«قالوا: و ما فی هذا من الحجة علیهم؟ فقال عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ كَانَتْ الْإِمَارَةُ فِيهِمْ لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةُ

بِهِمْ!!»

(آنها به حضرت گفتند این چه دلیلی است علیه انصار؟ حضرت پاسخ داد: اگر امارت و فرمانروایی در آنان (انصار) بود احتیاجی به سفارش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای آنها نبود.)  
از این کلام حضرت معلوم می‌شود آنهایی که به حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین خبری دادند و حضرت پاسخی به آنان داد، آنها پاسخ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ را نفهمیدند، لذا از حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدند: «و ما فی هذا من الحجة علیهم» در این سخن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه دلیلی به ضرر ادعای انصار می‌باشد؟ «فقال عَلَيْهِ السَّلَامُ» حضرت پاسخ داد: «لو كانت الامارة فيهم لم تكن الوصية بهم» معنای سفارش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که خلیفه و جانشین در بین انصار نیست، زیرا اگر امارت در بین آنها بود دیگر خودشان حاکم بودند و نیازی به سفارش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداشتند؛ گروهی که خودشان قدرتمند هستند، لازم نیست سفارش آنها را بکنند. از این سفارش معلوم می‌شود آنها هیچ کاره هستند و احتیاج به سفارش دارند. در این کلام حضرت یک احتجاج لطیفی است که خبر دهندگان آن را درک نکردند.

«ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ؟ قَالَوا: اِحْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

إِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَأَضَاعُوا الثَّمَرَةَ»

(سپس حضرت پرسید قریش برای رسیدن به حکومت چه گفتند؟ پاسخ دادند آنها به این که از شجره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند دلیل آوردند، حضرت فرمود: بلی به درخت استدلال کرده ولی میوه آن را ضایع کرده‌اند.)

بعد از آن که سؤال و جواب راجع به انصار پایان یافت حضرت از آنهایی که اخبار سقیفه را آورده بودند پرسید: استدلال قریش برای رسیدن به حکومت چه بود و آنها در مقابل سخن انصار چه سخنی گفتند؟ «قالوا: اِحْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» مخبرین پاسخ دادند: آنها برای حقایق خودشان به این که از شجره

رسول خدا ﷺ هستند استدلال کردند؛ یعنی گفتند رسول خدا ﷺ از قریش بوده ما هم از قریشیم خلیفه رسول خدا ﷺ هم باید از قریش باشد. حضرت فرمود: «احتجّوا بالشجره و اضاعوا الثمره» اینها سخن از شجره رسول خدا ﷺ می‌گویند ولی میوه این درخت را - که من و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام هستیم - ضایع کردند. حقیقت امر در این کلام این است که نباید به عقب برگردیم؛ رسول خدا ﷺ از قریش است، ابوبکر و عمر هم با وسائط دیگر از قریش هستند، این سیر قهقرایی قضیه است؛ ولی اگر به نزدیکتر توجه کنیم، اولاً رسول خدا ﷺ از قریش است و علی و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام هم از قریش هستند، و ثانیاً رسول خدا ﷺ و علی و فاطمه و فرزندان آنها علیهم‌السلام همه از بنی‌هاشم و در یک طایفه و شجره هستند، در صورتی که ابوبکر از بنی‌تمیم و عمر از بنی‌عدی هستند و با چند واسطه به قریش می‌رسند، پس میوه شجره نبوت علی و فاطمه است نه ابوبکر و عمر.

## خطبه ۶۸

و من کلام له علیه‌السلام لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فلکت علیه فقتل:  
 «وَقَدْ أَرَدْتُ تَوَلِيَةَ مِصْرَ هَاشِمِ بْنِ عُنْبَةَ، وَلَوْ وَلَّيْتُهُ إِيَّاهَا لَمَا خَلَّى لَهُمُ الْعُرْصَةَ، وَلَا أَنهَزَهُمُ  
 الْفُرْصَةَ، بَلَا دَمٌ لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، فَلَقَدْ كَانَ إِلَيَّ حَبِيبًا، وَكَانَ لِي رَيْبًا»

### لیاقت هاشم بن عبته و محبوبیت محمد بن ابی بکر

«و من کلام له علیه‌السلام لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فلکت علیه فقتل»

(و از سخنان حضرت است هنگامی که حکومت مصر را به عهده محمد بن ابی بکر قرار دادند،

پس از او گرفته شد و شهید شدند.)

حضرت امیر علیه السلام در این کلام که پس از شهادت محمد بن ابی بکر فرموده‌اند از دو شخصیت زمان خود به نامهای «هاشم بن عتبه» و «محمد بن ابی بکر» تمجید می‌کند. «هاشم بن عتبه» پسر برادر سعد بن ابی وقاص است، «سعد بن ابی وقاص» یکی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جزو عشره مبشره بود که او آخر نسبت به حضرت امیر علیه السلام کوتاه آمد و به اسم بی طرف کنار رفت، پسرش عمر سعد هم امام حسین علیه السلام را به شهادت رساند. «عتبه بن ابی وقاص» هم کسی بود که در جنگ احد دندان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شکست و صورت آن حضرت را مجروح کرد، ولی برعکس پسر همین عتبه یعنی هاشم از مردان مخلص و از شیعیان خالص حضرت امیر علیه السلام بود.<sup>۱</sup>

«محمد بن ابی بکر» هم فرزند ابوبکر است، مادرش اسماء بنت عمیس است که اوّل همسر جعفر بن ابیطالب بود و به همراه او به حبشه رفت و پس از بازگشت از حبشه جعفر در جنگ موته شهید شد و ابوبکر همسر او را به عقد خود درآورد که حاصل این ازدواج همین محمد بن ابی بکر بود، او در دو سالگی پس از مرگ ابوبکر به همراه مادرش اسماء به خانه علی علیه السلام آمد و در دامن آن حضرت بزرگ شده و تربیت یافت، از این رو حضرت او را «ریب» خود خوانده است.<sup>۲</sup> این کلام در بیان این است که حضرت از ابتدای حکومت خود نمی‌خواستند محمد بن ابی بکر را والی مصر قرار دهد، بلکه مقصود حضرت حاکم قرار دادن هاشم بن عتبه بوده است که در تمجید او فرموده‌اند:

«وَقَدْ أَرَدْتُ تَوَلِيَّةَ مِصْرَ هَاشِمِ بْنِ عُثْبَةَ، وَلَوْ وَوَلِيَّتُهُ إِيَّاهَا لَمَا خَلَّى لَهُمُ الْعُرْصَةَ، وَلَا أَنهَزَهُمُ الْفُرْصَةَ»

(من می‌خواستم حکومت مصر را به هاشم بن عتبه واگذار نمایم، و اگر او را حاکم آن سامان قرار داده بودم برای آنان میدان را خالی نمی‌کرد و به آنها فرصت نمی‌داد.)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۵ و ۵۶؛ و منهاج البراعة، ج ۵، ص ۱۰۵

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۳؛ و منهاج البراعة، ج ۵، ص ۱۰۴

حضرت امیر علیه السلام در این عبارت حسرت می‌خورند که چرا نتوانسته‌اند به جای محمد بن ابی بکر، هاشم بن عتبه را والی مصر قرار دهند، فرموده‌اند: «و قد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبه» اراده و خواست من این بود که هاشم بن عتبه را والی مصر قرار دهم، و در تأیید این اراده خود فرموده‌اند: «ولو ولیته ایها لما خلی لهم العرصة و لا انهزم الفرصة» اگر او را والی مصر قرار داده بودم نه عرصه و میدان را برای معاویه و عمرو عاص خالی می‌کرد و نه به آنها فرصت می‌داد.

در این که چرا حضرت امیر علیه السلام ناچار به نصب محمد بن ابی بکر شده باید گفت: مصر در جریان قتل عثمان موقعیت حساسی داشت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم پس از انتخاب از سوی مردم در شرایط مخصوصی بود. مصر در زمان عمر با سپاهی به فرماندهی عمرو عاص فتح شده و جزو کشور اسلام در آمد و تا مدتی هم تحت فرمان عمرو عاص بود، ولی در زمان عثمان که مصر را از او گرفتند نگران شد و پس از قتل عثمان و روی کار آمدن حضرت علی علیه السلام با معاویه قرارداد کرد که به نفع حکومت معاویه فعالیت کند به شرط این که معاویه او را حاکم علی الاطلاق مصر نموده و تمام اختیارات را به وی بدهد. علی علیه السلام هم روی مصر حساس بود و از همان اوّل حکومت می‌خواست فرد لایق‌تری را برای حکومت مصر تعیین نماید. این که چرا حضرت امیر علیه السلام نتوانست هاشم بن عتبه را حاکم مصر کند، مورّخین جهاتی را ذکر کرده‌اند و برخی مورّخین هم گفته‌اند: عده‌ای از مردم با این امر که حضرت امیر علیه السلام هاشم بن عتبه را حاکم مصر قرار دهد مخالف بوده و حضرت هم نمی‌خواستند در همان اوّل امر درگیری سر این قبیل چیزها درست شود.

حضرت می‌فرمایند: من اراده کردم تولیت مصر را به هاشم بن عتبه بدهم و اگر او را والی قرار داده بودم «لما خلی لهم العرصة» او عرصه و میدان را برای معاویه خالی نمی‌گذاشت «و لا انهزم الفرصة» و فرصت را هم به دست آنها نمی‌داد. حضرت امیر علیه السلام دارند به طور قطع بیان می‌فرمایند که اگر او را تعیین می‌کردم

هیچ جای نگرانی نبود. در اینجا مثل این که کسی به حضرت بگوید شما در مقام انتقاد از محمد بن ابی بکر هستید؟ حضرت می‌فرماید:

«بَلَا ذَمُّ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، فَلَقَدْ كَانَ إِلَيَّ حَبِيبًا، وَكَانَ لِي رَبِيبًا»

(بدون این که محمد بن ابی بکر را مذمت کنم، زیرا او دوست من و پسر همسر من بود.)

مقصود حضرت از تمجید هاشم بن عتبه تعریض به محمد بن ابی بکر نبوده که بخواهد ضمن تمجید از هاشم بن عتبه، محمد بن ابی بکر را مذمت کرده باشند، لذا فرموده‌اند: «بلا ذم لمحمد بن ابی بکر» بدون این که بخواهیم از محمد بن ابی بکر مذمت کرده باشیم؛ و به دو خصلت از محمد بن ابی بکر اشاره می‌کنند که «فلقد كان الی حبیباً» او محبوب من بود؛ «حبیب» فعلیل به معنای مفعول است؛ یعنی او محبوب من بود و او را دوست می‌داشتیم. «وكان لی ربیباً» و او فرزند همسر من بود و در دامن من بزرگ شده بود.

## خطبه ۶۹

و من کلام له علیه السلام:

«كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبِكَارَ الْعَمِدَةَ، وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةَ، كَلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ آخَرَ؟ أَكَلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَ انْحَجَرَ انْحِجَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا، وَ الضَّبُعِ فِي وَجَارِهَا؟! الدَّلِيلُ وَاللَّهُ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ، وَ أَنْكُمْ وَاللَّهُ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ، وَ إِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَ يَقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَ لَكِنِّي وَاللَّهُ لَأَرَى إِضْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي، أَضْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ، وَ اتَّعَسَ جُدُودَكُمْ، لَاتَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ، وَ لَاتَتَّبِعُونَ الْبَاطِلَ كَابْطَالِكُمُ الْحَقَّ»



### علت ایراد خطبه شصت و نهم

در نهج البلاغه خطبه شصت و نهم و دو خطبه بیست و نهم و سی و نهم در انتقاد از مردم و توبیخ آنان ایراد شده‌اند و مضامین آنها به یکدیگر نزدیک می‌باشند. حضرت امیر علیه السلام مردم را به جنگ تشجیع و تحریک می‌کرد، ولی مردم خیلی بی‌غیرتی کرده و از خود بی‌تفاوتی نشان می‌داده‌اند. از این سه خطبه مورد بیست و نهم وقتی است که ضحاک بن قیس از طرف معاویه به یکی از شهرهای تحت پوشش حضرت امیر علیه السلام یورش برده بود، حضرت مردم را تحریک می‌کرد که به جنگ او بروند و آنها تعلل می‌کردند، خطبه سی و نهم هم در موقعی است که نعمان بن بشیر از طرف معاویه به عین‌التمر حمله کرده بود.

در مورد خطبه شصت و نهم «مصادر نهج البلاغه» از «تاریخ یعقوبی» نقل می‌کند که مربوط به همان حمله نیروهای نعمان بن بشیر به عین‌التمر است.<sup>۱</sup> در این مورد گفته‌اند: هرچه حضرت فعالیت می‌نمود از سوی مردم استقبال نمی‌شد تا بالاخره سیصد نفر جمع شدند، بعد هم خبر آمد که نعمان بن بشیر شکست خورده و فرار کرده است.

مقصود این است که این خطبه هم یکی از مواردی است که حضرت امیر علیه السلام از بی‌وفایی مردم گله و شکوه می‌کنند. به نظر می‌آید اکثر مردمی که اطراف حضرت بودند فقط به یک سلام و صلوات اکتفا می‌کردند و به همین اندازه هم قانع بودند، اما نسبت به این که بروند در جبهه‌ها و در راه اسلام فداکاری کنند سستی می‌کردند. درد دل‌های حضرت علی علیه السلام در این خطبه بیش از آن دو خطبه است، اینجا فرموده‌اند:

۱ - فرازی از این خطبه با آنچه یعقوبی نقل کرده است موافقت دارد؛ به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۵ رجوع شود.

### شکوه از سستی یاران

«كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبَكَارُ الْعَمِدَةُ، وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ، كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ آخَرٍ؟»

(تا چند با شما مماشات کنم آن گونه که با شترهای جوانی که سنگینی بار کوهان آنها را کوبیده مماشات می‌کنند، و چنان که با جامه‌های کهنه که پی‌درپی دریده شده و هرگاه از سمتی بدوزند از سمت دیگر پاره می‌شود مدارا می‌نمایند؟)

«اداریکم» و «کما تداری» از ماده «مداراة» هستند. «بکار» جمع «بکر» به معنای شترهای جوان است که قهراً بر اثر تازه کاری و سنگینی بار کوهانشان درد می‌گیرد و از این جهت ناراحتی دارند، ولی «بکر» به معنای دختر باکره است. «عَمِدَ يَعْمَدُ» به معنای «وَجِعَ يَوْجَعُ» است و مصدر آن «الوجع» به معنای درد است. «البکار العمدة» یعنی شترهای جوان دردناک؛ دردی که مربوط به کوهان در اثر بار بردن ایجاد شده است، ظاهر آن زخم نیست ولی از زیر پوست کوبیدگی پیدا کرده است. با این قبیل بچه شترهایی که تازه دارند باربر می‌شوند و به این قبیل درد مبتلا شده‌اند جز مدارا کردن راه دیگری نیست. حضرت در این عبارت مردم کوفه را به این قبیل شترها تشبیه فرموده و می‌گوید: «کم اداریکم کما تدارى البکار العمدة» تاکی و چقدر با شما مدارا کنم آن گونه که با شترهای تازه کار دردمند مدارا می‌کنند؟ «و الثياب المتداعية»، این هم یک تشبیه دیگر است؛ حضرت مردم را به لباسهای کهنه پوسیده تشبیه کرده که وقتی جایی از آن را می‌دوزند جای دیگرش پاره می‌شود. «متداعية» باب تفاعل از ماده «دعوت» است؛ یعنی گوشه‌ای از آن گوشه دیگر را به پاره شدن دعوت می‌کند.

فرموده‌اند: چقدر با شما مدارا کنم آن گونه که با لباسهای مندرسی که «كَلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ آخَرٍ» هرگاه طرفی از آن را می‌دوزند طرف

دیگرش پاره می‌شود مدارا می‌کنند. «حیصت» به معنای دوختن؛ و «تهتکت» به معنای پاره شدن است، هتاک می‌کنند. «حیصت» به معنای دوختن؛ و «تهتکت» به معنای پاره شدن است، هتاک می‌کنند. «حیصت» به معنای دوختن؛ و «تهتکت» به معنای پاره شدن است، هتاک می‌کنند.

«أَكَلَمَّا أَظَلَّ عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا، وَ الضَّبُّعِ فِي وَجَارِهَا؟!»

(آیا هرگاه گروهی از گروههای اهل شام به شما نزدیک شوند هر مرد شما در خانه خود را بسته و مانند سوسمار یا کفتار که در لانه خود مخفی می‌شود، در گوشه‌ای از خانه خود مخفی می‌شوید؟!)

«أَطَلَّ» و «أَظَلَّ» هر دو خوانده شده؛ اگر «أَطَلَّ» باشد به معنای «أَشْرَفَ» است، یعنی وقتی بر شما اشراف پیدا می‌کنند، یعنی ظاهر می‌شوند؛ و اگر «أَظَلَّ» باشد به معنای سایه انداختن است، یعنی وقتی بر شما سایه می‌اندازند، باز هم به این معناست که بر شما ظاهر می‌شوند و نزدیک به شما می‌شوند. در کلمه «مَنَسِيرٌ» «مَنَسِيرٌ» هم خوانده شده و هر دو لغت به معنای یک فوجی است که از لشکر جدا می‌شود، «مَنَاسِر» هم جمع آن است. «الضَّبَّة» به معنای سوسمار است، و «الضَّبُّع» هم به معنای کفتار است. «انجحر» از ماده «جحر» به معنای سوراخ حشرات، و «وجار» هم به معنای غاری است که حیوانات در آن می‌خوابند.

باز هم حضرت امیر عليه السلام در این عبارت آنها را به دو حیوان: یکی سوسمار و دیگری کفتار تشبیه فرموده است، می‌فرمایند: آیا شما این طور هستید که وقتی یک فوجی از لشکر شام بر شما ظاهر شود، مانند سوسمار که در سوراخ خود مخفی می‌شود و مانند کفتار که در لانه خود پنهان می‌گردد، در لانه‌های خودتان مخفی می‌شوید و درب خانه را به روی خود می‌بندید؟ این سرزنشی است که حضرت نسبت به آنها فرموده و آنها را در ترس به این دو حیوان تشبیه فرموده؛

و سوسمار را هم «الضَّيْبَةُ» فرموده که به معنای سوسمار ماده است، مثل این که سوسمار ماده از سوسمار نر بیشتر می‌ترسد.

### حاصل جنگ به همراه راحت طلبان

«الدَّلِيلُ وَاللَّهُ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ، وَ أَنْكُمْ وَاللَّهُ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ»

(به خدا سوگند ذلیل و خوار است کسی که شما او را یاری کنید، و کسی که به وسیله شما تیراندازد با تیر سر شکسته بی پیکان تیر انداخته. به خدا سوگند شما در عرصه خانه‌ها زیاد هستید و در زیر بیرق‌ها کم.)

وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جمله قبل مردم کوفه را در ترس به سوسمار و کفتار تشبیه فرموده، خوب اگر کسی از روی ناچاری به همین افراد و مردم ترسو احتیاج داشته باشد خیلی ذلیل است، آنقدر آنها را بی وفا دانسته که می‌فرماید: «و من رمى بكم فقد رمى بافوق ناصل» کسی که به وسیله شما به دشمن خود حمله کند و به آنها تیراندازی کند، مانند کسی است که با تیرهای شکسته بی پیکان تیراندازی کرده باشد. «فوق» آن سر تیر را که با زه کمان تماس دارد می‌گویند، و «نصل» پیکان یعنی آهن تیر را می‌گویند، و «افوق ناصل» یعنی تیر شکسته بی پیکان.

«و أنکم واللّه لکثیر فی الباحات»، «باحات» جمع «باحة» به معنای عرصه‌ای است که در آن اجتماع می‌کنند، محلّ اجتماع را «ساحة» می‌گویند، پس «باحات» به معنای «ساحات» است؛ می‌فرماید: وقتی توی میدانها و محلّ‌های اجتماع جمع می‌شوید خیلی زیاد هستید، ولی «قلیل تحت الرّایات» وقتی اعلام جنگ می‌شود و بیرق جنگ برافراشته می‌شود شما کم هستید، تعداد کمی از شما زیر بیرق جنگ اجتماع می‌کنند.

### آیا اصلاح جامعه با هر بهایی رواست؟

«وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُضْلِحُكُمْ وَيُقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَلَكِنِّي وَاللَّهِ لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي»

(و من آنچه را که شما را اصلاح نماید و کجی شما را راست می‌کند می‌دانم، و لیکن سوگند

به خدا که اصلاح شما را با افساد خود جایز نمی‌دانم.)

«اود» به معنای کجی و فساد است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

من می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند. بلی حضرت علی علیه السلام می‌دانند که زور و

قلدری آنها را به راه می‌آورد، ولی حضرت اهل زور و قلدری نیست. خیلی از مردم

هستند که اگر زور پشت سر آنها نباشد اهل صلاح نیستند، به جبهه نمی‌روند،

با مردم رو به راست عمل نمی‌کنند، و حضرت علی علیه السلام می‌تواند آنها را با ضرب

شمشیر به راه بیاورد، اما می‌بیند اگر چنین کند بسا به برخی ظلم شود و آخرت

خودش تباه می‌شود، بر این اساس می‌فرمایند: «ولکنی والله لا اری اصلاحکم

بافساد نفسی» به خدا قسم من نظر نمی‌دهم که شما را اصلاح کنم اما خودم را

افساد نمایم.

در اجتماعی که ما زندگی می‌کنیم همه جا فشار و اعدام جایز نیست و شرعاً

گناه دارد، بر فرض هم که جایز باشد مفسادی بر آن مترتب می‌شود و ضرر آن بیش

از نفع آن است، حکومت‌های دیگر که بر مبنای اسلام عمل نمی‌کنند ممکن است

از این جهت که معتقد به اسلام و دیانت و معاد نیستند به مردم زورگویی کنند و

ظلم نمایند، اما حکومت اسلام باید بر موازین اسلامی عمل نماید.

امیرالمؤمنین علیه السلام هم در یک چنین موقعیتی بوده و بر اساس اسلام حرکت

می‌کرده است و روی همین حساب هم می‌فرمایند: من خودم را برای اصلاح شما

جهنمی نمی‌کنم.

### چرا سزاوار نفرین شدند؟

«أَضْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ، وَآتَعَسَ جُدُودَكُمْ، لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ، وَلَا تَبْطُلُونَ الْبَاطِلَ كَابْطَالِكُمُ الْحَقَّ»

(خداوند روی شما را خوارگرداند و حظّ و بهره شما را ناقابل نماید، شما آن گونه که با باطل آشنا هستید نسبت به حق شناخت ندارید، و آن گونه که حق را از بین می‌برید در صدد ابطال باطل نیستید.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را نفرین نموده و می‌فرمایند: «اضرع الله خدودکم»، «خدود» جمع «خدّ» به معنای گونه و کنایه از صورت است، «اضرع» هم به معنای «اذلّ» است؛ یعنی خدا صورتهای شما را به خاک مذلت بنشاناند. «واتعس جدودکم»، «تعس» یعنی از بین رفتن و «اتعاس» به معنای از بین بردن است. «جدود» هم جمع «جدّ» به معنای بهره است. «اتعس جدودکم» یعنی خداوند نابود کند بهره‌های شما را. یعنی امید است خدا شما را دچار بدبختی، مذلت، خواری و سرافکنندگی نماید.

«لا تعرفون الحقّ کمعرفتکم الباطل» شما آن مقدار که باطل را می‌شناسید دنبال شناخت حق نیستید. «و لا تبطلون الباطل کابطالکم الحقّ» و آن طوری که حق را ابطال می‌کنید باطل را ابطال نمی‌کنید؛ آن طوری که باید معاویه باطل را نابود کنید علی حق را حمایت نمی‌کنید؛ یعنی صدماتی که به علی علیه السلام که در راه حق است می‌زنید بیش از آن صدماتی است که به معاویه باطل می‌زنید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

# خطبه‌های ۷۰ و ۷۱

﴿ درس ۹۷ ﴾

ملاقات با رسول خدا ﷺ در رؤیا

نفرین حضرت علی علیه السلام

موسمی بودن برخی نکوهش‌ها

نتیجه تلاشهای ناقص

ردّ اتهام دروغگویی

علت واقعی اتهام

روشن شدن اسرار در آینده





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبه ۷۰

و قال عليه السلام في سُحرة اليوم الذي ضرب فيه:

«مَلَكْتَنِي عَيْنِي وَ أَنَا جَالِسٌ، فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدَدِ، فَقَالَ: «أُدْعُ عَلَيْهِمْ» فَقُلْتُ: أَبَدَلَنِي اللَّهُ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ، وَ أَبَدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّي»

قال الشريف: يعنى بالأود الاعوجاج، وباللدد الخصاص، و هذا من افصح الكلام.

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هفتادم از نهج البلاغه عبده و شصت و نهم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این قسمت در حقیقت خطبه نیست بلکه سخنی است که حضرت در سحر شبی که به وسیله ابن ملجم ضربت خوردند ایراد کرده‌اند.

«سحر» به آخرهای شب گفته می‌شود، ولی عرب به نزدیکی‌های اذان صبح «سحر» می‌گویند و به چند ساعت قبل از سحر «سُحرة» می‌گویند. مقصود سید رضی از «سُحرة» آخرهای شب و نزدیکی‌های سحر است. از متن کلام استفاده می‌شود که

حضرت قبل از سحر اندکی در حالی که نشسته بودند به خواب رفته و در خواب رسول خدا ﷺ را ملاقات کرده و با آن حضرت گفت و شنودی نموده است.

### ملاقات با رسول خدا ﷺ در رؤیا

«مَلَكْتَنِي عَيْنِي وَ أَنَا جَالِسٌ، فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»

(در حالی که نشسته بودم خواب بر چشمم مسلط شد و رسول خدا ﷺ بر من آشکار شد.)  
«ملکتنی عینی» یعنی چشمم مرا مالک شد، یعنی اختیار را از من گرفت و چرتم برد. در این عبارت یک استعاره و تشبیه است، آنچه بر انسان غلبه می‌کند خواب است نه چشم، ولی حضرت به علاقه‌ی حال و محل اسناد را به چشم داده که خواب در آن جای می‌گیرد. «ملکتنی» به معنای غالب شدن است، از باب این که مالک بر مملوک غلبه دارد و مملوک در مقابل مالک مسلوب‌الاختیار است، اینجا هم که خواب بر انسان غلبه می‌کند او را مسلوب‌الاختیار می‌نماید، از این رو تعبیر به «ملکت» شده است. در هر صورت مقصود حضرت این است که در حالی که نشسته بودم خوابم برد.

«فسنح لی رسول الله ﷺ»، «سَنَحَ» به معنای ظاهر شدن ناگهانی است؛ مثلاً شما که الآن در این ساختمان سربسته نشسته‌اید، اگر به طور ناگهانی یک کبوتر برای شما ظاهر شود از آن تعبیر به «سَنَحَ» می‌کنند. «فسنح لی رسول الله ﷺ» پس همان طور که در عالم چرت بودم ناگهان رسول خدا ﷺ بر من ظاهر شد و او را در عالم خواب ملاقات کردم.

«فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدَدِ»

(گفتم: ای رسول خدا چه بسیار کجی و دشمنی از امت تو دیده‌ام.)

حضرت شکایت از امت را به رسول خدا ﷺ کرده است. «أود» به معنای کجی است، اگر مردم از حضرت فرمانبرداری نکنند بر اثر کج‌فکری ای است که بر آنها

حاکم است. «لَدَد» به معنای خصومت و دشمنی است، تعداد زیادی از همین امت در جنگهای جمل، صفین و نهروان با حضرت خصومت و دشمنی کردند. فرموده‌اند: وقتی رسول خدا ﷺ برایم ظاهر شد گفتم: ای رسول خدا ﷺ چه چیزهای بسیاری که از این امت تو مشاهده کردم. «من» در «من الأود و اللدد» بیانیه است، بیان همان کلمه «ما» در «ماذا» می‌باشد؛ یعنی چه کجی‌ها و خصومت‌هایی را از امت شما مشاهده کردم.

«فَقَالَ: أَدْعُ عَلَيْهِمْ»

(پس حضرت به من فرمود: آنان را نفرین کن.)

«أَدْعُ» از ماده «دَعَا» است و «دَعَا» اگر با «ل» متعدی شود به معنای دعای به نفع است، و اگر با «عَلَى» متعدی شود به معنای نفرین است. حضرت فرموده‌اند: «ادع عليهم» یعنی به ضرر آنها دعا کن، مقصود این است که آنها را نفرین کن.

### نفرین حضرت علی عليه السلام

«فَقُلْتُ: أَبَدَلَنِي اللَّهُ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ، وَأَبَدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّي»

(پس گفتم: خدایا به جای آنها بهتر از آنها را به من بده، و عوض من فرد بدی را بر آنها بگمار.) این جمله نفرین حضرت امیر عليه السلام در حق مردم است. «ابدلنی» گرچه فعل ماضی است ولی چون در مقام دعاست به معنای انشاء می‌آید؛ «ابدلنی الله بهم خیراً منهم» خدایا به جای آنها بهتر از آنها را به من بده. «و ابدلهم بی شرراً لهم منی» و عوض من یک حاکم بد به آنها بده. معنای «شر» در این جمله ممکن است وصف باشد نه تفضیل؛ یعنی این که حضرت فرمود به جای من حاکم شرّی را به آنها بده، نخواستہ بگوید حاکم بدتری را؛ چراکه حضرت حاکم بدی برای آنها نبود تا بدتر از خود را برای آنها طلب کند، بلکه معنای وصفیت را اراده کرده و از خدا خواسته به جای او حاکم بدی را نصیب آنها بگرداند.

این خوابی است که حضرت علی علیه السلام دیده در نیمه آن شبی که به وسیله ابن ملجم شمشیر خورد، و با وضعیتی که در بامداد آن شب برای حضرت پیش آمد و موقعیت منبر رفتن و سخنرانی کردن برای آن حضرت نبود، معلوم است که این خواب را در منزل برای فرزندان خود بیان فرموده‌اند.

«قال الشّریف: یعنی بالأود الاعوجاج، و باللدّ الخصام، و هذا من افصح الكلام»

(سید رضی فرمودند: منظور از لفظ «أود» کجی است، و منظور از لفظ «لدّ» دشمنی است،

و این سخن از فصیح‌ترین سخنان می‌باشد).

## خطبه ۷۱

و من خطبة له علیه السلام فی ذمّ اهل العراق:

«أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَالْمُرْأَةِ الْحَامِلِ حَمَلَتْ، فَلَمَّا أَتَمَّتْ أَمْلَصَتْ وَ مَاتَ قِيَمُهَا، وَ طَالَ تَأَيُّمُهَا، وَ وَرِثَهَا أَبْعَدُهَا، أَمَّا وَاللَّهِ مَا أَتَيْتُكُمْ اخْتِيَاراً، وَ لَكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ سَوْقاً، وَ لَكِنِّي وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنْتُمْ تَقُولُونَ: عَلِيٌّ يَكْذِبُ! فَاتَلَكُمُ اللَّهُ، فَعَلَى مِنَ الْكُذْبِ؟ أَعَلَى اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ، أَمْ عَلَى نَبِيِّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ. كَلَّا وَاللَّهِ، وَ لَكِنَّهَا هَجَةٌ غَبِئْتُ عَنْهَا، وَ لَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا، وَ يُلْمُهُ، كَيْلًا بَعِيرٍ ثَمَنٍ! لَوْ كَانَ لَهُ وَعَاءٌ ﴿ وَ لَتَعَلَّمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ﴾»

### موسمی بودن برخی نکوهش‌ها

«و من خطبة له علیه السلام فی ذمّ اهل العراق»

(از خطبه‌های حضرت است در مذمت اهل عراق).

از جمله خطبه‌های حضرت خطبه هفتاد و یکم است که در مذمت اهل عراق

ایراد شده است. این طور نیست که اگر مثلاً حضرت امیر ع مردم عراق را در سنه چهل مذمت کرده، تا روز قیامت مذمت شده باشند؛ من قبلاً گفته‌ام روایاتی که مثلاً در مذمت ساوه و مدح آوه آمده موسمی هستند؛ در آن روزگار مردم ساوه مردمی متعصب و مخالف اهل بیت، و برعکس آن مردم آوه مخلص اهل بیت پیغمبر ص بوده‌اند، یا در آن روز مردم اصفهان ناصبی بوده و نسبت به حضرت امیر ع بدبین بوده‌اند و بعداً متنبه شده‌اند، و در حال حاضر هم مردم ساوه و هم مردم اصفهان از شیعیان دو آتسه و از مخلصین اهل بیت هستند. بنابراین مذمت آن روز در یک شرایط خاصی بوده که آن شرایط در حال حاضر بسا وجود ندارد، و مردم فعلی مثلاً ساوه و اصفهان و عراق ممکن است استحقاق آن مذمت را نداشته باشند.<sup>۱</sup>

از این که بگذریم این مذمت حضرت امیر ع نسبت به مردم عراق، در مورد مردم کوفه است که مردم کوفه طبق نقل تاریخ در آن زمان از قومیتها و اقوام و ملل مختلف تشکیل شده و همه عراقی الاصل نبوده‌اند؛ همان گونه که قبلاً گفتیم وقتی در زمان عمر ایران به وسیله سپاه عظیمی به فرماندهی سعد بن ابی وقاص فتح شد، هر دسته از لشگر اسلام از یک طایفه‌ای بودند و خلاصه نیروهای مختلف از قبایل مختلف عرب زیر پرچم سعد بودند، پس از فتح ایران برای این که این لشگر عظیم متفرق نشوند به عمر پیشنهاد داد اجازه دهد در سرزمین فعلی کوفه شهری بنا کند و

۱ - مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج ۵۷ چاپ بیروت، ص ۲۰۱ تا ۲۴۰ یک باب با عنوان «باب الممدوح من البلدان و المذموم منها و غرائبها» آورده است و بیشتر این گونه روایات را جمع‌آوری کرده است؛ مانند: ص ۲۲۹ در مذمت ساوه؛ ص ۲۲۸ و ۲۳۱ در تعریف آبه (آوه)؛ ص ۲۲۴ در مذمت بصره؛ ص ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶ و ۲۱۸ در تعریف قم؛ ص ۲۱۴، ۲۱۶ و ۲۲۲ در تعریف کوفه. دقت شود چگونه در بعض روایات از کوفه مذمت و در بعض دیگر تعریف شده است. ضمناً در جلد ۴۱ بحار، ص ۳۰۱ روایتی در مذمت اصفهان دارد و در پایان آن مرحوم مجلسی توجیهی مانند بیان استاد معظم می‌آورد.

این لشگر را در آن اسکان دهد که عمر هم اجازه داد و شهر کوفه بنا شد و آنها به عنوان مردم عراق قلمداد شدند؛ این مذمت حضرت در این خطبه ظاهراً مربوط به آن اقوام و قبایل مختلف بوده است که عراقی واقعی نبوده و شاید اصلاً کوفه را هم ندیده بودند. بنابراین این گونه مذمتها موسمی است و حال و رفتار مردم هر زمان ملاک مذمت و مدح است.

### نتیجه تلاشهای ناقص

«أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَالْمَرْأَةِ الْحَامِلِ حَمَلَتْ، فَلَمَّا أَمْلَصَتْ وَ مَاتَ قَيْمُهَا، وَ طَالَ تَأْيِمُّهَا، وَ وَرَثَتُهَا أَبْعَدُهَا»

(بعد از حمد و ثنای خداوند، ای مردم عراق شما چون زن آبستنی هستید که پس از تحمل مدّت حمل بچه را سقط کرده و سرپرست و شوهرش بمیرد و مدّت بیوگی او طول بکشد و بیگانه‌ترین افراد میراث او را ببرد.)

این یک تشبیه است، حضرت مردم را به زن آبستنی که مدّت نه ماه تحمل درد و رنج کرده و بعد از این مدّت بچه خود را مرده به دنیا آورده باشد تشبیه فرموده‌اند. این زن پس از تولّد نوزاد مرده‌اش هیچ امیدی به این بچه ندارد، بسا این زن هنگام بارداری امیدها و آرزوهای زیادی داشته، ولی پس از سقط شدن بچه همه آن آرزوها از بین می‌رود، خصوصاً اگر شوهر خود را هم از دست بدهد و پس از آن شوهر دیگر پیدا نکند؛ و مال و زندگی او به خویشان دور منتقل می‌شود. «فإنّما انتم كالمراة الحامل حملت» مثل شما مردم عراق مثل زنی است که آبستن شده «فلما اتممت املصت» پس وقتی که مدّت حمل به پایان رسید یکدفعه او را سقط کرد؛ «املص» از ماده «املص» به معنای ساقط کردن است؛ یعنی پس از آن که تمام مدّت نه ماه را تحمل کرد، در آخر کار آن بچه سقط شده و از بین رفته است. «و مات قیّمها» و در این اثنا شوهر آن زن هم از دنیا رفت؛ ضمیر «ها» در «قیّمها» به همان «مراة» برمی‌گردد؛ یعنی پس از مردن بچه قیّم آن زن هم که شوهرش بود مُرد. «و طال

تأیّمها» و بی شوهری آن زن طول کشید؛ «تأیّم» به معنای زمان بی شوهری زن یا بی زنی شوهر است؛ بچه را که از دست داد ناگهان شوهرش هم مرد و شوهر دیگری هم نصیب او نشد و مدّت زیادی بدون شوهر ماند. «و ورثها ابعدها» پس از این ماجراها میراث او هم نصیب دورترین خویشاوندان او شد.

مقصود حضرت از این تشبیه این است که به مردم عراق (کوفه) بگوید شما مانند همان زن در طول مدّت جنگ تمام مشقّت‌های جنگ را تحمل کردید و در نزدیکی پیروزی که رسیدید حکمیّت را بر شما تحمیل کردند و امیدتان از پیروزی قطع شد، پس از تحمل آن همه نگرانی و مشقّت نتیجه که پیروزی بود سقط شد و از بین رفت و بعد از آن هم علی علیه السلام که قیم مردم است شهید می‌شود، آن وقت دورترین مردم که معاویه است می‌آید و بر شما مسلّط می‌شود.

### ردّ اتهام دروغویی

«أَمَا وَاللَّهِ مَا آتَيْتُكُمْ اخْتِيَارًا، وَلَكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ سَوْقًا، وَلَكِنِّي وَ لَقَدْ بَلَّغَنِي أَنْكُمْ تَقُولُونَ: عَلِيٌّ يَكْذِبُ!»

(آگاه باشید، سوگند به خدا که من با اختیار به سوی شما نیامدم و لیکن به ناچار آمدم، به من خبر رسیده است که شما گفته‌اید: علی دروغ می‌گوید!)

فرموده‌اند: به خدا سوگند «ما اتیتکم اختیاراً و لکن جئت الیکم سوقاً» این که من به شهر شما آمدم از روی اختیار نبود، شهر ما و مرکز اسلام شهر مدینه بود و ما می‌بایست در مدینه می‌ماندیم «ولکن جئت الیکم سوقاً» لیکن این که به سوی شما آمدم به خاطر ضرورت روزگار بود، مشکلات زمانه ما را به این سامان سوق داد و ضرورت جنگ جمل ما را به اینجا کشاند؛ و بعد می‌فرمایند: «بلغنی انکم تقولون علیّ یکذب» شنیده‌ام که گفته‌اید علی دروغ می‌گوید! نه این که حضرت از اخبار غیبی برای آنان می‌گفت که مثلاً بنی‌امیه می‌آیند و بر شما مسلّط می‌شوند، مردم هم به این حساب که نوعاً سیاستمداران دروغ هم می‌گویند، نعوذ بالله علی علیه السلام را هم

یک دروغگو می‌پنداشتند، از این رو بعضی از آنها گفته بودند که علی در این خبرهایی که به شما می‌دهد دروغ می‌گوید، در صورتی که حضرت آنچه را که از رسول خدا ﷺ شنیده بود برای مردم نقل می‌کرد.<sup>۱</sup> علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به آنها پاسخ می‌دهند:

«فَاتْلِكُمُ اللَّهُ، فَعَلَىٰ مِنَ الْكُذِبِ؟ أَعَلَىٰ اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ»

(خدا شما را بکشد، این دروغ بر کیست؟ آیا بر خداست؟ که من اول کسی هستم که به او

ایمان آورده‌ام.)

خدا مرگتان بدهد با این نسبت دروغی که به من داده‌اید؛ «فعلى من الكذب» در این نسخه این گونه است ولی در بسیاری نسخه‌ها «فعلى من الكذب» است؛ یعنی این دروغی که به من نسبت داده‌اید نسبت به چه کسی دروغ گفته‌ام؟ «أعلى الله» آیا بر خدا دروغ گفته‌ام؟ اگر می‌گویید بر خدا دروغ گفته‌ام که حرف درستی نیست؛ برای این که «فأنا أول من آمن به» من اولین فردی هستم که به خدا ایمان آورده‌ام.

«أَمْ عَلَىٰ نَبِيِّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ»

(یا بر پیامبر او دروغ بسته‌ام؟ در حالی که من اول کسی هستم که او را تصدیق کرده‌ام.)

در حالی که من اولین کسی هستم که او را تصدیق کرده و نبوت او را قبول کرده‌ام،

با این حال چگونه می‌شود بر او دروغ بندم؟

### عَلَّتْ وَاقَعَىٰ اتِّهَام

«كَلَّا وَاللَّهِ، وَلَكِنَّهَا لَهَجَةٌ غَبِطُمُ عَنْهَا، وَمَ لَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا»

(به خدا سوگند چنین نیست، لیکن اینها گفته‌های صریحی است که شما از آنها غایب بودید،

و اهل آنها هم نبودید.)

این غیب‌هایی که برای شما می‌گویم چیزهایی است که از رسول خدا ﷺ

آموخته‌ام، این علوم را رسول خدا ﷺ برای من گفته، منتها شما در صحنه‌های

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۲۸؛ و منهاج البراعة، ج ۵، ص ۱۸۷



علمی نزد پیغمبر ﷺ نبودید، و اهل درک آنها هم نبودید. علی علیه السلام از کوچکی در خانه رسول خدا و همراه آن حضرت بوده و با آن حضرت بزرگ شده است؛ از این هم که بگذریم، بسیاری از افرادی که اطراف رسول خدا ﷺ بودند به این خاطر بود که می دیدند کار رسول خدا ﷺ بالا گرفته، اینها هم می خواستند در آینده استفاده های مادی و معنوی را از دست ندهند، ولی علی علیه السلام صرفاً برای این که رسول خدا حقانیت دارد و از طرف خداست به او ایمان آورده و آن حضرت را تصدیق کرده و گفته های علمی و اخبار غیبی آن حضرت را دریافت می کرده است. در این جمله فرموده اند: «کلاً والله» یعنی به خدا سوگند این چنین که آنها گفته اند نیست و من نه بر خدا دروغ بسته ام و نه بر رسول او «ولکنها لهجة غبتم عنها و لم تکنوا من اهلها»، «لَهَجَةٌ وَ لَهَجَةٌ» هر دو خوانده شده و به یک معناست؛ یعنی این اخبار غیبی ای که من نقل می کنم سخنانی از پیغمبر ﷺ است که «غبتم عنها» شما از آن غایب بوده اید. من در حضور پیغمبر ﷺ بوده ام، من از خواص آن حضرت بوده ام، من پسر عموی آن حضرت و در خانه او بوده ام، من از کودکی با آن حضرت بوده ام، ولی شما نه با او بودید و نه اهل درک این اخبار بودید.

البته این که حضرت فرموده: «و لم تکنوا من اهلها» شما اهل این اخبار نبودید، از این باب است که بسیاری از این اخبار از اسرار بوده و رسول خدا ﷺ اسرار را به همه کس نمی گفته، چون ظرفیت همه افراد مثل هم نیست. لذا حضرت می فرمایند: «و لم تکنوا من اهلها» شما اهل شنیدن این اخبار از رسول خدا ﷺ نبوده اید.

### روشن شدن اسرار در آینده

«وَيُلْمُهُ، كَيْلًا بَعِيرٍ ثَمَنٍ! لَوْ كَانَ لَهُ وَعَاءٌ ﴿وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾»

(وای بر مادر او که مرا تکذیب می کند، بی بها و رایگان پیمانه می کنم! اگر آن را ظرفی باشد،

هرآینه خواهید دانست خبر گفتار مرا بعد از این.)

«وَيُلْمُهُ» در اصل «وَيُلُّ لِأُمِّهِ» بوده و به معنای وای بر مادر اوست، این جمله در

مقام مذمت به کار می‌رود، و مقصود وای بر خود اوست، و اگر وای بر مادر او باشد مقصود این است که او بمیرد و مادرش داغ او را ببیند؛ البتّه همین جمله را گاهی از روی دلسوزی برای مدح هم به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: وای به آن مادر بیچاره‌ای که شما بچه‌های نااهل را تربیت می‌کند.

به هر حال این جمله در این عبارت حضرت برای مذمت است و ضمیر «ه» آن به کسی برمی‌گردد که حضرت علی علیه السلام را تکذیب کرده است. ابن ابی‌الحدید همین ضمیر را به علم غیبی برگردانده و این طور معنا کرده است: ای وای بر مادر این علوم غیبی که به این سرنوشت بد گرفتار شده، علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را من برای شما می‌گویم و شما مرا تکذیب می‌کنید. این معنا را ابن ابی‌الحدید گفته<sup>۱</sup> ولی خلاف ظاهر است، و به همان تکذیب کننده علی علیه السلام بهتر می‌خورد.

بعد فرموده: «کیلاً بغیر ثمن لو کان له وعاء» من علم را مجانی و بدون اجرت در اختیار آن کس که دارای ظرفیت است می‌گذارم. «کیلاً» در این عبارت مفعول مطلق است و فعل آن حذف شده و در اصل «اکیل کیلاً» بوده، یعنی علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برای واجدین شرایط و آنهایی که دارای ظرفیت هستند بدون اجرت پیمان می‌کنم و تحویل آنان می‌دهم. «ولتعلمنّ نبأه بعد حین»<sup>۲</sup> زود باشد که خبر این اخبار را بعد از مدتی بفهمید؛ این جمله یک آیه است و مقصود حضرت این است که این اخباری را که به شما داده‌ام، این که گفته‌ام معاویه و بچه‌های بنی‌امیه با شرب خمر بر شما مسلط می‌شوند و بی‌دینی رواج پیدا می‌کند را خودتان به زودی خواهید دید.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۳۳

۲ - سوره ص، آیه ۸۸

# خطبه ۷۲

﴿ درس ۹۸ ﴾

مدح پروردگار متعال

درود بر رسول خدا ﷺ

عبودیت و رسالت دو ویژگی حضرت محمد ﷺ

اوصاف رسول خدا ﷺ

دعا برای پیامبر گرامی ﷺ

دعا در مورد خود و دیگران



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام علم فيها الناس الصلاة على النبي ﷺ:

«اللَّهُمَّ دَاخِيَ الْمُدْحَوَاتِ، وَ دَاعِمَ الْمَسْمُوكَاتِ، وَ جَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَتِهَا؛ شَقِيهَا وَ سَعِيدِهَا، اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَ نَوَامِي بَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ، وَ الْفَاتِحِ لِمَا انْغَلَقَ، وَ الْمُغْلِبِ الْحَقِّ بِالْحَقِّ، وَ الدَّافِعِ جَيْشَاتِ الْآبَاطِيلِ، وَ الدَّامِعِ صَوْلَاتِ الْأَضَالِيلِ، كَمَا حُمِّلَ فَاضْطَلَعَ قَائِمًا بِأَمْرِكَ، مُسْتَوْفِزًا فِي مَرْضَاتِكَ، غَيْرَ نَاكِلٍ عَنْ قُدْمٍ، وَ لَا وَاهٍ فِي عَزْمٍ، وَاعِيًا لَوْحِيكَ، حَافِظًا عَلَى عَهْدِكَ، مَاضِيًا عَلَى نَفَاذِ أَمْرِكَ، حَتَّى أَوْزَى قَبَسَ الْقَابِسِ، وَ أَضَاءَ الطَّرِيقَ لِلْخَابِطِ، وَ هَدَيْتَ بِهِ الْقُلُوبَ بَعْدَ خَوْضَاتِ الْفِتَنِ، وَ أَقَامَ مَوْضِعَاتِ الْأَعْلَامِ، وَ تَيَّرَاتِ الْأَحْكَامِ، فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَ خَازِنُ عِلْمِكَ الْمُخْزُونِ، وَ شَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ، وَ بَعِيثُكَ بِالْحَقِّ، وَ رَسُولُكَ إِلَى الْخَلْقِ. اللَّهُمَّ افْسَحْ لَهُ مَفْسَحًا فِي ظِلِّكَ، وَ اجْزِهِ مَضَاعِفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ. اللَّهُمَّ اَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ، وَ أَكْرِمْ لَدَيْكَ مَنَزَلَتَهُ، وَ اَتِّمِّمْ لَهُ نُورَهُ، وَ اجْزِهِ مِنْ ابْتِعَانِكَ لَهُ مَقْبُولَ الشَّهَادَةِ، وَ مَرْضِيَّ الْمَقَالَةِ، ذَا مَنْطِقٍ عَدْلٍ، وَ خُطَّةٍ فَضْلٍ. اللَّهُمَّ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ فِي بَرْدِ الْعَيْشِ، وَ قَرَارِ النُّعْمَةِ، وَ مَنَى الشَّهَوَاتِ، وَ أَهْوَاءِ اللَّذَاتِ، وَ رَحَاءِ الدَّعَةِ، وَ مُنْتَهَى الطَّمَأْنِينَةِ، وَ تُحْفِ الْكِرَامَةِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هفتاد و دوّم از نهج البلاغه عبده و هفتاد و یکم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این خطبه به نقل مرحوم سید رضی

که در ابتدای آن آورده است: «عَلَّمْ فِيهَا النَّاسَ الصَّلَاةَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» به مردم نحوه درود فرستادن بر رسول خدا ﷺ را تعلیم داده است. حالا واقعاً حضرت می‌خواسته نحوه درود فرستادن را به مردم یاد دهد یا می‌خواسته با این خطبه از رسول خدا ﷺ تجلیل کرده باشد و مقام شامخ او را به مردم بفهماند و قهراً به ما هم یاد داده‌اند نحوه درود بر آن حضرت را، در کلمات این خطبه از خود حضرت نقل نشده که این خطبه برای تعلیم به مردم است.

### مدح پروردگار متعال

«اللَّهُمَّ دَاخِيَ الْمَدْحُوتِ، وَ دَاعِمَ الْمَسْمُوكَاتِ، وَ جَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَتِهَا؛ شَقِيْمًا وَ

سَعِيْدَهَا»

(ای خدای گستراننده گسترده‌ها - زمینها - و نگاه‌دارنده بالاها - آسمانها - و آفریننده قلبها بر اساس فطرت آنها، شقاوتمندان آنها و سعادت‌مندان آنها).

«داحی» منادا و از ماده «دحو» به معنای بسط است، «دحو الارض» هم به معنای بسط و گسترانیدن زمین است؛ البته منبسط بودن زمین به این معنا نیست که زمین کروی نیست؛ زیرا این امر بالوجدان ثابت شده و معنای انبساط هم در جای خود خواهد آمد. یعنی ای خدایی که گستراننده گسترده‌ها هستی، همین زمین که گسترده شده است و به نحوی است که مردم روی آن خانه‌سازی و کشاورزی می‌کنند.

«و داعم المسموکات»، «داعم» مناد است و در اصل «یا داعم» بوده و از ماده «دعامه» به معنای ستون است، ستون هم به این لحاظ که نگهدارنده سقف است «دعامه» نام دارد. «مسموکات» از ماده «سَمَك» به معنای «رَفَع» است، «مسموکات» را اهل لغت «مُسَمَكات» هم گفته‌اند، «سَمَك» لازم و متعدی استعمال شده، و «سَمَكُ اللَّهِ السَّمَاء» یعنی خدا آسمان را بالا برد؛ و عبارت نهج البلاغه بدین معنی است: و ای نگهدارنده و حفظ‌کننده آسمانها و آن چیزهایی که بالا برده شده است.

«و جابل القلوب علی فطرتها»، «جابل» از ماده «جَبَل» به معنای «خَلَقَ» است، «جابل» یعنی «خالق»؛ مقصود از «قلوب» نفوس ناطقه انسانی است؛ یعنی ای خالق که دلهای مردم را بر فطرتشان خلق کرده‌ای. «شقیها و سعیدها» بیان قلوب است، یعنی ای خالق دلهایی که یا شقی و شقاوتمند و یا سعید و خوشبخت هستند. البته این شقاوت و سعادت به اعتبار زمانهای بعدی است که انسانها در راههای کج و یا راههای راست قدم می‌گذارند، وگرنه خلقت الهی بر فطرتهای پاک است.

### درود بر رسول خدا ﷺ

«اجعل شرائف صلواتك و نوامی برکاتك علی محمد عبدك و رسولك»

(قرار ده دروهای شریف و برکتهای زیاد خود را بر محمد ﷺ که بنده تو و فرستاده تو

می‌باشد).

از این قسمت دعای حضرت شروع می‌شود، عرض می‌کند: خدایا دروهای شریف را بر حضرت محمد ﷺ قرار ده. «شرائف صلواتك» اضافه صفت به موصوف است و این کار در عرب شایع است، در اصل «اجعل صلواتك الشرائف» است، یعنی صلواتهای شریف. «و نوامی برکاتك» و برکتهای زیاد خود را بر محمد ﷺ قرار ده. این جمله نیز مانند جمله قبل از قبیل اضافه صفت به موصوف است و اصل آن «برکاتك النوامی» است. «نوامی» جمع «نامی» است و «نامی» به معنای چیزی است که دارای رشد و نمو باشد. «علی محمد عبدك و رسولك» بر محمد ﷺ که بنده و فرستاده توست. «علی محمد» جار و مجرور متعلق به «اجعل» است؛ یعنی ای خدایی که گستراننده زمین و نگهدارنده آسمان و خالق قلوب هستی، دروهای زیبا و برکتهای زیاد خود را بر محمد که بنده و رسول توست قرار ده.

### عبودیت و رسالت دو ویژگی حضرت محمد ﷺ

«عبدك و رسولك» دو صفت هستند برای «محمد ﷺ» یعنی محمدی که بنده و رسول توست. در تشهد نماز می‌گوییم «و اشهد انّ محمداً عبده و رسوله» شهادت می‌دهم محمد بنده و رسول اوست. از مرتبه پایین به بالا می‌رویم، رسالت پیغمبر ﷺ در اثر عبودیت خالصی است که در وجود آن حضرت بوده، به این معنا که تا او به مرتبه کامل عبودیت نرسید به مرتبه اعلای رسالت نمی‌رسید.

تا زمانی که مقام عبودیت کامل نشود فانی فی الله نیست، و تا هنگامی که فانی فی الله نباشد معراج و رسالت نیست، گفته‌اند اگر کسی فانی فی الله شود «ذو عین واحد» می‌شود و به ما سوی الله توجهی ندارد، تمام توجه او به خداست. اما کسی که بر اثر عبودیت به مقام رسالت و امامت می‌رسد «ذو عینین» صاحب دو چشم می‌شود، در عین حالی که فانی فی الله است، اما از ناحیه حق هم مبعوث به طرف خلق شده و باید به خلق خدا هم توجه کند؛ با این که از خدا غافل نمی‌شود به بندگان خدا هم توجه دارد، آنها را ارتقاء رتبه و مقام می‌دهد، در عین این که فانی فی الله است، با بندگان خدا هم حشر و نشر دارد و رذایل روحی آنها را پاک می‌کند و آنها را به درجه و کمال می‌رساند. این کار، کار همه کس نیست؛ زیرا وقتی ما فانی فی الله شدیم اگر به طرف مخلوق توجه کنیم از خدا غافل می‌شویم و آن مرتبه فنای فی الله را از دست می‌دهیم. عارف هم روی همین حساب است که نمی‌تواند به مخلوق خدا توجه کند، پس عارف فقط می‌تواند خود را فانی فی الله کند، ولی نمی‌تواند هیچ‌گونه توجهی به بندگان خدا داشته باشد؛ و رسول خدا ﷺ و اولیاء او هستند که دارای هر دو جنبه می‌باشند.

پس از این حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این خطبه اوصافی را برای رسول خدا ﷺ

برشمرده و فرموده‌اند:



## اوصاف رسول خدا ﷺ

### «الْخَاتِمَ لِمَا سَبَقَ»

(آن محمدی ﷺ که ختم کننده پیغمبری است.)

این پیغمبر ختم کننده «ما سبق» است؛ یعنی ختم کننده گذشته‌هاست و با آمدن او پیغمبری ختم می‌شود. تذکر این نکته ضرورت دارد که: «خاتِم» با «خاتَم» فرق دارد؛ «خاتِم» اسم فاعل و به معنای ختم کننده است، ولی «خاتَم» به معنای «ما یختم به» است یعنی وسیله ختم، و به مهری که در زیر نوشته نامه‌ها می‌زده‌اند «خاتَم» می‌گفته‌اند؛ زیرا مهر چیزی بوده که نامه به وسیله آن ختم می‌شده است؛ به انگشتر هم «خاتَم» می‌گفته‌اند برای این که سابقاً چون می‌خواستند مهرشان همیشه همراهشان باشد اسم خود را روی انگشتر خود حک می‌کرده‌اند.

فرقه ضالّه بهائیت برای این که پیغمبری سران خود را درست کنند در اینجا یک خرابکاری کرده و گفته‌اند: «خاتَم» به معنای زینت است، و به حضرت محمد ﷺ خاتَم الانبیاء گفته‌اند یعنی او زینت انبیاست، و انگشتر چون زینت است آن را «خاتَم» نامیده‌اند. این معنا فقط به دلیل غلط کاری بهائیت است و تاکنون کسی خاتَم یا خاتَم را به معنای زینت نگرفته است، و در قرآن هم که آمده است: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾<sup>۱</sup> به معنای «ما یختم به» است؛ یعنی به وسیله این پیغمبر پیغمبری ختم شده است.

### «وَ الْفَاتِحَ لِمَا انْغَلَقَ»

(و آن پیغمبری که باز کننده درهای بسته است.)

یکی از اوصافی که در این خطبه برای حضرت بیان فرموده این است که او

۱ - سوره احزاب، آیه ۴۰

بازکننده درهای بسته است؛ نه این که درب خانه‌های مردم را باز می‌کند بلکه به معنای بازکننده دل‌های قفل شده و زنگار بسته است، این دل‌هایی که به فکر مادیات، ثروت دنیا، زر و زیور دنیا، شهوت پرستی و تمایلات نفسانی است، همه دل‌های قفل شده است، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد تا دل‌ها را به معنویات و عالم آخرت بگشاید و این دل‌های تاریک را روشن کند.

«وَالْمُعْلِنِ الْحَقِّ بِالْحَقِّ»

(و آن پیغمبری که به وسیله حق، حق را ظاهر کرده است.)

«معلن» به معنای اعلان کننده و آشکار کننده است. ما از این جمله که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آشکارکننده حق به وسیله حق است، استفاده می‌کنیم که آن حضرت با عقل و منطق حق را برای مردم ظاهر کرده است نه با دروغ و از راه باطل؛ یعنی این چنین نبوده که پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معتقد باشد هدف وسیله را توجیه می‌کند و لذا برای اثبات مدّعی خود هر دروغی را بگوید و هر خلافی را مرتکب شود، بلکه او با عقل و منطق و بیان صحیح حق را که همان اسلام و توحید است ظاهر کرده است.

اینجا ابن ابی‌الحدید معنای دیگری برای این جمله گفته که خلاف ظاهر است؛ او می‌گوید: حق دوّم در این جمله به معنای جنگ و ستیز است، «المعلن الحقّ بالحقّ» یعنی او به وسیله جنگ و ستیز ظاهرکننده حق است، و جنگ و ستیزی که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به پا می‌کند حق است، پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به وسیله جنگ و ستیز که حق است حق را ظاهر کرده است.<sup>۱</sup> ما گفتیم که این معنا خلاف ظاهر است.

«وَالدَّافِعِ جَيْشَاتِ الْبَاطِلِ»

(و آن پیغمبری که دفع کننده جوش و خروشهای باطل‌ها بود.)

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۴۰

«جیش» به معنای جوش خوردن است؛ «جاشت الخمر» یعنی خمر جوش آمده و شراب شده است. «باطیل» جمع «باطل» است. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و همه آن غرورهای زمان جاهلیت و همه آن جوش و خروشهایی را که برای بت‌های هبل و لات و عزی بود کنار زد و توحید و یکتاپرستی را حاکم کرد.

### «وَالدَّمَغِ صَوْلَاتِ الْأَضَالِيلِ»

(و آن پیغمبری که یورشهای گمراهی‌ها را سرکوب کرد.)

«دامغ» از ماده «دماغ» به معنای مغز است، «دامغ» به معنای ضربه زنده به مغز است؛ اگر کسی را یک ضربه کاری به مغزش بزنند از بین می‌رود. «صولات» جمع «صوله» به معنای یورش است. «اضالیل» از ماده «ضلال» به معنای گمراهی است. «صولات الاضالیل» یعنی حمله و یورشهای گمراهی‌ها؛ این پیامبر از صفات و خصوصیاتشان این بوده که همه آن حمله‌ها و یورشهای باطل و گمراه‌کننده ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها را سرکوب کرد.

### «كَمَا حُمِّلَ فَأَضْطَلَعَ قَائِمًا بِأَمْرِكَ»

(همان گونه که سنگینی رسالت بر او تحمیل شده پس به قوت و توانایی به فرمان تو قیام کرد.)

«حُمِّلَ» به معنای تحمیل شدن است؛ یعنی از طرف خدا به او تحمیل شده بود و او وادار به این وظیفه‌ها و تکلیف‌ها شده بود. ظاهراً «كما حُمِّلَ» متعلق است به «اجعل شرائف صلواتک»؛ یعنی همان گونه که آن حضرت این وظایف سنگین را انجام داد تو در مقابل، دروهای شریف خود را بر او قرار بده. و شاید متعلق به «المعلن الحق» و مابعد آن باشد؛ یعنی این کارها را همان گونه که بر عهده او گذاشته شده بود انجام داد. «فَأَضْطَلَعَ» از ماده «ضلع» است وقتی به باب افتعال برود «اضطلع» می‌شود و چون «فاء» باب افتعال «ضاد» است «ت» به «ط» قلب شده و «اضطلع» می‌شود؛ «ضلاعة» ثلاثی مجرد به معنای قوت است. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همچنان

که مکلف شده بود، با قوت و قدرت به امر تو ایستاد و فرمان تو را قاطعانه عمل کرد.  
**«مُسْتَوْفِرًا فِي مَرْضَاتِكَ»**

(در حالی که برای به دست آوردن خشنودی تو شتاب می نمود.)

«مُسْتَوْفِرًا» به کسی می گویند که هنگام رفتن می جهد؛ یعنی و آن پیغمبر در راه رسیدن به رضای تو کوشید و شتابان حرکت می کرد.

**«غَيْرَ نَاكِلٍ عَنْ قَدَمٍ، وَلَا وَاهٍ فِي عَزْمٍ، وَاعِيًا لَوْحِيكَ، حَافِظًا عَلَى عَهْدِكَ، مَا ضِيًّا عَلَى نَفَاذِ أَمْرِكَ»**

(بی آن که از پیشرفت بماند، و در اراده خود سست شود، وحی تو را ضبط کرده بود، و عهد و پیمان را نگاه می داشت، و بر اجرای فرمان تو اصرار می ورزید.)

«قَدَمٍ» به معنای پیشرفت است، برخی به معنای به طرف جنگ رفتن گرفته اند. «غیر ناکل عن قدم» یعنی این پیامبر از اقدام و پیشرفت نکول نداشت و عقب‌گرد نمی کرد. «ولا واه فی عزم»، «واه» از ماده «وهی» به معنای سستی است؛ می فرماید: و نه سستی داشت در عزم؛ این پیامبر در تصمیم خود سستی نداشت، وظیفه اش هرچه بود عمل می کرد، اگر وظیفه او جنگ بود جنگ می کرد و هراسی نداشت. «واعیاً لوحیک» وحی تو را خوب حفظ کرده بود؛ به این معنا که در وحی تو اشتباه نمی کرد. «حافظاً علی عهدک» آن عهد و پیمانی که با او کرده بودی به خوبی حفظ کرده بود. «ما ضیاً علی نفاذ امرک» امر و دستور تو را نافذ می کرد؛ یعنی برنامه اش بر این بود که امر خدا را نفوذ می داد و به مورد اجرا می گذاشت.

**«حَتَّى أَوْزَى قَبَسَ الْقَابِسِ، وَأَضَاءَ الطَّرِيقِ لِلْخَابِطِ، وَهُدَيْتَ بِهِ الْقُلُوبُ بَعْدَ خَوْصَاتِ الْفِتَنِ، وَأَقَامَ مُوضِحَاتِ الْأَعْلَامِ، وَنَيِّرَاتِ الْأَحْكَامِ»**

(تا این که شعله حق را برای طالب آن برافروخت، و برای منحرفین راه حق را روشن ساخت، و به وسیله او قلبهایی که در فتنه ها فرو رفته بودند هدایت شدند، و پرچمهای راهنما را برافراشت، و احکام نورانی را برپا نمود.)

«حتی» دنباله جمله قبل است، فرمود: «ماضیاً علی نفاذ امرک» برنامه‌های تو را به اجرا گذاشت «حتی اوری قبس القابس» تا این که شعله را برای طالب آن روشن نمود. «اوری» یعنی روشن کرد، «اوری النار» یعنی آتش را روشن کرد. «قبس» به معنای شعله است، «قابس» به معنای طالب آتش و نور است. می‌فرماید: تا این که چراغ طالبین سعادت را روشن کرد. این یک تشبیه است؛ نور علم و دین را به آتشی که وسیله روشنایی خانه و زندگی است تشبیه کرده است.

«و اضاء الطریق للخابط»، «خابط» کسی است که شبانه راه خود را گم کرده و به بیراهه افتاده است؛ می‌فرماید: «و اضاء الطریق» این پیامبر راه را روشن کرد «للخابط» برای کسی که راه را گم کرده و در بیراهه مانده است.

«و هدیت به القلوب بعد خوضات الفتن»، «خوضات» جمع «خوضه» به معنای فرو رفتن است. «فتن» هم جمع «فتنه» است و مقصود اخلاق جاهلیت یعنی جنگ و ستیز، آدمکشی و غارت و... می‌باشد. می‌فرماید: و به وسیله این پیامبر دلها پس از آن که در فتنه‌ها فرو رفته بودند هدایت شدند.

«و اقام موضحات الاعلام و نیرات الاحکام»، «موضحات الاعلام» اضافه صفت به موصوف است که در عرب شایع است و در اصل «الاعلام الموضحات» بوده. «اعلام» جمع «عَلَم» به معنای علامت و پرچم است، «موضحات» هم جمع «موضحة» است، «موضحات الاعلام» یعنی پرچم‌های راهنما. «نیرات الاحکام» هم مانند جمله قبل اضافه صفت به موصوف است و در اصل «الاحکام النیرات» بوده. «احکام» جمع «حکم» و به معنای نماز، روزه، خمس، زکات و امثال اینهاست، و «نیرات» هم جمع «نیره» صفت مشبیه و به معنای نورانی است. معنای همه جمله چنین است: و این پیامبر ﷺ علم‌های راهنما را برافراشت، و حکم‌های نورانی را برپا داشت.

«فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَ خَازِنُ عِلْمِكَ الْمُخْزُونِ، وَ شَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ، وَ بَعِيثُكَ بِالْحَقِّ، وَ رَسُولُكَ إِلَى الْخُلُقِ»

(پس او امین درستکار، و خزینه علم و اسرار توست، و در روز قیامت شهید و گواه توست، و مبعوث شده توست به راه حق، و رسول و فرستاده توست به سوی خلق.)

اینها سخنان حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ به خداست، می‌گویند که پیغمبر تو این طور بوده است؛ «قائماً بامرک» بوده، «مستوفراً فی مرضاتک» بوده، «غیر ناکل عن قدم، ولا واه فی عزم» بوده، و همچنین تا این که می‌گویند: «فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ»، یعنی پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امین خداست و مورد امن هم هست. «و خازن علمک المخزون» یعنی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خزانة دار علمهای ذخیره شده خداست. علوم خدا بر دو قسم است: یک قسم علمی است که مربوط به خود اوست و به کس دیگر نمی‌دهد، و یک قسم دیگر علمی است که خدا می‌خواهد به بشر برسد ولی به همه کس هم نمی‌توان گفت، از این رو این علوم را نزد پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خزینه می‌کند، به این معنا که از مردم پوشیده است، بعد هم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر کدام از این علوم را در جای خود به مردم ابلاغ می‌کند.

«و شهیدک يوم الدين» از آیات زیادی استفاده می‌شود که پیغمبران روز قیامت بر امت خود شهادت می‌دهند، و از روایاتی هم استفاده می‌شود که پیغمبر اسلام بر پیامبران گذشته نیز شاهد و گواه است. روز قیامت خود پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امتش را می‌شناسد و بر امت خود گواهی می‌دهد که مثلاً به وظیفه خود عمل کرده‌اند یا نه.<sup>۱</sup>

«و بعیثک بالحق» و پیغمبر تو مبعوث شده به حق است. در جای خود گفته شده که وزن فعیل هم به معنای فاعل و هم به معنای مفعول استعمال می‌شود؛ «شهید» در جمله قبل به معنای «شاهد»، و «بعیث» در این جمله به معنای «مبعوث» است.

یعنی پیغمبر تو برانگیخته شده توست، تو او را به حق برانگیخته‌ای. «و رسولك الى الخلق» و پیغمبر فرستاده توست به سوی بندگانت.

### دعا برای پیامبر گرامی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«اللَّهُمَّ افسَحْ لَهُ مَفْسَحًا فِي ظِلِّكَ، وَ اجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ»

(بار خدایا برای او در سایه رحمت و احسان خود جایی فراخ بگشای، و او را از فضل و کرم پادشاهی مضاعف نیکو ده.)

حضرت در این خطبه ابتدا از خدا تعریف کرده که او «داحی المدحوات» است، «داعم المسموکات» است و... بعد هم درود بر پیغمبر فرستاده و صفات او را برشمرده است، در این قسمت هم برای پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعا می‌کند که «اللَّهُمَّ افسَحْ لَهُ مَفْسَحًا فِي ظِلِّكَ» خدایا به آن حضرت در ذیل سایه خود وسعت ده، و در پایان هم برای خود و دیگران دعا می‌کند. «مفسحاً» مصدر میمی و در اینجا مفعول مطلق است، و ممکن است اسم مکان باشد یعنی مکان وسیع؛ «فی ظلِّک» جار و مجرور متعلق به «افسح» است؛ خدایا در پناه خود به آن حضرت وسعت ده وسعت دادنی. «و اجزه مضاعفات الخیر من فضلک» و به او از فضل و کرم خود اجر و جزای چند برابر عطا فرما. «مضاعفات الخیر» اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی خیرهای زیادی به او عطا کن. «من فضلک» یعنی از تفضل و کرم خود، به این معنا که اگر استحقاق هم نباشد از فضل و کرم خود عطا فرما.

«اللَّهُمَّ اَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِینِ بِنَاءَهُ، وَ اَكْرِمْ لَدَيْكَ مَنَزِلَتَهُ، وَ اَتِمِّمْ لَهُ نُورَهُ، وَ اجْزِهِ مِنْ اِثْتِغَاثِكَ لَهُ مَقْبُولَ الشَّهَادَةِ، وَ مَرْضَى الْمَقَالَةِ، ذَا مَنْطِقٍ عَدْلٍ، وَ خُطَّةٍ فَصْلِ»

(بار خدایا بنای او را بر بنای سازندگان بلندگردان، و مقام و منزلتش را نزد خود گرامی دار، و نورش را کامل کن، و پاداش رسالتش را قبولی شهادت و پسندیده بودن گفتارش قرار بده، او که دارای منطق عادلانه و راه جدا کننده حق از باطل بود.)

هر یک از پیامبران که آمدند یک اساسی را پایه گذاری کردند، حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ یک دینی را آورد و پایه گذاری کرد، حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم همین طور، تا این که نوبت به حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید و او هم اساس اسلام را پایه گذاری کرد، حالا حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ می گوید: خدایا این بنای پیغمبر اسلام و این پایگاهی را که تأسیس کرده است بالا ببر و به آن تَفَوُّق بده. «أَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ» بالا ببر بر بناهای دیگران بنای او را.

حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ دین و اسلام را به ساختمانی تشبیه فرموده و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را هم بناکننده آن معرفی کرده است و در این جمله از خدا خواسته است که به این بنای رسول خدا استحکام و علو و برتری دهد.

بعد فرموده: «و اکرم لدیک منزلته» خدایا مقام و منزلت او را نزد خودت بالا ببر و او را بزرگ بدار. «و اتمم له نوره»، این جمله مربوط به دنیای خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، می خواهند بگویند: خدایا این نوری که در دنیا به پیغمبر داده ای و با آن جهان را روشن کرده کامل بگردان، به این معنا که دین او را کامل و جهانی کن؛ حضرت حجة بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ را بفرست تا به این نور برتری دهد.

«و اجزه من ابتعائك له مقبول الشهادة»، «ابتعاث» است نه «انبعاث»، این دو لغت در این دو باب (افتعال و انفعال) دو معنا می دهند: «انبعاث» به معنای منبعث شدن است در صورتی که «ابتعاث» به معنای مبعوث شدن و برانگیخته شدن از ناحیه غیر است، خدا او را برانگیخته است نه این که خود برانگیخته شده است. می فرماید: قبول شهادت را پاداش پیغمبری او قرار ده.

«و مرضی المقالة» و باز پاداش او را قبولی شفاعتش قرار ده. اگر «مرضی المقال» باشد یعنی گفتارش مورد قبول باشد، شفاعتی که می کند مورد قبول تو واقع شود. «ذا منطلق عدل» یعنی در حالی که او صاحب منطق عدل و منطق درست است. «و خطبة فصل»، این عبارت را دو جور خوانده اند: یکی «و خطبة فصل» و دیگری



«و خطبة فصل»؛ اگر «خطبة» باشد یعنی او صاحب خطبه‌ای است که بین حق و باطل را فاصله می‌اندازد، و اگر «خطبة» باشد به معنای خصلت و روش است، یعنی او خصلت‌هایی دارد که حق و باطل را جدا می‌کند. هر دو معنا صحیح است.

### دعا در مورد خود و دیگران

«اللَّهُمَّ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ فِي بَرْدِ الْعَيْشِ، وَ قَرَارِ النُّعْمَةِ، وَ مَنَى الشَّهَوَاتِ، وَ أَهْوَاءِ اللَّذَاتِ، وَ رَخَاءِ الدَّعَةِ، وَ مُنْتَهَى الطُّمَأْنِينَةِ، وَ تُخَفِ الْكِرَامَةَ»

(خدایا جمع کن بین ما و او در زندگی خوش، و نعمت جاوید، و آرزوهای مطلوب، و خواسته‌های لذت‌بخش، و آرامش فراوان روحی، و نهایت اطمینان، و ارمغانهای بزرگ). این جملات دعایی است در مورد خود ما. می‌فرماید: خدایا بین ما و او را جمع کن، یعنی ما در قیامت با آن حضرت محشور شویم «فی برد العیش» در زندگی خنک؛ مقصود از خنک در این جمله زندگی گواراست. «و قرار النعمه» و در جایی که نعمتش ثابت است. نعمت‌های دنیا از دست رفتنی است، بالاخره از دست انسان می‌گیرند گرچه لب‌گور و موقع مرگ باشد، ولی نعمت‌های آخرت همیشگی و دائمی است.

اینها صفت‌های بهشت است. «و منی الشهوات»، «مُنَى» جمع «مُنِيَّة» به معنای آرزوهاست، «شهوَات» جمع «شهوة» به معنای میل است، «منی الشهوات» یعنی در جایی که آرزوها و خواسته‌ها برآورده می‌شود. این شهوتی که اینجا حضرت امیر عليه السلام بیان کرده اند غیر از شهوت‌های دنیایی است، گرچه شهوات دنیا هم در حدّ و اندازه و از راه مشروع لازم است و انسان باید دنبال آن برود، شهوت همیشه بد نیست؛ اگر خدا قوه شهوت را در انسان قرار نداده بود، انسان شهوت غذا نداشت و می‌مرد، شهوت جنسی نداشت و نسل بشر منقرض می‌شد. پس نیروی شهوانی لازمه بشر و هر حیوانی است، ولی در انسان باید تحت کنترل عقل و شرع باشد. در آخرت هم

قرآن فرموده: ﴿و فيها ما تشتهيہ النفس و تلذّ الاعین﴾<sup>۱</sup> در بهشت از هرچه خوشت می‌آید و چشمت از آن لذّت می‌برد وجود دارد. مقصود حضرت از شهوات در این جمله خواسته‌های خوب بهشتی است، مقامات و درجات و قصرها و حورالعین و هرچه مربوط به قیامت است، آنها شهوتهایی است که مطابق آرزو و میل‌هاست.

«و اهواء اللذات»، این عبارت هم از باب اضافه صفت به موصوف است و در اصل «اللذات الاهواء» بوده و به معنای لذت‌های خواسته شده می‌باشد؛ یعنی ما و حضرت محمد ﷺ را در جایی که لذت خواسته‌ها وجود دارد (بهشت) جمع کن. «و رخاء الدعة» یکی از اوصاف بهشت این است که آنجا محل آرامش و سکونت است، در بهشت جنگ و ستیز نیست، ولی جهنمی‌ها در جهنم جنگ و ستیز دارند و برای یک وجب جا با هم دعوا و داد و فریاد می‌کنند. «و رخاء الدعة» یعنی ما را با حضرت محمد ﷺ در جایی که سکوت و آرامش است جمع کن.

«و منتهی الطمانينة» یکی دیگر از اوصاف بهشت این است که آنجا محل آرامش قلبهاست. انسان در این دنیا آرامش ندارد ولی در قیامت این طور نیست و همه در منتهای آرامش قرار دارند. حضرت به درگاه خداوندی عرضه می‌دارند: خدایا ما را با حضرت محمد ﷺ در محلی که منتهای آرامش قلبی است اسکان ده. «و تحف الکرامة» و ما را در جایی که تحفه‌ها و ارمغانهای کرامت و بزرگواری است قرار بده.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

# خطبه‌های ۷۳، ۷۴ و ۷۵

﴿ درس ۹۹ ﴾

موقعیت حکم و مروان در اسلام  
اسارت مروان در جنگ جمل  
چرا از مروان بیعت گرفته نشد؟  
پیش‌گویی امام علیه السلام درباره حکومت مروان و فرزندان او  
ترکیب جهت‌دار شورای عمر در انتخاب عثمان  
جلوه‌ای از عظمت روحی حضرت علی علیه السلام  
پاسخ به تهمت شرکت در قتل عثمان  
جایگاه رفیع قرآن و امام



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبة ۷۳

و من کلام له عليه السلام قاله لمروان بن الحكم بالبصرة  
قالوا: اخذ مروان بن الحكم اسيراً يوم الجمل، فاستشفع الحسن و الحسين عليهما السلام الى  
امير المؤمنين عليه السلام فكلّمها فيه، فخلّى سبيله، فقالا له: يبايعك يا امير المؤمنين؟ فقال عليه السلام:  
«أَوْ لَمْ يَبَايَعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عُمَانَ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ! إِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَّةً، لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَعَدَرَ  
بِسَبِّهِ، أَمَا إِنَّ لَهُ امْرَأَةً كَلَعَقَةَ الْكَلْبِ أَنْفَهُ، وَ هُوَ أَبُو الْأَكْبُشِ الْأَرْبَعَةِ، وَ سَتَلِقَ الْأُمَّةُ مِنْهُ وَ مِنْ  
وَلَدِهِ يَوْمَ أَحْمَرَ!»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هفتاد و سوم از نهج البلاغه عبده و  
هفتاد و دوم از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### موقعیت حکم و مروان در اسلام

این خطبه در مورد مروان بن حکم است. حکم عمومی عثمان است و مروان

پسر عموی اوست، و در ضمن مروان داماد عثمان هم بود.<sup>۱</sup> حکم با زن و فرزندان و متعلقین و متعلقاتش توسط رسول خدا ﷺ از مدینه تبعید شده بودند و در طائف زندگی می‌کردند. حکم به حساب ظاهر ایمان آورده و مسلمان شده بود، اما نسبت به رسول خدا ﷺ خیلی اذیت و آزار روا می‌داشت. یکی از کارهای حکم نسبت به رسول خدا ﷺ فالگوش ایستادن او پشت بیت آن حضرت بود، برای این که می‌خواست ببیند رسول خدا ﷺ چگونه با همسران خود صحبت می‌کند و بعد صحبتی را که می‌شنید برای دیگران نقل می‌کرد که مثلاً محمد ﷺ با همسرش چنین گفت و آن زن هم این گونه جواب داد، گاهی اوقات هم تقلید پیغمبر خدا ﷺ را در می‌آورد و مثل آن حضرت راه می‌رفت و حضرت را مسخره می‌کرد، تا این که بالاخره رسول خدا ﷺ او را به طائف تبعید فرمود و در زمان حکومت ابوبکر و عمر هم او به عنوان تبعید شده آن حضرت همچنان در طائف بود، ولی عثمان او را از تبعیدگاه به مدینه بازگرداند.<sup>۲</sup>

مروان در هنگام تبعید پدرش بچه کوچکی بود ولی هنگام بازگشت به مدینه جوان رشیدی شده بود و پس از ورود به مدینه به دربار عثمان آمده و یکی از مشاوران بلکه کاتب و همه کاره عثمان شده بود و شیطنت‌ها و فتنه‌های زیادی می‌کرد، تا پس از کشته شدن عثمان و بیعت مردم با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ همین مروان و سعید بن عاص زیر بار بیعت با حضرت نمی‌رفتند و عذر تراشی می‌کردند، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ هم جواب آنها را می‌داد، اینها ناچار به بیعت شدند و یک بیعت زوری کردند تا موقعی که طلحه و زبیر و عایشه علیه حضرت امیرالمؤمنین ﷺ اقدام کردند

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ ج ۶، ص ۱۴۹

۲ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۴۹؛ منهاج البراعة، ج ۵، ص ۲۱۹؛ و الاصابة، ج ۳، ص ۴۷۷.

مروان حکم هم جزو نیروهای آنها بود، و وقتی که حضرت امیر علیه السلام در جنگ بصره پیروز شد مروان و عبدالله بن زبیر و عایشه و تعداد دیگری در یک خانه مخفی شده بودند و در واقع اسیر شده بودند، مروان وقتی متوجه شد جانش در خطر است متوسل به امام حسن و امام حسین علیهما السلام شد که نزد پدرشان شفاعت او را بکنند. مرحوم سید در ابتدای این خطبه چنین آورده است:

### اسارت مروان در جنگ جمل

«قالوا: أخذ مروان بن الحكم اسيراً يوم الجمل» مروان بن حکم در جنگ جمل به عنوان اسیر گرفته شد؛ یعنی پس از آن که لشکر عایشه شکست خورد مروان اسیر شد «فاستشفع الحسن و الحسين علیهما السلام الى امير المؤمنين عليه السلام» او از امام حسن و امام حسین علیهما السلام طلب کرد شفاعت نزد پدرشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را، «فكلماه فيه» امام حسن و امام حسین علیهما السلام در این مورد با پدرشان صحبت کردند؛ «فخلى سبيله» حضرت شفاعت آنان را پذیرفت و او را آزاد کرد.

این یک درسی است از حضرت امیر علیه السلام برای ما که پیروان او هستیم، با وجودی که مروان یکی از شیطانهای این جنگ بود و در شیطنت سرآمد بود، ولی وقتی جنگ تمام شد و پیروزی نصیب آن حضرت گردید و تعدادی از سران جنگ کشته شدند، حضرت با باقیمانده افراد شکست خورده کاری نداشت و دنبال انتقام جویی نبود و آنها را آزاد کرد.

### چرا از مروان بیعت گرفته نشد؟

به هر حال وقتی حضرت شفاعت حسنین علیهما السلام را پذیرفتند و او را آزاد کردند «فقالا له: يبایعك يا امير المؤمنين» امام حسن و امام حسین علیهما السلام به حضرت گفتند: او اسیر بود حال که می خواهید او را آزاد کنید حدّ اقل از او بیعت بگیرید «فقال عليه السلام» حضرت در جواب سخن حسنین علیهما السلام این خطبه را ایراد کرده و فرمود:

«أَوَلَمْ يَبَايَعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ! إِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَّةً، لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَعَدَرَ بِسَبْتِهِ»

(آیا بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او حاجتی نیست؛ زیرا دست دادن او برای بیعت مانند دست دادن یهودی است، اگر با دست خود با من بیعت کند با دُبرش مکر و حيله به کار می‌برد.)

در نهج البلاغه عبده نسخه‌ای که نزد ماست آمده: «او لم یبایعنی قبل قتل عثمان» کلمه «قبل» ظاهراً غلط است و باید «بعد قتل عثمان» باشد؛ چون جریان بیعت عمومی با حضرت امیر علیه السلام بعد از قتل عثمان واقع شده نه قبل از قتل او. البته اگر حضرت کلمه «قبل» را به کار برده باشند، شاید مقصودشان آن بحرانی است که مهاجمین می‌خواستند عثمان را بکشند، و اینها پیش حضرت آمده باشند و با ایشان بیعت کرده باشند که مردم دست از سر عثمان بردارند.

خلاصه حالا که حسنین علیهم السلام از پدرشان می‌خواهند از او بیعت بگیرد و او را آزاد کند، حضرت در جواب فرموده‌اند: «او لم یبایعنی بعد قتل عثمان» مگر بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت کرد؟ پس بیعت با او فایده‌ای ندارد «لا حاجة لی فی بیعته» من احتیاجی به بیعت او ندارم «انها کف یهودیة» برای این که دست او دست یهودی است. این جمله ظاهراً تشبیه است، چون یهود معروف به غدرو خیانت بودند می‌خواهند بفرمایند بیعت او بی‌ارزش است.

گفتیم که حکم برای آن همه اذیت و آزار به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از بیعت کردنش به طائف تبعید شد، مروان هم بچه کوچکی بود که به همراه پدرش تبعید شد و پس از بازگشت به مدینه در زمان عثمان نه با عثمان بیعت داشت نه با کس دیگر. پس از قتل عثمان هم ناچار با حضرت امیر علیه السلام بیعت کرد، روی این حساب بیعت او بی‌ارزش است چون اهل خیانت می‌باشد. از این رو حضرت فرموده: «لو بایعنی بکفه لغدر بسبته» اگر او با دستش بیعت کند با ماتحت خود خیانت می‌کند.



در اکثر نسخه‌ها حتی مصادر نهج البلاغه را که من دیدم «لغدر بسبته» است - بدون تشدید - و این کلمه غلط است؛ برای این که «سَبْت» به معنای شنبه است، ولی با تشدید به معنای ماتحت است؛ یعنی اگر او با دست بیعت کند با ماتحت خود خیانت می‌کند.

در این که حضرت در این عبارت کلمه «سَبْت» را به کار برده‌اند دو وجه برای آن ذکر کرده‌اند: یکی این که چون ماتحت مخفی است، حضرت خواسته بفهماند اگر او با دست که ظاهر است بیعت کند ولی در خفا این بیعت را ترک نموده و کارشکنی می‌کند؛ وجه دوم که ابن ابی‌الحدید گفته این است که حضرت خواسته بگوید او حالا اینجا بیعت می‌کند ولی می‌رود و بعداً یک بادی در می‌کند و خلاف آن را عمل می‌کند، و این در عرب معمول بوده، وقتی ناچار می‌شدند قول می‌دادند بعداً بادی در می‌کردند و زیر قولشان می‌زدند.<sup>۱</sup>

بعد از این حضرت اشاره به يك خبر غیبی نموده و می‌فرمایند:

### پیش‌گویی امام عَلَيْهِ السَّلَام درباره حکومت مروان و فرزندان او

«أَمَا إِنَّ لَكُمْ أَمْرَةً كَلْعَقَةِ الْكَلْبِ أَنْفَهُ، وَهُوَ أَبُو الْأَكْبُشِ الْأَزْبَعَةِ، وَ سَتَلِقُ الْأُمَّةُ مِنْهُ وَمِنْ وَلَدِهِ يَوْمَ أَحْمَرَ!»

(آگاه باشید که مروان را امارت و حکومتی خواهد بود چون لیسیدن سگ بینی خود را، و او پدر چهار قوچ است، و زود باشد که مردم از مروان و فرزندان او روز سرخ را دریابند.)  
«امرة» به معنای امارت و حکومت است. «لَعَقَةُ» به معنای لیسیدن است. فرموده‌اند: آگاه باشید که برای مروان بعد از یزید بن معاویه امارت و حکومتی است که زمان آن بسیار کوتاه است. کوتاهی مدت حکومت مروان را حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۴۷

به لیسیدن سگ بینی خود را تشبیه فرموده و این مبالغه در کوتاهی مدّت حکومت اوست؛ وقتی گفتند ریاست او به قدری است که یک سگ بینی خود را لیس بزند، به این معناست که طول مدّت حکومت او خیلی کم است.

می‌دانید که مروان پس از آزادی از اسارت لشگر حضرت امیرالمؤمنین در جنگ جمل به معاویه پیوست و یکی از مشاوران معاویه بود، او پس از شهادت حضرت امیرالمؤمنین از طرف معاویه حاکم مکه و مدینه بود، و توسط معاویه عزل شد و مجدداً در دربار معاویه بود، پس از مرگ معاویه در دربار یزید و از مشاوران یزید بود، پس از یزید معاویه بن یزید را حاکم کردند و او با پدرش مخالف بود و زود مرد و شاید او را کشتند، بعد اوضاع درهم و برهم شد، عده‌ای دنبال عبدالله بن زبیر بودند که او را خلیفه قرار دهند، عده‌ای دنبال ابن‌زیاد بودند، عده‌ دیگری هم مروان را نامزد کردند، تا بالاخره مروان را که آن روز حدود شصت و پنج سال سن داشت انتخاب کردند که پس از نه ماه حاکمیت مرد و به درک واصل شد.

«و هو ابوالاکبش الاربعة» این مروان پدر چهار قوچ است. «اکبش» جمع «کبش» به معنای قوچ و کنایه از جوان شجاع است. بعد از مروان پسرش عبدالملک خلیفه شد و سه پسر دیگر مروان هم به نامهای: عبدالعزیز، بشر و محمد بودند که هر یک بنا به گفته ابن ابی‌الحدید به ترتیب حاکمان مصر، عراق و جزیره شدند. بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از این چهار نفر نوه‌های مروان هستند، یعنی چهار پسر عبدالملک به نامهای: ولید، سلیمان، یزید و هشام، که همه آنها خلیفه شده‌اند؛ این در صورتی است که «ابوالاکبش الاربعة» را به «پدر چهار خلیفه» معنا کنیم.<sup>۱</sup>

«و ستلقى الامّة منه و من ولده يوماً احمر» و زود باشد که ملاقات کند امت از

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۴۷؛ و منهاج البراعة، ج ۵، ص ۲۲۰؛ و شرح ابن میثم، ج ۲،

دست مروان و اولادش روزگار قرمزی را، روزگار قرمز ظاهراً اشاره به ایامی است که در زمان عبدالملک به دست حجاج بن یوسف حدود یکصد و بیست هزار از مردم عراق کشته شدند؛ به هرحال مقصود از «یوم احمر» روز سرخ قتل و کشتاری است که در زمان مروان و فرزندان او به راه می افتد.

## خطبه ۷۴

و من کلام له عليه السلام لما عزموا على بيعة عثمان:  
 «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَ وَاللَّهِ لَأُسَلِّمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَ  
 لَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَىٰ خَاصَّةٍ التَّمَاثُلِ لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ، وَ زُهِدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ  
 وَ زَبْرَجِهِ»

### ترکیب جهت دار شورایی عمر در انتخاب عثمان

«و من کلام له عليه السلام لما عزموا على بيعة عثمان»

(از کلمات حضرت امیر عليه السلام است وقتی که مردم تصمیم گرفتند با عثمان بیعت کنند.)  
 عمر خلافت بعد از خود را در شورا بین شش نفر گذاشته بود: علی بن ابیطالب، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. و گفته بود اگر شش نفر بر یک نفر توافق کنند همان شخص مورد توافق خلیفه است، ولی اگر بر یک نفر توافق نکردند آن کسی که عبدالرحمن بن عوف طرفدار اوست خلیفه است و اگر کسی با این امر مخالفت کند او را گردن بزنید.

عمر برای این که علی عليه السلام به خلافت نرسد و مخالفت خود را با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

ظاهر کرده باشد، اعضای شورا را طوری قرار داد که به خلافت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ منجر نشود، و چون می‌دانست عبدالرحمن بن عوف خویشاوند عثمان است و بالاخره جانب او را می‌گیرد، گفت در صورت اختلاف هر که عبدالرحمن بن عوف طرفدار اوست خلیفه است و هر کس مخالفت کند گردن زده شود. خلاصه عمر این محاسبه را کرده بود که اگر همه بر عثمان توافق کنند چه بهتر، و اگر هم اختلاف کنند نظر عبدالرحمن انتخاب عثمان است و بالاخره عثمان خلیفه است.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در روز شورا سخنان زیادی فرمود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره من و خلافت من این سخنان را ایراد فرموده؛ مرا به منزله هارون از موسی دانسته، مرا باب علم خود دانسته، در غدیر مرا جانشین خود قرار داده و ... عبدالرحمن در سخنان حضرت پرید و گفت: این حرفها چیست؟ مردم (یعنی همان سه نفر) عثمان را می‌خواهند و بر عثمان توافق کرده‌اند. خیلی تعجب است که این سه نفر شده‌اند مردم. عین سخن عبدالرحمن این است: «یا علی: قد ابى النَّاسُ الاَّ اعلیٰ عثمان فلاتجعلن علی نفسک سیلاً»<sup>۱</sup> ای علی مردم عثمان را انتخاب کردند تو راه را علیه خود قرار نده؛ و حضرت را تهدید کرد، حضرت پرسید: چه راهی را علیه خود قرار داده‌ام؟ عبدالرحمن گفت: عمر به ما دستور داده هر کس مخالفت کند او را گردن بزیم! حضرت فرمود: خوب تا زمانی که امور مسلمین بچرخد و به ضرر مسلمانان نباشد من تسلیم هستم، و ظلم به خود را تا جایی که به مردم ظلم نشود قبول می‌کنم؛ و این خطبه را در این موقعیت ایراد فرمودند.

### جلوه‌ای از عظمت روحی حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

«لَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنِّي اَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي ، وَ اَللّٰهُ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلِمَتْ اُمُورُ الْمُسْلِمِيْنَ وَ لَمْ يَكُنْ فِيْهَا جَوْزٌ اِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً»

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۶۸؛ و منهاج البراعة، ج ۵، ص ۲۲۳

(شما می‌دانید که من برای خلافت از هر کسی شایسته‌تر و سزاوارترم، و سوگند به خدا که خلافت را رها می‌کنم مادامی که امور مسلمانان منظم باشد و به غیر من ظلم نشود.)  
 حضرت پس از آن که سخن عبدالرحمن را شنید و متوجه شد که اگر بخواهد از حق خود دفاع کند مخالف دستگاه قلمداد شده و به فرمان عمر محکوم به مرگ است، لب به کلمات این خطبه باز کرد و فرمود: «لقد علمتم أنّي أحقّ النَّاسِ بها من غيري» همه می‌دانید که من سزاوارتر از دیگران به امر خلافت هستم، در عین حال «و الله لا سلّمَ» به خدا سوگند که من تسلیم خواهم بود «ما سلمت امور المسلمین» مادامی که امور مسلمانان سالم بماند، مقصود این که تا آنجایی همراه هستم که امور مسلمانان سالم باشد ولی اگر به آنها تعدی شد دیگر کاری ندارم و با شما نیستم. «و لم یکن فیها جور الا علی خاصّة» و ظلم به خود را می‌پذیرم تا آن موقع که به مردم ظلم و ستم نشود. این که علی علیه السلام با آن همه علم، تقوی و پاکدامنی و با آن همه مجاهدات و مبارزات خانه‌نشین شود ظلم است و حضرت این ظلم را تا وقتی که به مردم ظلم و تعدی نشود می‌پذیرد.

«التَّماساً لِأَجْرِ ذَلِكِ وَفَضْلِهِ، وَزُهْداً فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَزَبْرِجِهِ»

(برای درک اجر و ثواب این گذشت، و برای بی‌رغبتی در زیور و زینت دنیا که شما به آن

شایق هستید.)

همین که انسانی محقّ باشد و نگذارند به حقّ خود برسد و برای آن صبر کند، پیش خدا اجر و ثواب دارد؛ چنین شخصی مظلوم است و خدا اجر مظلومیت را به او می‌دهد. می‌فرمایند: این که ظلم بر خودم را می‌پذیرم «التَّماساً لِأَجْرِ ذَلِكِ وَفَضْلِهِ» برای رسیدن به اجر و پاداش این مظلومیت و فضل آن است، و علت دیگر پذیرفتن این ظلم «زهداً فیما تنافستموه» این است که من نسبت به آنچه شما در آن دعوا و نزاع دارید بی‌رغبتم.

«تنافس» به معنای «تراغب» است؛ یعنی کشمکش بین چند نفر در چیزی مانند

ریاست و مال و امثال اینها، این می‌خواهد از دست او بقاید او هم می‌خواهد از دست این بقاید. می‌فرماید: این چیزی که شما در آن تنافس می‌کنید من در آن زهد می‌ورزم، «من زخرفه و زبرجه» در طلای آن و در زینت‌آلات آن، در همه چیز آن زهد می‌ورزم. «زخرف» به معنای طلاست، «زبرج» هم معنایش طلاست، منتها چون طلا زینت است دو کلمه «زخرف» و «زبرج» را به معنای زینت گرفته‌اند.

عظمت روحی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از اینجا روشن می‌گردد که با وجود فرمایش پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سفارش او در مراحل مختلف و این که با واجدیت کمالاتی که دیگران فاقد آنها می‌باشند خلافت عظمی حق مسلم ایشان است، ولی به خاطر حفظ کیان اسلام و مصالح مسلمین از آن صرف‌نظر می‌کنند و به مظلومیت تن می‌دهند.

## خطبه ۷۵

و من کلام له عَلَيْهِ السَّلَامُ لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشاركة في دم عثمان:  
 «أَوْ لَمْ يَنْتَهْ أُمِّيَّةٌ عِلْمُهَا بِي عَنْ قَرَفِي؟ أَوْ مَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِي عَنْ تَهْمَتِي! وَلَمَّا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِي! أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ، وَ خَصِيمُ الْمُؤْتَابِينَ، وَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ، وَ بِمَا فِي الصُّلُورِ تُجَاوِزُ الْعِبَادُ»

### پاسخ به تهمت شرکت در قتل عثمان

«و من کلام له عَلَيْهِ السَّلَامُ لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشاركة في دم عثمان»

(و از سخنان آن حضرت است هنگامی که خبر رسید بنی‌امیه او را به شرکت در خون عثمان

متهم کرده‌اند.)

جریان کشته شدن عثمان را همه مورّخین به شورشیان مصری نسبت داده و ما علت آن را در موارد مختلفی از همین نهج البلاغه توضیح داده‌ایم، ولی بنی امیه و در رأس آن معاویه بن ابی سفیان وقتی مشاهده کرد مردم پایگاه اسلام یعنی مدینه منوره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تعیین کردند، برای این که بهانه‌ای برای مخالفت و زیر بار بیعت نرفتن با آن حضرت داشته باشد، خون عثمان را بهانه کرده و علی علیه السلام را شریک در خون عثمان معرفی کرد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گرچه با عثمان به واسطه آن همه خلافکاربهایش موافق نبود، ولی با کشتن او نیز مخالف بود و می‌دانست که خلیفه‌کشی معنایش هرج و مرج و آشوب است، همین کشتن عثمان هم سبب شد معاویه آن را بهانه کند و زیر بار نرود و آن همه خونریزی بین مسلمانان پیش بیاید. به هر حال حضرت در جواب این تهمت چنین فرموده‌اند:

«أَوْ لِمِئِنَّهُ أُمِّيَّةٌ عَلِمَهَا بِي عَنْ قُرْفِي؟ أَوْ مَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِي عَنْ تَهْمَتِي!»

(آیا شناخت و آشنایی بنی امیه با احوال من آنان را از عیب نهادن بر من باز نداشت؟ آیا سابقه من در اسلام نادان را از زدن تهمت به من منع ننمود؟!)

«لمینه» از ماده «نهی» به معنای بازداشتن است. «امیه» در این عبارت مفعول است برای «لمینه»، و مقصود از آن طایفه بنی امیه است. «قرفی» از «قرف» به معنای عیب و دنبال عیب رفتن است؛ یعنی آیا این که بنی امیه نسبت به من علم دارند و مرا می‌شناسند آنان را نهی نمی‌کند از این که دنبال عیب نهادن بر من نباشند؟ بنی امیه به خوبی مرا می‌شناسند، پس وقتی مرا می‌شناسند نباید دنبال عیب‌جویی برای من باشند.

«او ما وزع الجهال سابقتی عن تهمتی» یا این که باز نداشتن است جاهلان را سوابق من از این که به من تهمت بزنند؟ «وزع» به معنای «کف» یعنی بازداشتن

است. «جهال» جمع «جاهل» به معنای نادانان، و کنایه از همان بنی امیه است که حضرت را مورد تهمت قرار داده‌اند. یعنی آیا همین که این نادانان مرا می‌شناسند و سوابق مرا می‌دانند، این سابقه من آنها را از تهمت زدن جلوگیری نمی‌کند؟

«وَلَمَّا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهٖ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِي!»

(و آنچه خداوند بر سبیل پند بیان فرموده از زبان من بلیغ‌تر و گویاتر است.)

«لام» در «لما وعظهم» برای توطئه قسم است؛ یعنی به خدا سوگند آنچه خدا وعظ و موعظه فرموده «ابلاغ من لسانی» رساتر و بلیغ‌تر از موعظه‌ها و سخنان من است؛ یعنی مثلاً این که خدا در قرآن راجع به حرمت غیبت سخن گفته، گفته خدا خیلی از موعظه من گویاتر است. پس اگر به سابقه من در اسلام توجه نمی‌کنید، لااقل به موعظه‌های خداوند در قرآن توجه کنید تا همین باعث شود که از تهمت زدن به من و عیب‌جویی از من دست بردارید.

### جایگاه رفیع قرآن و امام

«أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ، وَ خَصِيمُ الْمُؤْتَابِينَ»

(من باخارج شونندگان از دین احتجاج می‌کنم، و با شک‌کنندگان در دین دشمنی می‌نمایم.)  
«حجیج» به معنای احتجاج‌کننده است. «مارقین» جمع «مارق» به معنای کسی است که از دین بیرون رفته باشد. «خصیم» از ماده «خصم» به معنای مخالف و دشمن است. «موتابین» جمع «موتاب» به معنای شک‌کننده در دین است. می‌فرمایند: هر کسی از دین بیرون می‌رود با او احتجاج می‌کنم، و کسانی هم که در دین شک و تردید می‌کنند مخالف آنها هستم.

«وَعَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ، وَمَا فِي الصُّدُورِ تُجَازَى الْعِبَادُ»

(کارهای همسان و مشتبه بر قرآن عرضه می‌شوند، و بندگان خدا به آنچه در سینه دارند

جزا داده می‌شوند.)



«امثال» جمع «مثل» است و به چیزهایی گفته می‌شود که مشتبه است، حق و باطل هم مشتبه می‌شوند. همین کشتن عثمان از مشتبهات است؛ به این معنی که اگر عثمان معاند و باطل باشد کشتنش حق است، ولی اگر آدم خوب و برحق است کشتنش جایز نیست.

اینجا حضرت می‌فرماید: مشتبهات بر کتاب خدا عرضه می‌شود، چیزی که مشتبه است با عرضه کردن بر قرآن حق و باطل بودن آن شناخته می‌شود؛ مثلاً اگر بخواهیم بدانیم علی علیه السلام بر حق است یا عثمان، وقتی بر قرآن عرضه کنیم مشاهده می‌شود که در حق علی علیه السلام آمده است: ﴿أَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>۱</sup> ولى شما خدا و رسول او و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، آنها که نماز را اقامه می‌کنند و در حال رکوع صدقه می‌دهند. جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ تفسیر به علی بن ابیطالب علیه السلام شده که انگشتر خود را در نماز و در حال رکوع در راه خدا به فقیر داد.

در آیه دیگر آمده است: ﴿أَمَّا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾<sup>۲</sup> خداوند خواسته است شما اهل بیت را از هر پلیدی پاک و مبرا نماید. این آیه معروف به آیه تطهیر است و بنا به گفته مفسرین در شأن حضرت امیر، فاطمه زهرا و اولاد آنها علیهم السلام نازل شده است. امثال این دو آیه نشان می‌دهند که علی علیه السلام بر حق است.<sup>۳</sup>

و وقتی عثمان و امثال او را به قرآن عرضه کنیم این آیه شریفه که فرموده:

۱ - سورة مائده، آیه ۵۵

۲ - سورة احزاب، آیه ۳۳

۳ - تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۴۲؛ ج ۴، ص ۲۷۰

﴿افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى؟﴾<sup>۱</sup> آیا کسی که به راه حق هدایت می‌کند سزاوارتر به پیروی است یا کسی که خود نیازمند هدایت است؟ نشان می‌دهد که رهبری عثمان، عمر و ابوبکر مطابق قرآن نیست و رهبری آنان بر باطل است.<sup>۲</sup>

به هر حال سخن حضرت این است: «و علی کتاب الله تعرض الامثال» و بر کتاب خداوند نمونه‌ها عرضه می‌شود، و جمله آخر این است که «و بما فی الصدور تجازی العباد» انسان در قیامت به آن اندیشه‌ای که در سینه داشته مجازات می‌شود. معمولاً خداوند انسان را برای اعمالی که انجام می‌دهد مجازات می‌کند، و اینجا که حضرت فرموده: به اندیشه‌های درون سینه مجازات می‌شود، لابد مقصود آن اندیشه‌هایی است که نفس اندیشه‌گناه باشد؛ مثل اندیشه ریا، اندیشه کفر و ...

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱ - سورة یونس، آیه ۳۵

۲ - تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۳۰۳

# خطبه‌های ۷۶، ۷۷ و ۷۸

## درس ۱۰۰

رحمت خدا بر رهروان هدایت  
نشانه‌های رهروان هدایت  
طعن بر بنی‌امیه و جواب منت‌گذاری سعید بن عاص  
جایگاه امویان در حکومت علوی  
دعایی در آمرزش خطاها



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبة ٧٦

و من خطبة له عليه السلام:

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى، وَ دُعِيَ إِلَى رِشَادٍ فَدَنَّا، وَ أَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَتَجَا، رَاقِبَ رَبَّهُ، وَ خَافَ ذَنْبَهُ، قَدَّمَ خَالِصًا، وَ عَمِلَ صَالِحًا، اِكْتَسَبَ مَذْخُورًا، وَ اجْتَنَبَ مُحْدُورًا، رَمَى غَرَضًا، وَ أَحْرَزَ عَوْضًا، كَابَرَ هَوَاهُ، وَ كَذَّبَ مَنَاهُ، جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةً نَجَاتِهِ، وَ التَّقْوَى عُدَّةً وَفَاتِهِ، رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَاءَ، وَ لَزِمَ الْمَحْجَةَ الْبَيْضَاءَ، اغْتَنَمَ الْمَهْلَ، وَ بَادَرَ الْأَجَلَ، وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هفتاد و ششم از نهج البلاغه عبده و هفتاد و پنجم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. کلمات و سخنان حضرت امیر علیه السلام در این خطبه دعاست در مورد فردی که کلام حقی را شنیده و آن را خوب حفظ کرده و بر طبق آن عمل نموده است.

رحمت خدا بر رهروان هدایت

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى، وَ دُعِيَ إِلَى رِشَادٍ فَدَنَّا، وَ أَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَتَجَا»

(خدا رحمت کند فردی را که سخن حکیمانه‌ای بشنود و بپذیرد، و به راه راست خوانده شود و به طرف آن برود، و کمر بند راهنمایی را بگیرد و نجات پیدا کند.)

مقصود از «امراً» انسان است. «حُکْم» به معنای کلام حق است، مقصود حرف و سخن حق است خواه یک حکم شرعی حلال و حرام یا یک کلام حکمت‌آمیز باشد. «وعی» معنایش حفظ کردن است؛ یعنی خدا رحمت کند کسی را که سخن حقی را بشنود و خوب حفظش کند؛ البته مقصود از حفظ کردن به ذهن سپردن نیست، حفظ کردن واقعی محافظت است، و آن به این معناست که خوب عمل کند. «و دعی الی رشاد فدنا» و چون به راه راست و هدایت خوانده شود نزدیک شود. «رشاد» به معنای راه هدایت است. «دنا» از ماده «دنو» به معنای نزدیک شدن است؛ یعنی وقتی او را به راه راست دعوت می‌کنند بپذیرد و در آن قدم بگذارد.

«و اخذ بحجزة هاد فنجا» و کمر بند هدایت کننده را بگیرد و نجات پیدا کند. «حجزة» به گره لنگی می‌گویند که در گذشته‌های دور به جای شلوار بر پای خود می‌بسته‌اند؛ چون شلوار نبوده و یا مرسوم نبوده به جای شلوار لنگ می‌بسته‌اند، بعد برای این که این لنگ باز نشود به آن گره محکمی می‌زدند، این گره را «حجزة» می‌گویند، ولی در حال حاضر کمر بند می‌بندند. «هاد» به معنای هدایت کننده است؛ می‌فرماید: خدا رحمت کند انسانی را که برای هدایت خود کمر بند هدایت کننده‌ای را بگیرد و نجات پیدا کند.

### نشانه‌های رهروان هدایت

«رَاقِبَ رَبِّهِ، وَ خَافَ ذَنْبَهُ، قَدَّمَ خَالِصاً، وَ عَمِلَ صَالِحاً، اِكْتَسَبَ مَذْخُوراً، وَ اجْتَنَبَ مَحْذُوراً»

(دستور خدا را مراقبت کند، از گناه خود بترسد، عمل خالص پیش فرستد، و عمل صالح انجام دهد، به دست آورد آنچه برای او ذخیره می‌شود، و دوری کند از آنچه منع گردیده است.)

اینها همه اوصافی است که برای «امراً» ذکر شده؛ فرمودند: خدا رحمت کند کسی را که حکمی را بشنود و خوب حفظ کند و... حالا هم می‌فرمایند: «راقب ربّه» یعنی آن انسان همیشه مراقب دستوره‌ای الهی باشد، به دستورات الهی عمل کند و رضای خدا را به دست آورد.

«خاف ذنبه» از گناهان خود بترسد، نه این که گناهان خود را به حساب نیاورد. «قدم خالصاً» اعمال خالص را برای خود پیش بفرستد؛ نمازی که خالص از ریا باشد، روزه‌ای که خالص باشد، حج و جهادی که خالص باشند، و خلاصه همه اعمال را با خلوص انجام دهد. این که انسان عمل را خالصانه انجام دهد یک هنر است؛ آن پنج نان جوی که حضرت امیر، حضرت فاطمه و حسنین علیهم‌السلام و فضّه خادمه در راه خدا به فقیر و اسیر و مسکین دادند از نظر مقدار خیلی ناچیز بود، ولی آنچه باعث شد خدا آن را در آیه قرآن ذکر کند<sup>۱</sup> و زبانزد خاص و عام شود همان اخلاصی بود که هنگام عمل وجود داشت.

«و عمل صالحاً» یعنی آن کسی که عملش صالح باشد و اعمال نیکو انجام دهد. «اکتسب مذخوراً» آن کسی که اعمال ذخیره برای خود کسب می‌کند؛ اعمال نیک و بدی که انسان انجام می‌دهد خواهی‌نخواهی برای انسان ذخیره می‌شود، ولی در این جمله مقصود اعمال نیک است؛ یعنی کارش عمل صالح انجام دادن باشد.

«و اجتنب محذوراً» و از چیزهایی که محذور دارد دوری کند، چیزهایی که محذور دارد آن چیزهایی است که برای انجام آن ترسانده شده و از نزدیک شدن به آن بر حذر داشته شده است. انسان از محرّمات و گناهان بر حذر داشته شده و به انسان گفته شده که از این گونه کارها به دور باشد، پس باید خود را از آنها دور نگه دارد.

«رَمَى غَرَضًا، وَ أَحْرَزَ عَوْضًا، كَابَرَ هَوَاهُ، وَ كَذَّبَ مُنَاهُ، جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةً نَجَاتِهِ، وَ التَّقْوَى عُدَّةً وَفَاتِهِ»

(تیر به هدف زند، و توشه آخرت به جای توشه دنیا بردارد، بر هوای نفس خود غالب شود، و آرزوهای خود را دروغ پندارد، صبر و شکیبایی را مرکب نجات و رستگاری خود قرار دهد، و تقوی و پرهیزکاری را توشه مرگ خود گرداند.)

«غرض» به معنای هدف است؛ در تیراندازی و مسابقات انسان هدف را تعقیب می‌کند، این کنایه است از این که هر کسی باید در راهی که می‌رود و کاری که می‌کند هدف داشته باشد؛ «رمی غرضاً» یعنی خدا رحمت کند آن کسی را که به هدف تیر بیندازد، مقصود این است که عمرش را در راه رسیدن به کمالات و مقاماتی که خدا وعده آن را داده صرف کند. «و احرز عوضاً» و عوضی را احراز کند، مثلاً در مسابقه تیراندازی تیر را به هدف می‌زند و جایزه آن را می‌گیرد. اینجا هم وقتی عمرش را در راه رسیدن به هدف صرف می‌کند، عوض آن را احراز می‌کند؛ یعنی جایزه آن را می‌گیرد و در آخرت به آن مقام شامخ می‌رسد.

«کابر هواه» خداوند رحمت کند آن آدمی را که با هواهای نفسانی خود مکابره و معارضه کند؛ یعنی عقلش را پیش اندازد و به خواسته عقل عمل کند. «و کذب مناه» و خداوند رحمت کند آن کسی را که آرزوهای خود را تکذیب می‌کند؛ تکذیب آرزو به این است که خواسته‌های نفسانی را دور بریزد و در فکر بیش از حد کفاف نباشد، آرزوهای دنیا تمام شدنی نیست، انسان اول تمنای خانه می‌کند، وقتی خانه پیدا کرد دنبال تهیه باغ است، باغ که درست شد دنبال وسیله نقلیه است، وسیله که تهیه شد به فکر چیزهای دیگر است، همین طور تا دنیا به پاست این آرزوها هست. تکذیب آن به این است که بگویند همین خانه کوچک کافی است، اگر وسیله نداریم با وسائل عمومی رفت و آمد می‌کنیم، اگر باغ نداریم از پارک استفاده می‌کنیم، و مثلاً میوه‌های باغها را از مغازه‌ها تهیه می‌کنیم و ... به این طور خود را راضی کند و



فرب آرزوهای زودگذر را نخورد.

«جعل الصبر مطیة نجاته» خداوند رحمت کند انسانی را که صبر را وسیله نجات خود قرار می دهد. «مطیة» وسیله سواری است و عربها به شتر سواری «مطی» می گویند. در این جمله تشبیه است، صبر را به منزله وسیله نقلیه دانسته که انسان آن را سوار شود و از گرداب مشکلات نجات پیدا کند، یعنی در مشکلات و سختی ها صبر را پیشه کند تا به وادی نجات واصل شود.

«والتقوی عده وفاته» و خداوند رحمت کند فردی را که تقوی را برای مرگ خود مهیا می کند. «عده» به معنای زاد و توشه ای است که مهیا می کنند. کسی که خود را مهیای مرگ کرده باشد مصداق این جمله است، و البته چنین فردی در طول زندگی کاملاً توجه به اعمال و رفتار خود دارد.

«رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَاءَ، وَ لَزِمَ الْحَجَّةَ الْبَيْضَاءَ، اغْتَنَمَ الْمَهْلَ، وَ بَادَرَ الْأَجَلَ، وَ تَزَوَّدَ مِنَ

الْعَمَلِ»

(در راه روشن قدم نهد، و از شاهراه درخشنده دور نگردد، مهلت زندگی را غنیمت شمرد، و آماده مرگ شود، و از عمل نیک توشه بردارد.)

«غراء» به معنای واضح و روشن است و مقصود از آن راه دین و شریعت است. در این جمله یک تشبیه است، و آن این که راه شریعت و دین به یک شتر سواری تشبیه شده است. «محجة» وسط راه است. «بیضاء» هم به معنای روشن است. «لزم المحجة البيضاء» یعنی ملازم راه روشن باشد و همیشه دنبال حق و حقیقت باشد. «اغتنم المهل» کسی که مهلت را غنیمت بداند. این چند روز عمر یک مهلتی است که به انسان داده شده و ما باید آن را غنیمت بدانیم و برای آخرت خود کسب فضیلت کنیم. «و بادر الاجل» و آن کسی که به سوی مرگ می شتابد؛ شتاب به سوی مرگ به معنای خودکشی نیست بلکه آمادگی برای مرگ است؛ و طبیعی است کسی که آماده مرگ است خود را برای آن سرا ساخته است. «و تزود من العمل» و کسی که

از اعمال نیک خود برای آخرت توشه برمی‌دارد؛ یعنی اعمال نیک خود را توشه آخرت خود قرار می‌دهد.

## خطبه ۷۷

و من کلام له عنه:

«إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَيُفَوِّقُونِي تَرَاثَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَفْوِيْقًا، وَاللَّهِ لَئِنْ بَقِيْتُ لَهُمْ لَأَنْفُضَهُمْ نَفْضَ اللَّحَامِ الْوِذَامِ التَّرْبَةَ»

### طعن بر بنی امیه و جواب منت‌گذاری سعید بن عاص

این کلام حضرت در حقیقت جواب نامه‌ای است که سعید بن عاص از بنی امیه برای آن حضرت نوشته و با هدیه‌ای به خدمت حضرت در مدینه فرستاده بود؛ در حقیقت سهمیه حضرت از بیت‌المال بوده است.

سعید بن عاص از طرف عثمان حاکم کوفه بود، کوفه به این لحاظ که تقریباً مرکز مالی اسلام بود و غنائم و ثروت‌های ایران و عراق در آن جمع می‌شد از نظر مالی از اهمیت خاصی برخوردار بوده؛ سعید بن عاص مقداری از اموال بیت‌المال را به همراه یک نامه برای حضرت امیر عنه فرستاده و در نامه نوشته بود:

«أَتَى لَمْ أَبْعَثْ إِلَى أَحَدٍ أَكْثَرَ مِمَّا بَعَثْتُ بِهِ إِلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup> من نفرستادم برای احدی بیشتر از آنچه برای شما فرستادم جز برای امیرالمؤمنین؛ منظورش از

۱ - منهاج البراعة، ج ۵، ص ۲۴۳؛ و شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۷۴

امیرالمؤمنین عثمان است، معلوم می‌شود فقط برای عثمان بیشتر فرستاده بوده. حضرت در جواب این منّتی که سعید بن عاص گذاشته فرموده‌اند:

«إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ كَيْفَ قُونَنِي تُرَاثَ مُحَمَّدٍ ﷺ تَفْوِيقًا»

(به تحقیق که بنی امیه از میراث محمد ﷺ اندکی به من می‌دهد، مانند آن شیر اندکی که به

بچه شتر هنگام دوشیدن مادرش می‌دهند.)

«تفویق» از ماده «فواق» به معنای مک مک شیر دادن است در فاصله دوشیدن‌ها. این جمله در این مورد یک مثل و یک تشبیه خیلی لطیفی است؛ وقتی شتر را می‌دوشیده‌اند چون شیر در پستان برای بچه خلق شده و شتر شیر را در پستان برای بچه خود نگه می‌دارد، صاحبان شتر بعد از هر مقدار که می‌دوشیده‌اند یک مک به بچه شتر می‌داده‌اند تا شتر شیر را رها کند، اصل شیر مال بچه شتر است ولی صاحبان شتر اصل را برای خود می‌دوشیدند و گاهی بین دوشیدن‌ها یک مک به بچه شتر می‌دادند. در این جمله حضرت بیت‌المال را به شیر شتر، و خود را به بچه شتر تشبیه فرموده و می‌گوید: این بیت‌المال مسلمانان است که میراث پیامبر ﷺ است و بعد از او به من می‌رسد و من صاحب آن هستم، بنی امیه خود را روی آن انداخته و گاهی یک مک به من می‌دهد، آن هم با آن منّتی که بر من می‌گذارد.

### جایگاه امویان در حکومت علوی

«وَاللّٰهُ لَئِنْ بَقِيَتْ هُمْ لَا نَفْضَ لَهُمْ نَفْضَ اللَّحَامِ الْوِذَامِ التَّرْبَةِ»

(به خدا سوگند اگر بمانم و بر آنها مسلط شوم آنان را به دور می‌اندازم آن گونه که

گوشت فروش روده یا شکنجه خاک‌آلود را دور می‌اندازد.)

«نفض» چند معنا دارد، در اینجا به معنای دور انداختن است. «اللحم» یعنی کسی که خیلی با گوشت سر و کار دارد، گوشت فروش و قصاب. «وِذَام» جمع «وِذْمَة» به معنای آشغالهای گوشت، روده و شکنجه و ... می‌باشد. «التربة» به معنای

خاکمال شده و خاک آلود است. می‌فرمایند: اگر روزگاری بر اوضاع تسلط پیدا کنم و ابستگان بنی‌امیه را همان‌گونه که قصاب آشغالهای گوشتها، شکنجه‌ها و روده‌های خاک‌آلوده را کنار می‌اندازد من هم آنان را کنار می‌اندازم.

مقصود حضرت از کنار انداختن این است که نمی‌گذارم در جامعه و اجتماع حضور داشته باشند و ظلم کنند، بر بیت‌المال مسلط باشند و هرکاری که می‌خواهند بکنند، و بیت‌المال را در هر راهی که می‌خواهند مصرف کنند.

## خطبه ۷۸

و من کلمات کان يدعو بها:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَأَيْتُ مِنْ نَفْسِي، وَلَمْ تَجِدْ لَهُ وَقَاءً عِنْدِي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتِ الْأَلْحَاطِ، وَسَقَطَاتِ الْأَلْفَاطِ، وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ، وَهَفَوَاتِ اللَّسَانِ»

به فرموده مرحوم سید رضی در عنوان این کلمات، جملاتی است که معمولاً حضرت با آنها دعا می‌کرده است. می‌گوید: «من کلمات کان يدعو بها» اینها بعضی از کلماتی است که معمولاً حضرت با این کلمات دعا می‌کرده‌اند. «کان يدعو» ماضی استمراری است و به معنای همیشگی در فعل است، فعل مستقبل بعد از «کان» برای استمرار است. منظور این است که حضرت معمولاً با این کلمات دعا می‌کرده‌اند.

### دعایی در آمرزش خطاها

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ»

(بار خدایا بیامرزش آنچه را که تو از من بهتر می‌دانی، پس اگر من دوباره گناه کنم تو نیز دوباره

گناهم را بیامرزش.)

«اغفر» از ماده «غَفَرَ» به معنای «سَتَرَ» است، «غفران» به معنای پوشش است، کلاهخود را «مغفر» می‌گویند یعنی آلت پوشش سر؛ «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي» یعنی خدایا برای من ببوش؛ «غفران الذنوب» یعنی پوشش گناهان. آن خطاها و گناهانی که انسان کرده است خدا با توبه روی آنها را پوشش می‌دهد، و کاری می‌کند که پیدا نباشد. این که در حدیث آمده است: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»<sup>۱</sup> یعنی توبه کننده از گناه مانند کسی است که اصلاً گناه ندارد، این حدیث به معنای پوشش گناه است، گرچه خدا می‌داند که این تائب روزی گناه کرده ولی فعلاً آن چنان است که پوشیده شده و هیچ کسی نمی‌داند او گناهکار بوده.

بنابراین «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي» یعنی خدایا آن خطاهای مرا که تو از من بهتر می‌دانی زیر پوشش قرار ده و آنها را مستور بگردان. این معنا برحسب لغت «غَفَرَ» است، ولی معنای کنایی آن گذشت کردن و صرف نظر کردن است؛ به این معنا که خدایا گناهم را نادیده بگیر و از عذاب من صرف نظر کن.

در این مورد که حضرت فرموده «أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي» بعضی شارحان این طور توجیه کرده‌اند که جهل و نادانی دو قسم است: یک قسم آن جهل‌هایی است که انسان کوتاهی کرده و در اثر بی احتیاطی، بی توجهی و بی‌اعتنایی به صورت جهل در آمده که در حقیقت او جاهل مقصّر است، و مسلماً حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این قسم

۱ - کنز العمال، ج ۴، ص ۲۰۷، حدیث ۱۰۱۷۴

نیستند و ظاهراً این قبیل گناهان را هم نمی‌گویند. قسم دیگر آن گناهایی است که بر اثر غفلت از انسان سر می‌زند و لازم هم نیست که شخص علی علیه السلام این طور باشند بلکه انسان طبعاً این طور است که در اثر بند شدن به گرفتاریهای دنیا به گناه آلوده می‌شود و این گناه در نظر انسان مغفول عنه می‌شود؛ از بس گرفتاری پیدا کرده اصلاً متوجه این که گناه می‌کند نیست، آن وقت این قبیل گناهان از آن گناهایی است که حضرت فرموده: «ما انت اعلم به منی» آن گناهی که تو عالم‌تر از من به آن هستی. این توجیه بر مبنای این است که بگوییم حضرت امیر علیه السلام هر چند معصوم می‌باشند و گناه نمی‌کنند ولی صرف‌نظر از عصمت چون او انسان است و طبیعت هر انسان اقتضا دارد که وقتی غافل شد اشتباه کند، حضرت هم دارند دعا را بر مبنای طبیعت انسان بیان می‌کنند.

اما اگر بگوییم این طور نیست و حضرت با توجه به مقام عصمت برای خودشان دعا می‌کنند و گناهان خودشان را می‌گویند، جواب این است که پس منظور ترک اولی است؛ و گفته‌اند: «حسنت الابرار سیئات المقربین»، و شاید روی همین حساب هم بعد از این فرموده: «فان عدت فعد علی بالمغفرة» اگر دوباره اشتباه کردم و ترک اولایی انجام دادم، تو هم دوباره گناهم را ببخش.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَايْتُ مِنْ نَفْسِي، وَلَمْ تَجِدْ لَهُ وِفَاءً عِنْدِي»

(خدایا بیامرز آنچه را که من از ناحیه خود وعده کرده‌ام و وفای به آن عهد را از من نیافتی.)

«وَأَيُّتُ» از ماده «وَأَى» به معنای وعده کردن است. «ما وایت من نفسی» یعنی آنچه را که من از ناحیه نفس خودم وعده دادم. گاهی انسان پیش خود می‌گوید از امروز به بعد نوافل را انجام می‌دهم، از امروز به بعد صدقه می‌دهم، از امشب به بعد نماز شب می‌خوانم و... اینها وعده‌هایی است که انسان از ناحیه خود داده، حالا گاهی موفق به عمل هم می‌شود و گاهی نه. حضرت در این جمله می‌گویند: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَايْتُ مِنْ نَفْسِي» خدایا ببخش آن وعده‌هایی که از ناحیه خودم

دادم «و لم تجد له وفاءً عندی» ولی تو وفا کردن به این وعده‌ها را نزد من یافت نکردی، مرتباً وعده دادم و هنگام وفا به آن غفلت کردم.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي»

(خدایا بیا مرز آنچه را که من با آن به وسیله زبانم به تو نزدیک شدم و در قلبم برخلاف آن

هستم.)

گاهی انسان کارهای خوبی را به زبان می‌آورد در حالی که قلب انسان آن طور نیست؛ مثلاً به زبان می‌گوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»<sup>۱</sup> خدایا فقط تو را می‌پرستم و فقط از تو کمک و یاری می‌طلبم، این سخن زبان است، اما دل و قلبم چنین نیست، دلم با هر کسی هست غیر از خدا؛ البته حضرت امیرالمؤمنین<sup>علیه السلام</sup> این طور نیست ولی به هر حال دعا را این گونه بیان داشته است که: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي» خدایا ببخشای بر من آن چیزی را که به وسیله آن با زبانم به تو نزدیک شدم «ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي» ولی با قلبم مخالف آن چیز بودم.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتِ الْأَحَاظِ، وَ سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ، وَ شَهَوَاتِ الْجَنَانِ، وَ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ»

(خدایا بیا مرز اشاره‌های گوشه‌های چشم را، و گفتارهای بیهوده و اشتباه، و شهواتی دل،

و لغزشهای زبان را.)

«رمزات» جمع «رمز» است که در فارسی هم به کار می‌رود. «الحاظ» جمع «لحظ» به معنای اشاره گوشه چشم است. یعنی خدایا رمزها و اشاره‌های گوشه چشم را بیا مرز، حتماً مقصود خطاهای اشاره گوشه چشم است نه آنچه بر حق صادر شده. «سقطات» از ماده «سقط» و جمع «سقطه» به معنای غلطها و اشتباهاتی است که در بین سخن گفتن پیش می‌آید. ممکن است سخن دینی و ارشادی باشد که گاهی

در این میان هم اشتباهاتی وجود خواهد داشت. خدایا غلطها و اشتباهات الفاظ را هم ببخش و بیامرزش.

«و شَهَوَاتِ الْجَنَانِ»، در بعضی نسخه‌ها «جِنَان» آمده که غلط است، چون «جِنَان» جمع «جَنَّة» به معنای باغ است، ولی «جِنَان» به معنای دل است. «شَهَوَاتِ» را هم در بعضی از نسخه‌ها «سَهَوَاتِ» ذکر کرده‌اند که جمع «سَهْو» به معنای اشتباهات است، و ظاهراً «سَهَوَاتِ» درست است. «و سَهَوَاتِ الْجَنَانِ» یعنی خدایا سهوها و غفلت‌های دلها را هم ببخش.

«و هَفَوَاتِ اللِّسَانِ»، «هَفَوَاتِ» جمع «هَفْوَة» به معنای لغزش است. یعنی لغزشهایی که در زبان پیدا می‌شود و خلاف شرع است. این عبارت با عبارت «سَقَطَاتِ الْاَلْفَاظِ» تقریباً به یک معناست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



# خطبه‌های ۷۹، ۸۰، ۸۱ و ۸۲

﴿ درس ۱-۱ ﴾

ستاره شناسی و پیامد تصدیق منجمان

منع از آموزش ستاره شناسی

همانندی منجم و کافر

زن در کلام علی علیه السلام

معنای زهد در دنیا

توصیف دنیا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### خطبة ٧٩

و من كلام له عليه السلام قاله لبعض اصحابه لما عزم على المسير الى الخوارج، فقال له: يا امير المؤمنين، ان سرت في هذا الوقت خشيت ان لاتظفر بمردك، من طريق علم النجوم، فقال عليه السلام:

«أَتَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ الشُّؤْمُ؟ وَتُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ؟ فَمَنْ صَدَّقَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَاسْتَعْنَى عَنِ الْإِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الْمُحْبُوبِ وَدَفْعِ الْمَكْرُوهِ، وَتَبَتَّعَى فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّيكَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ؛ لِأَنَّكَ - بِزَعْمِكَ أَنْتَ - هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ وَآمَنَ الضُّرَّ»  
ثم اقبل عليه السلام على الناس فقال:

«أَيُّهَا النَّاسُ، أَيَّاكُمْ وَتَعَلَّمِ النُّجُومَ، إِلَّا مَا يَهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ؛ فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكُهَانَةِ، وَ الْمُنْجِمِ كَالْكَاهِنِ، وَ الْكَاهِنِ كَالسَّاحِرِ، وَ السَّاحِرِ كَالْكَافِرِ، وَ الْكَافِرِ فِي النَّارِ، سِيرُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ»

موضوع بحث درسهای از نهج البلاغه، خطبه هفتاد و نهم از نهج البلاغه عبده و هفتاد و هشتم از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

«و من کلام له علیه السلام قاله لبعض اصحابه لما عزم على المسير الى الخوارج، فقال له: يا امير المؤمنين، ان سرت في هذا الوقت خشيت ان لاتظفر بمرادك، من طريق علم النجوم، فقال علیه السلام:»

(از سخنان حضرت است که به برخی از اصحاب خود هنگامی که تصمیم گرفتند به طرف خوارج حرکت کنند فرمودند، آن شخص به حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین اگر در این وقت حرکت کنید می ترسم به مقصود خود نرسید، از راه علم نجوم این را گفت. پس حضرت فرمودند:)

موضوع این خطبه در ردّ سخن عقیف بن قیس برادر اشعث بن قیس است. عقیف بن قیس مدّعی علم نجوم و ستاره شناسی بود،<sup>۱</sup> روزی که حضرت امیر علیه السلام عازم جنگ نهروان بود عقیف به حضرت گفت: «ان سرت فی هذا الوقت خشیت ان لاتظفر بمرادك» اگر در این وقت حرکت کنید می ترسم به مراد و مقصود خود نرسید، یعنی مثلاً ساعت حرکت خوب نیست و به پیروزی نمی رسید، و این که دلیل و مدرک عقیف چه بوده و از کجا این سخن را به حضرت امیر علیه السلام گفته است مرحوم سیّد رضی می گوید: «من طریق علم النجوم» از روی علم نجوم و ستاره شناسی و حرکت اوضاع ستارگان و وضعیّت آسمان و خورشید و مناسبتهای آنها با زمین بوده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود:

### ستاره شناسی و پیامد تصدیق منجمان

«أَتَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَن سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ؟ وَتُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَن سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ؟»

(آیا می گویی تو ساعتی را نشان می دهی که هر که در آن ساعت سفر کند بلاها از او دور می گردد؟ و بر حذر می داری از ساعتی که هر که در آن سفر کند زیان و سختی می بیند؟)

عبارت نهج البلاغه عبده «أَتَزَعُمُ» است، ولی عبارت بعضی از نهج البلاغه‌های دیگر «أَتَزَعَمُ» است؛ اگر به ضمّ بخوانیم به معنای گفتن است، و اگر به فتح عین باشد به معنای گمان است. «تهدی الی السّاعة الّتی من سار فیها صرف عنه السّوء» - آیا تو می‌گویی، یا آیا گمان می‌کنی - تو مردم را به ساعتی هدایت می‌کنی که اگر در آن ساعت حرکت کنند بديها از آنان دور می‌شود؟ «و تخوّف من السّاعة الّتی من سار فیها حاق به الضّر» و مردم را از ساعتی می‌ترسانی که اگر در آن مسافرت کنند ضررها به آنها احاطه می‌کند؟ آیا چنین خیال کرده‌ای و معتقدی که راه فراری نیست و غیر این که تو می‌گویی نیست؟

«فَمَنْ صَدَّقَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَ اسْتَعْنَى عَنِ الْإِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَ دَفَعِ الْمَكْرُوهِ»

(کسی که این سخن تو را باور کند قرآن را تکذیب نموده، و برای به دست آوردن آنچه دوست دارد و دوری از آنچه ناپسند می‌داند از یاری خدا بی‌نیاز پنداشته است.)

«بهذا» متعلق به «صدّق» است و مشارالیه آن عقیده منجم است؛ یعنی کسی که عقیده تو را تصدیق کند و معتقد شود آنچه تو می‌گویی راست است «فقد کذب القرآن» چنین کسی قرآن را تکذیب کرده و آن را دروغ پنداشته است. زیرا که قرآن فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾<sup>۱</sup> علم برپایی قیامت و این که در چه وقت باران می‌بارد، و جنین داخل رحم پسر است یا دختر، و این که هر کس فردا چه می‌کند، و در چه زمینی می‌میرد، نزد خداست و او دانای باخبر است.

خداوند در این آیه پنج علم را مخصوص به خود کرده و اگر بنا شد به گفته تو

اعتماد شود، پس یعنی تو هم می‌دانی که فردا چه به سر افراد می‌آید، آن وقت این باگفته قرآن درست در نمی‌آید. بنابراین هر که تو را تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده است.

قرآن شریف در جای دیگر گفته است: ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾<sup>۱</sup> هیچ یک از کسانی که در آسمان و زمین هستند بجز خدا علم غیب نمی‌داند. این آیه علوم غیبی را مخصوص خدا دانسته در حالی که تو مدعی هستی می‌دانی اگر ما در این ساعت سفر کنیم به پیروزی نمی‌رسیم و این خلاف قرآن است.

«و استغنی عن الاعانة بالله فی نیل المحبوب و دفع المكروه»، مشکل دیگری که پیش می‌آید این است که اگر علم تو صد در صد است، لازمه‌اش این است که ما در رسیدن به خواسته‌ها و دوری از ناملايمات نیازی به کمک خواستن از خدا نداشته باشیم و به جای کمک گرفتن از خدا باید برویم نزد منجم، در صورتی که ما موظفیم هر کار را با توکل به خدا شروع کنیم و در شدائد روزگار هم از خدا مدد بگیریم.

در نهج البلاغه عبده «الاعانة» است ولی بیشتر نسخه‌ها «الاستعانة» دارد که از باب استفعال می‌باشد و به معنای طلب یاری خواستن است.

«و تَبْتَغِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّيكَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ؛ لِأَنَّكَ - بِرِزْعِكَ أَنْتَ - هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ وَ أَمِنَ الضَّرَّ»

(و خواسته تو در گفتارت آن است که هر کس به فرمان تو رفتار کند باید به جای حمد خدا تو را حمد و ستایش کند؛ زیرا تو گمان داری او را به ساعتی راهنمایی کرده‌ای که در آن سود برده و از زیان ایمن گشته است.)

اشکال سوّمی که به تو وارد است این است که هر کس تو را تصدیق کند و معتقد شود صد در صد درست می‌گویی، باید به جای حمد و سپاس خدا، منجم را حمد کند و شکر منجم را به جای آورد، به جای این که بگوید شکر خدا را که ما را به هدف رساند، باید بگوید شکر و سپاس منجم را که ما را به هدف رساند.

«تبتغی» از «ابتغاء» به معنای طلب کردن است. «تبتغی فی قولک» یعنی تو با این سخنت طلب می‌کنی «للعامل بامرک» از آن کسی که به حرفت توجه کرده «ان یولیک الحمد دون ربّه» تا به جای شکرگزاری از خدا تو را ولیّ حمد و سزاوار حمد قرار دهد؛ «لأنّک بزعمک انت هدیته الی السّاعة الّتی نال فیها النّفع و امن الضّر» برای این که تو گمان داری او را به رسیدن به نفع و دوری از ضرر کمک کرده‌ای و همه کاره هم تو بوده‌ای نه خدا.

### منع از آموزش ستاره شناسی

«ثم اقبل علیّ علی النّاس فقال: ایّها النّاس، ایّاکم و تعلّم النّجوم، الاّ ما مهتدی به فی برّ اوّ بجر»

(سپس رو به مردم کرد و فرمود: ای مردم از آموختن علم نجوم بپرهیزید مگر به قدری که در بیابانها و یا دریا با آن هدایت شوید.)

بعد از آن که حضرت آن جملات را با منجم به پایان رساند رو به حاضرین کرده و فرمود: «ایّها النّاس ایّاکم و تعلّم النّجوم» ای مردم خویش را از آموختن علم نجوم دور بدارید. وقتی حضرت مشاهده کردند که عقیف بن قیس در یک چنین موقعیتی که عازم یک جنگ سرنوشت‌ساز هستند آمده و چنین ادّعایی دارد، خواستند بفهمانند که به طور کلی نباید این گونه مطالب در زندگی مطرح شود، از این رو به نهی کلی آن پرداخته و مردم را از آموختن علم نجوم در آن حدی که او مدّعی آن بود برحذر می‌دارند.

مردم بدانند که باید هر کاری را از مسیر طبیعی آن شروع کنند و با توکل به خدا و استمداد از او آن را به پایان برسانند، حال یا پیروز می‌شوند و یا شکست می‌خورند، به هر حال مردم را از آموختن علم نجومی که انسان را منحرف کند جلوگیری فرموده و آنگاه فرمود:

«الّا ما يهتدى به فى برّ او بحرٍ» مگر آن مقدار از علم ستاره شناسی که شما را در بیابان و دریا راهنمایی و هدایت کند. البته این هدایت در برّ و بحر از باب مثال است، وگرنه ما قبله را به وسیله ستاره جدی می‌شناسیم و این امر را خود ائمه علیهم‌السلام برای ما گفته‌اند، خسوف و کسوف را با حرکات منظم ستارگان به دست می‌آورند، در شب کاروانها به وسیله ستاره راه را می‌پیموده‌اند، و در دریا کشتی‌ها قبل از این که علم پیشرفت کند و قطب‌نما و این وسایل مدرن ساخته شود به وسیله همین ستارگان هدایت می‌شده و به مقصد می‌رسیده‌اند، و این علم معروف به علم هیئت است نه نجوم.

و بالاخره آنچه معلول طبیعی حرکات کواکب و آثار طبیعی نقل و انتقالات و اوضاع آنها می‌باشد، شناختن و دانستن آنها مانعی ندارد؛ بلکه بسا در نظام زندگی لازم و ضروری باشد. ولی آنچه نتیجه اعتقاد به تأثیر افلاک و کواکب در سرنوشت انسانها و سعادت و شقاوت و همه شئون آنان بوده مربوط به علم نجوم است و تعلم آنها مورد نهی واقع شده، و این علم است که مستلزم غیب‌گویی‌هایی است که کاهنین داشتند، و لذا حضرت می‌فرماید:

### همانندی منجم و کافر

«فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكُهَّانَةِ، وَ الْمُنْجِمِ كَالْكَاهِنِ، وَ الْكَاهِنِ كَالسَّاحِرِ، وَ السَّاحِرُ كَالْكَافِرِ، وَ الْكَافِرُ فِي النَّارِ، سِيرُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ»

(زیرا نتیجه آموختن نجوم کهنانت و غیب‌گویی است، و منجم مانند کاهن است، کاهن مانند

ساحر است، ساحر مانند کافر و کافر در آتش جهنم است؛ به نام خدا حرکت نمایند.)



حضرت در مورد علت برحذر داشتن از آموزش علم نجوم فرموده‌اند: «فانها تدعو الى الكهانة» این علم نجومی که این آقا (عفیف بن قیس) می‌گوید شما را به کهانت که یک نوع غیب‌گویی است دعوت می‌کند. غیب‌گوها از راه ارتباط با جنّ مسائل پشت پرده را به دست می‌آوردند و به دیگران اطلاع می‌دادند، این علم در شریعت ما حرام است؛ اینجا هم حضرت فرموده‌اند: علم ستاره شناسی شما را به غیب‌گویی دعوت می‌کند، پس «المنجم کالکاهن» منجم مانند کاهن است، کاهن غیب‌گو است؛ یعنی منجمی که از راه ارتباط با ستارگان و افلاک از غیب خبر می‌دهد مانند همان کاهنی است که از راه ارتباط با جنّ اسرار و غیب را به دست می‌آورد.

«و الكاهن كالساحر» و کاهنان هم مانند ساحران هستند که می‌خواهند اوضاع این عالم را خلاف نظم طبیعی‌ای که دارد به هم بزنند. اینها یک صورتی را نشان می‌دهند که خلاف واقع است؛ مثلاً مانند ساحران فرعون که ریسمان و چیزهای دیگر را به شکل مار و مور نشان می‌دادند، اینها در قوه خیالی تماشایان تصرف می‌کردند. در قرآن آمده است: ﴿فاذا حبالهم و عصيهم ينخيل اليه من سحرهم انهم تسعي﴾<sup>۱</sup> بر اثر سحری که آنها کردند خیال می‌شد آن ریسمانها و چوبها در حرکت‌اند. این حرکت خلاف نظم طبیعت است، پس کاهن هم مانند ساحر است.

«و السّاحر كالکافر» و ساحر مانند کافر است. مقصود این نیست که ساحر واقعاً کافر است. کفر مراتبی دارد و یکی از مراتب آن سحر است. بعد هم فرموده‌اند: «و الکافر فی النّار» کافر در قیامت در آتش است. و آنگاه به اصحاب خود فرمودند: «سيروا على اسم الله» با نام خدا حرکت کنید.

سپاه و لشگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حرکت کردند و در نهروان با سپاه خوارج روبرو شدند، که مجموعاً دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از آنان توبه کردند و از چهار هزار نفر که جنگیدند نه نفر باقی ماند، در صورتی که از لشگر حضرت هشت یا نه نفر شهید شدند.

## خطبه ۸۰

و من خطبة له علیه السلام بعد حرب الجمل فی ذم النساء:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النَّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ. فَاتَّقُوا شِرَارَ النَّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ»

جنگ جمل در بصره بود، افراد اصلی و مؤثر آن طلحه و زبیر و عایشه بودند، طلحه و زبیر عایشه را جلو انداختند و یک جنگ مهمی علیه حضرت علی علیه السلام در بصره به راه انداختند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از این جنگ این خطبه را در مذمت زنان ایراد فرمودند؛<sup>۱</sup> و بسا نظر حضرت در این خطبه حکایت حال عایشه و عایشه سیرتان بوده است، نه همه زنان جهان.

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۴ به بعد

### زن در کلام علی علیه السلام

«مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُطُوطِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ»

(ای مردم، زنان از جهت ایمان، ارث و عقل دارای بهره کمتری هستند.)

«معاشر» جمع «مَعَشَرَ» به معنای جمعیت‌هاست. حضرت امیر علیه السلام ابتدا به صورت فهرست زنان را در سه چیز ناقص شمرده و پس از آن به طور تفصیل آنها را بیان فرموده‌اند: «نواقص الایمان» از جهت ایمان ناقص هستند، «نواقص الحطوط» از جهت حظ و بهره ناقص هستند، «نواقص العقول» و از جهت عقل هم ناقص هستند. این فهرست و بیان اجمالی بود؛ سپس به بیان هر یک با دلیل آن پرداخته و فرموده‌اند:

«فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَفَقُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ»

(کمی ایمان آنها به ترک نماز و روزه است در ایام عادت ماهانه.)

میان اسلام و ایمان فرق است؛ اسلام اظهار شهادتین است، یعنی وقتی فرد غیر مسلمانی بگوید «اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمداً رسول الله» مسلمان است و مال و جان و ناموسش محفوظ است. اما ایمان دارای سه جزء است: یکی اعتقاد به جنان یعنی ایمان قلبی، یکی اعتقاد به زبان که همان گفتن شهادتین است، و یکی هم عمل به ارکان است. یکی از ارکان مهم نماز است و زنان از نظر ساختمان بدنی و جسمی طوری هستند که تقریباً ثلثی از عمرشان را از خواندن نماز معاف هستند. حیض و نفاس یک حالت نامناسب روحی است و نماز معراج مؤمن است، آن وقت بالا رفتن با این وضع مناسب نیست، معراج در حضور حق با این حالت سازگار نیست، از این جهت نماز در این دو حالت از زنان برداشته شده و قضا هم ندارد، همچنین روزه از آنان ساقط است هر چند قضا واجب است.

«وَأَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ»

(و علت نقصان عقول زنان این است که شهادت دو زن به منزله شهادت یک مرد است.)

خدای متعال در باب شهادت، شهادت دو زن را برابر شهادت یک مرد قرار داده و این بدان جهت است که مردان از عقل و تدبیر بیشتری برخوردارند، ساختمان وجودی زنان جور دیگر و برای چیز دیگر ساخته شده است، و اگر زنان از این جهت از مردان عقب باشند اما در عوض از جهت عاطفه و احساسات از مردان جلوتر هستند؛ و این امر نیست مگر برای این که ساختمان وجودی مردان برای جهت دیگر زندگی و به گونه‌ای دیگر ساخته شده است و ساختمان وجودی زنان هم برای جهت دیگر زندگی و به گونه‌ای دیگر است؛ زندگی خانوادگی و اجتماعی هم به عقل و تدبیر و نیرو نیاز دارد و هم به عاطفه و احساسات و محبت و لطف، و ظاهراً این حکم برحسب غالب باشد و گرنه بسا در زنان نوابغی وجود دارند عاقل‌تر و مآل‌اندیش‌تر از مردان عصر خود. و بالاخره چون در شهادت نیاز به عقل و تدبیر بیشتری هست و نوع زنان از این جهت کمبود دارند، پس شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد پذیرفته شده است.

«وَأَمَّا نَقْصَانُ حُطُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ»

(و اما از جهت نقصان در نصیب و بهره، ارث زنان نصف ارث مردان می‌باشد.)

در زمینه این که چرا خدا در قرآن شریف ارث زنان را نصف ارث مردان قرار داده و فرموده: «فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ»<sup>۱</sup> در باب ارث حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند: «لما جعله الله لها من الصداق»<sup>۲</sup> برای این که خدا مهریه زن را بر مرد قرار داده است. البته روایات دیگری در این باب وجود دارد که از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم.

این یک جهت است که حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند، از جهت دیگر هم وضعیّت مخارج زندگی است که این مردان هستند که باید مخارج زندگی را

۱ - سورة نساء، آية ۱۷۶

۲ - وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۴۳۸؛ منهاج البراعة، ج ۵، ص ۳۰۶

تأمین کنند. اگر خداوند نصیب مردان را دو برابر زنان قرار داده، ولی کلیه مخارج زندگی زن و فرزندان را به عهده مرد قرار داده است.

مجموع ثروت معمولاً از نسلی به نسل بعد منتقل می‌گردد، و اولاد محصول مردان و زنان با هم می‌باشند؛ پس از نظر مالکیت ثروت به مردان منتقل و  $\frac{۱}{۳}$  به زنان منتقل می‌شود، ولی از نظر مصرف  $\frac{۲}{۳}$  به مصرف زنان و سهم آنان از اولاد می‌رسد و  $\frac{۱}{۳}$  به مصرف مردان و سهم آنان از اولاد می‌رسد، چون زندگی اساسی زنان را مردان تأمین می‌کنند.

«فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، وَلَا تَطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ»

(پس از زنان بد پرهیز کنید و از خوبان آنان نیز بر احتیاط باشید، و در کردار پسندیده از آنها پیروی نکنید تا در کردار منکر در شما طمع نکنند.)

اینجا می‌خواهند نتیجه‌گیری کنند، می‌فرمایند: از زنان بد خودتان را حفظ کنید، یعنی آراء آنان را محور زندگی قرار ندهید؛ «و کونوا من خیارهن علی حذر» و اگر زنان خوب بودند با آنان با احتیاط عمل کنید.

«و لا تطیعوهن فی المعروف»، اگر یکی دو تا کار خوب، مشورت خوب، رفتار خوب و سخن خوب داشتند خود را مطیع آنان نشان ندهید، زیرا اگر در چند کار خوب از آنان اطاعت و پیروی کردید در شما طمع پیدا می‌کنند و در امور منکر هم از شما توقع پیروی دارند «حتی لا یطمعن فی المنکر» تا این که نسبت به کردار منکر در شما طمع نکنند و تقاضای انجام کار زشت از شما ننمایند. منظور این است که در نظام اجتماعی و سیاسی محور و کارفرما زنان نباشند چون ممکن است آراء آنان صد در صد بر اساس عقل و تدبیر نباشد و اخلاق و احساسات زنانگی نیز دخالت داشته باشند؛ و بزرگترین گواه بر این معنی عمل عایشه است با آن همه موقعیت و سابقه شناخت او نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام.

## خطبه ۸۱

و من کلام له علیه السلام:

«أَيُّهَا النَّاسُ، الزَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ، وَ الشُّكْرُ عِنْدَ النَّعْمِ، وَ الْوَرَعُ عِنْدَ الْمُحَارِمِ، فَإِنْ عَزَبَ ذَلِكَ عَنْكُمْ فَلَا يَغْلِبِ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ، وَ لَا تَنْسُوا عِنْدَ النَّعْمِ شُكْرَكُمْ، فَقَدْ أَعَذَّرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ، وَ كُتِبَ بَارِزَةً الْعُدْرِ وَاضِحَةً»

از جمله فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تعریف زهد است که در این خطبه بیان فرموده‌اند. ظاهراً همان‌گونه که رسم مرحوم سید بوده قسمتی از ابتدای این خطبه را که حمد و ثنای خدا بوده حذف نموده و این مقدار را که بلاغت بیشتری داشته ذکر کرده است.

### معنای زهد در دنیا

«أَيُّهَا النَّاسُ، الزَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ، وَ الشُّكْرُ عِنْدَ النَّعْمِ، وَ الْوَرَعُ عِنْدَ الْمُحَارِمِ»

(ای مردم، زهد و بی‌رغبتی نسبت به دنیا کوتاه کردن آرزوها، و شکر نعمت‌های خداوند،

و پرهیز از محرّمات و گناهان است.)

«أَيُّهَا النَّاسُ» مناداست و در اصل «یا ایُّها النَّاسُ» است. خطاب حضرت در این خطبه به توده مردم است و تفسیر زهد برای همه مردم است. «الزَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ»، «زهاده» بر حسب لغت بی‌رغبتی نسبت به دنیاست، و البته برای بی‌رغبتی در دنیا مراتبی را ذکر کرده‌اند، در این خطبه حضرت امیر علیه السلام سه مرتبه برای آن ذکر فرموده؛

یکی از مراتب «قصر الامل» است که آرزوهای خود را کوتاه کند. اصولاً رغبت به دنیا در همه انسانها وجود دارد و اگر از آن جلوگیری نشود خواهناخواه انسان را به پرتگاه می‌اندازد؛ از جمله چیزهایی که در این ارتباط باید کنترل شود آرزوهای طولانی است، و حضرت هم در این جمله به کوتاه کردن آرزوها سفارش فرموده‌اند. دیگر «و الشکر عند النعم» نعمت‌هایی که خدا عطا فرموده بدون شکر نماند؛ اگر انسان از مال و ثروت دنیا دیناری هم نداشته باشد، همان نعمت سلامتی نعمت بزرگی است که باید شکر آن را به جا آوریم. و حقیقت شکر نعمت این است که نعمت را در مصرف صحیح آن صرف نماییم.

«و الورع عند المحارم» یعنی پرهیز کردن و خود را حفظ کردن در مقابل محارم، کاری کند که گرفتار محرّمات خدا نشود، به دام گناهان نیفتد، چشم خود را از گناه حفظ کند، زبان خود را از دروغ و غیبت و تهمت حفظ کند، دست و پای خود را از گناهان مخصوص به آنها حفظ کند، شکم و فرج خود را از گناهان حفظ کند. این را هم به عنوان سوّمین مرتبه ذکر کرده‌اند.

«فَإِنْ عَزَبَ ذَلِكَ عَنْكُمْ فَلَا يَغْلِبِ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ، وَلَا تَتَسَوَّأَ عِنْدَ النَّعْمِ شُكْرُكُمْ»

(پس اگر به هر سه چیز دست نیافتید، حرام بر صبر شما غلبه نکند، و سپاسگزاری از

نعمت‌های خدا را فراموش نکنید.)

«عَزَبَ» از ماده «عزوب» به معنای غایب شدن است، مشارالیه «ذلك» سه چیزی است که قبلاً گفتیم؛ یعنی اگر مجموع این سه چیز از شما غایب شود و این سه عمل را نداشته باشید «فلا یغلب الحرام صبرکم» پس تلاش کنید که حرام و گناه بر صبر شما غالب نشود، یعنی در مقابل گناه صبر و شکیبایی خود را از دست ندهید. «ولاتنسوا عند النعم شکرکم» و نزد نعمت شکرتان را فراموش نکنید.

فرق این مرتبه با مرتبه قبل این است که کوتاه کردن آرزوها، دائم در شکر نعمت بودن و ورع از گناهان مرتبه بالایی از زهد است، ولی این مرتبه یک مرتبه نازل است.

«فَقَدْ أَعَذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ مُحْجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ، وَكُتِبَ بَارِزَةَ الْعُذْرِ وَاضِحَةٍ»

(خداوند به وسیله حجتهای روشن و کتابهای آشکار جای عذری برای شما باقی نگذاشته است.)

«أَعَذَرَ» از ماده «عذر» است، «فقد اعذر الله اليكم» یعنی خدا عذر را بر شما تمام کرده است، کاری کرده که جای عذرتراشی ندارید؛ «بحجج مسفرة ظاهرة»، «حجج» جمع «حجت» به معنای دلیل است، «مسفرة» یعنی روشن کننده. خداوند با فرستادن دلیلهای واضح و ظاهر کاری کرده که اتمام حجت نموده و راه عذرتراشی را بر مردم بسته است.

«و کتب بارزة العذر واضحة»، «کتب» جمع «کتاب» و مقصود از آن کتابهای آسمانی است، «بارزة العذر واضحة» یعنی کتابهای واضح و ظاهرکننده عذرها و قطع کننده آنها. مقصود این که خداوند اتمام حجت کرده و جای عذرتراشی نیست.

## خطبه ۸۲

و من کلام له عليه السلام في صفة الدنيا:

«مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ، وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ، فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، مَنْ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ، وَ مَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ، وَ مَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ، وَ مَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَ اتَتْهُ، وَ مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتْهُ، وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ»

### توصیف دنیا

این خطبه از فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در صفت دنیا است. دنیا چون



در مقابل آخرت است و آخرت جایگاه بلند و رفیعی است و این عالم در مقابل آخرت ساقط و پست است، از این جهت نام آن را «دنیا» گذاشته‌اند، یعنی پست‌تر. «دنیا» از ماده «دنی» افعال التفضیل آن «ادنا» و مؤنث آن «دنیا» است.

در مورد این خطبه گفته شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گرم صحبت کردن بودند ناگهان یک فردی از مستمعین گفت یا علی دنیا را برای ما تعریف کن، حضرت همان طوری که مشغول سخنرانی بودند این خطبه را ایراد کردند و دوباره شروع کردند دنباله همان صحبت‌های خود را ادامه دادند. ابن‌ابی‌الحدید شارح معتزلی در این مورد گفته است: این از خصوصیت‌های حضرت امیر علیه السلام است که این طور مسلط بر کلام باشد! هیچ سخنوری این طور نیست که اگر در بین کلام او سخن بگویند بتواند جواب پرسش‌کننده را بگوید و بعد همان‌گونه سخن سابق خود را ادامه دهد.

«مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ، وَ آخِرُهَا فِتْنَةٌ، فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ»

(چگونه تعریف کنم سرایی را که اول آن رنج و آخر آن نیستی است، در حلال آن حساب و در حرامش عقاب است.)

چون پرسش آن شخص این بود که دنیا را توصیف کنید حضرت می‌فرمایند: چگونه توصیف کنم خانه‌ای را که اولش درد و رنج است و آخرش نیستی و نابودی، در اموال حلال آن حساب است و در اموال حرامش عقاب و عذاب؛ خوب یک چنین سرایی آیا توصیف کردن هم دارد؟ تا در این دنیا هستیم رنج و مشقت داریم، در آخر هم که فانی شدن و از بین رفتن است، همه گردن‌کشان و صاحب‌منصبان که در گذشته بودند رفتند و فانی شدند. اگر از اموال دنیا چیزی داشته باشیم و حلال باشد، می‌پرسند چگونه مصرف کردید؛ و اگر حرام باشد، عذاب می‌کنند که چرا مال حرام به دست آوردید.

«مَنْ اسْتَعْنَى فِيهَا فُتْنًا، وَ مَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزْنَ»

(کسی که در این دنیا غنی و بی‌نیاز باشد در فتنه و بلا افتد، و کسی که نیازمند باشد غمگین است.)

«من استعنی فیها فتن»؛ «استعنی» از «استغناء» به معنای بی‌نیاز بودن است؛ کسی که ثروتمند است در فتنه است، یعنی در بوتۀ آزمایش است که آیا اموال خود را در راه صحیح مصرف می‌کند یا خیر. معمولاً ثروتمندان دنیا یا غی می‌شوند و ثروت خود را در راه تمایلات شیطانی به کار می‌برند، و اندک هستند کسانی که ثروت خود را در راه خدمت به خلق خدا مصرف کنند. «و من افتقر فیها حزن» و کسانی که مال و اموالی ندارند غصه می‌خورند که چرا ندارند و مثلاً فلان چیزک را چگونه تهیه کنند.

«وَمَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ، وَ مَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَآتَتْهُ»

(و کسی که در تحصیل دنیا می‌کوشد و به دنبال آن می‌رود به آن نمی‌رسد، و کسی که در طلب آن نمی‌کوشد دنیا به او رو می‌کند.)

«فاتته» از «فوت» است، یعنی کسی که در به دست آوردن دنیا سعی و کوشش می‌کند بسا از دستش می‌رود، هرچه تلاش می‌کند به مال و مقام دنیا برسد بیشتر از دست او می‌رود. دنیا منحصر به مال و ثروت نیست و مقام و ریاست هم دنیا است، بعضی مال دنیا را طلب می‌کنند و با مقام آن کاری ندارند، برخی هم دنبال مقام دنیا می‌روند، هر دوی اینها یکی است و طالب دنیا بی‌بهره است. «واتته» از «مواتاة» است و گفته‌اند در اصل «آتته» بوده و همزه را برای تخفیف به او تبدیل کرده‌اند؛<sup>۱</sup> یعنی و کسی که دنیا را رها کند دنیا به سوی او می‌آید.

«وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ»

(و کسی که به وسیله دنیا نگرست دنیا او را آگاه و بینا کرد، و کسی که به خود دنیا نگرست دنیا او را کور کرد.)

«ابصر بها» با «ابصر اليها» فرق دارد، «ب» در «بها» برای سبب است، یعنی اگر به سبب و به وسیله دنیا نگاه کند او را بصیر و بینا می‌کند، دنیا را عینک قرار دهد و با آن واقعیات را ببیند، در آن صورت حقایق را می‌بیند، مال دنیا برای او عبرت است، مقام دنیا برای او عبرت است، سرمایه‌داران و زورمداران برای او عبرت می‌شوند، و هرچه از زور و زیور دنیا می‌بیند همه برای او وسیله عبرت است. اما اگر «الیها» باشد، یعنی به سوی او توجه کند و با نظر شیفتگی به دنیا نگاه کند آن وقت است که چشم دلش کور می‌شود و بی‌وفایی دنیا را نمی‌بیند.

مرحوم سید رضی در مورد زیبایی این دو جمله حضرت که فرموده «من ابصر بها بصرته، و من ابصر اليها اعتمه» و هدفی که حضرت از معنای آنها داشته کلامی دارد: شخص متأمل اگر در فرمایش حضرت: «من ابصر بها بصرته» تأمل کند زیر آن معنای اعجاب‌انگیز هدف عمیقی را می‌یابد که عمق آن درک نمی‌شود، به‌ویژه اگر جمله: «و من ابصر اليها اعتمه» به آن ضمیمه شود، زیرا بین آن دو فرق واضح و روشن و عجیب و آشکار می‌یابد.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



# خطبه ۸۳

﴿ درس ۱-۲ ﴾

عظمت این خطبه  
حمد و سپاس خداوند  
شهادت به رسالت پیامبر گرامی ﷺ  
سفارش به تقوای الهی  
دنیا جایگاه امتحان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عجيبة:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَا بِجَوْلِهِ، وَ دَنَا بِطَوْلِهِ، مَا نَحِ كُلَّ غَنِيمَةٍ وَ فَضْلٍ، وَ كَاشَفَ كُلَّ عَظِيمَةٍ وَ  
أَزَلَّ. أَحْمَدُهُ عَلَى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ، وَ سَوَائِغِ نِعَمِهِ، وَ أَوْ مَنُ بِهِ أَوْ لَّا بَادِيًا، وَ اسْتَهْدِيهِ قَرِيبًا هَادِيًا،  
وَ اسْتَعِينَهُ قَادِرًا قَاهِرًا، وَ اتَوَكَّلْ عَلَيْهِ كَافِيًا نَاصِرًا، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا ﷺ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ،  
أَرْسَلَهُ لِإِنْفَازِ أَمْرِهِ، وَ إِنْهَاءِ عُدْرِهِ، وَ تَقْدِيمِ نُذْرِهِ؛ أَوْ صِيكُمُ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي ضَرَبَ  
الْأَمْثَالَ، وَ وَقَّتَ لَكُمُ الْآجَالَ، وَ أَلْبَسَكُمُ الرِّيَاسَ، وَ أَرْفَعَ لَكُمُ الْمَعَاشَ، وَ أَحَاطَكُمُ  
بِالْإِحْصَاءِ، وَ أَرَصَدَ لَكُمُ الْجَزَاءَ، وَ آثَرَ كُمُ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ، وَ الرَّفْدِ الرَّوَّافِعِ، وَ أَنْذَرَ كُمُ بِالْحُجُجِ  
الْبُيُوعِ، وَ أَحْصَا كُمُ عَدَدًا، وَ وَظَّفَ لَكُمُ مُدَدًا فِي قَرَارِ خَبْرَةٍ، وَ دَارِ عِبْرَةٍ، أَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِيهَا،  
وَ مُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا، فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنَقٌ مَشْرَبٌ، رَدِغٌ مَشْرَعٌ، يُونِقُ مَنْظَرُهَا، وَ يُوبِقُ مَخْبَرُهَا،  
غُرُورٌ حَائِلٌ، وَ ضَوْءٌ أَفْلٌ، وَ ظِلٌّ زَائِلٌ، وَ سِنَادٌ مَائِلٌ، حَتَّى إِذَا أَنْسَ نَافِرُهَا، وَ أَطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا،  
قَصَصَتْ بِأَرْجُلِهَا، وَ قَنَصَتْ بِأَحْبِلِهَا، وَ أَقْصَدَتْ بِأَسْهَمِهَا، وَ أَعْلَقَتْ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيَّةِ،  
قَائِدَةً لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ، وَ وَخْشَةِ الْمَرْجِعِ، وَ مُعَابِنَةِ الْحَلِّ، وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و سوم از نهج البلاغه عبده و

هشتاد و دوم از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### عظمت این خطبه

شارحان نهج البلاغه در تعریف و عظمت این خطبه سخنان زیادی گفته‌اند، خود مرحوم سید رضی در آخر این خطبه خبری را نقل می‌کند که سزاوار است ما در اول خطبه نقل کنیم، او می‌گوید: «فی الخبر أنه عليه السلام لما خطب بهذه الخطبة اقصرت لها الجلود و بكت العيون» در خبر وارد شده که وقتی حضرت این خطبه را ایراد فرمود بدن‌ها به لرزه در آمدند و چشمها گریان شدند «و رجفت القلوب» و دلها مضطرب و لرزان گشتند. «و من الناس من يسمي هذه الخطبة الغراء» و برخی از مردم این خطبه را خطبه غراء یعنی نورانی و برجسته نامیدند.

ابن ابی‌الحدید یکی از شارحان نهج البلاغه است، او با وجودی که یک عالم سنی معتزلی است ولی در تعریف و تمجید از حضرت امیر عليه السلام در مورد این خطبه قلم‌فرسایی کرده و بسیار از محسنات این خطبه تعریف می‌کند و در پایان شرح این خطبه می‌گوید: «و اعلم أننا لا يتخالجنا الشك في أنه عليه السلام افصح من كل ناطق بلغة العرب من الأولين و الآخرين إلا من كلام الله سبحانه و كلام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم»<sup>۱</sup> ما به خود هیچ‌گونه شکّی راه نمی‌دهیم که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام فصیح‌ترین همه گویندگان به لغت عرب است از اول تا آخر غیر از کلام خدا و رسول او صلى الله عليه وآله وسلم.

به هر حال این خطبه در بر دارنده بسیاری از لطایف و ظرایف و دقایقی از معجزات حضرت امیر عليه السلام در سخنوری است به نحوی که سخنوران فصیح عرب و علما و فضلاى عرب در برابر این خطبه خضوع کرده و سر تعظیم فرود آورده‌اند، که نمونه بارز آن همین شرح ابن ابی‌الحدید معتزلی است.

یکی از جمله‌هایی که ابن ابی‌الحدید در برابر خطبه دویست و بیست و یکم

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۷۸



همین نهج البلاغه و دویست و دوازدهم نهج البلاغه فیض الاسلام گفته است این است که: «و اقسام بمن تقسم الامم کلها به، لقد قرأت هذه الخطبة منذ خمسين سنة و الى الآن اكثر من الف مرة، ماقرأتها قط الا و احدثت عندي روعة و خوفاً و عظةً، و اثرت فی قلبی و جیباً، و فی اعضائی رعدة، و لا تأملتها الا و ذكرت الموتی من اهلی و اقاربی و ارباب و دای، و خیلت فی نفسی انی انا ذلك الشخص الّذی وصف عليه السلام حاله»<sup>۱</sup>: به آن کسی که همه امتها به او سوگند یاد می کنند قسم می خورم که از پنجاه سال پیش تاکنون این خطبه را بیش از هزار مرتبه خوانده ام و در هر مرتبه ای که این خطبه را خوانده ام در من یک رعب و وحشت و موعظه ای ایجاد کرده است، در قلب من یک حرکتی و در اعضا و جوارح رعشه ای مخصوص به وجود آورده، و هرگاه در این خطبه تأمل کرده ام به یاد مُرده ها از اهل و خویشان و دوستان خود افتاده ام، و این طور خیال کرده ام که مقصود حضرت از آن شخص مورد نظر من هستم.

او در همین قسمت از سخنش گفته است: بعضی از بزرگان گفته اند همچنان که برخی آیات قرآن سجده دارد برخی از کلمات حضرت امیر هم سجده دارد که از جمله آن همین خطبه است.

به هر حال این خطبه از خطبه های بزرگ نهج البلاغه است و حضرت هم در این خطبه مطالب مهمی را ایراد فرموده اند.

### حمد و سپاس خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَا بِجَوْلِهِ، وَ دَنَا بِطَوْلِهِ، مَا نَحِ كُلُّ غَنِيمَةٍ وَ فَضْلٍ، وَ كَاشَفَ كُلُّ عَظِيمَةٍ وَ  
أَزَلٍ»

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳

(سپاس خداوندی را سزاست که به قدرت و توانایی خود بر همهٔ اشیاء غالب، و به فضل و احسان خود به هر چیزی نزدیک است، بخشندهٔ هر فایده و سودی، و دفع کنندهٔ هر بلای بزرگ و سخت است.)

«ال» در «الحمد» برای استغراق و به معنای «کُلّ» است، یعنی همهٔ حمد و ستایش مخصوص خداوند است، هرچه حمد و ستایش در جهان هستی صورت می‌گیرد همه مخصوص خداست و طبعاً برای او واقع می‌شود. همیشه حمد و ستایش در مقابل کمال است، هر چیزی را که انسان ستایش می‌کند برای کمالی است که در آن پنداشته، و وقتی انسان حساب می‌کند می‌بیند هرچه کمال هست همه به خدا برمی‌گردد، چرا که او کمال مطلق است و موجد همهٔ کمالات، پس به همین علت همهٔ حمد و ستایش در هر جایی انجام بگیرد مخصوص خداست و به خدا برمی‌گردد.

«علا بحوله و دنا بطوله»، این دو جمله در برابر هم مثل سجع است. «علا» یعنی خدا دارای علوّ است، «بحوله» یعنی به قدرت خود؛ پس علوّ خدا به قدرت اوست نه این که خیال کنیم او بالا و ما پایین هستیم، این علوّ مکانی است و در خدا نیست. خدا وجود غیرمتناهی است و به این حساب علم غیرمتناهی، حیات غیرمتناهی و قدرت غیرمتناهی است، پس وقتی قدرت غیرمتناهی بود از همه بالاتر و بر همه مسلط است. «لا حول و لا قوّة الا بالله» یعنی هیچ قدرت و قوتی غیر خدا نیست. «و دنا بطوله» و با تفضّل خود نزدیک به بندگان است؛ «دنا» از «دنو» به معنای نزدیکی است، اما نه به معنای نزدیکی مکانی بلکه به واسطهٔ تفضّلی که دارد به بندگان خود نزدیک است.

«مانح کُلّ غنیمة و فضل» حمد و ستایش مخصوص آن خدایی است که بخشندهٔ هر غنیمت و تفضّل است؛ «مانح» اسم فاعل از مادهٔ «مَنَحَ» به معنای بخشنده است، «غنیمة» چیزها و بهره‌هایی است که نصیب انسان می‌شود، «فضل» هم

به معنای «تفضّل» است.

«و کاشف کلّ عظیمه و ازل» و آن خدایی که برطرف کننده هر مصیبت و هر شدتی است؛ «عظیمه» به مصیبت بزرگ گفته می‌شود، «ازل» به معنای شدت است، «کاشف» از ماده «کشف» به معنای کشف کننده و برطرف کننده است. خلاصه این شد که: همه حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وسیله قدرت و قوت خود علو و بلندی دارد و به وسیله تفضّل و لطف و کرم خود به همه بندگان خود نزدیک است، او بخشنده هر نعمتی و کاشف و برطرف کننده هر مصیبت بزرگ و هر شدت و ناراحتی است.

«أَحْمَدُهُ عَلَى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ، وَ سَوَابِغِ نِعْمِهِ، وَ أُوْمِنُ بِهِ أَوْلَّأً بَادِيًا، وَ اسْتَهْدِيهِ قَرِيبًا هَادِيًا، وَ اسْتَعِينُهُ قَادِرًا قَاهِرًا، وَ اتَوَكَّلُ عَلَيْهِ كَافِيًا نَاصِرًا»

(او را بر عواطف کریمانه و نعمت‌های گسترده‌اش سپاس می‌گزارم، و به او ایمان می‌آورم که اول و هویداست، و از او هدایت می‌طلبم که نزدیک و راهنماست، و از او یاری می‌جویم که توانا و غالب است، و بر او توکل می‌کنم که کافی و یاور است.)

«عواطف» جمع «عاطفة» به معنای عنایت و توجه است، اگر گفتند فلانی عاطفه ندارد یعنی سرش توی لاک خود است و به کسی کار ندارد و همیشه در فکر خودش می‌باشد، خدا این چنین نیست و توجهش به همه هست؛ از این رو می‌فرماید: خداوند را بر آن عواطف کرمش که فراگیر است حمد و سپاس می‌کنم. در این جمله اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی کرمهایی که متوجه افراد است.

«و سوابغ نعمه» در این جمله هم اضافه صفت به موصوف به کار رفته است. «سوابغ» جمع «سابغة» به معنای تمام و کمال است، «نعم» جمع «نعمت» است؛ یعنی خدا را بر آن نعمت‌های تمام و کاملش حمد و سپاس می‌نمایم.

«و اومن به اولاً بادياً»، «اومن» متکلم وحده از فعل مضارع باب افعال از ماده «امن» است که در اصل «أَمِنُ» بوده، یعنی و ایمان می‌آورم به خداوندی که اول

موجودات و ظاهر است. در «بادیاً» دو احتمال است: یکی این که از «بَدَا يَبْدُو» به معنای «ظَهَرَ» باشد، و دیگر این که از ماده «بَدَأَ» و به معنای «إِبْتَدَأَ»؛ یعنی ایمان می‌آورم به او که اوّل است و ظاهر، یا اوّل است و ابتدا کننده موجودات. «و استهدیه قریباً هادیاً»، «استهدیه» طلب هدایت است؛ یعنی از خداوندی که هدایت کننده نزدیک است طلب هدایت می‌کنم. «و استعینه قادراً قاهراً»، «استعینه» از ماده «عَوْن» به معنای طلب کمک و یاری است، «قاهر» به معنای دارنده تسلط است؛ یعنی از خدا کمک می‌گیرم در حالی که قدرتمند است و بر همه چیز تسلط دارد.

«و اتوکل علیه کافياً ناصراً» و توکل بر او می‌کنم و او را وکیل خود قرار می‌دهم. «کافياً» به معنای کفایت کننده است و در حقیقت صفتی است که بر موصوف خود (ناصراً) مقدم شده است. «ناصراً» حال است برای ضمیر «علیه» و به معنای کمک و یاور است؛ یعنی توکل بر خدا می‌کنم در حالی که او یاور باکفایتی است.

### شهادت به رسالت پیامبر گرامی ﷺ

«وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا ﷺ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ لِإِنْفَازِ أَمْرِهِ، وَ إِنْهَاءِ عُدْرِهِ، وَ تَقْدِيمِ نُدْرِهِ»

(و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست، او را برای انجام امر و فرمانش، و کامل نمودن عذر، و ترساندن از عذاب روز قیامت فرستاد.)

تا به اینجا حمد و ستایش خداوند بود، و در این عبارت شهادت به رسالت حضرت محمد ﷺ و علت رسالت آن حضرت است. می‌فرمایند: «و اشهد انّ محمداً ﷺ عبده و رسوله» گواهی می‌دهم که حضرت محمد ﷺ بنده او و رسول و فرستاده اوست.

در موارد دیگر<sup>۱</sup> توضیح داده‌ایم که رسالت بعد از بندگی و عبودیت است و نیازی به توضیح و تکرار آن نیست. بعد می‌فرماید: «ارسله لانفاذ امره» پیغمبر ﷺ را فرستاد تا دستوراتش را اجرا کند. «انفاذ و تنفیذ» همان قوه مجریه است.

«و انهاء عذره»، «انهاء» به معنای به نهایت و پایان رساندن است؛ یعنی خداوند برای این که عذر خود را بر بندگان تمام کند پیغمبر ﷺ را برگزید. در قرآن شریف فرموده است: ﴿و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا﴾<sup>۲</sup> تا قبل از آن که برای ارشاد و هدایت بندگان رسول بفرستیم آنان را عذاب نمی‌کنیم؛ فرستادن پیامبران برای اتمام حجّت است؛ در این جمله حضرت هم آمده است که خدا پیغمبر را برای تمام کردن عذر فرستاده است، خواسته کاری کند که راه عذرتراشی برای بندگان بسته شود.

«و تقدیم نذره»، «تقدیم» به معنای پیش انداختن است، «نذّر» ممکن است به معنای انذار باشد و ممکن است جمع «نذیر» به معنای ترساننده باشد، به پیغمبران «نذّر» گفته می‌شود بدان علت است که پیغمبران مردم را از عذاب روز قیامت می‌ترسانند. در شأن پیغمبر اکرم ﷺ در قرآن آمده است: ﴿و ما ارسلناک الا کافّة للناس بشیراً و نذیراً﴾<sup>۳</sup> تو را برای همه مردم بشارت دهنده به نعمت‌های خدا و ترساننده از عذاب او فرستادیم. پس خلاصه این است که حضرت می‌فرماید: و شهادت می‌دهم که محمد ﷺ بنده و رسول اوست، خدا او را برای اجرای اوامر، تمام کردن عذر، و پیش فرستادن ترساندن یا ترسانندگان خود فرستاده است.

۱ - شرح خطبه ۷۲

۲ - سوره اسراء، آیه ۱۵

۳ - سوره سبأ، آیه ۲۸

### سفارش به تقوای الهی

«أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي ضَرَبَ الْأَمْثَالَ، وَوَقَّتَ لَكُمْ الْأَجَالَ، وَالْبَسَكُمُ الرِّيَاشَ، وَأَرْفَعَ لَكُمْ الْمَعَاشَ، وَأَحَاطَكُمْ بِالْأَخْصَاءِ»

(ای بندگان خدا شما را سفارش به تقوی و ترس از خدا می‌کنم، خدایی که برای شما مثلها زده، و اجل شما را معلوم کرده، و به شما لباس زیبا پوشانده، و در معیشت شما توسعه داده، و به شما احاطه دارد.)

«اوصیکم» از ماده «وصیت» است و در موارد مختلف تذکر داده‌ایم که وصیت به معنای مطلق سفارش است و منحصر به وصیت برای بعد از مرگ نیست، گرچه وصیت برای بعد از مرگ هم یک نوع سفارش است. باز تقوی را هم به مناسبت‌های مختلف معنا کرده‌ایم، «تقوی» از ماده «وقایه» به معنای تحفظ است. فرموده‌اند: ای بندگان خدا شما را به خویشتن‌داری از معاصی و گناهان سفارش می‌کنم، یعنی توصیه می‌کنم که گرد معاصی نگردید و گناهان را مرتکب نشوید.

«الذی ضرب لكم الامثال»، این جمله در نسخه عبده «لکم» ندارد ولی در نسخه فیض الاسلام و بعضی نسخه‌های دیگر «لکم» هم ذکر شده است؛ به هر حال چه «لکم» را ذکر کنند یا نه معنا معلوم است و تمام این جمله صفت است برای «الله» که در جمله قبل بود؛ یعنی سفارش می‌کنم شما را به تقوای خدایی که «ضرب لكم الامثال» برای شما انواع مثالها را آورده است؛ مثالهای مختلفی که در قرآن آمده همه برای هدایت بشر است، مقصود از مثالها همان داستانهای قرآنی است، گاهی داستان پسران حضرت آدم (هابیل و قابیل) را ذکر کرده، گاهی داستان حضرت موسی و فرعون، حضرت ابراهیم و بت پرستان، و... همه برای عبرت و پند و اندرز است.

«و وقت لكم الآجال» این جمله عطف به «ضرب» است و صله دیگر برای

«الذی» می‌باشد، یعنی «و الذی وقت لکم الآجال»؛ و باز این جمله صفت است برای «الله» یعنی آن خدایی که اجلهای شما را معلوم کرده است. شاید مقصود از جمله این باشد که بدانید در آخر مردنی هم در کار هست و اختیار بردن شما از این دنیا هم به دست خداست.

«و البسکم الریاش»، همان ترکیبی که در عبارت جمله قبل گفتیم در این جمله و دو جمله بعد هم وجود دارد. «البسکم» از ماده «لبس» به معنای پوشیدن است، «الریاش» جمع «ریش» نیست، «ریش» و «ریاش» هر دو مفرد هستند و به معنای لباس فاخر؛ یعنی آن خدایی که لباس فاخر زیبایی را به شما پوشاند.

«و ارفع لکم المعاش» و آن خدایی که معاش را برای شما وسیع قرار داده است. خداوند در سوره ابراهیم فرموده است: ﴿اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰوٰتِ مَآءً فَاَخْرَجَ بِهٖ مِنْ الثَّمَرٰتِ رِزْقًا لَّكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْفَلَکَ لِتَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بامْرَءٍ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْاَنْهَارَ، وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبِیْنَ وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ، وَ اَتٰیكُمْ مِنْ کُلِّ مَآءٍ سَآءِلْتُمُوهُ﴾<sup>۱</sup> خداوند آسمان و زمین را آفرید و از آسمان آب فرو فرستاد و از آن انواع میوه‌ها را برای شما آفریده، و برای رفاه حال شما دریا را مسخر کرده تا بتوانید کشتیرانی کنید، و برای شما نهرها و ماه و خورشید را مسخر کرده و شب و روز را آفریده، و برای شما هرچه خواسته‌اید فراهم فرموده است.

این آیات در این مورد از آیات جالب قرآن است. نعمت‌های خدا بر بندگان حد و اندازه ندارد و این معنای کلام حضرت است که فرموده: «و ارفع لکم المعاش» روزی شما را واسع قرار داده است، و در پایان همین آیات از سوره ابراهیم فرموده: ﴿وَ اِنْ تَعَدَّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لِاتْحٰصِیْہَا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُوْمٌ کَفَّارٌ﴾ نعمت‌های خدا آنقدر

۱ - سوره ابراهیم، آیات ۳۲ تا ۳۴

وسعت دارد و زیاد است که اگر بخواهید شماره کنید قدرت ندارید، این انسان است که ظلم کننده و کفران کننده است؛ یعنی اگر کمبود هست برای این است که برخی حق دیگران را می‌خورند و یا کفران نعمت می‌کنند و از امکانات بهره‌گیری نمی‌کنند.

«و احاطکم بالاحصاء» یعنی آن خدایی که با آمار و ارقام بر شما احاطه دارد. این طور نیست که خدایی که آن همه نعمت را عطا فرموده حسابش از دست او در رفته باشد، او آمار و ارقام همه نعمت‌های خود را دارد و علم او با احصاء بر شما احاطه دارد.

«وَ أَرْصَدَ لَكُمْ الْجَزَاءَ، وَ آتَرَكُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ، وَ الرَّفْدِ الرَّوَافِعِ، وَ أَنْذَرَكُمْ بِالْحُجَجِ الْبُتُولِغِ، وَ أَحْصَاكُمْ عَدَدًا، وَ وَظَّفَ لَكُمْ مُدَدًا فِي قَرَارِ خِبْرَةٍ، وَ دَارِ عِبْرَةٍ»

(و برای اعمال زشت شما مجازات قرار داده، و شما را به نعمت‌های بی‌شمار و هدیه‌های وسیع برگزید، و به وسیله دلایل آشکار شما را ترسانده، و شماره شما را می‌داند، و زمانهای معینی را برای شما در سرای آزمایش و خانه عبرت مقرر داشته است.)

ترکیب این جملات هم مانند جملات سابق است؛ فعل‌های: «ارصد لکم، آثرکم، انذرکم، احصاکم و وظف لکم» همگی عطف به «ضرب» در جمله «الذی ضرب الامثال» است، «الذی» بر سر همه این افعال وجود دارد و این جمله‌ها صفت «الله» هستند.

«و ارصد لکم الجزاء» و مجازات اعمال شما را در کمیتان قرار داده است. «و آثرکم بالنعم السوابغ» و آن خداوندی که شما را برگزیده به نعمت‌های فراوان؛ یعنی شما را بر حیوانات دیگر مقدم انداخته است و حتی حیوانات را روزی شما قرار داده است. «و الرفد الروافع»، «رفد» جمع «رفده» به معنای صلیه و هدیه است، «روافع» جمع «رافعه» به معنای «واسعه» است. یعنی آن خداوندی که شما را بر دیگر حیوانات در نعمت‌های وسیع و هدیه‌های فراوان مقدم انداخته است.



«و اندرکم بالحجج البوالغ» و آن خداوندی که شما را با دلیلهای بالغ و رسا ترسانده است. «حجج» جمع «حجّة» به معنای دلیل است، «بوالغ» جمع «بالغة» به معنای کامل و گویا و رساست. «و احصاکم عدداً» و آن خدایی که شمارا از جهت عدد و شماره، شماره کرده است.

«و وظّف لکم مدداً فی قرار خبره، و دار عبره»، می خواهد بگوید از نظر کمیّت و زمان مورد توجه خدا هستید، «وظّف» از ماده «توظیف» و به معنای تعیین است، «مُدّد» جمع «مدّت» است؛ یعنی تعیین کرده برای هر یک از شما مدّتی را «فی قرار خبره» که این مدّت در جای خبره و امتحان هستید؛ «قرار خبره» به معنای مقرّ آزمایش است. «و دار عبره» و در محلّ عبرت گرفتن.

اینها جملات واقعاً زیبای حضرت امیر علیه السلام است که ابن ابی الحدید در مقابل این سجع و قافیه‌ها و این محسناتی که حضرت در همه جای این خطبه بالخصوص و در کلّ نهج البلاغه بالعموم به کار برده‌اند سر تعظیم فرود آورده و می‌گوید اینها از معجزات حضرت علی علیه السلام است.<sup>۱</sup>

### دنیا جایگاه امتحان

«أَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِيهَا، وَ مُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا، فَإِنَّ الدُّنْيَا رِنَقٌ مَشْرَبٌهَا، رَدْعٌ مَشْرَعٌهَا، يُوْنِقُ مَنْظَرُهَا، وَ يُوْنِقُ مَخْبَرُهَا، غُرُورٌ حَائِلٌ، وَ ضَوْءٌ أَفِلٌ، وَ ظِلٌّ زَائِلٌ، وَ سِنَادٌ مَائِلٌ»

(شما در دنیا آزمایش می‌شوید، و به حسابتان رسیدگی می‌کنند، پس آبشخور دنیا تیره و لغزنده است، منظره آن شگفت‌آور، و عاقبت آن هلاکت است، فریبنده‌ای است که نیست می‌شود، و روشنی است غروب کننده، و سایه‌ای است که زایل می‌شود، و تکیه‌گاهی است که رو به خرابی می‌رود.)

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۴۳؛ همچنین در موارد بسیاری از فصاحت سخن علی علیه السلام

قلم‌فرسایی کرده، به عنوان مثال در ج ۱۱، ص ۱۵۲

«انتم مختبرون فیها»، «مختبرون» از «اختبار» به معنای امتحان و آزمایش است؛ یعنی شما در این دنیا امتحان می‌شوید؛ همه چیز دنیا برای امتحان است، زن و فرزند، مال و ثروت و مقام، اگر علم داری با علمت امتحان می‌شوی، اگر مال داری با مالت، و اگر فقیر هستی با فقرت، هیچ کس بدون امتحان نمی‌ماند. «و محاسبون علیها» و بر آنچه در این دنیا داشته‌اید محاسبه می‌شوید؛ اگر از راه حلال به دست آورده باشید در آن حساب است، و اگر از حرام باشد عذاب آن را می‌بینید.

«فإنّ الدّنیاء رنق مشربها، ردغ مشرعها»، «رنق» به معنای کدر است، «رنق العیش» به معنای زندگی با کدورت است؛ «مشربها» یعنی محل آبشخور دنیا، ضمیر «ها» به دنیا برمی‌گردد، و مقصود از آبشخور دنیا همان چیزهایی است که انسان از دنیا برداشت می‌کند؛ یعنی زندگی دنیا صاف و خالص نیست بلکه کدر و گل‌آلود است، حق و باطل به هم آمیخته است، و شما باید آنها را از هم جدا کرده از حق آن بهره‌برداری نمایید و باطل آن را دور بیندازید. «ردغ» به معنای لغزنده است، و «مشرعها» هم به همان معنای «مشربها» است؛ یعنی آبشخور دنیا هم گل‌آلود و هم لغزنده است.

«یونق منظرها، و یوبق مخبرها»، «یونق» به معنای «یعجب»، و «یوبق» به معنای «یهلک» است. «مخبرها» یعنی باطن و جای امتحانش. معنای جمله این است که: منظره دنیا اعجاب‌انگیز است، دنیا خوش‌منظره است اما بویّه امتحان آن هلاکت‌آور است و انسان در بویّه امتحان آن به هلاکت می‌رسد.

«غرور حائل» دنیا مغرورکننده زایل شونده است، زود از دست می‌رود. «و ضوء آفل» و روشنایی غروب‌کننده است. «و ظلّ زائل» و دنیا سایه زایل‌شدنی و از بین‌رفتنی است. «و سناد مائل» و تکیه‌گاهی خراب‌شدنی است. «سناد» به معنای تکیه‌گاه، و «مائل» به دیواری که کج شده و در شرف خراب شدن است گفته می‌شود؛ دنیا تکیه‌گاهی است که کج شده و در شرف خراب شدن است.

«حَتَّىٰ إِذَا أَنَسَ نَافِرُهَا، وَاطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا، قَنَصَتْ بِأَرْجُلِهَا، وَقَنَصَتْ بِأَحْبِلِهَا، وَاقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا»

(همین که نفرت کننده از آن به آن دل بست، و بیگانه به آن اطمینان پیدا کرد، همچون اسب یا شتر با پای خود به او لگد می‌زند، و با دامهایش او را شکار می‌کند، و با تیرهایش او را هدف قرار می‌دهد.)

«نافر» اسم فاعل از ماده «نفرت» است، «ناکر» آن کسی است که دنیا را منکر می‌دانسته و از آن دوری می‌کرده است. «حتیٰ اذا انس نافرها، و اطمأناً ناکرها» همین که نفرت کننده و کسی که از دنیا بدش می‌آمده با آن انس گرفت و به آن اطمینان پیدا کرد «قمصت بأرجلها» چموشی می‌کند و با پاهایش او را لگد می‌زند، «و قنصت بأحبلها» و با ریسمانهایش او را به دام می‌اندازد. «احبل» جمع «حبل» به معنای تور و شبکه است، «قنصت» از «قنص» به معنای صید کردن است. «واقصدت بأسهمها» و با تیرهایش او را هدف قرار می‌دهد. «اقصدت» از «قصد» به معنای در نظر گرفتن و هدف قرار دادن است، «اسهم» جمع «سهم» به معنای تیر است؛ یعنی او را هدف تیرهای خود قرار می‌دهد.

«وَاعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيَّةِ، قَائِدَةً لَهُ إِلَىٰ ضَنْكِ الْمُضْجَعِ، وَوَحْشَةَ الْمَرْجِعِ، وَمُعَايِنَةَ الْحَلِّ، وَثَوَابِ الْعَمَلِ»

(و طنابهای مرگ را به گردن مرد می‌اندازد، و او را به خوابگاه تنگ و بازگشتگاه ترسناک و دیدن جایگاه همیشگی و جزای کردار می‌کشاند.)

«واعلقت المرء اوهاق المنية» و به گردن انسان می‌اندازد طنابهای مرگ را. «اعلقت» از «علاقة» است، «اوهاق» جمع «وهق یا وهق» به معنای طناب است، «المنية» هم به معنای مرگ است. «قائدة له» طناب مرگ را به گردن او می‌اندازد در حالتی که کشنده است او را «الی ضنك المضجع» به خوابگاه تنگ و تاریک.

«الی ضنک المضجع» از باب اضافه صفت به موصوف است، در اصل «الی المضجع الضنک» بوده؛ یعنی خوابگاهی که تنگ است.

«و وحشة المرجع»، «المرجع» اسم مکان و به معنای محل رجوع و برگشتن است. این جمله هم از باب اضافه صفت به موصوف و عطف بر «ضنک» است، و در اصل «قائده له الی المرجع الوحشة» بوده؛ و کشاننده است او را به بازگشتگاهی که جای وحشت و ترس است. «و معاینة المحلّ و ثواب العمل» و او را می‌کشاند به محلی که جای معاینه و دیدن جایگاه ابدی و ثواب اعمال است.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

# خطبه ۸۳

## درس ۱۰۳

وحدت روش گذشتگان و آیندگان  
معاد یا حضور همگانی مردم  
اشاره‌ای به معاد جسمانی  
قیامت و احاطه مطلقه خداوند  
خلقت مجدد انسان  
مهلت ارزشمند عمر برای طلب حقیقت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَكَذَلِكَ الْخَلْفُ يَعْقُبُ السَّلْفَ، لَا تُفْلَعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِراماً، وَلَا يَزْعَوِي الْبَاقُونَ اجْتِراماً، يَحْتَدُونَ مِثَالاً، وَيَمْضُونَ أَرْسَالاً، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَصَيُورِ الْإِنْفَاءِ، حَتَّى إِذَا تَصَرَّمَتِ الْأُمُورُ، وَتَقَضَّتِ الدُّهُورُ، وَازِفَ النُّشُورُ، أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَايِحِ الْقُبُورِ، وَأَوْكَارِ الطُّيُورِ، وَأَوْجِرَةِ السَّبَاعِ، وَمَطَارِحِ الْمَهَالِكِ، سِرَاعاً إِلَى أَمْرِهِ، مُهْطِعِينَ إِلَى مَعَادِهِ، رَعِيلاً صُمُوتاً، قِياماً صُفُوفاً، يَنْفُذُهُمُ الْبَصَرُ، وَيُسْمِعُهُمُ الدَّاعِيَ، عَلَيْهِمْ لُبُوسُ الْإِسْتِكَانَةِ، وَضَرَعُ الْإِسْتِسْلَامِ وَالذَّلَّةِ، قَدْ ضَلَّتِ الْحَيْلُ، وَانْقَطَعَ الْأَمَلُ، وَهَوَتْ الْأَفْئِدَةُ كَاظِمَةً، وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مُهَيَّبَةً، وَالْجَمُّ الْعَرَقُ، وَالْعَظْمُ الشَّفَقُ، وَأُزْعِدَتِ الْأَسْمَاعُ لِزُبْرَةِ الدَّاعِي إِلَى فَضْلِ الْخِطَابِ، وَمَقَابِضَةِ الْجَزَاءِ، وَنَكَالِ الْعِقَابِ، وَنَوَالِ الثَّوَابِ، عِبَادٌ مَخْلُوقُونَ اقْتِدَاراً، وَمَرْبُوبُونَ اقْتِسَاراً، وَمَقْبُوضُونَ اخْتِضَاراً، وَمُضْمَنُونَ أَجْدَاثاً، وَكَائِنُونَ رُقَاتاً، وَمَبْعُوثُونَ أَفْرَاداً، وَمَدِينُونَ جَزَاءً، وَمُمَيِّزُونَ حِسَاباً، قَدْ أُمْهَلُوا فِي طَلَبِ الْمَخْرَجِ، وَهُدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ، وَعُمِّرُوا مَهْلَ الْمُسْتَعْتَبِ، وَكُشِفَ عَنْهُمْ سَدْفُ الرَّيْبِ، وَخُلُوا لِمِضَارِ الْجِيَادِ، وَرَوِيَةِ الْأَرْتِيَادِ، وَأَنَاةِ الْمُقْتَبِسِ الْمُرْتَادِ، فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ، وَمُضْطَرَبِ الْمَهَلِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه غزاه یعنی خطبه هشتاد و سوم از نهج البلاغه عبده بود، در جلسه قبل قسمتی از خطبه را خواندیم، اینک می فرماید:

### وحدت روش گذشتگان و آیندگان

«وَكَذَلِكَ الْخُلْفُ يَعْقِبُ السَّلْفَ، لَا تَقْلَعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَاماً، وَلَا يَرْعَوِي الْبَاقُونَ اجْتِرَاماً»

(و همین طور آیندگان به دنبال گذشتگان گام برمی‌دارند، نه مرگ از هلاک کردن مردم و نه

بازماندگان از ارتکاب گناه دست برمی‌دارند.)

در این نسخه ما «يعقب السلف» است ولی در برخی نسخه‌ها «بعقب السلف» است، به هر حال معنا یکی می‌باشد؛ یعنی این جنگ و دعوایی که گذشتگان بر سر مال و مقام دنیا داشتند منحصر به آنها نبود، بلکه این نسل بعدی هم از آنها متابعت کرده و اینها هم بر همان رویه هستند. «لا تقلع المنية اختراماً» مرگ از این که یکدفعه گلوها را می‌گیرد و انسانها را خفه می‌کند دست بر نمی‌دارد، این دسته را که می‌کشد دسته بعدی را هم گلوگیر می‌کند و آنها را هم می‌کشد. «و لا يرعوى الباقون اجتراماً» و بازماندگان نیز از کج رویهایی که گذشتگان به آن مبتلا بودند دست بردار نیستند. «لا يرعوى» به معنای «لا يرجعون» است؛ یعنی از جنایتی که گذشتگان داشتند، این بعدی‌ها دست بر نمی‌دارند. به هر حال نه بعدی‌ها از جنایاتی که قبلی‌ها داشتند دست برمی‌دارند، و نه مرگ دست از آدمکشی برمی‌دارد.

«يَحْتَدُونَ مِتَالاً، وَيَمْضُونَ أَرْسَالاً، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَصَيُّورِ الْفَنَاءِ، حَتَّى إِذَا تَصَرَّمَتِ

الْأُمُورُ، وَتَقَضَّتِ الدُّهُورُ، وَأَزَفَ الشُّورُ، أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَائِحِ الْقُبُورِ»

(از رفتار گذشتگان پیروی می‌نمایند، و پی‌درپی می‌گذرند تا پایان زندگی و سرمنزل نیستی،

تا هنگامی که رشته کارها از هم گسیخت، و روزگار سپری شد، و برانگیختن مردم نزدیک شد،

خداوند آنها را از قبرها بیرون می‌آورد.)

«يحتدون» از ماده «حدو» به معنای همانند و دنبال‌رو است، یعنی «یتشاکلون»؛

اینها در اعمال و رفتار مانند همانها هستند؛ آنها سر باغ و خانه و مال و مقام دنیا

دعوا و نزاع و کشت و کشتار داشتند، اینها هم همان طورند و در اعمال و رفتار



دنباله‌رو آنها هستند.

«و یمضون أرسالاً» و دارند گله گله عبور می‌کنند. «یمضون» به معنای گذشتن و عبور کردن است، و «أرسال» جمع «رَسَل» به معنای گله‌های کوچک است. مقصود این است که این آدمها به دست مرگ گرفتارند و مانند گله‌های کوچک گوسفند که بتدریج به کشتارگاه می‌روند، اینها هم از این دنیا خارج می‌شوند، «الی غاية الانتهاء» و این کار همچنان ادامه دارد تا این که آنها به پایان برسند، «و صیور الفناء» و در سرمنزل نیستی قرار بگیرند. «صیور الفناء» یعنی سرمنزل و عاقبت نیستی. گله‌های گوسفند در مسیر نیستی هستند، انسانها هم مسیرشان به طرف عالم قبر است.

### معاد یا حضور همگانی مردم

عبارت تا اینجا جریان حرکت انسان به عالم قبر و برزخ را بیان می‌کرد، ولی از این پس در مورد عالم قیامت است. دنیا این طور است که هر نسلی بعد از نسل دیگر می‌آیند و می‌روند، می‌آیند و یک راهی را طی می‌کنند و این جریان همین طور ادامه دارد تا این که دنیا به پایان برسد.

«حتی اذا تصرّمت الامور» تا این که امور دنیا بگذرد، «تصرّم» از ماده «صرم» به معنای قطع و چیدن است، «صرام النخل» که در روایات آمده به معنای چیدن خرماها از درخت است،<sup>۱</sup> اینجا هم که فرموده «حتی اذا تصرّمت الامور» یعنی تا وقتی که همه چیزها از هم قطع و جدا شوند و نظام عالم به هم بریزد. «و تقصّصت الدهور» و روزگار منقضی شود و پایان پیدا کند، «تقصّصت» از ماده «قضی» است، یعنی روزگار منقضی شود. «و ازف النّشور» و برانگیختن نزدیک شود، «ازف» به معنای نزدیک شدن است، و «نشور» هم به معنای نشر و پخش است.

۱- وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۱۳۶ به بعد، باب ۱۴ از ابواب زکاة الغلات

«اخرجهم من ضرائح القبور» خداوند آنها را از لحد‌های قبرها خارج می‌گرداند. «ضرائح» جمع «ضریح» به معنای لحد است، البتّه «ضرح» در اصل به معنای «دفع» است، و چون اگر مرده انسان روی زمین بماند متعفن می‌شود و بوی آن موجب اذیت و آزار است، آن‌وقت در حقیقت این مرده را دفع می‌کنند؛ یعنی در ته زمین او را دفن می‌کنند تا بوی تعفن بیرون نیاید، پس به آن ته زمین که لحد و جای مرده است به علاقه حال و محل «ضریح» گفته‌اند. خلاصه این دعواها، این کشمکش‌ها و این آدمکشی‌ها بر سر مال و مقام دنیا تا آخر دنیا ادامه دارد، و از آن طرف هم آن مردن‌ها و هلاکت‌ها در عقب سر هم تا آخر دنیا ادامه دارد، تا هنگامی که حشر آنان نزدیک شود پس خداوند آنان را از لحد‌ها بیرون می‌آورد.

«وَأَوْكَارِ الطُّيُورِ، وَ أَوْجِرَةَ السَّبَّاحِ، وَ مَطَارِحِ الْمَهَالِكِ، سِرَاعاً إِلَى أَمْرِهِ، مُهْطِعِينَ إِلَى مَعَادِهِ، رَعِيلاً صُمُوتاً، قِيَاماً صُفُوفاً»

(و همچنین از آشیانه پرنندگان، و از لانه درندگان، و میدانهای هلاکت، در حالی که به سوی فرمان خدا شتابانند، به سوی معاد سرعت می‌کنند، دسته‌جانی ساکت، و ایستاده در صف.)  
 «اوکار» جمع «وکر» به معنای لانه است، «اوکار الطیور» به معنای لانه‌های پرنندگان است. «اوجرة» جمع «وجار» به معنای لانه درندگان است، «سبّاح» جمع «سبّع» به معنای درنده است. «مطارح» جمع «مطرح»، و «مهالک» جمع «مهلكة» می‌باشد، «مطارح المهالک» به معنای پرتگاه‌ها در میدانهای جنگ و مهلکه‌هاست. مقصود از این سه جمله این است که این بدن‌ها پس از مردن و برپایی قیامت هر جا که هستند جمع می‌شوند و در صحنه قیامت حاضر می‌شوند؛ اگر در لحد‌ها هستند از لحد خارج می‌شوند، اگر در لانه مرغان هستند خارج می‌شوند، و اگر در لانه درندگان هستند خارج می‌شوند؛ می‌خواهند بگویند اگر این‌ها به مرگ طبیعی مرده و در قبر هستند زنده می‌شوند، اگر هم لاشه و بدن آنها نصیب مرغهای گوشتخوار و یا حیوانات درنده شده و به لانه آنها برده شده باز هم زنده می‌شوند، همچنین است

اگر در میدانهای جنگ کشته شده و جنازه‌های آنها در آن میدانها مانده باشد، همه در روز قیامت حاضر می‌شوند.

«سراعاً الی امره، مهطعین الی معاده»، «سراعاً» از ماده «سرعت» به معنای تسریع در حرکت است، و نصب آن بنا بر حال بودن است. «مهطعین» به معنای «مسرعین» است و با «سراعاً» به یک معناست؛ یعنی از قبرها خارج می‌شوند «سراعاً الی امره» در حالی که به سوی امر و فرمان خداوند شتابانند «مهطعین الی معاده» و در حالی که به سوی معاد خداوند با سرعت حرکت می‌کنند.

### اشاره‌ای به معاد جسمانی

ابن ابی‌الحدید و دیگران در اینجا شبههٔ آکل و مآکول را مطرح کرده‌اند، در حالی که این جملات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ارتباطی با این موضوع ندارد و این بحث را باید در جای خود مطرح کرد، ولی به طور خلاصه این است که انسان اجمالاً با جسم محشور می‌شود، اما این که همهٔ اجزاء بدن شما در طول هشتاد سال زندگی دنیا در آخرت جزء بدن شما باشند نشدنی است؛ زیرا انسانی که مثلاً هشتاد سال عمر کرده، از بچگی تا هشتاد سالگی چندین جسم عوض کرده است و هر چندگاه اعضاء بدنش تحلیل رفته و از راه خوردن مواد غذایی همان اعضاء بدن سر جای خود آمده و تأمین شده است؛ و این امر به گونه‌ای است که اگر بتوان تمام آن موارد و سلولهای تحلیل رفته را جمع‌آوری کرد، برای یک شخص نود ساله اقلّاً چهار قیافه و یا جنازه تهیه می‌گردد، چرا که طبق گفتهٔ اطباء حدود سی و چند سال یک بار تمامی سلولهای بدن انسان عوض می‌شود، حال از این چهار جنازه کدام یک متعلق به این آقا است؟ مگر این که بگوییم: آن بدنی که در حال حاضر به وسیلهٔ روح او اداره می‌شود متعلق به این فرد است و سه جنازهٔ دیگر قبلاً مربوط به این روح بوده ولی فعلاً نیست و مربوط به او نیستند.

این امر درست مانند جلد عوض کردن مار است. همه می‌دانند که مار هر چند وقت یک بار پوست عوض می‌کند، حال اگر کسی این پوستها را جمع کند و بعد از چندی بپرسد کدام یک از این ده پوست مال این مار است، جوابش این است آن پوستی که در حال حاضر به مار چسبیده است مال مار است و پوستهای دیگر قبلاً از این مار بوده‌اند ولی فعلاً ربطی به این مار ندارند. بنابراین شخصیت بدن به شخصیت نفس است، و مثلاً این شخص نود ساله در عین حال همان بچه دو ساله است، از باب این که یک نفس در همه این ادوار بدن شما را اداره کرده است.

در مورد خوابهایی هم که انسان می‌بیند همین طور است؛ شما اینجا خوابیده‌اید در عین حال می‌بینید به باغ رفته‌اید و از میوه‌های آن می‌خورید، بعد که بیدار شوید می‌گویید من خواب دیدم در باغ بودم، در حالی که این بدن مادی شما در آن باغ نبوده و بدن مشابهی در باغ بوده، اگر شما بودن شما به بدن مادی است که بدن اینجا بود و در باغ نبود، پس شما بودن شما به روح شما و بدنی است که فعلاً روح شما به آن متعلق است و آن را اداره می‌کند. محلّ تفصیل مسأله جای دیگری است. «رعیلاً صموتاً، قیاماً صفوفاً»، «رعیل» یعنی در حالی که گله گله هستند، «صموت» جمع «صامت» به معنای ساکت و خموش است، «قیاماً» حال و به معنای ایستاده است، «صفوفاً» هم حال است؛ اینها از قبرها خارج شده و گله گله در حالت سکوت و خاموشی و ایستاده در صفها به سوی امر و فرمان پروردگار شتابانند.

### قیامت و احاطه مطلقه خداوند

«يَنْفُذُهُمُ الْبَصَرُ، وَ يُسْمِعُهُمُ الدَّاعِيَ، عَلَيْهِمُ لُبُوسُ الْأَسْتِكَانَةِ، وَ ضَرَعُ الْأِسْتِسْلَامِ وَ الدَّلَّةِ، قَدْ ضَلَّتِ الْحَيْلُ، وَ انْقَطَعَ الْأَمَلُ»

(بینایی خداوند به همه آنان احاطه دارد، و منادی صدای خود را به همه می‌شنواند، لباس خضوع و فروتنی و فرمانبرداری و ذلت بر آنها پوشیده است، در آن روز دیگر حيله و مکر به کار نمی‌آید، و آرزوها بریده گردیده است.)

«يُنْفِذُهُمْ» که در نهج البلاغه عبده ذکر شده ظاهراً غلط است و «يُنْفِذُهُمْ» صحیح است. شرح فیض الاسلام و ابن ابی الحدید هم «يُنْفِذُهُمْ» اعراب داده‌اند. اینها اوصاف روز قیامت است. «ینفذهم البصر» یعنی این طور نیست که روز قیامت این افرادی که محشور می‌شوند از چشم خدا و یا از چشم ملائکه‌ای که موکل هستند در بروند، همه پیش چشم‌اند و دیده می‌شوند. «و یسمعهم الداعی» و آن ملکی که مردم را در آن روز می‌خواند صدایش به همه آنها می‌رسد.

«علیهم لبوس الاستکانة»، «لبوس» از ماده «لبس» به معنای پوشش است؛ اینجا یک تشبیه است و حضرت امیر علیه السلام حالت رام بودن مردم در روز قیامت را که آنان را دربرگرفته به لباس تشبیه فرموده و می‌فرماید: در قیامت لباس و پوشش استکانت بر مردم احاطه کرده است. «استکانة» به معنای فروتنی است، مردم در عالم قیامت ذلیل هستند، نمی‌توانند داد و فریاد کنند که چرا ما را به اینجا آورده‌اید، چرا ما را رها نمی‌کنید، و از این قبیل اعتراضات. «علیهم لبوس الاستکانة» یعنی آن روز همه آرام و فروتن هستند و هیچ داد و فریادی وجود ندارد.

«و ضرع الاستسلام و الذلّة» عطف به جمله قبل است یعنی «و علیهم ضرع الاستسلام و الذلّة». «ضرع» به معنای ضعف و کوچکی است، «استسلام» به معنای تسلیم شدن است، «ذلّة» هم به معنای ذلیل بودن است. وقتی انسان تسلیم شود در برابر طرف احساس ضعف و ذلت می‌کند. مقصود حضرت این است که مردم در آن روز بر اثر تسلیم شدن در برابر امر حق احساس ضعف و ذلت می‌کنند.

«قد ضلّت الحیل» در آن روز حیل‌ها و نیرنگها گمراه شده؛ مقصود این است که در آن روز حیل‌ها کاربردی ندارد، در این دنیا می‌شود با حیل و نیرنگ به جایی رسید و یا از زیر مجازات فرار کرد، پس کاربرد نیرنگ در این دنیا زیاد است، ولی در آخرت سودی ندارد. «و انقطع الامل» و آرزوها هم منقطع است، این آرزوهایی که در دنیا وجود دارد و آن همه دور و دراز است، در آخرت چنین نیست.

«وَهُوتِ الْأَفْتِدَةِ كَاطِمَةً، وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مُهَيِّنَةً، وَالْجَمَّ الْعَرَقُ، وَعَظُمَ الشَّفَقُ، وَأُرْعِدَتِ الْأَسْبَاعُ لِزُبْرَةِ الدَّاعِي إِلَى فَضْلِ الْخِطَابِ، وَمُقَايَصَةِ الْجَزَاءِ، وَنَكَالِ الْعِقَابِ، وَنَوَالِ الثَّوَابِ»

(و دلها بر اثر غصه خالی و ساکت شود، و صداها مخفی و آهسته گردد، دهانها پر از عرق می شود، ترس از گناهان بی اندازه است، و از هیبت صدای منادی برای تمیز حق از باطل و جزای خیر و شر و عقاب و کیفر و بخشش ثواب و پاداش، گوشها به لرزه در می آید.)

«هوت» به معنای خالی شدن است، خودمان هم در فارسی می گوئیم: توی دلش را خالی کرد. «افتدة» جمع «فؤاد» به معنای دل و قلب است، «كاظمة» حال است و به معنای سکوتی است که از روی غصه باشد؛ این هم یکی از صفات آن روز است؛ «و هوت الأفتدة كاظمة» و از ترس و وحشت دلهاى آنها خالی شده در حالی که سکوت مرگباری آنان را فراگرفته است.

«و خشعت الاصوات مهينمة» و صداها در آن روز خاشع است در حالتی که خیلی مخفی است. «مهينمة» اسم فاعل «هينمة» به معنای صدای خیلی مخفی است، و در این عبارت حال است برای اصوات.

«و الجم العرق» در آن روز پنجاه هزار ساله<sup>۱</sup> عرق تا دهان انسان می رسد. روایات در این مورد مختلف است، بعضی ها عرق تا کمرشان می آید و بعضی ها تا دهانشان،<sup>۲</sup> و در بعضی روایات آمده: بعضی افراد آنقدر عرق می کنند که تا روی

۱ - اشاره به آیه شریفه: ﴿تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾  
سوره معارج، آیه ۴

۲ - فی الحدیث: «ان العرق لیجری منهم حتی ان منهم من یبلغ ركبتيه، و منهم من یبلغ صدره، و منهم من یبلغ عنقه، و منهم من یلجمه و هم اعظمهم مشقة» شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۵۱؛  
و منهاج البراعة، ج ۵، ص ۳۶۴

سرشان می‌رسد که اگر چهل شتر بخورند سیر می‌شوند و عرقها تمام نمی‌شود.<sup>۱</sup> ما نفهمیدیم معنای این حدیث چیست، عرق تا دهانشان می‌آید یعنی چه؟ آیا مقصود این است که همه بدنشان عرق می‌کند، و یا واقعاً همه اطرافشان عرق می‌شود؛ اگر همه اطرافشان عرق می‌شود، آیا سرزمین قیامت همه‌اش پر از عرق خواهد شد مانند یک دریای آب؟ و اگر چنین است پس معنای این که بعضی‌ها تا کمر و بعضی‌ها تا دهان و بعضی دیگر تا سر، یعنی چه؟ بالاخره معنای این احادیث برای ما معلوم نیست؛ ولی بالاخره عظمت و شدت آن روز از این قبیل روایات استفاده می‌شود.

«و عظم الشفق» در قیامت ترس مردم از عذاب خدا خیلی زیاد است، «شفق» به معنای ترس است، «و عظم الشفق» یعنی ترس مردم زیاد است.

«و ارعدت الاسماع لزبرة الداعی الی فصل الخطاب»، «ارعدت» از ماده «رَعَدَ» به معنای لرزه‌ای است که بر بدن انسان می‌افتد، «الاسماع» جمع «سمع» به معنای گوش است، «زبرة» به معنای نهیب، و «داعی» به معنای دعوت کننده است؛ یعنی در آن روز به واسطه صدای آن کسی که دعوت کننده به فصل خطاب است گوشها به لرزه می‌افتند؛ از بس نهیب او تند است گوشها به لرزه می‌افتند. «فصل الخطاب» از باب اضافه صفت به موصوف است، و مقصود از آن خطاب و ندایی است که فاصل و جدا کننده حق از باطل است.

«و مقایضة الجزاء»، «مقایضة» به معنای معاوضه است؛ یعنی کارهایتان را با جزای آن معاوضه می‌کنند؛ اگر کار نیک انجام داده‌اید جزای خیر داده می‌شود،

۱- و عن الارشاد عن الصادق عليه السلام فی حدیث «ان الغنی لیوقف للحساب و یسئل منه العرق حتی لو شرب منه اربعون بعیراً لصدر» منهاج البراعة، ج ۵، ص ۳۶۴ به نقل از ارشاد القلوب دیلمی، ج ۱، ص ۱۵۵، باب ۴۸

و یک وقت کار زشت است که جزای آن عقاب و عذاب است؛ و به همین معناست جمله بعد «و نکال العقاب، و نوال الثواب». «نکال» به معنای ننگ و عاری است که در عقاب است، «نوال» از ماده «نال ینول» به معنای دادن ثواب است.

### خلقت مجدد انسان

«عِبَادٌ مَخْلُوقُونَ أَقْتِدَاراً، وَ مَرْبُوبُونَ أَقْتِسَاراً، وَ مَقْبُوضُونَ اِحْتِضَاراً، وَ مُضْمَنُونَ أَجْدَاثاً، وَ كَاتِبُونَ رُفَاتاً، وَ مَبْعُوثُونَ أَفْرَاداً، وَ مَدِينُونَ جَزَاءً، وَ مُمَيِّزُونَ حِسَاباً»

(بندگانمی هستند که با قدرت خلق شده، و به اجبار پرورش یافته و دچار مرگ می شوند، در درون قبرها رفته و بدنشان ریز ریز می شود، به تنهایی برانگیخته و به جزا می رسند، و با حساب از همدیگر تمیز داده و جدا می شوند.)

می خواهند بفرمایند: این مردمی که در صحرای قیامت جمع می شوند و دارای آن خصوصیات می باشند «عباد مخلوقون اقتداراً» بندگانمی هستند که در آغاز با اقتدار و قدرت خداوند خلق شده اند، «و مربوبون اقتساراً» و بدون اختیار خود تحت تربیت خدا واقع شدند. «مربوبون» از ماده «رب» به معنای تربیت یافته است، و این به معنای «مملوکون» است یعنی تحت مالکیت خدا بودند. «اقتساراً» از ماده «قسر» است، «حرکت قسری» به حرکت بدون اختیار گفته شده؛ اینها بدون اختیار خود تحت تعلیم و تربیت و مملوکیت خداوند قرار گرفتند، مربوبند در حالتی که مقهور قدرت خدا هستند.

«و مقبوضون احتضاراً» و قبض روح شدگان در حال احتضار هستند. «احتضاراً» در این جمله حال و از ماده «حضر» است؛ انسان محتضر به آن فردی گفته می شود که ملائکه نزد او حاضر می شوند و او را قبض روح می کنند.

«و مضمنون اجداثاً»، «مضمنون» از ماده «ضمن» است، چیزی را که در جایی مخفی می کنند آن را در ضمن آن چیز پنهان می نمایند. پس «مضمنون اجداثاً» یعنی



مخفی شدگان در قبرها. مقصود این است که این بندگان همه «مضمّنون اجدائاً» مخفی شده در قبرها هستند.

«وکائونون رفاتاً»، «کائونون» از ماده «کون» به معنای بودن است، «رفات» به معنای پوسیده است؛ یعنی اینها همان انسانهایی هستند که در اثر ماندن در قبرها پوسیده شده و به صورت پودر در آمده بودند، اینک خدا دوباره آنها را در این جهان (قیامت) خلق فرموده است. در قرآن شریف آمده است: ﴿وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرِفَاتًا أَءَنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا﴾<sup>۱</sup> مشرکین می گفتند: آیا زمانی که ما استخوان پوسیده می شویم باز هم به صورت خلق جدید خلق شده و مبعوث می شویم؟ حضرت در این جمله اشاره می کنند که این آدمهایی که در آن صحرای قیامت برانگیخته شده اند همان استخوان پوسیده های داخل قبرها هستند، با قدرت خدا برای مرتبه دوم خلق شده اند.

«و مبعوثون افراداً» خلقت ما در این دنیا به صورت انفرادی و تک تک بوده، اول آدم عليه السلام خلق شد، بعد حوا خلق شده و بعد دیگران تا این که امروز جمعیت دنیا حدود پنج میلیارد نفر است؛ در این جمله حضرت آمده است در قیامت هم مردم «مبعوثون افراداً» مبعوث شده به صورت فردی هستند؛ تک تک مبعوث می شوند. قرآن شریف نیز در این مورد فرموده است: ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فِرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾<sup>۲</sup> هر یک به تنهایی به پیشگاه حق آمده است، همان طوری که در مرتبه اول شما را خلق کرده ایم.

«و مدینون جزاءً» قیامت جای جزای اعمال است، هر کسی در قیامت به جزای اعمال نیک یا بد خود می رسد. ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ

۱ - سوره اسراء، آیات ۴۹ و ۹۸

۲ - سوره انعام، آیه ۹۴

ذرة شراً یره<sup>۱</sup>، این کلام خداست که هر کسی جزای اعمال نیک و بد خود را می‌بیند. «جزاء» در عبارت حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> مصدر و مفعول مطلق است که از غیر فعل خود آمده است، یعنی جزا داده می‌شوند جزا دادنی.

«و ممیزون حساباً» روز قیامت هر کسی در مقام حساب جدا می‌شود؛ یعنی خوب و بد از یکدیگر تمیز داده می‌شوند، هر کسی یک حسابی برای خودش دارد، نامه عملها جداست و اعمال هر کسی جداگانه برای خودش ثبت و ضبط شده است.

### مهلت ارزشمند عمر برای طلب حقیقت

«قَدْ أُمِّهَلُوا فِي طَلَبِ الْخُرْجِ، وَ هُدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ، وَ عُمِّرُوا مَهْلَ الْمُسْتَعْتَبِ، وَ كُشِفَ عَنْهُمْ سَدَفُ الرَّيْبِ»

(برای رهایی از گمراهی مهلت داده شده‌اند، و به راه راست هدایت گردیده‌اند، و مانند فرصتی که برای طلب خشنودی به کسی می‌دهند به آنها نیز فرصت داده‌اند، و تاریکی‌های شک و شبهه‌ها از آنها برداشته شده است.)

«مخرج» محل خروج است و مقصود از آن در اینجا طلب راه فرار است؛ حضرت فرموده‌اند: چنین نیست که بدون جهت و بدون دلیل خواسته باشند این مردم را به جهنم ببرند، بلکه «قد امهلوا فی طلب المخرج» قبلاً به اینها مهلت فرار داده‌اند، «و هدوا سبیل المنهج» و آنها را به راه راست و حق هدایت کرده‌اند؛ به وسیله کتابهای آسمانی، به وسیله انبیاء و اولیاء، و به وسیله علما و بزرگان دینی مردم را هدایت کرده و با هدایت به آنها راه فرار از جهنم را آموخته‌اند. «و عُمِّرُوا مهل المستعتب» و بر اثر طولانی شدن عمر به آنها مهلت زیاد داده شد

تا رضایتشان به دست آید. «مستعتب» از ماده «عتب» به معنای رضایت است، «مهمل المستعتب» یک مثل است و برای جلب رضایت کسی است که رضایت قلبی او مطلوب است. مقصود حضرت از آوردن این جمله این است که بگوید: خدا آنقدر به آنها مهلت داده بود که رضایتشان به دست آید.

«و کشف عنهم سدف الریب»، «سَدَف» جمع «سدفة» به معنای ظلمت و تاریکی است، «رِيب» جمع «ریبه» به معنای شک و تردید است، کسی که در شک و تردید است در حقیقت در ظلمت و تاریکی است، بنابراین «کشف عنهم سدف الریب» یعنی خدا از این افراد ظلمت و تاریکی شک و تردیدها را برداشته است؛ با فرستادن پیامبران و هادیان به حق، و فرستادن کتاب و دلیلهای واضح، راه را به آنها نشان داد و شک و تردید را از آنها گرفت.

«و خُلُوا لِضَمَارِ الْجِيَادِ، وَ رَوِيَّةِ الْأَزْتِيَادِ، وَ أَنَاةِ الْمُقْتَسِسِ الْمُزْتَادِ، فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ، وَ مُضْطَرَبِ الْمَهْلِ»

(برای آماده شدن به حال خود گذاشته شدند مانند آماده شدن اسبها برای میدان مسابقه؛ و برای فکر و اندیشه در به دست آوردن حق، و برای شتاب نکردن در فراگرفتن نور علم در مدت زندگانی تا رسیدن اجل به آنها فرصت داده شده است.)

«و خُلُوا لِضَمَارِ الْجِيَادِ» و رها شدند برای مضمار اسبها. در این جمله یک تشبیه است؛ «مضمار» از «تضمیر» است، اسبی را که برای میدان مسابقه تربیت می کردند به این ترتیب بوده که اول مدتی به آن علوفه فراوان می دادند تا خوب چاق شود و بعد کم کم آن را می تازاندند تا آن چاقی بدن اسب کم و استخوانش محکم شود و خیلی در دویدن چالاک شود، عرب به این کار «تضمیر» می گوید و «مضمار الجیاد» هم به همین معناست؛ یعنی لاغر کردن اسب برای میدان مسابقه. حالا حضرت هم در این جمله خود فرموده اند: «خُلُوا لِضَمَارِ الْجِيَادِ» این مردم رها شدند برای لاغر کردن اسبها؛ خوب اسبی که در میان نبوده پس این جمله کنایه از آمادگی و

ریاضت است؛ یعنی آنها را رها کردند تا با انجام اعمال صالح خود را تربیت و آماده بهشت کنند.

«و رويّة الارتیاد»، «رويّة» به معنای فکر کردن است، «الارتیاد» به معنای طلب است. این جمله عطف به «مضمار الجیاد» است و اصل عبارت به این صورت است: «خلّوا المضمار الجیاد، و لرويّة الارتیاد»، جمله بعد هم عطف به همین جمله و در اصل چنین است «و لاناة المقتبس المرتاد فی مدّة الاجل، و فی مضطرب المهل» یعنی آنها را رها کردند برای آمادگی و برای این که بروند فکر کنند و با فکر و اندیشه حق را دریابند؛ «و لاناة المقتبس المرتاد»، «اناة» به معنای تأنی است، «مقتبس» از ماده «قبس» است و کسی را می‌گویند که شعله آتش یا چراغی در دست داشته باشد، «المرتاد» به معنای طالب حق است. «فی مدّة الاجل» یعنی در مدت عمر «و مضطرب المهل» و در آن زمان رفت و آمد و حرکتی که با مهلت است. به طور خلاصه معنای جمله چنین است که: خداوند شما را رها کرده تا خود را مهیا کنید و از راه فکر و طلب اندیشه به حق برسید، و برای این که چراغی (دلیل) بردارید و در طول مدت عمر با تأنی و صبر و حوصله و در آن مهلت مضطرب و دارای تحولات با حرکت به حق و حقیقت برسید.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

# خطبه ۸۳

## درس ۱۰۴

هدایتهای بیکران الهی  
دعوت به تقوی  
سیر در جهت هدف خلقت  
توجه به نعمت‌های درونی انسان  
عبرتی از گذشتگان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فِيهَا أَمْثَالاً صَائِبَةً، وَمَوَاعِظَ شَافِيَةً، لَوْ صَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً، وَأَسْمَاعاً وَاعِيَةً، وَآرَاءَ عَازِمَةً، وَالْبَابَ حَازِمَةً، فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ، وَافْتَرَفَ فَاغْتَرَفَ، وَوَجَلَ فَعَمِلَ، وَحَادَرَ فَبَادَرَ، وَآيَقَنَ فَاخْسَنَ، وَعُبرٌ فَاغْتَبَرَ، وَحُدَّرَ فَاذْجَرَ، وَأَجَابَ فَاَنَابَ، وَرَجَعَ فَتَابَ، وَاقْتَدَى فَاخْتَدَى، وَأَرَى فَرَأَى، فَأَسْرَعَ طَالِباً، وَنَجَّاهَارِباً، فَافَادَ ذَخِيرَةً، وَأَطَابَ سَرِيرَةً، وَعَمَّرَ مَعَاداً، وَاسْتَظْهَرَ زَاداً لِيَوْمِ رَحِيلِهِ، وَوَجَّهَ سَبِيلَهُ، وَحَالَ حَاجَتِهِ، وَمَوْطِنَ فِاقَتِهِ، وَقَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مَقَامِهِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَةً مَا خَلَقَكُمْ لَهُ، وَاخْذَرُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَاسْتَحْفُوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّنَجُّزِ لِصِدْقِ مِيعَادِهِ، وَالْحَذَرِ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ»

منها: «جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاعاً لِيَتَعَى مَا عَنَّاها، وَابْصَاراً لِيَتَجَلَّوْا عَنْ عَشَاهَا، وَأَشْلَاءَ جَامِعَةً لِأَعْضَائِها، مُلَائِمَةً لِأَخْنَائِها، فِي تَرْكِيْبِ صُورِها، وَمُدِدَ عُمُرِها، بِأَبْدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِها، وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِها، فِي مُجَلَّلَاتِ نَعْمِهِ، وَمَوْجِبَاتِ مَنَنِها، وَحَوَاجِزِ عَافِيَتِها، وَقَدَّرَ لَكُمْ أَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْكُمْ، وَخَلَّفَ لَكُمْ عِبْرًا مِنْ آثَارِ الْمَاضِيْنَ قَبْلِكُمْ، مِنْ مُسْتَمْتَعِ خَلَاقِهم، وَ مُسْتَنْفَسِ خِنَاقِهم»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و سوم معروف به خطبه

غراء بود. به اینجا رسیدیم که می فرماید:

### هدایت‌های بیکران الهی

«فِيهَا أَمْثَالاً صَائِبَةً، وَمَوَاعِظَ شَافِيَةً، لَوْ صَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً، وَاسْمَاعاً وَاعِيَةً، وَآرَاءَ عَازِمَةً، وَالْبَابَ حَازِمَةً»

(ای شگفت از این مثالهای صائب و راست، و این پندهای شفادهنده، اگر برخورد کند به دل‌های پاک و گوش‌های شنوا، و اندیشه‌های ثابت و عقل‌های استوار.)

«یالها» ندا و مناداست، یعنی ای شگفت از اینها؛ مقصود از «لها» که در فارسی به معنای «اینها» است، آن کارهایی است که انجام شده است. «امثالاً صائبة» تمیز «لها» است و ابهام آن را بیان می‌کند؛ یعنی مثلها و الگوهایی که صائب و حق بوده است. «و مواعظ شافیة» این جمله عطف به جمله قبل است؛ یعنی «یا لها مواعظ شافیة» ای شگفت از این موعظه‌های شفابخش. حضرت می‌گویند: بله قرآن و آن همه احادیث و این کلمات بزرگان، اینها همه چراغهای روشن و موعظه‌های رسا هستند، اما دل باید گیرای این مواعظ و نصایح باشد، دل صاف می‌خواهد تا از این مواعظ و دل‌های روشن استفاده کند.

می‌فرماید: اگر عده‌ای گمراهند، نه این است که خدا آنها را گمراه گذاشته باشد، بلکه اینها قابلیت نداشته‌اند، چرا که خدا مثلها و الگوهای صائب را فرستاده، موعظه‌های شافی را فرستاده است، و این مواعظ «لو صادفت قلوباً زاکیه» اگر به دل‌های پاک برسد شفابخش است، «و اسماعاً و اعیه» و به گوش‌های دارای ظرفیت برسد اثر می‌کند و شفابخش است «و آراء عازمه» و اگر به رأیهای تصمیم‌گیرنده برسد انسان را هدایت می‌کند.

در جمله «آراء عازمه» اسناد مجازی است؛ برای این که «آراء» جمع «رأی» است و «عازمه» به معنای تصمیم‌گیرنده است، آن وقت اسناد «عازمه» را به «آراء» داده است در صورتی که انسان تصمیم‌گیرنده است نه رأی، و باید اسناد «عازمه» را



به انسان می‌داد؛ پس یعنی آرائی که صاحبانش تصمیم‌گیرنده هستند. بعد می‌فرماید: «والباباً حازمةً»، «الباب» جمع «لب» به معنای مغز است، و «حازمة» به معنای احتیاط‌کننده است؛ یعنی این مواظظ برای دل‌هایی که محکم و احتیاط‌کار است شفابخش است.

### دعوت به تقوی

«فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِّنْ سَمِعٍ فَخْشَعٍ، وَاقْتَرَفَ فَاَعْتَرَفَ، وَوَجَلَ فَعَمِلَ، وَحَاذَرَ فَبَادَرَ، وَآيَنَنَ فَأَحْسَنَ، وَعَبَّرَ فَاَعْتَبَرَ»

(پس از خدا بترسید مانند کسی که پند را شنید و زیر بار رفت، و گناه کرد و اعتراف به گناه خود نمود، و ترسید و عمل نیکو انجام داد، و حذر نمود و شتافت، و یقین حاصل کرد و اعمال نیک انجام داد، و به او پند دادند و پذیرفت.)

همه سخنان حضرت امیر علیه السلام موعظه است، ولی این قسمت بالخصوص موعظه به تقوی و پرهیزکاری است، می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ» خود را از گناهان حفظ کنید «تَقِيَّةً مِّنْ سَمِعٍ فَخْشَعٍ» مانند حفظ کردن کسی که سخن و موعظه را می‌شنود و آن موعظه در وی اثر می‌کند آنگاه عمل می‌کند و پاکدامن می‌شود. پس در این عبارت جمله «تَقِيَّةً مِّنْ سَمِعٍ فَخْشَعٍ» مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی پرهیز کنید نوع پرهیز کردن کسی که حرف حق را می‌شنود پس خاشع می‌شود، یعنی به آن حرف حق عمل می‌کند. این که کسی حرف حقی را بشنود و عمل کند، به این معناست که او یک نحو خداترسی دارد و بر اثر همان خداترسی‌ای که دارد در برابر حق خاشع است، پس تقوای شما هم مانند تقوای این افراد باشد که خداترس هستند. جملات بعدی نیز همگی به همین صورتند، یعنی عطف بر «سمع» شده‌اند، آن وقت کلمه «تَقِيَّةً مِّنْ» سر آنها درمی‌آید، پس این که در جمله بعد فرموده: «وَاقْتَرَفَ فَاَعْتَرَفَ» در اصل این چنین است: «فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِّنْ اقْتَرَفَ فَاَعْتَرَفَ»

یعنی از خدا بترسید مانند ترسیدن کسی که گناهی را مرتکب شده و به گناه خود اعتراف دارد، نزد خدا معترف به گناه خود است. «اقتراف» به معنای کسب کردن است؛ «اعترف» از «اعتراف» است، یعنی کاری که کرده است به آن اعتراف می‌کند. «و وجل فعل» «و جل» به معنای ترس است؛ یعنی «فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِنْ وَجَلِ فِعْمَلٍ» پرهیز کنید مانند پرهیز کردن کسی که از خداوند ترسیده و آنگاه عمل نیکو انجام داده است. کسی که از عذاب خداوند می‌ترسد، برای نجات خود عمل صالح انجام می‌دهد، کسی که از خداوند می‌ترسد به وظیفه خود عمل می‌کند، و کسی که از خداوند و عذاب او می‌ترسد گناه نمی‌کند.

«و حاذر فبادر»، «حاذر» از ماده «حذر» به معنای ترسیدن و احتیاط کردن است، «حاذر» از باب مفاعله و به معنای ترسیدن با توجه است، «من حاذر» یعنی کسی که ترس در قلبش نفوذ کرده است «فبادر» پس مبادرت کرده و جبران خطاها و گناهان خود را می‌کند. مقصود حضرت این است که: «فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِنْ حَازِرِ فَبَادِرِ» پرهیز کنید مانند پرهیز کردن کسانی که ترس از خدا در اعماق دلشان نفوذ کرده پس برای جبران گناهان مبادرت کرده‌اند.

«و ایقن فاحسن» و تقوی به خرج دهید مانند تقوای کسانی که یقین به حساب و کتاب، بهشت و جهنم و صراط دارند و برای همان هم اعمال نیک انجام می‌دهند. «و عَبَّرْ فاعْتَبِرْ» و پرهیز کنید مانند پرهیز کردن کسی که عبرت داده شده و عبرت گرفته است. اگر کسی از تاریخ گذشتگان عبرت گرفته باشد، حساب کار خودش را می‌کند و خود را بنده صالح خدا تربیت می‌کند و طبعاً فرد متقی و پرهیزکاری است. حضرت هم توصیه می‌کنند که تقوای شما چنین تقوایی باشد.

«وَ حُذِرٌ فَازْدَجَرَ، وَ اجَابَ فَاَنَابَ، وَ رَجَعَ فَتَابَ، وَ اقْتَدَى فَاَحْتَدَى، وَ اُرِيَ فَرَأَى»

(و او را ترسانند و او ترسید، و اجابت کرد و بازگشت نمود، و برگشت و توبه نمود،

و اقتدا کرد و متابعت نمود، و راه راست به او نشان داده شد و آن را دید.)

این جملات هم مانند جملات قبل عطف بر «سمع» در جمله «من سمع فخشع» است. «و حذر فازدجر»، «حذر» ماضی مجهول است به معنای ترسانده شده است، «فازدجر» یعنی از گناه منزجر شده است، و طبیعی است کسی که ترسیده و منزجر شده برای آینده خود تقوی به خرج داده و متقی است؛ حالا حضرت هم فرموده است: «فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِنْ حُذْرٍ فَازْدَجِرْ» پس از گناهان پرهیز کنید مانند تقوای کسی که از گناه ترسانده شده و از گناه منزجر شده است.

«و اجاب فاناب»، «اجاب» یعنی پذیرا شده، دعوت خداوند را پذیرفته و اجابت کرده است، «فاناب» پس بازگشت کرده؛ از اشتباهات و از روش زشت خود رجوع کرده است. «فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِنْ اجاب فاناب» پرهیزید مانند پرهیز کردن کسی که به داعی خداوند توجه نموده، آن را اجابت نموده و بازگشت کرده است. جمله بعدی «و رجع فتاب» همان معنای جمله قبل است فقط تفنن در عبارت است.

«و اقتدی فاحتدی» در اعمال و رفتار به بزرگان دینی اقتدا می‌کند؛ «اقتداء» به معنای پیروی کردن است، کسی که بزرگان دینی را مقتدای خود قرار دهد و از آنها پیروی کند «فاحتدی» پس به محاذات آنها قدم برداشته و گام به گام آنها رفته و طبعاً راه درست دین و دنیای خود را پیموده و متقی و پرهیزکار بوده است، حالا شما هم «اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِنْ اقتدی فاحتدی» پرهیزکاری کنید مانند پرهیزکاری او، یعنی به یکی از بزرگان اقتدا کنید و پا به پای او قدم بردارید.

«و أرى فرأى»، «أرى» ماضی مجهول از ماده «أراه» است، یعنی کسی که حق یا راه حق به او ارائه شده است، «فرأى» پس او هم حق و حقیقت را دیده است. کسی که حق به او نشان داده شود و حق را ببیند، از حق متابعت کرده و راه تقوی و پاکی را پیشه می‌کند. از این رو حضرت فرموده است: «فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مِنْ أرى فرأى» پرهیزکاری کنید مانند پرهیزکاری کسی که حق به او ارائه شده و حق را دیده و توجه کرده است.

«فَأَسْرَعَ طَالِباً، وَنَجَا هَارِباً، فَأَفَادَ ذَخِيرَةً، وَأَطَابَ سَرِيرَةً، وَعَمَّرَ مَعَاداً، وَاسْتَظْهَرَ زَاداً لِيَوْمِ رَحِيلِهِ، وَوَجَّهَ سَبِيلَهُ، وَحَالَ حَاجَتِهِ، وَمَوْطِنَ فِاقَتِهِ، وَقَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مُقَامِهِ»

(پس شتابان جوینده حق گردید، و رستگار شد در حالتی که گریزان بود، و ذخیره به دست آورد، و باطن خود پاک گردانید، و معاد را آباد کرد، و با توشه برای روز کوچ و راه خود و هنگام نیازمندی و جای تنگدستی پشت خود را قوی نمود، و برای جایگاه همیشگی آن توشه را پیش فرستاد.)

اوصافی که در این جمله‌ها ذکر شده بر حسب ظاهر اوصاف همان کسی (مَنْ) است که حضرت در جمله‌های مفعول مطلق نوعی به آن اشاره می‌فرمود؛ اینجا که می‌فرمایند: «فاسرع طالباً، و نجا هارباً، فافاد ذخیره و...» یعنی همان کسی که «سمع فخشع، و اقرترف فاعترف و...» وقتی می‌شنید خشیت پیدا می‌کرد، و وقتی گناه می‌کرد اعتراف به گناه خود می‌نمود و...، این کس «فاسرع طالباً» سرعت پیدا می‌کند در حالی که طلب‌کننده حق است، در طلب حق سرعت پیدا می‌کند؛ «و نجا هارباً» و از جهنم و دنیا نجات پیدا کرده در حالی که به طرف حق و حقیقت فرار کرده است؛ «فافاد ذخیره» پس برای آخرت خود فایده‌ای را ذخیره نموده است؛ «و اطاب سریره» و باطن خود را نیکو کرده است، و اندرون خود را از هر حقه و حيله‌ای پاک کرده است؛ «و عمّر معاداً»، «عمّر» از ماده «تعمیر» است، یعنی آخرت خود را تعمیر و آباد کرده است؛ تعمیر کردن آخرت و معاد به این است که انسان واجبات الهی را انجام دهد و از محرّمات پرهیز کند و خلاصه به وظایف شرعی خود عمل نماید.

«و استظهر زاداً لیوم رحيله»؛ در این جمله یک تشبیه است؛ به این معنا که حضرت امیر علیه السلام مسافرت آخرت را به مسافرت دنیا تشبیه فرموده؛ در مسافرتها این طور بوده که مردم مخارج سفر خود را که به صورت آذوقه و خشکبار بوده روی شتر، اسب و یا الاغ خود می‌بسته و همراه خود می‌برده‌اند، و از این بستن آذوقه

روی شتر و اسب تعبیر به «استظهار زاد» می‌کرده‌اند، یعنی توشه خود را ظاهر کرده است، ظاهر بودن برای این است که روی حیوان بوده و همه می‌دیده‌اند، حالا حضرت می‌فرماید: این فرد زاد و توشه خودش را برای روز قیامتش ظاهر کرده است، مقصود این است که چنین کسی بالاخره زاد و توشه‌ای برای قیامت خود برداشته است و حتماً دست خالی نیست.

«و وجه سبيله» این زاد و توشه در جهت همان مسیری است که او قصد مسافرت به آن را داشته، «و حال حاجته» و این زاد مناسب با حاجت او در روز قیامت است؛ این توشه‌ای که آماده کرده هم در جهت همان مسیر است و هم مناسب با آن هدفی است که او در نظر داشته. «و موطن فاقته» این جمله عبارت دیگری از جمله قبل است و به همان معناست؛ «موطن» به معنای جایگاه، و «فاقت» به معنای احتیاج است؛ یعنی این توشه‌ای که فرستاده برای جایگاه احتیاج اوست. «و قدّم امامه لدار مقامه» و این توشه‌ای را که مهیا کرده مقدم انداخته و جلوتر از خود فرستاده است برای جایگاه و اقامتگاه ابدی خود.

### سیر در جهت هدف خلقت

«فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جَهَةَ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ، وَ اخْذُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَذَرَ كُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَ اسْتَحِقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّجَرُّ لَصِدْقٍ مِيعَادِهِ، وَ الْحَذَرِ مِنْ هَوْلٍ مَعَادِهِ»

(پس ای بندگان خدا از نافرمانی او بپرهیزید به خاطر هدفی که برای آن آفریده شده‌اید، و از چیزی که از ناحیه خدا از آن ترساننده شده‌اید نهایت ترس را داشته باشید، و خود را سزاوار آن بهشتی کنید که برای شما آماده شده و به شما وعده داده شده است، وعده او را راست بدانید، و از وحشت قیامت حذر نمایید.)

پس از آن که اوصافی از مردان متقی بیان فرموده و آنها را الگوی ما قرار داده، باز خطاب به جمعیت حاضر فرموده‌اند: «فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جَهَةَ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ»

پس ای بندگان خدا خود را در آن جهتی که خدا شما را برای آن آفریده است حفظ کنید؛ توجه کنید شما را برای چه آفریده‌اند، در همان مسیر حرکت کنید؛ آمدن در این دنیا و زندگی این دنیا برای خود این دنیا نیست، این دنیا وسیله رسیدن به مقامات و درجات آخرت است، این دنیا حکم پُل را دارد، پل برای عبور است، این دنیا هم برای عبور است.

«و احذروا منه کنه ما حذرکم من نفسه»، معنای «حذر» احتیاط است و اگر آن را به معنای ترس گرفته‌اند به خاطر همان احتیاط است؛ چون کسی که احتیاط می‌کند می‌ترسد در آینده به خطری برخورد کند. می‌فرماید: بترسید از خدا کمال ترسی که او شما را از آن ترسانده است، یعنی کمال احتیاط را در امور مربوط به دنیا و آخرت داشته باشید.

در کلمه «کنه» سه احتمال داده شده: یکی کنه دستورات و فرمانهای خدا، یعنی کنه نماز، کنه روزه و کنه هر عبادت دیگر، یعنی کنه وظایف خود را به جا بیاورید؛ احتمال دوم که از محمد عبده است این که مقصود کنه ذات خداست، چرا که خدا ما را از تحقیق در مورد شناخت کنه ذات خود برحذر داشته و به طور کلی شناخت کنه ذات او برای ما غیر ممکن است، انسان ممکن است و ممکن نمی‌تواند به ذات واجب‌الوجود احاطه پیدا کند، بنابراین خدا ما را از شناخت کنه ذات خود برحذر داشته است؛ احتمال سوم این است که مقصود از آن کنه احتیاط باشد، یعنی احتیاط را به کنه آن برسانید، نهایت احتیاط را بنمایید.

«و استحقّوا منه ما اعدّ لكم بالتّنجّز لصدق میعاده» کاری کنید که مستحقّ وعده‌های خداوند شوید. خدا چیزهایی را برای بندگان خود مهیا فرموده و شما باید کاری کنید که وعده‌های خدا در مورد شما راست درآید، گرچه وعده‌های خدا صادق است؛ «و استحقّوا منه ما اعدّ لكم» و خودتان را در معرض استحقاق قرار دهید، استحقاق آنچه خداوند برای شما مهیا کرده؛ «بالتّنجّز» متعلق به

«استحقّوا» است، مقصود این است که وعده‌های خدا را در مورد خود منجّز و قطعی کنید؛ اگر خودتان را متقی و پرهیزکار قرار دهید، وعده‌های خدا را در مورد خود منجّز کرده‌اید.

«و الحذر من هول معاده» واقعاً بترسید از هول و وحشت قیامت او. اگر انسان بخواهد واقعاً برحذر باشد، باید خود را طوری مجهّز کند که در معرض عذاب خداوند قرار نگیرد.

### توجّه به نعمت‌های درونی انسان

منها: «جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاعاً لِيَتَعَى مَا عَنَّاهَا، وَ أَبْصَاراً لِيَتَجَلَّوْا عَنْ عَشَاهَا، وَ أَشْلَاءَ جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا، مُلَائِمَةً لِأَخْنَائِهَا، فِي تَرْكِيْبِ صُوْرِهَا، وَ مُدَدٍ عُمْرِهَا»

از جمله خطبه است این که: (خدا برای بهره بردن شما دو گوش آفرید تا آنچه را لازم است حفظ کنید، و دو چشم تا از تاریکی رها شده و بینا گردید، و اعضای را که دربرگیرنده اعضای دیگری است همساز با آنها، و در ترکیب‌بندی و دوام متناسب و هماهنگ با آنها).

از کلمه «منها» استفاده می‌شود که مرحوم سیّد رضی این خطبه غراء را هم خلاصه کرده و قسمت‌هایی از آن را حذف کرده است. «منها» یعنی از جمله مطالب این خطبه این است: «جعل لكم اسماعاً» برای شما گوش قرار داد «لتعَى ما عنّاها» برای این که حفظ کنید آن چیزهایی را که مهمّ و حفظ کردنی است. «لتعَى» از ماده «وعى» به معنای حفظ است. همیشه چیز مهمّ حفظ کردنی است، اینجا هم فرموده: «ما عنّاها» یعنی چیزهایی که مورد عنایت خدا قرار گرفته و در پیشگاه خدا مهمّ بوده است.

«و ابصاراً لتجلّوا عن عشاها» و خداوند برایتان چشم قرار داده تا این که چشمها از کوری روشن شود. «عشا» به معنای شب‌کوری است. در کلمه «عن» دو احتمال است: یک احتمال این که زائده باشد، «لتجلّوا عشاها» یعنی تا این که کوری او

برطرف شود؛ یک احتمال هم این که به معنای «بعد» باشد، «لتجلو بعد عشاها» یعنی تا این که جلوه پیدا کند و روشن شود بعد از آن که کور بوده است.

«اشلاء» جمع «شَلُو» به معنای «عضو» است. «و اشلاء جامعة لاعضاءها» و این اعضای ظاهری دربرگیرنده است اعضای باطنی را؛ این دست ظاهری نیروی دست باطنی است، پای ظاهری نیروی پای باطنی است، چشم و گوش ظاهری نیروی چشم و گوش باطنی هستند، آن اعضای باطنی که ملاک انسانیت است و انسانیت انسان به آنهاست و... «جامعة لاعضاءها» این اعضای ظاهری دربرگیرنده قوت و نیروی اعضای باطنی هستند؛ گوش باطنی از راه همین گوش ظاهری، و چشم باطنی از راه چشم ظاهری درک می‌کنند، و همین طور همه اعضای بدن.

«ملائمة لاحنائها»، «ملائم» به معنای مناسب، و «احناء» جمع «حنو» هم به معنای جوانب و اطراف آمده و هم به معنای کجی و خمیدگی. مقصود از این عبارت این است که بعضی از اعضای انسان کج و خمیده است، مانند استخوانهای دنده‌ها و بسیاری از استخوانهای دیگر، و بعضی دیگر مستقیم است مانند استخوانهای دست و پاها؛ حال می‌فرماید: این اعضایی که مستقیم و راست است ملایم و مناسب با اعضایی است که کج و خمیده است. از طرف دیگر اعضای بدن هم نسبت به یکدیگر مناسب هستند؛ چشم و گوش و سر همه با هم کمال مناسبت را دارند، چشم انسان در جای مناسب است، دهانش در جای مخصوص قرار گرفته و با دستهایش مناسبت کامل دارد، و مثلاً اگر دهان در پشت سر بود با دستها مناسبت نداشت و غذا خوردن و مسواک زدن و... مشکل بود، خدا دستها را در مناسب‌ترین جاهای بدن قرار داده که قادر به رفع نیاز از هر جای بدن هست، خلاصه ترکیب اعضای بدن نسبت به هم مناسب است، از این جهت هم حضرت فرموده‌اند: «فی ترکیب صورها» در حالی که این صورتها، این جسمها و این اعضای متناسب با هم ترکیب پیدا کرده‌اند «و مُدَد عمرها» و در تمام مدت عمرشان با هم



متناسب قرار داده شده‌اند. البته اگر یک عدهٔ قلیل و اندکی بر این قانون نباشند اینها کم هستند، و غالباً اعضاء و جوارح متناسب با هم تا آخر عمر با انسان است.

«بَابِدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا، وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِهَا، فِي مُجَلَّلَاتِ نِعْمِهِ، وَمَوْجِبَاتِ مَنَنِهِ، وَخَوَاجِرِ عَافِيَتِهِ»

(با بدنهایی که با ترکیبهای سودمند خود قائم و برقرارند، و با دلهایی که روزی بدنها را می‌طلبند، در حالی که در پوشش نعمت‌های او هستند، و موجبات منت‌های او هویداست، و با وسائلی دفاع کننده به نعمت عافیت متنعم می‌باشید.)

«أَرْفَاقٍ» جمع «رَفِقٍ» به معنای منافع است - مرافق مسجد یعنی آن جاهایی از مسجد که قابل استفاده بردن است - «بَابِدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا» خداوند این بدنها را به گونه‌ای آفریده که قائم به منافع باشند، یعنی انسان بتواند از آنها بهره برد؛ هر یک از این اعضاء و جوارح بدن ما برای یک خاصیتی خلق شده، مثلاً قوهٔ باصره برای دیدن، قوهٔ لامسه برای لمس اشیاء و درک نرمی و زبری و سردی و گرمی است، قوهٔ هاضمه برای هضم غذا، و بالاخره هر عضوی یک خاصیتی دارد که همان عضو قائم به آن خاصیت است و منافع لازم را دارد.

«وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِهَا»، «قُلُوبٍ» جمع «قَلْبٍ» به معنای دل است، مقصود از دل در این جمله همان عقل و نیروی اندیشهٔ انسان است، «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا»<sup>۱</sup> که در قرآن آمده مقصود این قلب صنوبری شکل که مرکز خون است و خون را به همهٔ بدن پمپاژ می‌کند نیست، رسالت این قلب همان پمپاژ کردن خون است، پس این آیه و آن جملهٔ حضرت به این وسیلهٔ پمپاژ نظر ندارند، بلکه مقصود نیروی عقلانی است که انسانیت انسان به همان است.

«رَائِدَةٍ» در اصل «رَاوِدَةٌ» بوده و به معنای طلب کننده است، «أَرْزَاقٍ» جمع «رِزْقٍ»

به معنای روزی است، مقصود حضرت این است که خداوند به انسان نیروی تفکر و اندیشه‌ای داده که با آن بهره و روزی هر عضوی را طلب کند. اگر انسان فکر و اندیشه نداشت، نمی‌توانست از این اعضاء بهره‌برداری کند و در نتیجه می‌مرد، ولی چون دارای هوش و اندیشه است به فکر تهیه غذا، تهیه مسکن، تهیه لوازم زندگی، تهیه همسر، به وجود آوردن فرزند و... می‌افتد و به این وسیله از هر عضوی بهره خودش را می‌برد و در نتیجه به زندگی خود ادامه داده و نسل بشر هم روی زمین باقی می‌ماند. پس خدا به انسان اندیشه‌ای داده تا به وسیله آن روزی و بهره هر عضوی را طلب نماید.

«فی مجللات نعمه»، «مجللات» جمع «مجلل» به معنای عمومیت دهنده و تحت پوشش قرار دهنده است، «سحاب مجلل» به آن ابری گفته می‌شود که تمامی زمین را زیر پوشش خود قرار می‌دهد. این جمله با دو جمله بعد از باب اضافه صفت به موصوف است. «فی مجللات» جار و مجرور و متعلق است به فعل مقدر، و جمله حال است برای فاعل «جعل» و یا حال است برای ضمیر خطاب در «لکم»، و بنا بر این ترکیب معنا چنین است: خدا قرار داد برای شما گوشها و... در حالتی که شما در پوشش نعمت‌های خداوند قرار دارید «و موجبات مننه» و در آن منتهای خدا که موجب شکر اوست هستید.

«و حواجز عافیه» و در حالی که خداوند عافیت و سلامتی برای انسانها قرار داده، و او را از موانع سلامتی دور کرده است. «حواجز» جمع «حاجزة» به معنای موانع است، این جمله چون از باب اضافه صفت به موصوف است در اصل عافیتهای مانع بوده؛ یعنی عافیتهایی که مانع از خیلی ضررهاست. مقصود از این سه جمله (فی مجللات نعمه، و موجبات مننه، و حواجز عافیه) این است که می‌خواهد بفرماید: خداوند گوش، چشم، اعضاء و جوارح مختلف را در ردیف نعمت‌های فراگیر و نعمت‌هایی که موجب شکر است و سلامتی که مانع رسیدن

ضررهای بی شمار است، به شما عنایت کرده است.

«وَقَدَّرَ لَكُمْ أَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْكُمْ»

(و برای شما عمری معین نموده که آن را از شما پنهان داشت.)

خداوند برای هر یک از افراد بشر عمری را مقدر فرموده که پس از منقضی شدن این مدت، مرگ می آید و انسان را از این دنیا منقطع می کند؛ این اجل برای همه افراد پوشیده است، حکمت پوشیده بودن مرگ این است که افراد نسبت به زندگی خود دلگرم باشند، و اگر افراد می دانستند در چه تاریخ و در چه سالی می میرند زندگی را تعطیل می کردند و امور دنیا مختل می ماند؛ پس برای این که روند زندگی و امور دنیا به طور طبیعی جریان داشته باشد، باید فرار سیدن مرگ انسان از او پوشیده بماند. حضرت امیر علیه السلام در این رابطه فرموده اند: «و قدّر لكم اعماراً» و برای شما عمری قرار داد «سترها عنکم» که آن را از شما مخفی داشت.

### عبرتی از گذشتگان

«وَ خَلَّفَ لَكُمْ عِبْرًا مِنْ آثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ، مِنْ مُسْتَمْتَعِ خَلْقِهِمْ، وَ مُسْتَفْسِحِ خِنَاقِهِمْ»

(و از آثار گذشتگان برای شما چیزهایی که مایه عبرت است باقی گذاشت، از لذت و بهره ای که از دنیا بردند، و از طول مدت و فراخی ای که قبل از گلوگیر شدن ریسمان مرگ نصیب آنها شده بود.)

«و خلف لكم عبراً من آثار الماضين قبلکم» و برای عبرت گرفتن شما از آثار گذشتگان چیزهایی را باقی گذاشت. تاریخ گذشتگان برای ما بهترین عبرت است؛ همین که در تاریخ می خوانیم فلان ستمگر چه کرده و به چه بلایی مبتلا شده، بهترین درس و بهترین عبرت است؛ در شیراز تخت جمشید را می بینیم، در مدائن کاخ انوشیروان و ایوان کسری را مشاهده می کنیم، به قبرستانها می رویم و قبور اشراف و قدرتمندان را می بینیم و... همه اینها برای ما درس عبرت است. بسیاری از

آیات قرآن که تاریخ گذشتگان را بیان فرموده برای ما درس و عبرت است. فرموده: «و خَلَّفَ لَكُمْ عِبْرًا مِنْ آثَارِ الْمَاضِيْنَ» و چیزهایی را که مایهٔ عبرت است برای شما جا گذاشته است.

«من مستمتع خلاقهم»، «مِنْ» در این عبارت بیانیه است، یعنی از بهره بردن نصیبهایشان، مقصود این است که از بهره‌هایی که نصیب آنها شده بهرهٔ کافی را برده‌اند.

«و مستفسح خناقهم» این تعبیر خیلی جالبی است که حضرت کرده‌اند. «خناق» به بیخ گلو گفته می‌شود، ولی به این اعتبار که موقع خفه کردن طناب را بیخ گلو می‌اندازند، به علاقهٔ حال و محل به خودِ طناب هم خناق گفته می‌شود. حضرت این طور فرض کرده که همهٔ ما یک طنابی به دور گردنمان هست و موقعی که مرگمان می‌رسد این طناب را می‌کشند و ما را خفه می‌کنند، این تعبیر خیلی تعبیر ظریف و زیبایی است؛ می‌فرمایند: «مستفسح خناقهم» وسعت و فراخی طناب گردن آنها؛ آنها هر کدام به فراخور حال پنجاه سال و یا شصت سال زیر این طناب در وسعت به سر برده‌اند، طناب مرگ در طول عمر به دورگردن آنها شُل افتاده و از نعمت‌های خداوند استفاده می‌کرده‌اند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

# خطبه ۸۳

## درس ۱۰۵

چه توشه‌ای آماده کرده‌اید؟

انتظارهای بیجا

سرنوشت بدن در کوی اموات

سرانجام روح پس از مرگ

چرا عبرت نمی‌گیرید؟

پل صراط و پرتگاههای آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَرْهَقْتَهُمُ الْمَنِيَا دُونَ الْأَمَالِ، وَشَدَّيْتَهُمْ عَنْهَا تَحَرُّمُ الْأَجَالِ، لَمْ يَمَهَّدُوا فِي سَلَامَةِ الْأَبْدَانِ، وَلَمْ يُعْتَبِرُوا فِي أَنْفِ الْأَوَانِ، فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ الْأَحْوَانِي الْهَرَمَ؟ وَ أَهْلُ غَضَارَةِ الصَّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ؟ وَ أَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوِنَةَ الْفَنَاءِ؟ مَعَ قُرْبِ الزِّيَالِ، وَ أَزُوفِ الْإِنْتِقَالِ، وَ عِلَزِ الْقَلْقِ، وَ أَلَمِ الْمَضِضِ، وَ غُصَصِ الْجُرُضِ، وَ تَلَفَّتِ الْإِسْتِعَاثَةَ بِنُصْرَةِ الْحَفْدَةِ وَ الْأَقْرِبَاءِ، وَ الْأَعِزَّةِ وَ الْقُرَنَاءِ، فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقَارِبُ؟ أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ؟ وَ قَدْ عُودِرَ فِي مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ رَهِينًا، وَ فِي ضَيْقِ الْمَضْجَعِ وَحِيدًا، قَدْ هَتَكَتِ الْهُوَامُ جِلْدَتَهُ، وَ أَبَلَّتِ النَّوَاهِكُ جِدَّتَهُ، وَ عَفَّتِ الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ، وَ مَحَا الْحَدَثَانِ مَعَالِمَهُ، وَ صَارَتِ الْأَجْسَادُ شَحِيبَةً بَعْدَ بَضَّتِهَا، وَ الْعِظَامُ مَخْرَجَةً بَعْدَ قُوتِهَا، وَ الْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةً بِثِقَلِ أَعْبَائِهَا، مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا، وَ لَا تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلَلِهَا، أَوْ لَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَ الْآبَاءِ وَ إِخْوَانَهُمْ وَ الْأَقْرِبَاءِ؟ تَحْتَدُونَ أَمَلْتَهُمْ، وَ تَرْكَبُونَ قِدَّتَهُمْ، وَ تَطْأُونَ جَادَتَهُمْ، فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَنِ حَظِّهَا، لَا هَيْبَةَ عَنِ رُشْدِهَا، سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مِضَارِهَا، كَأَنَّ الْمَعْنَى سِوَاهَا، وَ كَأَنَّ الرُّشْدَ فِي إِخْرَازِ دُنْيَاهَا! وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَجَازَكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَ مَزَالِقِ دَخْصِهِ، وَ أَهَاوِيلِ زَلَلِهِ، وَ تَارَاتِ أَهْوَالِهِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و سوم بود. سخن در این خطبه به عبرت گرفتن از گذشتگان و آثار آنها رسید. فرموده بودند: «و خَلَّفَ لَكُمْ

عبراً من آثار الماضین قبلکم» به جا گذارده برای شما از آثار گذشتگان چیزهایی را که مایه عبرت بود «من مستمتع خلاقهم» از آن نصیب‌هایی که آنها بردند «و مستفسح خناقهم» و آن طول مدّت عمری که آنها داشتند و بهره‌هایی که آنها از عمر خود برده بودند؛ در ادامه فرموده‌اند:

### چه توشه‌ای آماده کرده‌اید؟

«أَرْهَقْتَهُمُ الْمَنَایَا دُونَ الْأَمَالِ، وَ شَدَّ بَهُمْ عَنْهَا تَخَرُّمُ الْأَجَالِ، لَمْ يَمَهِّدُوا فِي سَلَامَةِ الْأَبْدَانِ، وَ لَمْ يَعْتَبِرُوا فِي أَنْفِ الْأَوَانِ»

(قبل از رسیدن به آرزوها مرگ آنها را شتابان دریافت، و بین آنها و آرزوها جدایی انداخت، هنگام تندرستی توشه‌ای تهیه نکردند، و در همان ابتدای زندگی عبرت نگرفتند.)  
«ارَهَقْتَهُمُ الْمَنَایَا دُونَ الْأَمَالِ»، «ارهاق» به معنای فروگرفتن و احاطه کردن است، «منایا» جمع «منیة» به معنای مرگ است، «دون» به معنای «قبل»، و «آمال» جمع «امل» به معنای آرزوهاست. یعنی پیش از این که آن گذشتگان به تمامی آرزوهای خود برسند مرگ آنها را احاطه کرده و از این دنیا برده است.

«و شَدَّ بَهُمْ عَنْهَا تَخَرُّمُ الْأَجَالِ». معمولاً نهج البلاغه‌ها این کلمه را غلط نوشته و به جای «شَدَّبَ» «شَدَّ» نوشته‌اند، در حالی که «شَدَّ بَهُمْ» درست است نه «شَدَّ بِهِمْ». «شَدَّبَ» به معنای «فَرَّقَ» است، «شَدَّ بَهُمْ» یعنی آنان را متفرّق کرد. «تَخَرَّمَ» به معنای ریشه‌کن کردن است؛ می‌فرماید: و پیش از این که گذشتگان قبل از شما به تمامی آرزوهای خود برسند، ریشه‌کن کردن مرگها آنان را از آرزوهایشان جدا ساخت.

«لَمْ يَمَهِّدُوا فِي سَلَامَةِ الْأَبْدَانِ» در ایامی که صحت و سلامتی داشتند و قدرت و توان انجام عمل صالح را داشتند، برای روز قیامت خود چیزی مهیا نکردند، «و لم یعتبروا فی انف الأوان» و در آن اول زمانی که می‌توانستند عبرت بگیرند عبرت نگرفتند. «أنف» به معنای اول شیء است؛ «أنف الیوم» یعنی اول روز،



«أَنْفُ الشَّبَابِ» یعنی اوّل جوانی، «انف الأوان» یعنی اوّل زمان. «لم يعتبروا في انف الأوان» اینها در اوّل زمان عبرت نگرفتند؛ آن وقتی که انسان جوان است و قدرت عبادت بیشتری دارد، آن وقتی که انسان سالم است و حوصله بیشتری برای انجام اعمال صالح دارد، بیشتر عمر خود را که سرمایه آخرت اوست به غفلت و بیهودگی و غرق شدن در ثروت و مقام دنیا می‌گذرانند، و برای آخرت چیزی آماده نمی‌کند.

### انتظارهای بیجا

«فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ إِلَّا حَوَانِي الْهَرَمِ؟ وَ أَهْلُ غَضَارَةِ الصِّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ؟»

(آیا کسی که در عنفوان جوانی و توانایی است، انتظاری غیر از پیری و خمیدگی دارد؟ و آیا کسی که سالم و تندرست است، غیر از بیماریهای گوناگون انتظار دیگری دارد؟)

«بضاضة» بیشتر به پوست نسبت داده می‌شود و به معنای طراوت و لطافت پوست است، «بضاضة الشَّبَابِ» یعنی طراوت و لطافت جوانی. در مقابل آن «حَوَانِي» است، «حَوَانِي» به معنای پیر شدن پوست و پرچین و چروک شدن آن است که در هنگام پیری برای انسان به وجود می‌آید. «هرم» به معنای پیری است. می‌فرمایند: آیا اهل طراوت و لطافت جوانی، غیر از پیری پوست را انتظار دارد؟

«و اهل غضارة الصِّحَّةِ الا نوازل السَّقَمِ»، «غضارة» به معنای شادابی است، «غضارة الصِّحَّةِ» به معنای شادابی سلامت است؛ انسان در زمانی که از نعمت سلامتی برخوردار است شاداب و سرحال است. در مقابل «غضارة الصِّحَّةِ» عبارت «نوازل السَّقَمِ» است. «نوازل» به معنای عوارض، و «نوازل السَّقَمِ» به معنای عوارض بیماری است؛ وقتی انسان مریض و علیل باشد به عوارضی مانند: بی‌حوصلگی، ضعف و سستی اعصاب و افتادن در گوشه‌ای مبتلا می‌شود و آن نیرویی را که در حال سلامت داشته از دست می‌دهد.

«وَأَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا أَوْنَةَ الْفَنَاءِ؟ مَعَ قُرْبِ الزَّيَالِ، وَأَزُوفِ الْإِنْتِقَالِ، وَعَلَزِ الْقَلْقِ، وَالْمِ الْمُضَضِ، وَغُصَصِ الْجَرَضِ، وَتَلْقُتِ الْأَسْتِغَاثَةَ بِنُصْرَةِ الْحَفْدَةِ وَالْأَقْرِبَاءِ، وَالْأَعَزَّةِ وَالْقُرْنَاءِ»

(و آیا کسی که باقی و برقرار است انتظاری جز زمانهای فنا و نیستی دارد؟ با نزدیکی زمان جدایی و انتقال، و لرزه اضطراب و درد مصیبت‌ها و تلخی‌ها و سختی جان‌کندن و گلوگیر شدن آب دهان از بسیاری غم و اندوه و چشم به اطراف داشتن برای درخواست فریادرس به یاری جستن از خدمتگزاران و خویشان و دوستان و همسران.)

«و اهل مدّة البقاء...» عطف است بر «اهل بضاضة الشباب» و اصل آن «فهل ينتظر اهل مدّة البقاء الاّ اؤنة الفناء...» است. «أؤنة» جمع «أوان» به معنای مدّت و زمان است، «أؤنة» در اصل «أؤونة» بوده که همزه دؤم به مناسبت فتحه ماقبل به «الف» تبدیل شده، «أؤنة الفناء» به معنای مدّتهای نیستی است. «الزّیال» به معنای جدایی و فراق است. فرموده‌اند: آیا اهل مدّت و بقا غیر از مدّتهای نیستی را انتظار دارند؟ «مع قرب الزّیال» در صورتی که زمان فراق و جدایی نزدیک است؛ می‌خواهند بفرمایند: با وجود این که مرگ به زودی بین ما جدایی می‌اندازد آیا باز هم کسانی که مایل به ماندن در دنیا هستند می‌توانند غیر از نزدیک شدن به فنا را انتظار داشته باشند؟

«و أزوف الانتقال» عطف بر «قرب الزّیال» است. «ازوف» به معنای نزدیکی است، و «ازوف الانتقال» یعنی نزدیک بودن منتقل شدن، که مقصود نزدیک بودن انتقال به عالم آخرت است. «و علز القلق» این جمله هم عطف بر «الزّیال» است، جملات بعد هم تا «و الاعزّة و القرناء» عطف بر همین جمله هستند. «علز» به معنای جزع و فزع است، «قلق» به معنای اضطراب است؛ یعنی آنها بقای مدّت را می‌خواهند «مع علز القلق» با این که جزع و فزع کردن هنگام اضطراب نزدیک است؛

مقصود از اضطراب همان وحشت هنگام مرگ و یا لرزیدن دست و پا است که در اواخر عمر به انسان دست می‌دهد؛ این رعشه خواهی نخواهی در هنگام پیری به انسان دست می‌دهد و علامت پیری است.

«والم الممض، و غصص الجرض»، «الم» به معنای درد است، «ممض» به معنای غصه و فکر ناراحت کننده‌ای است که بر اثر ضعف اعصاب دائماً بر انسان مستولی می‌شود. «غصص» جمع «غصة» به معنای گلوگیر شدن است، «جرض» به معنای آب دهان است؛ یعنی آنها بقای مدّت را می‌خواهند در صورتی که درد و رنجهای دائمی و گلوگیر شدن آب دهان نزدیک است؛ خلاصه نزدیک است به جایی برسید که بر اثر پیری و ضعف اعصاب، رنجهای دائمی نصیب شود و قدرت فرو بردن آب دهان را هم نداشته باشید.

«و تَلَفَّتْ الاستغاثة بنصرة الحفدة و الاقرباء، و الاعزة و القرناء»، عبارت «مع قرب» در این جمله هم مقدر است که در اصل «و مع قرب تَلَفَّتْ الاستغاثة...» بوده است. «تَلَفَّتْ» از «التفات» به معنای توجه است. وقتی که انسان پیر و فرتوت شده و ضعف و ناتوانی سراپای او را گرفته است، در انجام کارهای روزمره خود احتیاج به این و آن دارد و به این و آن هم توجه می‌کند و از آنها استغاثه می‌نماید؛ «حفدة» به معنای نوه‌ها و نتیجه‌هاست. «اقرباء» خویشاوندان نزدیک هستند. «اعزة» جمع «عزیز» به معنای دوستان نزدیک است. «قرناء» جمع «قرین» به معنای کسی است که با شما قرین است، «قرین» بر وزن فعیل و از ماده «قرن» به معنای هم‌ردیف است؛ قرین به کسانی گفته می‌شود که معمولاً با او هستند؛ مانند همسر، همدرس، همکار، هم‌بحث، هم‌طاق و...؛ مقصود این است که با وجود این که التفات به خویشان و اقارب و دوستان برای استغاثه از آنها نزدیک است، در عین حال آنها طول مدّت را طلب می‌کنند.

### سرنوشت بدن در کوی اموات

«فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقَارِبُ؟ أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ؟ وَ قَدْ غُوِدِرَ فِي مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ رَهِينًا، وَ فِي ضَيْقِ الْمَضْجَعِ وَجِيدًا»

(پس آیا نزدیکان سختی‌های مرگ را دفع کردند؟ و آیا شیون آنان نفعی داشت؟ در حالی که این بدن در گورستان به گرو داده شده، و در خوابگاه تنگ تنها مانده است.)

«اقارب» جمع «اقرباء» به معنای خویشاوندان است. «فهل دفعت الاقارب» یعنی آیا آن داد و بیدادها و آن ناتوانی‌ها را خویشان برطرف کردند؟ آیا آن جوانی از دست رفته را خویشان برمی‌گردانند؟ آیا آن رعشه دست و پا را که بر اثر پیری و ضعف اعصاب پدید آمده به وسیله استغاثه با خویشان برطرف می‌شود؟ اینها همه استفهامهای انکاری هستند و به این معناست که نه چنین است، نه عمر رفته برمی‌گردد، نه جوانی از دست رفته برمی‌گردد، و نه ضعف و ناتوانی‌ها برطرف شده و جوانی جای آن را می‌گیرد.

«او نفعت النواحب»، «نواحب» جمع «ناحبة» به معنای گریه‌کننده‌های گریه‌های بلندی است که هنگام مردن برای انسان می‌کنند. می‌فرمایند: «او نفعت النواحب» و آیا گمان دارید آن گریه‌های بلندی که برایتان می‌کنند به حال شما سود و بهره‌ای دارد؟

«و قد غودر فی محلّة الاموات رهیناً»، «غودر» مجهول «غادر» و به معنای ترک شده است. این که در آیه شریفه آمده است: ﴿مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها﴾<sup>۱</sup> وقتی نامه عمل را به دست گناهکاران می‌دهند و آن را مشاهده می‌کنند که هیچ عمل کوچک و بزرگی از آنها ترک نشده از روی تعجب

۱ - سورة كهف، آية ۴۹

می‌گویند: چیست برای این کتاب که هیچ عمل کوچک و بزرگی را ترک نکرده مگر این که آن را ثبت کرده است، «یغادر» به معنای ترک آمده؛ و «غودر» در این عبارت حضرت هم به معنای «ترک شده» است. «رهین» به معنای «مرهون» است؛ می‌فرماید: این انسان را پس از مردن تحویل محله اموات داده و در قبرستان ترک نموده و به گرو گذاشته‌اند.

«و فی ضیق المضجع وحیداً» عطف است به «فی محله»، می‌فرماید: و ترک شده در تنگی محل خواب در حالتی که تنهاست. «ضیق المضجع» از باب اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی در محل خوابی که تنگ است رها شده در حالی که یگانه و تنهاست.

«قَدْ هَتَكَتِ الْهُوَامُ جِلْدَتَهُ، وَ أَبْلَتِ النَّوَاهِكُ جِدَّتَهُ، وَ عَفَّتِ الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ، وَ مَحَا الْحَدَثَانَ مَعَالِمَهُ، وَ صَارَتْ الْأَجْسَادُ شَحْبَةً بَعْدَ بَضَّتِهَا، وَ الْعِظَامُ نَحْرَةً بَعْدَ قَوَّتِهَا»

(گزنده‌ها پوست تنش را پاره‌پاره کرده‌اند، و سختی‌ها تازگی او را پوسانده و از بین برده است، و بادهای سخت آثارش را محو کرده، و مصائب دوران نشانه‌های او را نابود کرده، و جسدها پس از طراوت و تازگی تغییر یافته، و استخوانها بعد از توانایی پوسیده شده است.)  
بدن آنها در قبرستان و آن خوابگاه تنگ ترک شده و رهن گذاشته شده است، ای کاش به همان تنگی و تاریکی جا اکتفا می‌شد بلکه فرموده‌اند: «قد هتکت الهوام جلدته» مار و مورها پوست بدن او را پاره‌پاره نموده و او را نابود کرده‌اند. «هوام» جمع «هامه» به حشرات سمی و غیر سمی گفته می‌شود. وقتی که جنازه را توی قبر می‌گذارند یک مشت حشرات سمی و غیر سمی دور جنازه پیدا می‌شوند و جنازه را قطعه‌قطعه می‌کنند، می‌خورند و بعد هم خودشان نابود می‌شوند.

مثلاً یک گنجشک مرده را دیده‌اید که مورچه‌ها، زنبورها و سوسکها اطرافش می‌ریزند و در یک وقت کمی مشاهده می‌کنیم هر ذره آن به دهان یکی از این حشرات به جای دیگر منتقل شده و لاشه آن نابود شده است. یک چنین منظره‌ای

برای بدن انسان هم پیش می‌آید و حضرت امیر علیه السلام در این جمله به همین نکته اشاره فرموده‌اند.

«و ابلت النّواهك جدّته»، «ابلت» از مادّه «بَلَى» و از باب افعال است، «ابلت» یعنی کهنه کرد؛ بدن تازه و ظریف و با لطافت بود، در قبر گنبدید، متعفن شد و پوسید و از بین رفت. «نواهك» از مادّه «نَهَكَ» به معنای پوساندن است؛ «جدّته» به معنای تازگی اوست، یعنی طراوت و تازگی او را. مقصود از جمله این است که پوسانندگان طراوت و تازگی بدن این مرده تازه به گور رفته را کهنه کرده و پوسانده‌اند.

«و عفت العواصف آثاره»، «عواصف» جمع «عاصفة» به معنای تندباد است، در این جمله یک تشبیه است و حضرت امیر علیه السلام آثار این شخص را به منزله یک درخت پربار فرض نموده‌اند، همان طور که تندباد و طوفان یک درخت را از جا می‌کند و آن را نابود می‌کند، اینجا هم حضرت فرموده است: تندبادهای حوادث ریشه آثار این شخص را در می‌آورد و او را از هر جهت نابود می‌کند. «عَفَت» مؤنث «عَفَا» به معنای محو کردن است، «عفت العواصف آثاره» یعنی تندبادهای محو و نابود کرده است اثرهای او را. این آدمی که تا چند لحظه پیش برو و بیایی داشته، شخصیتی بوده، برای ملاقات با او وقت قبلی لازم بوده، حالا جوری می‌شود که اثری از او باقی نمی‌ماند.

«و محّا الحدّثان معالمه»، «حدّثان» به معنای چیزهای تازه است، مقصود از «حدّثان» شب و روز است، از این باب که شب و روز به طور مدام تجدید می‌شوند؛ «معالم» یعنی «مایعلم به»، و مقصود علامتها و نشانه‌های اوست. فرموده‌اند: این شب و روز و گذشت زمان او را از هر جهت به بوتّه فراموشی می‌سپارد، علامتهای شناخت او را کم‌کم از بین می‌برد تا این که به طور کلی فراموش می‌شود.

«و صارت الاجساد شحبةً بعد بضتها»، «شحبةً» به معنای هلاک است، «بضّ» به معنای طراوت و شادابی است؛ یعنی بدنهای آنان با آن طراوت و شادابی‌ای که

داشته به هلاکت می‌گراید؛ بلی این اندام زیبا، این بدن با آن طراوت و نشاط، با آن زور بازو، با خارج شدن روح به نابودی و نیستی سپرده می‌شود.

«و العظام نخرة بعد قوتها»، چه بلاهایی که بعد از مردن بر این بدن وارد می‌شود، سخت‌ترین چیزی که در بدن ما وجود دارد استخوان است، آنها هم سالم نمی‌مانند بالاخره می‌پوسند و نابود می‌شوند. «عظام» جمع «عظم» به معنای استخوان است؛ «عظام» عطف بر «اجساد» در جمله قبل است و اصل جمله «و صارت العظام نخرة» می‌باشد؛ این استخوانها بعد از آن استقامتی که داشت می‌پوسد و از بین می‌رود. به هر حال سرنوشت کل اجزای بدن انسان پس از خارج شدن روح و قرارگرفتن در قبر این است که بیان فرمودند. و اما سرنوشت روح پس از مردن:

### سرانجام روح پس از مرگ

«وَ الْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةٌ بِثِقَلِ أَعْبَائِهَا، مُوقِنَةٌ بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَرَادُّ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا، وَ لَا تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلِيلِهَا»

(و جانها در گرو بارگرا گناهان است، در حالی که به اخبار غیب یقین حاصل نموده، زیاد کردن اعمال نیک از او ساخته نیست، و از بدی و خطاهای او گذشت حاصل نمی‌شود).

«و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها»، این طور نیست که با او کاری نداشته باشند. جسم انسان پس از مرگ بر حسب ظاهر از بین می‌رود، ولی روح باقی است و تا قیامت در گرو اعمال و کردار نیک یا بد خویش است. فرموده‌اند: «و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها» روح انسان پس از خارج شدن از بدن در گرو سنگینی بارهای بر دوش اوست. «اعباء» جمع «عبء» به معنای حمل و بار است. «ثقل و ثقل» هر دو صحیح است و به معنای سنگینی بارهایی است که بر دوش آنهاست؛ مظالمی که بر دوش انسان است، انواع گناهانی است که انجام می‌دهد، اگر روزی یک گناه هم انجام دهد در سال سیصد و شصت گناه در نامه عمل او نوشته می‌شود، و اگر جبران نکند

همان طور باقی است و پس از مردن درگرو آنها خواهد بود، او در عالم برزخ گرفتار آنهاست و در روز قیامت هم باید مجازات آنها را بکشد.

«موقنةً بغیب انبائها»، «موقنة» از ماده «یقین» به معنای یقین کننده و یقین دارنده است، «انباء» جمع «نبا» به معنای اخبار است؛ یعنی این ارواح پس از خارج شدن از بدن به همه آن اخبار غیبی که در زمان حیات به آنها داده شده آگاه می شوند. معمولاً در دوران زندگی انسانها نسبت به اخبار غیبی آن گونه ای که هست یقین ندارند و شک و تردیدهایی در وجود آنها هست، ولی پس از مردن کنه این اخبار برای آنها روشن می شود و هیچ جای تردیدی برای آنها باقی نمی ماند، مقصود حضرت هم از این جمله همین معناست.

«لا تستزاد من صالح عملها» تا قبل از خارج شدن روح از بدن اگر به فقرا کمک می کرد کار خیر و عمل صالحی بود، اگر بیمارستانی ساخته بود عمل صالحی بود، اگر دو رکعت نماز مستحبی خوانده بود عمل صالحی انجام داده بود، و بالاخره این اعمال صالح او باعث نجات او از عذاب قیامت می شد، اما حالا که روح از بدن خارج شده دیگر جای عمل خیر انجام دادن و اعمال صالح را زیاد کردن نیست؛ در این دنیا می توانید به اعمال صالح خود اضافه کنید ولی همین که از این دنیا خارج شدید دیگر موقع حساب و جزای اعمال است. از این رو حضرت فرموده: «لا تستزاد من صالح عملها» از اعمال صالح طلب زیاده نمی شود؛ به این معنا که آنجا نمی گویند چرا مثلاً نمازت را نخواندی؟ بخوان تا به جهنم نیریم، چرا مال مردم را خوردی؟ مال آنها را پس بده تا رهایت کنیم، این طور نیست که از تو بخواهند عمل صالح انجام بدهی، بلکه می گویند: چرا مال مردم را خوردی، پس برو جهنم، چرا عبادت نکردی، پس بفرمایید جهنم و... .

«و لا تستعتب من سء زللهها» فعل این جمله اگر مجهول (لا تُسْتَعْتَبُ) و یا معلوم (لا تُسْتَعْتَبُ) خوانده شود صحیح است؛ اگر معلوم خوانده شود به این معناست که



این روحها از دیگران طلب رضایت نمی‌کنند، از لغزشهایی که دارند طلب رضایت نمی‌کنند، چرا که طلب رضایت فایده‌ای ندارد، در این دنیا ممکن است یک طلبکاری پیدا شود که از طلب خود صرف‌نظر کند و آن را ببخشد، ولی در آخرت هیچ کس حاضر نیست از حق خود بگذرد. اما اگر مجهول خوانده شود به این معناست که باگذشت و جبران رضایت‌گناهکار تحصیل نمی‌گردد؛ قضیه حساب و کتاب قیامت تقریباً مانند تصحیح اوراق امتحانی است؛ وقتی استاد ورق را دید به شما نمی‌گوید اینجا را غلط نوشته‌ای اصلاحش کن تا نمره بدهم، بلکه به هر مقدار که درست نوشته‌ای نمره می‌دهد و به هر مقدار که غلط نوشته‌ای نمره نمی‌دهد.

### چرا عبرت نمی‌گیرید؟

«أَوَلَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَالْأَبَاءِ وَإِخْوَانِهِمْ وَالْأَقْرَبَاءِ؟ تَحْتَدُونَ أَمْثَلَهُمْ، وَتَرْكَبُونَ قِدَّتَهُمْ، وَتَطَّأُونَ جَادَتَهُمْ، فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَنْ حَظِّهَا، لَأَهْيَةُ عَنْ رُشْدِهَا، سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مَضَارِهَا»

(آیا شما پسران و پدران و برادران و خویشان همان قوم نیستید که از رویه ایشان پیروی کرده و بر مرکب آنان سوار شده و در راه آنان قدم می‌نهدید؟ پس دلها سخت است برای به دست آوردن نصیب و بهره خود، و غافل است از هدایت و رستگاری، و در غیر مسیر خود راه می‌پیماید.)

حضرت از این جملات یک نتیجه خوبی می‌گیرند؛ می‌فرمایند: این حال آن آدمهایی است که قبل از شما در این دنیا بودند، آنها رفتند و شما آمدید و وارث آنان شدید و جای آنها را گرفتید، پس باید عبرت بگیرید. این شخص تا زنده بود ظلم می‌کرد، زور می‌گفت، واجباتش را انجام نمی‌داد، مال و حق مردم را ضایع می‌کرد، خوب حالا شما او را در قبر دفن کردید و خودتان کارهای او را ادامه می‌دهید؟ باید از اعمال و رفتار او درس بگیرید، باید زندگی او برای شما درس عبرتی باشد و هدایت شوید.

«او لستم ابناء القوم» مگر شما فرزندان این گروهی که رفتند و در زمین

مدفون شدند نیستید؟ «و الآباء و اخوانهم و الاقرباء» و مگر شما پدران و برادران و خویشاوندان آنها نیستید؟ این طور نیست که بازماندگان میّت همگی فرزندان میّت باشند؛ گاهی بازماندگان میّت پدر و مادر او هستند، و همه باید از رفتن او عبرت بگیرند که این طور نیست که حتماً اوّل پدر و مادر بمیرند تا بعداً نوبت آنها شود.

«تحتذون امثلتهم» شما در همان راهی هستید که آنها بودند و بدون این که کمترین تغییری در زندگی داده باشید همان مسیر را طی می‌کنید. مثل این که حضرت می‌خواهند بفرمایند: شما باید از آنها عبرت بگیرید و روش آنها را ترک کنید. «تحتذون» از مادّه «حذا» به معنای رفتن بر طبق گذشتگان است، «امثله» جمع «مثال» به معنای الگو و نمونه است؛ یعنی روش شما همان روشی است که آنها داشتند، آنها را الگوی خود قرار داده‌اید.

«و ترکیبون قدّتهم» و همان راه آنان را سوارید. «قدّه» به معنای طریق و راه است، یعنی شما سوار راه آنها هستید. در این جمله مجاز در اسناد است، چون در حقیقت سوار مرکب می‌شوند و در راه گام برمی‌دارند، ولی چون در واقع جاده و راه است که انسان را به مقصد می‌رساند از آن تعبیر به «سوار راه شدن» می‌کنند و اسناد سوار شدن را به راه می‌دهند.

«و تطأون جادّتهم» و پا در جاده آنها می‌گذارید. «تطأون» به معنای قدم گذاشتن است، «جادّه» همان جاده‌ای است که در فارسی به کار می‌آید؛ یعنی راه آنان را سوار می‌شوید و در جاده آنها قدم می‌گذارید.

«فالقلوب قاسیة عن حظّها» شما که جانشین آنها شدید و از آنها عبرت نگرفتید، پس قلبهایتان قساوت گرفته و به آن بهره‌ای که باید نمی‌رسد؛ بهره شما این است که باید متنّب می‌شدید و از خواب غفلت بیدار می‌گشتید، ولی قلبهایتان زنگار گرفته و در خواب عمیق فرو رفته و هیچ تنبّهی پیدا نکرده‌اید.

«لاهیة عن رَشدها» دلہایتان بازیگوش است و از رشد و تکامل بازایستاده است. «لاهیة» به معنای بازیگوشی است و چون با «عن» متعدی شده به معنای اعراض و روگردان شدن از رشد و ترقی و تکامل است.

«سالکة فی غیر مضماریها» طیّ کننده غیر راه آن میدانی است که باید طیّ کنند. «مضمار» از همان «تضمیر» است که قبلاً گفتیم برای لاغر و استوار کردن اسب است تا چابک شود و هنگام مسابقه بتواند گوی سبقت را ببرد. می فرمایند: این قلوب بر اثر غفلت در غیر راه به چابکی قدم برمی دارند.

### پل صراط و پرتگاههای آن

«كَأَنَّ الْمَعْنَى سَوَاهَا، وَكَأَنَّ الرَّشْدَ فِي إِحْرَازِ دُنْيَاهَا! وَعَلَّمُوا أَنْ مَجَازُكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَمَزَالِقِ دَخْضِهِ، وَأَهَاوِيلِ زَلَلِهِ، وَتَارَاتِ أَهْوَالِهِ»

(گویا تکالیف الهی به غیر آنها متوجه است، و گویا تکامل آنان درگرد آوردن متاع دنیا است! بدانید که عبور شما بر پل صراط و لغزشگاههای هولناک و ترسهای پیاپی آن می باشد.)

«المعنى» از ماده «عنى» به معنای مقصود است. «و كأن المعنى سواها» یعنی و گویا مقصود انبیاء و اولیاء از آن همه فرمایشات هدایت غیر از این قلبها بوده است، «و كأن الرشد فى احراز دنياها» و مثل این که رشد و تکامل اینان در به دست آوردن دنیا است. «رشد» به معنای ترقی و تکامل است، «احراز» به معنای تحصیل و به دست آوردن است، «احراز دنیا» به معنای تحصیل دنیا است. این قلبها خیال کرده اند مقصود از آن همه تبلیغات و ارشادات و هدایتها، تبلیغ و ارشاد غیر آن قلبهاست، و خیال کرده اند که رشد و تکامل در به دست آوردن مال دنیا است. همین توهم و اندیشه ای که اکثر مردم ما دارند؛ خیال می کنند هرچه ثروت بیشتر داشته باشند سعادت مندتر هستند، در حالی که سعادت انسان به تقوی است و

قرآن شریف نیز فرموده است: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ﴾<sup>۱</sup> اگر اگرامی‌ترین و سعادتمندترین شما نزد خدا با تقواترین شما هستند.

«و اعلموا انّ مجازکم علی الصّراط و مزالِق دحضه»، «مجاز» مصدر میمی است و در اصل «مَجْزُوز» بوده است؛ یعنی عبورتان بر پل صراط است. کسانی که می‌خواهند به بهشت بروند باید از روی پل صراط عبور کنند. این پل بنا به گفته حضرت پل صاف و بی‌دردسری نیست، دارای لغزشگاه و پرتگاه است. «مزالِق» جمع «مزالق» به معنای لغزشگاه است، آن هم نه یکی و دو تا بلکه لغزشگاههای فراوان، مثل یک راهی که پراز دست‌انداز و پرتگاه است؛ «دحض» به معنای لغزش و هلاکت است؛ «مزالِق دحضه» به معنای پرتگاههای لغزش اوست. پل صراط دارای لغزشگاههای زیاد است؛ در یک لغزشگاه از نماز می‌پرسند، در یک لغزشگاه از روزه، در لغزشگاه دیگر از حج، و خلاصه در یک لغزشگاه از حق مردم می‌پرسند. «و اهاویل زلله، و تارات احواله» این پل صراط همان طوری که دارای لغزشگاه است دارای ترس و وحشت هم هست. «اهاویل» جمع «احوال» و باز «احوال» جمع «هول» به معنای ترس و وحشت است. «زلل» به معنای لغزش است؛ پل صراط دارای لغزشگاههای ترسناک است. «تارات» جمع «تارة» به معنای دفعات است. یعنی هولها و ترسهای پل صراط یک دفعه و دو دفعه نیست، بلکه انسان روی این پل دفعات زیاد و متعددی می‌ترسد و لغزشگاههای زیادی وجود دارد که در هر پرتگاه و لغزشگاهی احتمال پرت شدن و لغزیدن و ترس وجود دارد.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

# خطبه ۸۳

## ﴿ درس ۱-۴ ﴾

اشاره به اوصاف تقوای ایده‌آل

خداترسی متقین ایده‌آل

دوراندیشی متقین ایده‌آل

فریب نخوردن متقین

پیش فرستادن توشه

سفارش به تقوی برای چیست؟

توصیه به تقوی و دوری از حيله گريه‌های شیطان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَاتَّقُوا اللَّهَ تَعَبَةً ذِي لُبٍّ شَعَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ، وَانْصَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ، وَاسْهَرَ التَّهَجُّدُ عِرَازَ نَوْمِهِ، وَأَظْمَأَ الرَّجَاءُ هَوَاجِرَ يَوْمِهِ، وَظَلَفَ الزُّهْدُ شَهَوَاتِهِ، وَأَرْجَفَ الذُّكْرُ بِلِسَانِهِ، وَقَدَّمَ الْخَوْفَ لِإِيَابِهِ، وَتَنَكَّبَ الْمَخَاجُ عَنْ وَضْحِ السَّبِيلِ، وَسَلَكَ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ، وَلَمْ تُفْتَلْهُ فَاتِلَاتُ الْعُرُورِ، وَلَمْ تُنْعَمَ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الْأُمُورِ، ظَافِرًا بِفَرْحَةِ الْبُشْرَى، وَرَاحَةَ النُّعْمَى فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ، وَآمَنَ يَوْمِهِ، قَدْ عَبَرَ مَعْبَرَ الْعَاجِلَةِ حَمِيدًا، وَقَدَّمَ زَادَ الْأَجَلَةِ سَعِيدًا، وَبَادَرَ مِنْ وَجَلٍ، وَأَكْمَشَ فِي مَهَلٍ، وَرَغَبَ فِي طَلَبٍ، وَذَهَبَ عَنْ هَرَبٍ، وَرَاقَبَ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ، وَنَظَرَ قَدَمًا أَمَامَهُ، فَكَفَى بِالْجَنَّةِ ثَوَابًا وَنَوَالًا، وَكَفَى بِالنَّارِ عِقَابًا وَوَبَالًا، وَكَفَى بِاللَّهِ مُنْتَقِمًا وَنَصِيرًا، وَكَفَى بِالْكِتَابِ حَاجِبًا وَخَصِيمًا، أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي أَعَذَّرَ بِمَا أَنْذَرَ، وَاحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ، وَحَذَّرَكُمْ عَدُوًّا نَفَذَ فِي الصُّدُورِ حَفِيًّا، وَنَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَحِيًّا، فَاضْلَلَّ وَارْدَى، وَوَعَدَ فَنَى، وَزَيَّنَ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ، وَهُوَّنَ مُوَبِقَاتِ الْعُظَائِمِ، حَتَّى إِذَا اسْتَدْرَجَ قَرِينَتَهُ، وَاسْتَعْلَقَ رَهِينَتَهُ، أَنْكَرَ مَا زَيَّنَ، وَاسْتَعْظَمَ مَا هَوَّنَ، وَحَذَّرَ مَا آمَنَ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و سوم بود که معروف به خطبه غراء است. سخن حضرت در جلسه قبل در مورد پل صراط و لغزشگاهها و آن هولهایی که لغزشگاههای صراط دارد بود. سخن در آن قسمت به پایان رسید،

ولی در اینجا قصد نتیجه‌گیری از قسمت قبل را دارند؛ می‌خواهند بفرمایند: حال که وضع پس از مرگ و پل صراط این چنین و آن چنان است، پس شما بیدار شوید و تقوی به خرج دهید، اما نه هر تقوایی! حضرت برای تبیین معنای تقوای ایده‌آل و مورد پسند خود، یک فردی را در نظر مجسم نموده و اوصافی را برای او بیان فرموده‌اند تا اگر خواسته باشید تقوی به خرج دهید او را الگو قرار داده و نوع تقوای او را انتخاب کنید.

### اشاره به اوصافِ تقوایِ ایده‌آل

«فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ»

(پس پرهیزکاری کنید نوع پرهیزکاری کسی که عاقل است و عقل او قلب وی را به تفکر

وادر نموده است.)

از اینجا شروع به شمردن اوصافِ متقیِ ایده‌آل و واقعی می‌کنند. «فاتقوا الله» پس حال که وضعیّت عالم پس از مرگ چنین است، شما ای بندگان خدا خود را از گناهان حفظ نمایید. این «ف» در ابتدای جمله برای تفریع است؛ یعنی پس حال که چنین است، حال که پس از مرگ جسم انسان را در آن قبر تنگ و تاریک می‌گذارند و به مرور زمان می‌پوسد و نابود می‌شود، و روح انسان پس از خارج شدن از بدن در گرو اعمال است، و هیچ راه و چاره‌ای جز رسیدن به مجازات و مکافات ندارد، پس شما تقوی به خرج دهید و خود را از گناهان حفظ کنید.

«تقیّة ذی لبّ» یعنی حفظ کردن صاحبان مغز. تعبیر حضرت در این جمله «ذی لبّ» است نه «ذی عقل». گرچه «ذی لبّ» را به معنای صاحب عقل گرفته‌اند، ولی تعبیر به «ذی لبّ» از یک ظرافت و لطافت دیگری برخوردار است، مغز دلالت بر درون و داخل دارد و طبعاً «ذی لبّ» به معنای صاحب عقلِ توداری است که هر صاحب عقلی دارای این خصوصیت نیست، همه مردم جهان اجمالاً عاقل و



صاحبان عقل هستند، ولی همه آنها عاقلِ تُودار و عمیق نیستند؛ با توجه به این که خیلی برای حضرت امیر علیه السلام راحت بوده که به جای «ذی لب» تعبیر به «ذی عقل» کنند - اما در عین حال تعبیر به «ذی لب» فرموده‌اند - معلوم می‌شود یک چنین تفاوتی وجود دارد.

از این که بگذریم افراد عاقل نیز در پرهیزکاری و تقوی داشتن متفاوت هستند و هر متقی را نمی‌توان الگوی خود قرار داد، بلکه آن تقوایی صحیح و مورد قبول است که بر اساس و پایه درستی باشد؛ مثلاً ابوموسای اشعری بر حسب ظاهر پیرمرد متقی و ظاهرالصلاحی بود که شاید هم به نظر خودش یک مقدس بود، در حالی که تقوای او بر اساس درستی نبود و حتی در مسائل مهم اعتقادی هم لنگ می‌زد و به ولی خدا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خرده می‌گرفت و در برخی موارد هم علیه آن حضرت کارشکنی می‌کرد.

چنین افرادی نمی‌توانند الگوی تقوایی دیگران قرار گیرند، حضرت علی علیه السلام هم به همین دلیل برای یک فرد متقی ایده‌آل او صافی را بر شمرده که اولین آنها «ذی لب شغل التفکر قلبه» است؛ یعنی آن فرد دارای مغزی است که قلب خود را به تفکر مشغول کرده باشد. فکر کردن در آفاق و انفس از اهمیت خاصی برخوردار است. یک لحظه فکر کردن چه بسا مسیر زندگی انسان را تغییر می‌دهد و انسان را به انسانیت واقعی و سعادت می‌رساند. و آن متقی که دائم در اندیشه و تفکر است، تقوای او نیز بر اساس و پایه صحیحی استوار است.

نکته ظریف دیگری که در این جمله حضرت وجود دارد این است که حضرت «تفکر» را از باب تفعل که به معنای توغل در مبدأ است آورد تا بر تقوایی که از حقیقت و استحکام بیشتری برخوردار است دلالت داشته باشد؛ مثلاً اگر گفتیم فلانی «تفقه» نموده به این معناست که او توغل در فقه کرده و در کنه فقه فرورفته است. پس اینجا هم که می‌گوییم: «شغل التفکر قلبه» به این معناست که

قلب او متوَعِّل در فکر است، یعنی در فکر فرو رفته، نه این که فکر را به خود بسته باشد.

### خداترسی متَّقین ایده‌آل «وَ أَنْصَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ»

(و ترس بدن او را خسته و رنجور نموده است.)

«أَنْصَبَ» به معنای «أَتَعَبَ» و عطف بر «شَغَلَ» در جمله قبل می‌باشد و در اصل «و تَقِيَّةٌ ذِي لَبِّ أَنْصَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ» است؛ یعنی پرهیزکاری کنید نوع پرهیزکاری کسی که ترس بدن او را خسته و رنجور نموده است. مقصود از خوف و ترسی که حضرت فرموده، خوف از خدا، خوف از عذاب خدا، خوف از حساب و کتاب روز قیامت و خوف از لغزشگاه‌های پل صراط است، او همیشه می‌ترسد و طبیعی است که چنین فردی هیچ وقت آرام و قرار ندارد و گوشت‌های بدنش از خوف خدا ذوب می‌شود. درست برخلاف کسی که نسبت به آخرت بی‌خیال است، خوب چنین فردی هرچند هم تقویت نکند فربه و چاق می‌شود، ولی متَّقینِ خائف از قیامت بدنش لاغر و رنجور می‌شود.

«وَ أَسْهَرَ التَّهْجِدُ غِرَارَ نَوْمِهِ»

(و عبادت و بندگی او در شب، خواب اندک را از او گرفته است.)

صفت دیگر این مردی که الگوی تقواست این است که علاقه به عبادت در شب، خواب را از او گرفته و شبها نیز بیداری می‌کشد و به عبادت خدا مشغول است. «اسهر» به معنای بیداری در شب است؛ «تهجد» از ماده «هجد» و از لغات اضداد است، یعنی هم به معنای خواب و هم به معنای بیداری است؛ «غرار» به معنای کم، و «غرار نومه» از باب اضافه صفت به موصوف است، یعنی خواب کم او. مقصود این که یکی از صفات این شخص این است که علاقه به عبادت در شب و علاقه به

خواندن نماز شب همین خواب کمی را هم که دارد از او می‌گیرد.

### دوراندیشی متقین ایده‌آل

«وَ أَظْمَأَ الرَّجَاءُ هَوَاجِرَ يَوْمِهِ»

(و امید به رحمت پروردگار او را در وسط روز تشنه نگه می‌دارد.)

«هواجر» جمع «هاجرة» به معنای گرمای روزهای داغ است، «اظمأ» از ماده «ظمأ» به معنای تشنگی است. معنای جمله این است که او بر اثر امیدی که به رحمت خداوند دارد، در آن داغی روزهای داغ روزه می‌گیرد و تشنگی می‌خورد. در این جمله مجاز در اسناد به کار رفته است، برای این که آن حضرت متعلق تشنگی را گرمای روز او قرار داده و فرموده‌اند: امیدواری او به خداوند گرمی روزش را تشنه می‌کند، در صورتی که گرمای روز تشنه نمی‌شود، بلکه آن شخص در گرمای روز تشنه می‌شود، پس در این جمله به علاقه حال و محل اسناد تشنگی به روز داده شده و مقصود تشنگی آن شخص در روز است.

«وَ ظَلَفَ الزُّهْدُ شَهَوَاتِهِ»

(و بی‌علاقه بودن به دنیا خواهشهای نفسانی را از او باز داشته است.)

«ظلف» به معنای «منع» است. «زهد» یعنی بی‌رغبتی به دنیا، یعنی بی‌توجهی به امور دنیوی. «شهوآت» جمع «شهوة» به معنای تمایلات و خواسته‌های مربوط به دنیا است. مقصود حضرت این است که تقوای کسی را پیشه کنید که بی‌رغبتی او نسبت به دنیا وی را از خواسته‌ها و تمایلات نفسانی باز دارد و منع نماید؛ نسبت به دنیا بی‌رغبت است و وقت خود را صرف عبادت خدا و خدمت به خلق می‌کند.

«وَ أَرْجَفَ الذُّكْرُ بِلِسَانِهِ»

(و ذکر خدا بر زبان او جریان دارد.)

این ششمین صفتی است که حضرت علی علیه السلام برای الگوی تقوی و پرهیزکاری

بیان فرموده. در نسخه عبده که پیش ماست «أَرْجَفَ» است ولی در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «أَوْجَفَ» ذکر شده است. اگر «ارجف» باشد به معنای حرکت، زلزله و لرزش است؛ روی این فرض معنای جمله این است که: ذکرگفتن زبان او را به حرکت در آورده است، یعنی همیشه زبان او به ذکر خدا جاری است. ولی اگر «اوجف» باشد به معنای «اسرع» است؛ یعنی ذکر خدا با سرعت به زبان او جاری است، یعنی ذکر خدا به سرعت در آورده است زبان او را.

«وَقَدَّمَ الْخَوْفَ لِإِبْنِهِ»

(و پیش فرستاده ترس از خدا و گناهان را برای در امان بودن روز قیامت.)

نسخه‌های نهج البلاغه در کلمه «لِإِبْنِهِ» اختلاف دارند؛ بعضی‌ها همین «ابانه» دارند که به معنای اوّل وقت است، روی این فرض معنای جمله این است که چنین فردی ترس را برای اوّل وقت خود پیش فرستاده است؛ انسان باید برای آن روز پنجاه هزار سال<sup>۱</sup> که آن همه خوف و وحشت دارد بترسد، و این مرد از همین حالا برای آن روز می‌ترسد. ولی در بعضی از نسخه‌های دیگر «لِأَمَانِهِ» ذکر شده که به معنای امان است، معنا روی این فرض این است که این فرد ترس را جلو انداخته برای این که روز قیامت در امان باشد.

«وَتَنَكَّبَ الْمُخَالِجَ عَنْ وَضَحِ السَّبِيلِ»

(و از کوره‌راههایی که او را از راه راست باز می‌دارد روی گردانده است.)

این هشتمین صفت الگوی تقوی و پرهیزکاری است. «تنکب» به معنای «مأل عنه» است. «عن وضح» را هم متعلق به «مخالج» بگیرد، «وضح» از ماده «وضوح» است به معنای راه روشن، «مخالج» جمع «مخلج» به معنای کوره‌راههایی

۱ - اشاره است به آیه شریفه چهارم از سوره معارج ﴿تَعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾.

است که در ذهن خلجان می‌کند. حال بنابر این ترکیب معنای جمله چنین است: تقوای آن کسی را به خرج دهید که از کوره‌راههایی که در ذهنش خلجان پیدا می‌کند روی می‌گرداند و در راه واضح و روشن قدم می‌گذارد. راه سعادت واضح و روشن است، ولی کوره‌راههای گمراهی و ضلالت راههایی است که در ذهن خلجان پیدا می‌کند، و مرد متقی همیشه راه روشن و واضح را بر کوره‌راههای دیگر مقدم می‌دارد. مایل می‌شود از کوره‌راهها به سبیل واضح و راه روشن.

«وَسَلِّكَ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ»

(و برای رسیدن به راه مطلوب در راست‌ترین راهها سیر کرده است.)

«اقصد» افعال تفضیل از ماده «قصد» به معنای معتدلترین است، معتدل نقطه مقابل افراط و تفریط است، یعنی نه آنقدر شور و نه آنقدر بی‌نمک، بلکه در حد وسط است؛ «اقصد المسالك» یعنی راه معتدل و درست نه خشکه مقدسی و نه بی‌دینی. «نهج» به معنای راه واضح و شاهراه است، و «نهج المطلوب» یعنی راه مقصود و راهی که مدنظر است. مقصود حضرت از این جمله این است که تقوای کسی را پیشه خود کنید که نسبت به راه مطلوب معتدلترین راه را انتخاب کرده باشد، نه آن‌چنان که در افراط کاری همچون ابوموسای اشعری راه خشکه مقدسی را پیش گرفته و از راه حق منحرف گشته، و نه آن‌چنان تفریط کاری که همچون طلحه و زبیر و معاویه بی‌مبالاتی و بی‌دینی از خود نشان داده و راه کفر را پیش گرفتند، بلکه راه معتدل یعنی همان راهی که سلمان، ابوذر، مقداد، حجر بن عدی و... انتخاب کرده و در آن قدم گذاشتند و به سعادت ابدی نائل آمدند.

### فرب نخوردن متقین

«وَأَمْ تَنْتَلُهُ فَاتِلَاتُ الْعُرُورِ»

(و فرب خوردن از دنیا که مانع رستگاری است او را باز نداشته است.)

«لم تفتله» به معنای «لم ترده» و «لم تصرفه» می‌باشد. «فاتلات» جمع «فاتلة» به معنای گردانندگان و منصرف‌کنندگان است، «فاتلات الغرور» یعنی فریب‌دهنده‌های تمایلات، یا تمایلات فریب‌دهنده، و مقصود از آن چیزهایی است که جاذبه دارند و انسان را به خود جذب می‌کنند. حضرت امیر علیه السلام در این جمله فرموده‌اند: کسی را الگوی تقوایی خود قرار دهید که جاذبه‌های فریب‌دهنده او را از حرکت در راه مستقیم خدا برنگرداند و او را از حق منصرف نکند.

آنهایی که بی‌اعتنا به دنیا هستند، آنهایی که نسبت به دنیا زهد می‌ورزند، و آنهایی که به دنیا و متاع آن به نظر آلی و وسیله بودن نگاه می‌کنند، فریب زور و زیور دنیا را نمی‌خورند و از راه مستقیم الهی بیرون نمی‌روند.

«وَلَمْ تَعْمَ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الْأُمُورِ، ظَافِرًا بِفَرَحَةِ الْبُشْرَى، وَرَاحَةَ النَّعْمِ فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ، وَآمِنِ يَوْمِهِ، قَدْ عَبَرَ مَعْبَرَ الْعَاجِلَةِ حَمِيدًا»

(و مشتبهات بر او پنهان نیست، دست یافته است به مژده‌های شادی و زندگی و آسایش در آسوده‌ترین خوابها، و ایمن‌ترین روز، در حالی که از گذرگاه دنیا به طرز پسندیده گذشته است.) «تَعْمَ» از ماده «عمی» به معنای کوری است. «لم تعم علیه مشتبهات الامور» یعنی فردی را الگوی تقوای خود قرار دهید که امور شبهه‌ناک را می‌بیند و به غلط و اشتباه نمی‌افتد، «ظافراً بفرحة البشری و راحة النعمی» چنین فردی به بشارتهای خوشحال‌کننده و زندگی آسوده دست یافته است. «مشتبهات الامور» از باب اضافه صفت به موصوف است، یعنی «امور مشتبهه». «ظافر» از ماده «ظفر» به معنای پیروزی است. خلاصه چنین فردی وقتی به بشارتهای قرآنی برمی‌خورد که وعده بهشت و آسایش در آن داده شده، شادمان گشته و احساس پیروزی نموده «فی انعم نومه، و آمن یومه» در راحت‌ترین خوابهایش و ایمن‌ترین روزهایش، «قد عبر معبر العاجلة حمیداً» این فرد عبور کرده است از محل عبور این دنیا به خوبی و نیکی. گفتیم که جهنم باطن همین دنیا است و پل صراط هم باطن همین راهی است که

شما در دنیا برگزیده‌اید؛ اگر به زر و زیور و پست و مقام این دنیا دل بسته شدید در قیامت در جهنم هستید، برای این که در دنیا دل به جهنم دنیا بستید؛ و اگر در دنیا به سادگی از تمایلات دنیایی گذشتید و راه حق را انتخاب کردید، در آخرت هم به سادگی از روی پل صراط می‌گذرید و به بهشت می‌روید. صراط دنیا شناخت امام واجب‌الاطاعة و پیروی از اوست، حال اگر کسی این محل عبور را به راحتی دریافت کرد، در جهنم دنیا نیفتاده و به بهشت می‌رود، ولی اگر راه را نشناخت و یا اطاعت نکرد، در قیامت نمی‌تواند از روی پل عبور کند.

### پیش فرستادن توشه

«وَقَدَّمَ زَادَ الْأَجَلَةِ سَعِيداً، وَ بَادَرَ مِنْ وَجَلٍ، وَ أَكْمَشَ فِي مَهَلٍ، وَ رَغِبَ فِي طَلَبٍ، وَ ذَهَبَ عَنْ هَرَبٍ، وَ رَاقَبَ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ، وَ نَظَرَ قَدَمًا أَمَامَهُ»

(و توشه آخرت را پیش فرستاده و خوشبخت گردیده، و از ترس خدا در راه حق شتاب کرده، و در مهلتی که در دنیا به او داده‌اند برای عبادت سرعت گرفته، و با رغبت در طلب خشنودی خدا برآمده، و برای گریختن از عذاب خدا به راه حق رفته، و امروز مراقب فردای خود بوده است، و آینده خویش را به دقت می‌نگرد.)

این عبارات چند صفت از اوصاف الگوی تقوی را برشمرده است؛ یکی این که «و قدم زاد الاجلة سعیداً» پیش فرستاده است توشه قیامت خود را - در نسخه نهج البلاغه عبده که نزد ماست «ذات الاجلة» ضبط شده و غلط است و «زاد الاجلة» صحیح است - پس یکی از اوصاف الگوی تقوی این است که توشه قیامت خود را پیش فرستاده «سعیداً» در حالی که خوشبخت است.

«و بادر من وجل» و از روی ترس مبادرت به رفتن به طرف آخرت می‌کند.

«و اکمش فی مهل» و با این که در دنیا یک مهلت مثلاً شصت هفتاد ساله دارد، اما برای رفتن به طرف آخرت سرعت می‌گیرد. «اکمش» به معنای «اسرع» است، «مهل» هم از ماده «مهلت» است؛ یعنی با مهلتی که دارند سرعت می‌ورزند.

«و رغب فی طلب» دیگر این که در طلب چیزی که برای آخرت آنان نافع است رغبت دارند؛ مثلاً می‌دانند نماز شب به صلاح آخرت آنهاست در طلب آن رغبت نشان می‌دهند، خواب را رها می‌کنند و نماز شب را بر خواب ترجیح می‌دهند.

«و ذهب عن هرب» صفت دیگرشان این است که: رفتن آنها از روی فرار است؛ در عین حال که در طلب خیر رغبت دارند در حال فرار از دنیا هم هستند، مقصود این است که آماده رفتن هستند، با این که زنده هستند و در این دنیا سکونت دارند در طلب کار خیرند و به عبادت و اطاعت خدا می‌پردازند و از مظاهر دنیا فرار می‌کنند.

«و راقب فی یومه غده» در امروزشان مراقبت فردا را می‌کنند؛ در عین حال که مشغول گذراندن امور امروزند، به فکر فردای قیامت خود نیز هستند، این طور نیستند که از فردای قیامت غفلت کنند و فقط به فکر امور دنیای خود باشند.

«و نظر قدماً امامه»، در کلمه «قدماً» دو وجه دیگر «قدماً و قدماً» نیز جایز است و هر سه تعبیر به یک معناست؛ در معنای آن هم دو احتمال وجود دارد: یکی این که «قدماً» به معنای گام فارسی خودمان باشد، یعنی و قدم و گام جلوی خود را نگاه می‌کند، البته این معنا کنایه از این است که توجهش به آینده خود می‌باشد و مقصود از آینده هم قیامت است. احتمال دوم این است که «قدماً» به معنای مقدم باشد، آن وقت «و نظر قدماً امامه» به این معناست که وقتی خواسته باشد چیزی را برای آخرت خود مقدم بدارد، خوب آن را نگاه می‌کند و در آن دقت می‌کند که آیا چیز مفیدی است یا مایه عذاب و اذیت اوست.

### سفارش به تقوی برای چیست؟

«فَكَفَى بِالْجَنَّةِ ثَوَاباً وَ نَوَالاً، وَ كَفَى بِالنَّارِ عِقَاباً وَ وَبَالاً، وَ كَفَى بِاللَّهِ مُنْتَقِماً وَ نَصِيراً، وَ كَفَى بِالْكِتَابِ حَاجِجاً وَ خَصِیماً»

(پس بهشت به عنوان ثواب و بخشش، و دوزخ به عنوان عقاب و وبال برای آنها کافی است، و کافی است که خداوند انتقام کشد و یاری دهد، و قرآن احتجاج نموده دشمن گردد.)



«فكفي بالجنة ثواباً و نوالاً» برای چنین انسانی بهشت کافی است که ثواب اعمال او باشد. «ثواب» به معنای جزای عمل است، اصل لغت «ثاب» و «ثوب» به معنای «رَجَع» است و مقصود از آن برگشت عمل می‌باشد، پس روی این حساب جهنم هم ثواب عمل است چون برگشت عمل است؛ منتها معمولاً در برگشت اعمال نیکو تعبیر به ثواب، و در برگشت اعمال زشت و گناه تعبیر به عذاب و عقاب می‌کنند. «نوال» به معنای عطیه و عطا می‌باشد. «و کفی بالنار عقاباً و وبالاً» و برای انسانهای گناهکار کافی است که جهنم عقاب و وسیله گرفتاری آنان می‌باشد.

«و کفی بالله منتقماً و نصيراً» و کافی است که خدا انتقام گیرنده از گناهکاران، و نصیر و یاور نیکوکاران باشد. در این جمله یک لَف و نشرِ مُشَوِّش به کار رفته است؛ زیرا از دو جمله قبل اول را برای اهل بهشت و نیکان، و دوم را برای اهل جهنم و گناهکاران قرار داده، و در این جمله «منتقماً» را که برای گناهکاران است در اول، و «نصيراً» را که برای نیکوکاران است بعد از آن قرار داده‌اند، که از آن در اصطلاح به لَف و نشرِ مُشَوِّش تعبیر می‌شود.

«و کفی بالکتاب حجیجاً و خصیماً» و کفایت می‌کند که در روز قیامت قرآن احتجاج کند و خصم باشد برای تباهکاران و از آنها بازخواست کند.

### توصیه به تقوی و دوری از حيله‌گریهای شیطان

«أوصيكم بتقوى الله الّذي أعذّر بما أنذّر، و احتجّ بما نهج، و حدّرکم عدوّاً نفدّ في الصُّلورِ خفيّاً، و نفث في الأذانِ نجيّاً»

(سفارش من به شما پرهیزکاری و ترس از خدایی است که به وسیله آنچه ترساننده جای عذر باقی نگذاشته، و به راهی که آشکار نموده حجت را تمام کرده است، و شما را از دشمنی که در سینه‌ها نفوذ کرده و دشمنی که در گوشها سخن می‌گوید ترساننده است.)

حضرت مجدداً شروع به توصیه و سفارش به تقوی و پرهیزکاری نموده،

پرهیزکاری خدایی که «اعذر بما انذر» با پیغمبر فرستادنش راه عذرتراشی را بر بندگان بسته است. همین که پیغمبر ترساننده فرستاده و راه را به بندگان نشان داده، راه عذرتراشی بر بندگان بسته شده و کسی نمی‌تواند عذر بیاورد که من نمی‌دانستم.

«و احتجّ بما نهج» و بترسید از خدایی که به روشن نمودن راه بر شما احتجاج نموده و جای ابهامی نگذاشته است. «نهج» هم لازم استعمال شده و هم متعدی؛ لازم به معنای وضوح است، یعنی خودش واضح شده؛ و معنای متعدی آن «أَوْضَحَ» است؛ یعنی خداوند راه را واضح کرده و آن را آشکار ساخته است. «و حذرکم عدوّاً نفذاً فی الصدور خفياً» و بترسید از خدایی که شما را از دشمنی که در سینه‌هایتان به طور مخفیانه نفوذ کرده ترسانده است. مقصود از «عدوّ» شیطان است، شیطان رانده شده درگاه خداست، او با بنی‌آدم دشمنی دیرینه دارد و به طور مخفیانه در سینه‌های بنی‌آدم نفوذ می‌کند.

خداوند تبارک و تعالی عتاب و تهدید شیطان را در قرآن شریف نقل فرموده که گفته است: ﴿بِما اغويتني لأقعدنّ لهم صراطك المستقيم، ثمّ لأتینهم من بین یدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لاتجد اکثرهم شاکرین﴾<sup>۱</sup> چون مرا گمراه کردی من نیز بندگان تو را از راه راست تو منحرف می‌کنم، سر راه آنان می‌نشینم و آنگاه از پیش رو و از پشت سر و از سمت راست و چپ آنها را محاصره و به آنها حمله می‌کنم، به گونه‌ای که بیشترین آنها را شکرگزار نمی‌یابی. این سخن شیطان است که: ﴿لاغوینهم اجمعین، الاّ عبادك منهم المخلصین﴾<sup>۲</sup> حتماً آنها (بندگان) را گمراه می‌کنم مگر آن بندگان که خالص شده هستند.

۱ - سوره اعراف، آیات ۱۶ و ۱۷

۲ - سوره ص، آیات ۸۲ و ۸۳

به هر حال شیطان دشمن دیرینه بشر است و برای اغوا و گمراهی آنان قسم یاد کرده است، خداوند هم بندگان خود را از کیدهای شیطان برحذر داشته و از این جهت هم اتمام حجّت فرموده است.

و بعد فرموده است: «و نفث فی الأذان نجیاً». «نفث» به معنای فُوتی است که همراه آن کمی آب دهان است، «نجیاً» از ماده «نجوی» است؛ یعنی با نجوا در گوشها فوت آبدار می‌کند. این جمله کنایه از این است که شیطان در گوشهای شما القائاتی می‌کند، این القائات خیلی مخفیانه است و با دقّت و توجّه معلوم می‌شود.

«فَاضِلٌّ وَ اَزْدَى، وَ وَعَدَ فَمْنًی، وَ زَيْنَ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ، وَ هَوْنٌ مُوْبِقَاتِ الْعُظَامِ»

(پس گمراه کرده و تباه می‌سازد، وعده داده و آرزومند می‌گرداند، جریمهای بد را

آرایش می‌دهد، و گناهان بزرگ را ناچیز جلوه می‌دهد).

حضرت امیر علیه السلام در مقام بیان اوصاف شیطان هستند، فرمودند: «نفذ فی الصّدور خفیاً، و نفث فی الأذان نجیاً» مخفیانه در سینه‌ها نفوذ می‌کند، و به طور نجوا در گوشها القائات می‌کند؛ صفات دیگر هم این است که: «فاضلّ و اردی» گمراه کرده و بر اثر گمراهی آنان را هلاک کرده است. «و وعد فمّنی» به مردم وعده می‌دهد و آرزوهای دور و دراز را به آنها القا می‌کند. این کلام حضرت اشاره به این آیه است که فرموده: ﴿يَعْدُهُمْ وَيَمْنِيهِمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ اِلَّا غُرُورًا﴾<sup>۱</sup> شیطان انسان را وعده‌های بسیار می‌دهد و آرزومند می‌گرداند، ولی وعده‌های شیطان جز فریب و ناامیدی چیز دیگر نیست.

«و زین سیئات الجرائم» صفت دیگر شیطان این که جرائم بد را زینت می‌دهد.

«جرائم» جمع «جریمه» به معنای گناهان است، «سیئات» هم جمع «سیئه» به معنای زشت و بد است. کار شیطان این است که کارهای زشت و ناپسند را در نظر پیروان

۱ - سوره نساء، آیه ۱۲۰

خود زیبا جلوه می دهد. «سینات الجرائم» اضافه صفت به موصوف است. «و هوّن موبقات العظام»، «موبقات» جمع «موبقة»، و «عظام» جمع «عظيمة» و از باب اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی صفت دیگر شیطان این است که گناهان بزرگ و پراهمیت را در نظر پیروان خود سبک و بی اهمیت جلوه می دهد.

«حَتَّىٰ إِذَا اسْتَدْرَجَ قَرِينَتَهُ، وَ اسْتَعْلَقَ رَهِيْنَتَهُ، اَنْكَرَ مَا زَيَّنَّ، وَ اسْتَعْظَمَ مَا هَوَّنَ، وَ حَذَّرَ مَا اَمَّنَ»

(تا هنگامی که بتدریج پیروان خود را فریب داد، و مانند گروگان در قید بندگی خود درآورد، آنگاه آنچه را زینت داده بود انکار می کند، و آنچه را آسان جلوه داده بود بزرگ می شمرد، و آنچه را ایمن نشان داده بود از آن می ترساند.)

بسا لحظه اول سخن و القای شیطان در انسان اثر نکند، ولی او آنقدر القا می کند و آنقدر کنار گوش انسان وز وز می کند «حتیٰ اذا استدراج قرینته» تا این که بتدریج قرین خود را فریب می دهد. «قرینه» از «قرن» به معنای مقارن است و مؤنث بودن آن به اعتبار نفس است؛ یعنی تا این که آن نفس مقارن خود را فریب می دهد. «و استغلق رهینته» و گیر می اندازد گروگان خود را. در این صورت ماگروگان شیطان می شویم و در دام او گیر می افتیم.

«انکر ما زین» انکار کرد آنچه را قبلاً زینت داده «و استعظم ما هون» و بزرگ شمرد آنچه را قبلاً کوچک شمرد بود «و حذر ما امن» و ترساند از آنچه قبلاً آن را مورد امن قرار داده بود.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

# خطبه ۸۳

## درس ۱۰۷

مراحل خلقت انسان

عطیه‌های خداوند به انسان

گریزپایی و بی‌اعتنایی انسان

گمراهی و نادانی انسان تا هنگام مرگ

مرحله پس از مرگ

انسان در جهان پس از مرگ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و منها في صفة خلق الانسان:

«أَمْ هَذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ شُعْفِ الْأَسْتَارِ، نُطْفَةً دِهَاقًا، وَ عَلَقَةً مُحَاقًا، وَ جَنِينًا وَ رَاضِعًا، وَ وِلِيدًا وَ يَافِعًا، ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْبًا حَافِظًا، وَ لِسَانًا لَافِظًا، وَ بَصَرًا لَاحِظًا، لِيَفْهَمَ مُعْتَبِرًا، وَ يَقْصَرَ مُزْدَجِرًا، حَتَّى إِذَا قَامَ اعْتِدَالُهُ، وَ اسْتَوَى مِثَالُهُ، نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَ خَبِطَ سَادِرًا، مَا تَحَا فِي غَرْبِ هَوَاهُ، كَادِحًا سَعِيًّا لِدُنْيَاهُ، فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ، وَ بَدَوَاتِ أَرَبِهِ، لَا يَحْتَسِبُ رَزِيَّةً، وَ لَا يَخْشَعُ تَقِيَّةً، فَتَاتَ فِي فِتْنَتِهِ غَرِيرًا، وَ عَاشَ فِي هَفْوَتِهِ يَسِيرًا، لَمْ يَفِدْ عَوْضًا، وَ لَمْ يَقْضِ مُفْتَرَضًا، دَهْمَتُهُ فَجَعَاتُ الْمُنِيَّةِ فِي غُبْرِ جِمَاحِهِ، وَ سَنَنِ مِرَاحِهِ، فَظَلَّ سَادِرًا، وَ بَاتَ سَاهِرًا، فِي غَمَرَاتِ الْأَلَامِ، وَ طَوَارِقِ الْأَوْجَاعِ وَ الْأَسْقَامِ بَيْنَ أَخِ شَقِيْقِي، وَ وَالِدِ شَفِيْقِي، وَ دَاعِيَةِ بِالْوَيْلِ جَزَعًا، وَ لَادِمَةِ لِلصَّدْرِ قَلَقًا، وَ الْمُرءِ فِي سَكْرَةِ مُلْهِيَّةِ، وَ غَمْرَةِ كَارِثَةِ، وَ أَنْتَ مُوجِعَةَ، وَ جَذْبَةَ مُكْرَبَةِ، وَ سَوْقَةَ مُتْعِبَةِ، ثُمَّ أُدْرِجَ فِي أَكْفَانِهِ مُبْلِِسًا، وَ جَذِبَ مُنْقَادًا سَلِسًا، ثُمَّ أُلْقِيَ عَلَى الْأَعْوَادِ رَجِيْعٍ وَ صَبٍ، وَ نَضُو سَقَمٍ، تَحْمِلُهُ حَفْدَةُ الْوُلْدَانِ، وَ حَشْدَةُ الْأَخْوَانِ، إِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ، وَ مُنْقَطِعِ زُوْرَتِهِ حَتَّى إِذَا انْصَرَفَ الْمَشِيْعُ، وَ رَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ، أُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَهْتَةِ السُّوَالِ، وَ عَثْرَةِ الْأَمْتِحَانِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و سوم معروف به خطبه غراء بود. به این عنوان از مرحوم سید رسیده ایم که گفته است: «و منها في صفة

خلق الانسان» یعنی بعضی از مطالب این خطبه در توصیف خلقت انسان است، مقصود این است که از این پس مطالبی را پیرامون خلقت انسان ایراد فرموده است. البته از این عنوان مرحوم سید معلوم می‌شود که این خطبه نیز به سرنوشت سایر خطبه‌ها گرفتار شده و مقداری از آن تقطیع و حذف گردیده است. به هر حال حضرت در این باره فرموده‌اند:

### مراحل خلقت انسان

«أَمْ هَذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ شُعْفِ الْأَسْتَارِ، نُطْفَةً دِهَاقًا، وَ عَلَقَةً مُحَاقًا، وَ جَنِينًا وَ رَاضِعًا، وَ وَلِيدًا وَ يَافِعًا»

(بلکه شما را به چگونگی خلقت انسان یادآوری نمایم که خدا او را در تاریکی رحمها و غلافهای پرده‌ها بیافرید، نطفه ریخته شده و خون بسته شده پنهان، پس بچه‌ای گشت و سپس شیرخواره شد، و از شیر گرفته شد تا به سن احتلام و بلوغ رسید.)

«انشأ» به معنای «اوجد» است. «ظلمات» جمع «ظلمة» است، و «ظلمات الارحام» یعنی تاریکی‌های رحمها. «ام هذا الذي انشاء في ظلمات الارحام» یعنی بلکه این انسانی که خداوند او را در تاریکی‌های رحمها ایجاد فرموده است. «و شعف الاستار»، اصل واژه «شُعْف» جمع «شَغَاف» است، «شغاف» به معنای آن پرده‌ای است که مانند غلاف دور قلب را احاطه کرده است، بعد به هر پرده‌ای که مانند غلاف دور چیزی را احاطه کرده باشد نیز «شغاف» گفته‌اند که از جمله آنها پرده‌ای است که دور جنین را احاطه کرده است. پس «شغف الاستار» غلافهای ساتر و پوشاننده هستند.

ظاهراً کلام حضرت علی عليه السلام اشاره به آیه شریفه‌ای است که خلقت انسان را



﴿فی ظلمات ثلاث﴾<sup>۱</sup> در تاریکی های سه گانه معرفی کرده است؛ بچه ای که در رحم است در سه پرده و غلاف قرار دارد که از آنها به تاریکی ها تعبیر شده است؛ یکی از آنها پرده اطراف بچه (بچه دان) است، این پرده مانند غلاف بچه را احاطه کرده است، تاریکی دیگر خود رحم است که بچه با آن پرده اطراف او را در خود جا داده، و تاریکی سوم هم پوست شکم مادر است که بر همه آنها احاطه دارد. بنابراین جنین در سه غلاف قرار دارد و از این جهت از آنها تعبیر به تاریکی های سه گانه شده است که حضرت از آن به «شغف الاستار» غلافهای حفظ کننده و ساتر تعبیر فرموده اند. «نطفة دهاقا»، ممکن است مقصود از «دهاق» «مدهوق» باشد، «دهاق» به معنای ریختن با سرعت است و نطفه هم به این دلیل که با سرعت ریخته می شود از آن تعبیر به «نطفة دهاقا» کرده اند؛ یعنی آب خالصی که با سرعت ریخته شده است. «دهاقاً» به معنای پُر هم آمده است و ممکن است معنایش این باشد که نطفه ای که پر از ژنها و سلولهای مختلف است، و این جمله حضرت احتمالاً اشاره به آیه شریفه سوره دهر است که فرموده: ﴿أنا خلقنا الانسان من نطفة امشاج﴾<sup>۲</sup>. «امشاج» جمع «مشج»، مشج» و به معنای مخلوط است. بنابراین ممکن است مقصود حضرت علی از «نطفة دهاقا» همین «نطفة امشاج» باشد که مخلوط از نطفه زن و مرد است؛ اسپرماتوزوئید از مرد با اوول از زن با هم ترکیب می شوند و علاوه بر این ترکیب، در نطفه ژنهای مختلفی هم وجود دارد که هر یک خاصیت بخصوص خود را دارند و همین هم عامل وراثت است که به وسیله آن خصوصیات از نسلهای قبل به نسلهای بعد منتقل می شود. این روحيات و غرایزی که در افراد دیده می شود مبدأ آن همین ژنها هستند، گاهی مشاهده می شود روحيات و غرایزی از جد مادری به

۱ - سوره زمر، آیه ۶

۲ - سوره دهر (انسان)، آیه ۲

فرزند نسل بعد منتقل می‌شود و گاهی از جدّ پدری، گاهی هم دو برادر از یک پدر و مادر دارای غرایز و روحيات مختلفی هستند که یکی از جدّ پدری و دیگری از جدّ مادری به ارث برده‌اند. به هر حال سخن حضرت علی علیه السلام در این است که انسان از «نطفهٔ دهاقاً» نطفهٔ ریخته شده یا پُری که مختلف و دارای ژنهای متفاوت است خلق شده.

«و علقه محاقاً»، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارند در این جملات مراحل خلقت انسان را بیان می‌فرمایند، مرحلهٔ اوّلیه را «نطفهٔ دهاقاً» بیان فرمود، مرحلهٔ بعد این است که همان نطفه به صورت علقه درمی‌آید؛ مرحلهٔ اوّل با مرحلهٔ دوّم چهل روز فرق دارد، نطفه ظرف چهل روز به صورت علقه درمی‌آید. «محاق» به معنای تاریک و گرفته است، ماه در سه روزی که در شعاع خورشید است و دیده نمی‌شود از آن تعبیر به «محاق» کرده می‌شود؛ این علقه هم چون بسته شده و کدر و گرفته است، به آن محاق گفته می‌شود. در این علقه زمینهٔ دست، پا، چشم و سایر اعضا و جوارح وجود دارد، اما فعلاً پیدا نیست، برای این که فعلاً کدر و تاریک و نامعلوم است.

«و جنیناً و راضعاً»، به نظر می‌آید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مراحل اوّلیه انعقاد نطفه تا به صورت جنین شدن را به طور کامل بیان فرموده‌اند. قرآن شریف مراحل اوّلیه را به این صورت بیان فرموده است: ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً، فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مَضْغَةً، فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا، ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾<sup>۱</sup> آنگاه نطفه را علقه، و علقه را گوشت، و آن گوشت را استخوان، و سپس بر استخوانها گوشت پوشانیدیم، و پس از آن خلقتی دیگر آفریدیم. خلقت دیگر که با «ثمّ» بیان شده است، یعنی همین ماده را از عالم طبیعت بالاتر بردیم و به عالم مجرّدات

رساندیم و به آن روح دادیم و پس از چهار ماه که در او روح روان کردیم او را به صورت جنین در آوردیم. تاکنون جنین نبود، یک قطعه خون بسته، بعد هم یک قطعه گوشت کوبیده شده، و مرحله بعد به صورت استخوان، اینها هنوز به عالم تجرد نرسیده‌اند، یک مشت استخوان نرم است، مرحله بعد روی همین استخوان گوشت کشیده می‌شود و روی گوشتها پوست می‌روید. طی این مراحل چهار ماه می‌گذرد، آنگاه یک حالت تجرد هم پیدا می‌کند، روح پیدا می‌کند و از حس و حرکت برخوردار می‌شود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ناگهان از علقه بودن به جنین شدن پرداخته و فرموده‌اند:

«و جنیناً» و بعد از گذراندن مراحل به صورت «جنین» انسانی پوشیده در رحم شده است. «جنین» طفلی است که روح در آن پیدا شده و دارای حس و حرکت است اما داخل رحم مادر است، و تا هنگامی که در رحم مادر است به اعتبار این که پوشیده و مخفی است به آن «جنین» گفته می‌شود. «وراضعاً» پس از گذراندن مدت حمل به دنیا می‌آید و «رضیع» می‌شود، به این اعتبار که شیرخواره است.

«و ولیداً» و پس از آن ولید می‌شود. «ولید» از ماده «ولد» بر وزن فعیل و به معنای مولود یعنی زاییده شده است، عرب به کودکی که متولد شده تا هنوز به راه نیفتاده «ولید» می‌گویند، و پس از آن با اسمها و اصطلاحات دیگر است. پس یک مرحله دیگرش «ولیداً» است و مرحله دیگر آن «یافعاً». «یافع» به معنای «مرتفع» است، چون این فرد قدش بلند می‌شود و جوان رشیدی می‌شود از آن تعبیر به «یافع» فرموده‌اند. البته اینجا یک نکته ادبی وجود دارد و آن این که: «یافع» بر وزن «فاعل» از ثلاثی مجرد است در صورتی که فعل آن از باب افعال «ایفع» می‌باشد و طبق قاعده اسم فاعل آن باید بر وزن فعل مضارع آن باشد که برخلاف قاعده بر وزن «فاعل» آمده و فعل ثلاثی مجرد هم از آن استعمال نشده است.

### عطیه‌های خداوند به انسان

«ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْبًا حَافِظًا، وَ لِسَانًا لَافِظًا، وَ بَصْرًا لَاحِظًا، لِيَفْهَمَ مُعْتَبِرًا، وَ يَقْصِرَ مُزْدَجِرًا»

(پس او را قلب حفظ کننده، و زبان گویا، و چشم بینا عطا فرموده تا بفهمد و عبرت گیرد و از معصیت و نافرمانی خودداری و دوری نماید.)

«مَنَحَ» به معنای بخشیدن است. «ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْبًا حَافِظًا» سپس خدا به او قلبی حفظ کننده بخشیده است، قلبی که حفظ کننده مسموعات و مبصرات است، هر چیزی را که می بیند یا می شنود به حافظه خود می سپارد، طعم غذاها و بوی اشیاء را حفظ می کند و همیشه آنها را در حافظه خود دارد. این که یک بار صدای فلان شخص را می شنویم و بعد بدون آن که او را ببینیم صدای او را می شناسیم، به خاطر همین حافظه است. پس خدا به این انسان نیروی حفظ عطا فرمود. «و لِسَانًا لَافِظًا» و زبانی عطا فرمود که گویاست و می تواند سخن بگوید. «و بَصْرًا لَاحِظًا» و چشم بینایی به او عطا فرمود. در نسخه عبده که نزد ماست عبارت «بَصْرًا لَاحِظًا» وجود ندارد، در صورتی که در بعضی نسخه‌های دیگر ذکر شده است.

«لِيَفْهَمَ مُعْتَبِرًا» آن قلب و زبان و چشم را به این منظور داده تا دیدنی‌ها را ببیند، شنیدنی‌ها را بشنود و عبرت بگیرید، تاریخ گذشتگان را بخوانید، آثار گذشتگان را در اطراف و اکناف عالم مشاهده کنید و عبرت بگیرید. تاریخ گذشتگان برای آیندگان درس است، قرآن کریم هم به همین منظور تعدادی از داستانهای عبرت آموز گذشتگان مانند: فرعون، قارون، نمرود و ... را نقل کرده تا خوانندگان از آن عبرت بگیرند.

«و يَقْصِرَ مُزْدَجِرًا»، فعل «قَصَرَ» از باب تفعیل با «قَصَرَ» که ثلاثی مجرد آن است به یک معنا آمده است. «مُزْدَجِرًا» اسم فاعل از باب افتعال و ماده «زَجَرَ» است که «ت» باب افتعال آن به «د» تبدیل شده و به معنای منزجر شدن در مقابل محرّمات

خداست. مقصود این است که خداوند انسان را جوری آفریده که هنگام ارتکاب محرمات کوتاه بیاید و آنها را ترک کند.

### گریزپایی و بی‌اعتنایی انسان

«حَتَّىٰ إِذَا قَامَ اعْتَدَالُهُ، وَاسْتَوَىٰ مِثَالُهُ، نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا، وَخَبَطَ سَادِرًا، مَا تَحَا فِي غَرْبِ هَوَاهُ، كَادِحًا سَعِيًّا لِدُنْيَاهُ، فِي لَذَاتِ طَرَبِهِ، وَبَدَوَاتِ أَرْبِهِ، لَا يَحْتَسِبُ رِزِيَّةً، وَلَا يَخْشَعُ تَقِيَّةً»

(همین که به حدّ اعتدال و کمال رسید و قامت راست نمود، متکبرانه از حق روگردانید، و بی‌پروا در بیراهه گام نهاد، به دنبال هواهای درونی خود می‌رود، و خود را برای لذت‌های طرب‌آور و خواسته‌های آنی دنیا به رنج و زحمت می‌افکند، نه مصیبتی را پیش‌بینی می‌کند، و نه پرهیز و خشوعی دارد.)

«حَتَّىٰ إِذَا قَامَ اعْتَدَالُهُ، وَاسْتَوَىٰ مِثَالُهُ»، «اعتدال» به معنای معتدل و میانه است؛ بین چپ و راست، بین زشت و زیبا، بین بلند و کوتاه و ... را اعتدال می‌گویند، حال جمله «حَتَّىٰ إِذَا قَامَ اعْتَدَالُهُ» یعنی تا این که جسم او به حدّ اعتدال رسید و یک مرد حسابی شده «وَاسْتَوَىٰ مِثَالُهُ» و قامتش مستوی شده است. خلاصه تا این که یک قد رشید و نیرومندی پیدا کرده است، آن وقت حالا که وقت عبرت گرفتن است، شروع به سرکشی و پرده‌داری می‌کند.

«نَفَرَ» به معنای کوچ کردن است و در اینجا کنایه از فرار کردن از حق و حقیقت است. بلی خداوند او را با این کیفیت از نیستی به هستی در آورد، به او وسائل و ابزار هدایت داد، ولی به جای این که عبرت بگیرد و سرنوشت گذشتگان درسی برای او باشد و به حق و حقیقت نزدیک شود، «نفر مستکبراً» از حق و حقیقت فرار کرده در حالتی که استکبار نموده است.

«وَخَبَطَ سَادِرًا» و راه کج و انحرافی می‌رود در حالتی که به هیچ چیزی اعتنا ندارد. در این جمله یک تشبیه است؛ اسب و شتر تا زمانی که رم نکرده

و سرکش و مست نشده‌اند، هنگام راه رفتن در یک خط مستقیم راه می‌روند، ولی وقتی سرکش شدند هنگام رفتن به این طرف و آن طرف می‌روند و به هیچ راهنمایی توجه و اعتنا ندارند، در این صورت از آن تعبیر به «خبط سادراً» می‌کنند، یعنی آن اسب یا شتر در حالتی که به همه چیز بی‌اعتناست کج راه می‌رود. حضرت در این جمله یک چنین فردی را که به همه چیز پشت پا زده و هدایت خدا را به هیچ گرفته، به اسب یا شتر مست و چموش تشبیه فرموده است. «سادراً» به معنای بی‌اعتنایی به هر چیز است.

«ماتحاً فی غرب هواه»، این جمله هم یک تشبیه است، کلمات و جملات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همه‌اش تشبیهات و استعارات و کنایات است. «ماتح» از ماده «متح» به معنای کسی است که بالای چاه ایستاده و با طناب و دلو از چاه آب برمی‌دارد، «مایح» هم به معنی کسی است که داخل چاه رفته و از ته چاه آب برمی‌دارد؛ گفته‌اند فرق میان «ماتح و مایح» مثل فرق نقطه‌های آنهاست؛ یعنی اگر نقطه‌های آن بالاست به معنای آب برداشتن از بالای چاه است، و اگر نقطه‌های آن پایین است به معنای آب برداشتن از ته چاه است. «غرب» به معنای دلو بزرگ است، «فی غرب هواه» یعنی در دلوهای هواهای نفسانی او.

در این جمله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین فردی را به کسی تشبیه کرده‌اند که می‌خواهد آب بردارد؛ همان طور که آب مورد توجه و مایه حیات است و انسان طمع زیادی به آن دارد و هنگام رسیدن به آب ظرف بزرگی را از آب پر می‌کند، خواسته‌های شهوانی نیز همین طور است و انسان به کم قانع نیست، از این رو پیرو هوای نفس به طالب آب با دلو بزرگ تشبیه شده است. «ماتحاً فی غرب هواه» در حالتی که دلو بزرگ طمع را در چاه هوای نفس خود فرو برده مشغول کشیدن آب تمایلات نفسانی است.

«کادحاً سعياً لدنياه»، «کادحاً» از ماده «کدح» به معنای سعی با زحمت است،

«سعياً» هم مفعول مطلق است برای «کادحاً»؛ یعنی در حالتی که برای دنیای خود تلاش می‌کند تلاش کردنی؛ مقصود این است که چنین فردی به جای تلاش برای آخرت خود، نهایت تلاش را برای دنیای خود می‌کند.

«فی لذات طربه» در طربها و لذتهای دنیا کوشش می‌کند. این شخص دنیا را برای لذتها و عیش و نوشهایش می‌خواهد. «و بدوات اربه» و آن احتیاجات روزانه که برایش عارض می‌شود. «ارب» به معنای احتیاج، و «بدوات» از ماده «بدو» به معنای ظهور است؛ یعنی و در ظاهر شدن احتیاجات خود. خلاصه مقصود این است که چنین شخصی راه سعادت را گم کرده و همه تلاشهای خود را صرف لذتها، عیش و نوشها و صرف رفع حوایج دنیای خود می‌کند.

«لایحتسب رزیة» حساب نمی‌کند و احتمال نمی‌دهد که ممکن است تصادفی پیش آید و مصیبتی به او برسد. «و لایخشع تقیة» و نمی‌ترسد از چیزی که باعث ترس و وحشت می‌شود. غرق در دنیا و تمایلات دنیاست و هیچ احتمال نمی‌دهد که ممکن است در جوانی برای او پیشامدی رخ دهد.

### گمراهی و نادانی انسان تا هنگام مرگ

«فَمَاتَ فِي فِتْنَتِهِ غَرِيْرًا، وَعَاشَ فِي هَفْوَتِهِ يَسِيْرًا، لَمْ يُفِدْ عَوْضًا، وَ لَمْ يَقْضِ مُقْتَرَضًا، دَهْمْتُهُ فَجَعَاتُ الْمُنِيْبَةِ فِي غُبْرِ جَمَاحِهِ، وَ سَنَنِ مِرَاحِهِ»

(پس در حال فتنه و فریب مُرد، در حالی که در لغزش و خطای خویش اندک زمانی زیسته بود، و در مقابل نعمتهایی که خدا به او بخشیده عوض و سودی نبرد، و آنچه بر او واجب بود به‌جا نیاورد، و در حالی که هنوز چموشی‌ها و خوشی‌های او به پایان نرسیده ناراحتی‌های مرگ او را فرا می‌گیرد.)

«فمات فی فتنته غریراً»، «غریر» فعیل به معنای مفعول است. پس چنین فردی در حالتی که مغرور است در هنگام آزمایش می‌میرد. «و عاش فی هفوته یسیراً»،

«هفوة» به معنای لغزش است؛ و در حالتی که عمر کوتاه خود را در لغزشها سپری می‌کند؛ مقصود این که ممکن است چنین فردی با وجود این که عمر کوتاهی دارد، اما بر اثر غفلت از خداگناهان و لغزشهای فراوانی داشته باشد.

«لم یفد عوضاً، ولم یقض مفترضاً» از آن مال و ثروت خدادادی برای خود سود و عوضی برنداشته، و هیچ یک از واجبات الهی را انجام نداده است. این ثروت دنیایی که خدا به انسان می‌دهد برای بهره‌برداری و استفاده از آن است، قسمتی از این ثروت خرج زندگی روزانه می‌شود ولی بقیه آن را باید به آخرت انتقال داد، اگر چنین کردیم سود و بهره‌ای از دنیا برده‌ایم.

«دهمته فجعات المنیة فی غبر جماحه، و سنن مراحه»، «دهم» به معنای فراگرفتن و احاطه کردن است، «فجعات» جمع «فاجعة» به معنای فاجعه‌ها و مصیبت‌ها می‌باشد، «فجعات المنیة» یعنی فاجعه‌ها و مصیبت‌های مرگ. «غبر» جمع «غابر» به معنای باقی مانده است، «جماح» به معنای چموشی است، «غبر جماحه» یعنی در باقی مانده چموشی‌ها. «سنن» به معنای طریقه و روش است، «مراح» به معنای شدت خوشحالی است. معنای دو جمله این است که: احاطه می‌کند چنین فردی را مصیبت‌های مرگ در حالتی که او در باقی مانده‌های چموشی و پرده‌داری و در روشهای بد و شدت خوشحالی است.

«فَظَلَّ سَادِرًا، وَ بَاتَ سَاهِرًا، فِي غَمْرَاتِ الْأَلَامِ، وَ طَوَارِقِ الْأَوْجَاعِ وَ الْأَسْقَامِ بَيْنَ أَخِ شَقِيقِي، وَ وَالِدِ شَفِيقِي، وَ دَاعِيَةِ بِالْوَيْلِ جَزَعًا، وَ لَادِمَةِ لِلصَّدْرِ قَلْبًا»

(پس روزها در حال تحیر و شبها در درون دردها و بیماریهای نوظهور تا به صبح بیدار است، در میان برادری هم‌تا و پدری مهربان و زنانی که از روی جزع فریاد و از جهت اضطراب به سینه می‌زنند افتاده است.)

«فَظَلَّ سَادِرًا» روز را به شب درآورده در حالی که در تحیر است. «ظَلَّ» در مقابل «بات» به معنای روز را به شب درآوردن است، «سادرًا» را هم قبلاً معنا کردیم که



به معنای تحیر و بیچارگی است. «و بات ساهراً» و شب را هم به روز درآورده در حالی که در نگرانی و غم و اندوه است. «فی غمرات الآلام» در حالی که در گردابهای دردها «و طوارق الایوجاع و الاسقام» و دردهای نازل شده فرو افتاده است. «غمرات» جمع «غمرة» به معنای گردابهاست، «آلام» جمع «آلم» به معنای دردهاست. «طوارق» جمع «طارقة» به معنای نازل شدگان است، «الایوجاع و الاسقام» هم جمع «وجع و سقم» هستند و هر دو به معنای درد می آیند. معنای همه جمله این است که آنها شب و روز را در غم و درد و نگرانی سپری می کنند.

«بین اخ شقیق» بین برادری همتا، مثل این که یک موجود بوده و دو تا شده اند. «شقیق» از ماده «شَقَّ» و به معنای منشق شده و تقسیم شده است؛ یعنی دو تایی که در عرض و در مقابل یکدیگرند. «و والد شفیق» و بین پدری مهربان؛ مقصود این است که این شخص هنگام مرگ در بستر مرگ افتاده در حالی که یک طرف برادر و همتای اوست و طرف دیگر پدر مهربان او نشسته است «و داعیة بالویل جزعاً» و طرف دیگر او زنان نوحه گری هستند که جزع و فزع می کنند، این زنان افرادی چون همسر، مادر، خواهران و عمه و خاله او هستند. «داعیة» از ماده «دَعَا» به معنای دعوت کننده است، «ویل» آه و وایلی است که زنان در عزاداری مردگان می کنند. «و لادمة للصدر قللاً» این جمله هم در توصیف آن زنانی است که اطراف او هستند. «لادمة» به معنای کوبنده است. «لادمة للصدر» یعنی کوبندگان به سینه «قللاً» از روی اضطراب و نگرانی. مقصود توصیف افراد و بخصوص زنانی است که اطراف او هستند، گویا که او در حال احتضار است و اطرافیان او در حال نگرانی و اضطراب به سینه های خود می کوبند.

«و المرء فی سکرة مُلهیة، و غمرة کارتة، و آتة مویعة، و جذبة مُکربة، و سواقة مُتعبة»

(در حالی که آن مرد در بیهوشی جان کندن که او را به خود مشغول می دارد، و در غم و اندوه

و ناله دردناک و جان دادن با سختی و رفتن از دنیا همراه رنج مبتلا می باشد.)

«و المرء فی سكرة ملهية» این جمله و دو جمله بعد در توصیف شخص مورد نظری است که به دام مرگ مبتلا شده است. فرموده است: و آن مرد در حالت تحیری که او را مشغول داشته فرو رفته است. در بعضی نسخه‌های نهج البلاغه به جای «ملهية»، «ملهثة» نقل شده. «ملهثة» از ماده «لَهَث» به معنای حالت تشنگی شدید سگ است که دهان خود را باز کرده و زبانش را بیرون آورده است، این حالت دلالت بر شدت تشنگی سگ و بحرانی بودن حال آن حیوان دارد، و مقصود از آن در این مقام شدت اضطراب محتضر است؛ یعنی این شخص در آن هنگام حالت بسیار سختی دارد.

«و غمرة کارثة» و در حالتی که او در فرو رفتگی بسیار شدید است. «غمرة» به معنای منتهای فرو رفتگی است، «کارثة» به معنای سختی خیلی شدید است. «و انة موجعة» و ناله‌های دردناک. «انة» به معنای ناله است، «موجعة» از «وجع» به معنای دردناک است. مقصود این است که آن شخص در آن هنگام دارای ناله‌های دردناک و دلسوز است.

«و جذبة مكربة» اینجا نوبت به ملائکه می‌رسد که او را به طرف مرگ می‌کشند و جان از کالبد او بیرون می‌کشند؛ یعنی در حالتی که ملائکه روحش را از بدنش بیرون می‌کشند که موجب زحمت و نگرانی او می‌شود. این جمله اشاره به آیه شریفه قرآن است که فرموده: ﴿و الملائكة باسطوا ايديهم اخرجوا انفسكم﴾<sup>۱</sup> ملائکه دستهای خود را دراز می‌کنند تا جان شما را بیرون بیاورند.

«و سوقة متعبة» این جمله هم به همان معناست، اینها در حال انتقال او به طرف مرگ هستند. در قرآن آمده است: ﴿كأنما يساقون الى الموت و هم ينظرون﴾<sup>۲</sup>

۱ - سورة انعام، آية ۹۳

۲ - سورة انفال، آية ۶

مثل این که ملائکه این آدم را به طرف مرگ سوق می دهند. «سوقه متعبه» یعنی راندنی که دارای تعب و رنج است.

### مرحلهٔ پس از مرگ

«ثُمَّ أُدْرَجَ فِي أَكْفَانِهِ مُبْلِسًا، وَ جُذِبَ مُنْقَادًا سَلِسًا، ثُمَّ أُلْقِيَ عَلَى الْأَعْوَادِ رَجِيعًا وَصَبَّ، وَ نَضَوْ سَقَمًا، تَحْمِلُهُ حَفْدَةُ الْوَالِدَانِ، وَ حَشْدَةُ الْأَخْوَانِ»

(پس در حال نومیدی در کفن‌ها پیچیده شده، و به سوی قبر کشیده می‌شود در حالتی که فرمانبردار و آرام است، بعد روی تخته‌های تابوت انداخته می‌شود در حالتی که وامانده و از حال رفته است، مانند شتر از سفر برگشته و رنجور که از جهت بیماری لاغر گشته، پس از آن فرزندان خدمتگزار و جمع برادران او را بر دوش می‌کشند.)

این آدمی که ملائکه او را قبض روح کردند بر سنگ غسلخانه افتاده و پس از شستشو و غسل «ادرج فی اکفانه مبلساً» او را در کفن‌ها می‌پیچند در حال نومیدی. این که حضرت کفن را با صیغه جمع آورده برای این است که حدّ اقلّ کفن سه چیز است: یکی به عنوان لنگ از ناف تا روی زانو‌ها، دوّم به عنوان پیراهن از شانه‌ها تا وسط ساق پاها به گونه‌ای که پشت و رو را بگیرد، و سوّم یک ملافه سرتاسری است که تمام بدن را بگیرد. البتّه این مقدار واجب کفن است و اضافه بر این مستحب است که در رساله‌های عملیه توضیح داده شده است.

«و جذب منقاداً سلساً» و این بدن جذب شده و تحت اختیار است، آن را این طرف و آن طرف می‌کشند و او هم صد در صد منقاد است. «سلساً» به معنای رام و منقاد است.

«ثمّ القى على الاعواد» پس از همهٔ این مراحل او را درازکش می‌کنند روی چوبهای تابوت، همان تابوتی که روی شانه‌ها قرار می‌گیرد و مرده را به طرف قبر حمل می‌کند.

«رجیع و صب، و نضو سقم»، «رجیع» به معنای از سفر برگشته، «وَصَب» به معنای تعب، و «نضو» به معنای لاغر است. در عبارت تشبیه است، حضرت امیر علیه السلام این جنازه را به یک شتر و اسبی که خیلی به سفر برده باشند و رنج و تعب مسافرت آنها را لاغر کرده باشد تشبیه فرموده است؛ می‌فرمایند: این جنازه بر اثر آن مریضی‌های فراوان و بر اثر آن رفت و آمدهای زیاد، لاغر و نحیف شده است.

«تحمله حفدة الولدان» نوه‌ها و یا کسانی که حاضر به کمک کردن هستند او را از خانه تا قبرستان به دوش می‌کشند. «حفدة» معمولاً به نوه‌ها گفته می‌شود اما به اعوان هم «حفدة» گفته شده است، خلاصه مقصود این است که نوه‌ها و فرزندان خویشان و اقربا «و حشدة الاخوان» و جمع برادران همگی دست به دست هم داده و این مرده را از روی زمین برمی‌دارند. «حشدة» به معنای اجتماع کنندگان است. «حشدة الاخوان» از باب اضافه صفت به موصوف و به معنای برادران اجتماع کننده است. خوب همه اینها در آن موقع اجتماع می‌کنند و او را به طرف قبرستان حمل می‌کنند.

«إِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ، وَ مُنْقَطِعِ زَوْرَتِهِ»

(او را تا خانه غربت و بی‌کسی به دوش می‌کشند، و تا خانه قبر که دیگر ملاقاتها قطع می‌شود حمل می‌کنند.)

فرمودند: همه نوه‌ها، فرزندان و برادران اجتماع کننده او را حمل می‌کنند «الی دار غربته» به خانه‌ای که برای او جای خلوت و تنهایی و بی‌کسی است. «و منقطع زورته» و او را به جایی می‌برند که راه ملاقات با او منقطع و بسته می‌شود. «زوره» به معنای زیارت کننده است، اگر تا امروز کسانی به زیارت او می‌آمدند ولی از امروز راه زیارت و ملاقات با او بسته شده و دیگر کسی نمی‌تواند با او ملاقات کند. خلاصه همه این اجتماع کنندگان او را به جایی بردند که دیگر ملاقات با او منقطع شده است.

### انسان در جهان پس از مرگ

«حَتَّىٰ إِذَا انصَرَفَ الْمُشِيعُ، وَرَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ، أُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَهْتَةِ السُّؤَالِ، وَ عَثْرَةَ الْأَمْتِحَانِ»

(و هنگامی که تشییع کنندگان و مصیبت دیدگان بازگردند، او را در قبر می‌نشانند در حالی که از وحشت سؤال و لغزش در امتحان آهسته سخن می‌گوید.)

در این قسمت به وضعیّت داخل قبر پرداخته و موقعیّت میّت را بیان می‌فرماید که: «حَتَّىٰ إِذَا انصَرَفَ الْمُشِيعُ» وقتی تشییع کنندگان از سر قبر به خانه بازگشتند «و رَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ» و هنگامی که مصیبت دیدگان از قبرستان مراجعت کردند، این آقای در قبر تنها مانده «اقعد فی حفرته» در قبر نشانده می‌شود «نَجِيًّا لِبَهْتَةِ السُّؤَالِ» در حالتی که در پاسخ پرسشهای حیرت‌انگیز آهسته سخن می‌گوید. «نَجِيًّا» از مادهٔ «نجوی» به معنای سخن آهسته است، «بهته» به معنای حیرت‌انگیز است؛ مقصود این است که ملائکهٔ موکل سؤال و جواب از او پرسشهای حیرت‌انگیز می‌کنند.

«و عَثْرَةَ الْأَمْتِحَانِ»، این جمله از باب اضافهٔ صفت به موصوف است؛ یعنی امتحانی که لغزش‌آور است. مقصود این است که وقتی نکیرین سؤال می‌کنند، ممکن است این تازه گذشته به گونه‌ای جواب دهد که همان جوابها برایش لغزش‌آور باشد و جهنّم را برای او در پیش داشته باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



# خطبه ۸۳

## درس ۱۰۸

کیفیت نشانیدن در قبر و پرسش از میت  
عذابهای دردناک پس از مرگ  
اتمام حجّت و عبرت از گذشتگان  
آیا راه‌گزینی هست؟  
تا فرصت باقی است...





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَ أَعْظَمُ مَا هُنَالِكَ بَلِيَّةٌ نُزُولُ الْحَمِيمِ، وَ تَصْلِيَةُ الْجَحِيمِ، وَ فَوْرَاتُ السَّعِيرِ، وَ سَوْرَاتُ الزَّفِيرِ، لَا فِتْرَةَ مُرِيحَةٍ، وَلَا دَعَةَ مُرِيحَةٍ، وَلَا قُوَّةَ حَاجِزَةٍ، وَلَا مَوْتَةَ نَاجِزَةٍ، وَلَا سِنَّةَ مُسْلِيَةٍ، بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْتَاتِ، وَ عَذَابِ السَّاعَاتِ! إِنَّا بِاللَّهِ عَائِدُونَ.

عِبَادَ اللَّهِ، أَيْنَ الَّذِينَ عَمَّرُوا فَتَعَمُّوا، وَ عَلَّمُوا فَفَهِّمُوا، وَ أَنْظَرُوا فَلَهِّؤُوا، وَ سَلِمُوا فَتَسُوا؟ أُمَهِّلُوا طَوِيلًا، وَ مُنَحُوا جَمِيلًا، وَ حَذَّرُوا أَيْمًا، وَ وَعِدُوا جَسِيمًا، إِحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُرِطَةَ، وَ الْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ.

أُولَى الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ، وَ الْعَافِيَةِ وَ الْمَتَاعِ، هَلْ مِنْ مَنَاصِصٍ أَوْ خَلَاصٍ أَوْ مَعَاذٍ أَوْ مَلَاذٍ أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ؟ أَمْ لَا؟ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ، أَمْ أَيْنَ تُصْرَفُونَ، أَمْ بِمَاذَا تَغْتَرُّونَ؟ وَ إِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّولِ وَ الْعَرْضِ قَيْدُ قَدِّهِ، مُتَعَفِّرًا عَلَى خَدِّهِ، الْآنَ عِبَادَ اللَّهِ وَ الْخِنَاقُ مُهْمَلٌ، وَ الرُّوحُ مُرْسَلٌ؛ فِي فَيْئَةِ الْإِرْشَادِ، وَ رَاحَةِ الْأَجْسَادِ، وَ بَاحَةِ الْإِحْتِشَادِ، وَ مَهْلِ الْبِقِيَّةِ، وَ أَنْفِ الْمَشِيَّةِ، وَ أَنْظَارِ التَّوْبَةِ، وَ انْفِسَاحِ الْحَوْبَةِ قَبْلَ الضَّنْكِ وَ الْمُضْيِيقِ، وَ الرَّوْعِ وَ الزُّهُوقِ، وَ قَبْلِ قُدُومِ الْعَائِبِ الْمُنْتَظَرِ، وَ أَخْذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ»

قال الشريف: و في الخبر أنه لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود، و بكت العيون،

و رجفت القلوب، و من الناس من يسمي هذه الخطبة «الغراء».

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و سوم معروف به خطبه غراء بود، سخن در این خطبه در آخر جلسه قبل در این جمله بود که فرمود: «اقعد فی حفرتہ نجیاً لبهتہ السُّؤال» او را برای پرسش‌های حیرت‌انگیز در قبرش می‌نشانند.

### کیفیت نشاندن در قبر و پرسش از میّت

حضرت امیر علیه السلام در این جمله خود فرموده‌اند: «اقعد فی حفرتہ»، و ظاهر این جمله هم این است که میّت را در قبرش می‌نشانند، حال آیا معنای ظاهری آن مقصود است و واقعاً میّت را در همین قبر تنگ و کوچک می‌نشانند، یا در هنگام سؤال و پرسش با این بدن کاری ندارند و سؤال از این بدن و در این قبر خاکی نیست؟ جای بحث است.

برخی از منکرین سؤال و جواب نکیرین و میّت گفته‌اند: ما هنگام دفن میّت مقداری آرد در دهان میّت ریخته‌ایم و مدّتی پس از دفن دوباره قبر را باز کرده‌ایم آردها همان طور در دهان او بوده و بیرون نریخته است! از این سخن هم که بگذریم مسلمانان نیز هنگام دفن اموات مقداری پنبه در سوراخ‌های بینی و دهان میّت می‌کنند، در حالی که هیچ یک از این دو کار - بیرون نریختن آردها از دهان، و وجود پنبه در دهان - دلیل بر نبودن سؤال در قبر نیست؛ منتها باید دید آیا مقصود از حفرة همین قبر معروف، و مقصود سؤال از همین بدن خاکی است یا با بدن دیگری که به آن بدن برزخی گفته می‌شود؟

بارها عرض کرده‌ام انسان غیر از این بدن طبیعی، بدن مثالی و بدن برزخی هم دارد؛ مثلاً وقتی انسان خوابیده، در عالم خواب می‌بیند در باغی مشغول خوردن میوه است، یا در فلان شهر مشغول گردش و تفریح است، یا در جایی مثلاً دعوا و

نزاع کرده و...، خوب این بدن که اینجا در زیر این پتو خوابیده است، پس چطور در عالم خواب به این طرف و آن طرف می‌رود؟ همه اینها با بدن مثالی است و پس از مرگ هم روح در همان قالب مثالی که بدن برزخی نامیده می‌شود ادامه حیات می‌دهد.

بدن مثالی در باطن همین بدن و از سنخ عالم دیگر است منتها در عالم برزخ واضح‌تر و روشن‌تر می‌شود، و پرسش عالم پس از مرگ هم لازم نیست از این بدن خاکی باشد، و حتی مثل مرحوم مجلسی و بزرگان دیگری که می‌خواهند عالم مجردات را قبول نکنند، تا این مقدار را قبول کرده‌اند که: «القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر التيران»<sup>۱</sup> قبر باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای آتشیست. لذا مقصود بدن مثالی است و اصولاً هم در عالم پس از مرگ با آن بدن کار دارد و بدن واقعی او هم در عالم پس از مرگ همان بدن مثالی است.

من بارها این مثال را زده‌ام که: اگر شما قدرت جمع‌آوری همه اجزائی را که تاکنون از بدنتان جدا شده داشته باشید و جمع‌آوری کنید، ممکن است چند بدن مانند این بدن فعلی شما به وجود آید. حال اگر از شما پرسیم کدام یک از این بدنها مال شماست، جواب می‌دهید: اینها در زمانهای گذشته بدن من بوده و بدن فعلی من همین است که به وسیله روح اداره می‌شود. پس سخن ما نیز این است که این بدن فعلی هم پس از خارج شدن روح همین حکم را دارد و همان‌گونه که روح شما به مرور زمان با بدنهای گذشته وداع کرده با این بدن هم وداع کرده است، این بدن

۱ - مرحوم مجلسی در بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۰۲ تا ۲۸۲، باب ۸ کتاب العدل و المعاد، آیات و روایات و اقوال بزرگان را راجع به برزخ و قبر و عذاب و سؤال و جواب آن جمع‌آوری کرده است و جمله «القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر التيران» را در چند مورد (مانند صفحه ۲۱۴ از قول امام سجّاد علیه السلام و در صفحه ۲۱۸ از قول حضرت علی علیه السلام) آورده است.

فعلی هم مانند همان بدن‌ها در زمانهای گذشته جایگاه روح شما بوده، ولی پس از مرگ روح به بدن دیگری که قابل رؤیت با این چشم نیست تعلق گرفته و حساب و سؤال عالم قبر و برزخ هم با همان است نه با این بدن، و روی همین حساب مقصود از نشاندن در قبر هم به همین معناست که آن بدن را در روضه‌ای از ریاض جنّت می‌نشانند و از همان هم سؤالات حیرت‌انگیز می‌کنند.

### عذابهای دردناک پس از مرگ

«وَ اعْظُمَ مَا هُنَالِكَ بَلِيَّةٌ نَزُولُ الْحَمِيمِ، وَ تَصْلِيَةُ الْجَحِيمِ، وَ فَوْرَاتُ السَّعِيرِ، وَ سَوْرَاتُ الزَّفِيرِ»

(و بزرگترین بلا در آن سرای، آب گرم و آتش سوزان و برف‌روختگی شعله‌ها و هیجان و شدت صدای آتش است.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: ای کاش کار به اینجا تمام می‌شد، او را در قبر می‌گذاشتند و چند پرسشی هم از او می‌کردند و تمام می‌شد، اما این طور نیست، بلکه اگر او جهنمی باشد پس از این که وارد قبر شد تازه سر و کار او با عذاب جهنّم و ملائکه عذاب است. «و اعظم ما هنالك بلیة» و بزرگترین بلائی که در عالم پس از مرگ وجود دارد «نزول الحمیم» نازل شدن آبهای داغ است، برای جهنمی‌ها آب جوشان نازل می‌کنند تا به هنگام تشنگی از آن بیاشامند؛ «و تـصلیة الجحیم» و باز بزرگترین چیزی که در عالم پس از مرگ برای جهنمی‌ها وجود دارد، سوزاندن به آتش جهنّم؛ «و فورات السّعیر» و فوران آتش؛ «و سورات الزّفیر» و شدت صدای آتش است. «سورات» به معنای شدتها، و «زفیر» به معنای صدای آتش است. خلاصه تنها ترسیم یک چنین منظره‌ای برای انسان عذاب است، آن وقت انسانهای جهنمی در عالم پس از مرگ تا قیامت با چنین منظره‌ای روبرو می‌شوند و عذاب می‌کشند.

«لَا فِتْرَةَ مُرِيحَةٍ، وَلَا دَعَةَ مُرِيحَةٍ، وَلَا قُوَّةَ حَاجِزَةٍ، وَلَا مَوْتَةَ نَاجِزَةٍ، وَلَا سِنَّةَ مُسْلِيَةٍ،  
بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْتَاتِ، وَعَذَابِ السَّاعَاتِ! إِنَّا بِاللَّهِ عَائِدُونَ»

(در عذاب سستی نیست تا او را راحتی دهد، و نه آسایشی که رنج را برطرف سازد، و نه قوت و طاقتی که آن را برطرف سازد، و نه مرگی که او را برهاند، و نه خواب و چرتی که اندوهش را بزدايد؛ بين انواع مرگها و عذابهای پی در پی مبتلاست! ما به خدا پناه می‌بریم.)

این مطالب مربوط به عذاب پس از مرگ را حضرت امیرالبنین از باب موعظه بیان می‌فرمایند، وگرنه برای اولیای خدا به این صورت نیست؛ طبق روایاتی که در این باب وارد شده و مرحوم مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند: برای ملک‌الموت حالات مختلفی وجود دارد، و حالات او نسبت به افراد فرق می‌کند.<sup>۱</sup>

در حدیثی آمده که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام به عزرائیل گفت: دوست دارم تو را آن گونه که هنگام قبض روح مؤمن می‌آیی ببینم، عزرائیل گفت: رویت را بگردان، وقتی حضرت ابراهیم او را دید مانند یک جوان زیبای نورانی بود، حضرت ابراهیم گفت: اگر مؤمن جز روی تو را نبیند برای راحتی و آسایش او کافی است؛ سپس گفت: می‌خواهم تو را با صفتی که برای قبض روح کافر می‌آیی ببینم، عزرائیل گفت: دوباره رویت را بگردان، و پس از آن وقتی به او نگاه کرد او را با یک قیافه سیاه ترسناک همچون شب تاریک در حالی که آتش و دود از دهان و بینی او بیرون می‌آمد مشاهده کرد؛ حضرت ابراهیم علیه السلام از وحشت افتاد و غش کرد؛ وقتی به هوش آمد گفت: اگر کافر را هول و وحشتی نباشد جز آنچه از دیدار تو پیدا می‌شود برای او کافی بود.<sup>۲</sup>

۱ - بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۳۹، باب ملک‌الموت و احواله...؛ و کتاب الکافی، ج ۸، ص ۳۹۲؛ و ج ۳،

ص ۱۲۸، باب ما یعیان المؤمن و الکافر؛ و ص ۱۳۵، باب اخراج روح المؤمن و الکافر

۲ - منهاج البراعة، ج ۶، ص ۴۷

به هر حال این طور نیست که عالم پس از مرگ برای همه بد و نگران کننده باشد، ولی حضرت امیر علیه السلام به عنوان موعظه و جلب توجه بیشتر مردم به آخرت و عوالم پس از مرگ، این حالات را که حالات افراد جهنمی است بیان می فرمایند. فرموده اند: پس از مرگ آب جوشان و سوختن به آتش جهنم و شعله کشیدن آتش و صدای مهیب دوزخ است که برای آنها عذابی دردناک است، و حالا می فرمایند: «لا فترة مریحة» این طور نیست که یک فترت و استراحتی در این وسط باشد تا آنها از آن عذاب استراحت کنند. «مریحة» از «اراح» به معنای استراحت است.

«و لا دعة مزیحة» و نه آرامشی که زایل کننده آن عذابها باشد. «دعة» به معنای سکون و آرامش است، «مزیحة» به معنای زایل کننده است؛ یعنی کسانی که به این عذاب مبتلا هستند لحظه ای از آن در امان نیستند، یک لحظه هم آن عذاب را از انسان بر نمی دارند تا او استراحت کند.

«و لا قوّة حاجزة» اینها آن چنان قوتی هم ندارند که از آن عذاب مانع شوند. «حاجزة» به معنای «مانعة» است؛ مقصود این است که این افراد نمی توانند مانع عذاب خدا شوند.

«و لا موتة ناجزة» و یک مرگ منجزی هم نیست تا آنها با مردن از این عذابها نجات پیدا کنند. «ناجزة» از ماده «نَجَزَ» به معنای منجز و قاطع است، یعنی این طور نیست که یک مرگ حتمی وجود داشته باشد و این مرگ موجب آزادی آنها از عذاب شود.

«و لا سنة مسلیة» و نه چُرت آرامش دهنده ای وجود دارد. «سنة» به معنای چُرت است؛ «لا تأخذة سنة و لا نوم»<sup>۱</sup> که راجع به خدا آمده است به معنای چُرت و خواب است؛ یعنی خدا را چُرت و خواب نمی گیرد. «مسلیة» به معنای

آرامش دهنده است. وقتی انسان از کاری خسته می‌شود، اگر یک چرت کوچکی بزند آرامش پیدا می‌کند و خستگی از او برطرف می‌شود؛ حالا حضرت می‌فرماید: آنجا چرت و خوابی وجود ندارد تا این شخص به وسیله آن آرامش پیدا کند.

«بین اطوار الموتات» این شخص مرگ را پشت سر مرگ می‌بیند. نه این که مرگ رنجها و تعبهای زیادی دارد، از این رو حضرت تعبیر به «اطوار الموتات» فرموده‌اند.

«اطوار» جمع «طور» به معنای رنگارنگ است، «اطوار الموتات» یعنی مرگهای رنگارنگ، او بین مرگهای رنگارنگ است، تعبهای فراوانی او را احاطه می‌کند به گونه‌ای که پیوسته می‌میرد و زنده می‌شود؛ «و عذاب الساعات» او میان ساعت‌های عذاب است؛ یعنی لحظه‌لحظه‌های او عذاب است و لحظه خوشی برای او متصور نیست. «أنا بالله عائدون» ما از این عذابها به خدا پناه می‌بریم.

### اتمام حجت و عبرت از گذشتگان

«عِبَادَ اللَّهِ، اَيْنَ الَّذِينَ عَمَّرُوا فَنَعَمُوا، وَ عَلَّمُوا فَفَهَّمُوا، وَ أَنْظَرُوا فَلَهَوُوا، وَ سَلِمُوا فَنَسُوا؟»

(ای بندگان خدا، کجا هستند کسانی که در عمر خود از نعمت برخوردار بودند، و تعلیم یافتند و فهمیدند، و مهلت یافتند و در بازی و بیهودگی فرصت را از دست دادند، و در تندرستی و رفاه بودند و فراموش کردند؟)

برای اتمام حجت به همه بندگان خدا و عبرت‌گرفتن از گذشتگان فرموده است: «عباد الله» ای بندگان خدا «این الذين عمروا فنعموا» چه شدند آن کسانی که عمر زیادی به آنها داده شد و در نعمت‌های خدا غرق بودند؟ همه آن باغ و راغ و خوش‌گذرانی‌ها تمام شد و از دست رفت، همه آن نعمت‌ها از آنها گرفته شد، همه آن خدم و حشم از آنها گرفته شد و مردند و در تنهایی به سر می‌برند.

«و علموا ففهموا» به وسیله انبیا و پیغمبران به آنها تعلیم داده شد و آنها هم

مقصود پیغمبران را فهمیدند، خدا با آنها اتمام حجّت کرد و حق را فهمیدند، اما از گفته‌های انبیا درس نگرفتند.

«و انظروا فلهوا» به آنها مهلت داده شد ولی آنها به جای عبرت گرفتن مشغول دنیا و زرق و برق دنیا شدند. هر کسی به فراخور حال خود طول مدّت عمر را مهلت گرفته، ولی حیف که هرچه بیشتر عمر به اینها داده شود آرزوها و آمال دور و درازتری پیدا می‌کنند و دلبستگی آنها به زر و زیور و مقام دنیا بیشتر می‌شود. «و سلموا فنسوا» و سالم بودند پس این سلامت را فراموش کردند؛ نعمت سلامتی نعمت بزرگی است و انسان باید در زمان سلامتی خود به عبادت خدا بپردازد.

«أْمَهَلُوا طَوِيلًا، وَ مَنَحُوا جَمِيلًا، وَ حَذَّرُوا أَلِيمًا، وَ وَعَدُوا جَسِيمًا، إِحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمَوْرِطَةَ، وَ الْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ»

(مدّت طولانی به آنها مهلت داده شد، و به آنها احسان و نیکی شد، و از عذاب دردناک ترسانده شدند، و به نعمت‌های بزرگ وعده داده شدند، از گناهان هلاک کننده و از عیبهای به خشم آورنده بپرهیزید.)

«امهلوا طویلاً» مدتهای طولانی به آنها مهلت داده شد، به آنها عمر داده شد تا خودشان را سعادت‌مند کنند، «و منحوا جمیلاً» و خوبی‌هایی به آنها داده شد، خداوند آنها را راهنمایی کرد و وسائل سعادت را برای آنها فراهم فرمود، «و حذروا الیماً»، مقصود از «الیم» عذاب دردناک جهنّم است، یعنی از عذاب دردناک جهنّم ترسانده شدند، «و وعدوا جسیماً» و چیز بزرگی به آنها وعده داده شده بود. «جسیم» به چیز بزرگ گفته می‌شود، و مقصود حضرت در این جمله بهشت است؛ یعنی نعمت‌های بزرگ و مقامهای بلند و عالی را به آنها وعده داده بودند.

«احذروا الذنوب المورطه»، «مورطه» از ماده «ورطه» به معنای هلاک کننده است، «الذنوب المورطه» یعنی گناهایی که به ورطه اندازنده و هلاک کننده است،



از چنین گناہانی برحذر باشید؛ «و العیوب المسخطة»، «عیوب» جمع «عیب» به معنای گناہان و هر کار زشت است، «مسخطة» از مادّه «سخت» به معنای به غضب آورنده است؛ یعنی از کارهای زننده و زشتی که خدا را به غضب می آورد پرهیز نمایید.

### آیا راه گریزی هست؟

«أُولَى الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ، وَالْعَافِيَةِ وَالْمَتَاعِ، هَلْ مِنْ مَنَاصٍ أَوْ خَلَاصٍ أَوْ مَعَاذٍ أَوْ مَلَاذٍ أَوْ فِرَارٍ، أَوْ مَحَارٍ؟ أَمْ لَا؟»

(ای صاحبان چشمهای بینا و گوشهای شنوا و تنهای درست و کالاهای دنیا، آیا هیچ جای گریز یا رهایی یا پناهگاه یا تکیه گاه یا جای فرار و بازگشتی هست، یا نه؟)

این عبارت و جملات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دنباله خطاب او به مردم است، فرموده اند: «اولی الابصار و الاسماع» ای صاحبان چشم و گوش «و العافیة و المتاع» و ای صاحبان سلامتی و اموال دنیا. این دو جمله منادا و کنایه از مردم است. در حقیقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را صدا می زنند، مثل این است که بگویند: ای بندگان خدا، صاحبان چشم و گوش که مایه و وسیله عبرت هستند، و ای صاحبان سلامتی و مال دنیا که وسیله امتحان است، «هل من مناص» آیا راه فراری وجود دارد؟ «مناص» به معنای «مفرّ» و راه فرار است. شما در این دنیا با اختیار خود رفت و آمد می کردید، نشست و برخاست می کردید، ولی از لحظه مرگ اختیار از دست شما خارج شده و کاملاً در اختیار خدا هستید، آیا با این حال راه فراری دارید؟ «او خلاص» آیا می توانید خود را از قدرت خدا خلاص کنید؟ «او معاذ او ملاذ» و آیا پناهگاهی دارید که به آن پناهنده شوید؟ «معاذ» و «ملاذ» به یک معناست. «او فرار او محار؟» آیا شما راه فرار و راه رجوع و گریزی دارید؟

«مَحَار» از ماده «يُحُور» است که در آیه شریفه آمده است: ﴿أَنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ﴾<sup>۱</sup> یعنی گمان می‌کند که بر نمی‌گردد؛ حال حضرت هم می‌فرماید: آیا شما راه فرار از چنگال عدالت خدا در قیامت، و راه رجوع به دنیا را دارید؟ «ام لا» یا نه، آنجا دیگر کار تمام است و راه فراری نیست؟

از جعفر برمکی نقل شده که گفته است: کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی اعجازآمیز و روان است، گفته‌اند: از جمله کلماتی را که جعفر برمکی تکرار می‌کرده همین جملات «هل من مناص، او خلاص، او معاذ، او ملاذ، او فرار، او محار» است و می‌گفته: آوردن الفاظ و کلمات مشابه برای حضرت امیر علیه السلام خیلی روان بوده است.<sup>۲</sup>

«فَأَنِّي تُؤْفَكُونَ، أَمْ أَيْنَ تُصْرَفُونَ، أَمْ بِمَاذَا تَغْتَرُونَ؟ وَ إِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ قَبْدٌ قَدَّهُ، مُتَعَفِّراً عَلَى خَدِّهِ»

(چگونه و کجا روی‌گردان می‌شوید، یا به چه چیز فریفته می‌شوید؟ در حالی که بهره هر یک از شما از این زمین به اندازه طول و عرض بدن اوست، آن هم با صورتی که بر خاک گذاشته می‌شود.)

این کلمات حضرت مواعظ خوبی است برای کسی که گوش شنوا داشته باشد. فرموده است: «فَأَنِّي تُؤْفَكُونَ» پس با این حال به کجا می‌روید؟ «تؤفکون» از ماده «افک» به معنای «تقلبون» است؛ پس به کجا رو گردانده‌اید؟ «ام این تصرفون؟» و به کجا متحوّل می‌شوید؟ «تؤفکون» و «تصرفون» که به معنای قلب و تحوّل آمده هر دو به یک معنا هستند. «ام بماذا تَغْتَرُونَ؟» و آیا به چه چیزی مغرورید؟ ممکن است جوانی، قدرت، مال و ثروت دنیا انسان را مغرور کند، ممکن است

۱ - سورة انشقاق، آیه ۱۴

۲ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۷۷

فرزندان زیاد و قبیله و عشیره انسان را مغرور کند، ولی همه اینها تا این طرف گور است و پس از مرگ هیچ کدام اینها فایده‌ای به حال انسان ندارند. پس چه چیز شما را برای پس از مرگ مغرور کرده است که این گونه نسبت به آخرت بی‌توجه هستید؟ «وَأَمَّا حِطٌّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ قِيدَ قَدِّهِ» هر که باشی آخر الامر تو را در یک گودال کوچکی به اندازه قد و قامت می‌گذارند. فرموده‌اند: بهره شما از این زمین یک گودال است به اندازه طول و عرض بدنتان! آن هم نه برای همیشه؛ مدتی بعد که شهر بزرگ می‌شود و این قبرستان داخل محدوده شهر می‌شود، آن وقت آنجا را به صورت منزل، اداره، پارک و چیزهای دیگر درآورده و بالاخره آن را از شما پس می‌گیرند.

«مَتَعَفَّرًا عَلَى خَدِّهِ» در حالتی توی آن گودال وارد می‌شوی که صورتت روی خاک قرار می‌گیرد. «مَتَعَفَّرًا» از «تَعَفَّرَ» به معنای خاکمال کردن است، نه این است که صورت میت را در قبر خاکمال می‌کنند بلکه کنایه از روی خاک گذاشتن صورت است. تو در این دنیا حاضر به سجده حق نیستی اما در قبرگونه‌ات را روی خاک قبر می‌گذارند.

### تا فرصت باقی است ...

«الآنَ عِبَادَ اللَّهِ وَالْحِنَاقُ مُهْمَلٌ، وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ؛ فِي فَيْئَةِ الْأَرْشَادِ، وَرَاحَةِ الْأَجْسَادِ، وَبَاحَةِ الْأَحْتِشَادِ، وَمَهْلِ الْبَقِيَّةِ»

(اکنون ای بندگان خدا تا هنگامی که ریسمان مرگ رهاست، و گلوی شما را نگرفته، و روح در بدن شماست، و در وقتی که موقع هدایت و رستگاری است، و بدنها راحت و اجتماع فراوان و فرصت باقی مانده است، وقت را غنیمت شمردید.)

«حناق» در اصل به طنابی گفته می‌شود که به وسیله آن انسان را خفه می‌کنند و برای او اختناق ایجاد می‌شود، و چون آن طناب را به بیخ گردن می‌اندازند

به علاقه‌ی حال و محل به بیخ‌گردن خنق گفته می‌شود، ولی مقصود از آن در این جمله همان طناب است. حضرت فرموده است: «الآن عباد الله و الخناق مهمل» اکنون ای بندگان خدا طناب اختناق مهمل و بیکار است؛ یعنی طناب مرگ هنوز به سراغ شما نیامده، «و الرّوح مُرسل» و روحتان آزاد است، یعنی روح هنوز در اختیار شماست و خلاصه هنوز زنده‌اید؛ «فی فینة الارشاد» در وقت و ساعتی هستید که مشغول هدایت شما هستند، خدا به وسیله ملائکه و قرآن و انبیاء و اولیاء و علماء تو را هدایت می‌کند و تا هنگامی که در این دنیا هستی برای هدایت تو قدم برمی‌دارند. «فینة» به معنای وقت و ساعت است.

«و راحة الاجساد» و بدنتان راحت است؛ «و باحة الاحتشاد»، «باحة» بر وزن و معنای «ساحة» است یعنی میدان، «احتشاد» بر وزن و معنای «اجتماع» است؛ یعنی شما هنوز در جامعه و اجتماع هستید و می‌توانید از جامعه به نفع آخرت خود بهره‌برداری کنید، «و مهل البقیة» و شما هنوز در مهلت باقی مانده‌ی عمر خود هستید؛ پنجاه سال از عمر خود را گذرانده‌اید و مثلاً ده پانزده سال دیگر باقی مانده است. همه اینها فرصتهایی است که برای بشر قرار داده شده است؛ مهمل بودن طناب مرگ، آزاد بودن روح، قرارگرفتن در معرض هدایت، راحت بودن و سلامت جسم، بودن در اجتماع و باقی ماندن قسمتی از عمر، همه اینها فرصتهایی است که باید غنیمت دانست و از آنها کمال استفاده را برای آخرت به عمل آورد.

«وَأَنْفِ الْمَشِيَّةِ، وَانْظَارِ التَّوْبَةَ، وَانْفَسَاحِ الْحَوْبَةِ قَبْلَ الضَّنْكِ وَالْمَضِيقِ، وَالرَّوْعِ وَالرُّهُوقِ، وَقَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ، وَأَخْذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ»

(و تا هنوز مهلت اراده و اختیار، و توبه و بازگشت و مجال انجام حاجت و نیازمندی باقی است، پیش از رفتن فرصت و قرارگرفتن در تنگنا و ترس از نابودی، و خارج شدن روح از بدن و پیش از رسیدن مرگ، و گرفتار شدن به عذاب خداوند توانا، فرصت را غنیمت بدانید.)  
«و انف المشیة»، «أنف» به معنای تجدید است، «مشیة» به معنای خواستن

و اراده است، و جمله عطف بر «فینة الارشاد» است، اصل جمله به این شکل است: «و الآن عباد الله فی انف المشیة» ای بندگان خدا شما در امکان تجدید اراده و خواستن هستید، همین حالا می‌توانید تصمیم بگیرید، همین حالا می‌توانید توبه کنید و به سوی خدا بازگردید، «و انظار التوبة» و در مهلت توبه‌اید؛ شما الآن در فرصتی هستید که می‌توانید توبه کنید، پس این فرصت را غنیمت بدانید.

«و انفساح الحوبة قبل الضنك و المضيق» ای بندگان خدا شما در حال وسعت و پیش از قرارگرفتن در تنگنا هستید، و این یک فرصتی است که باید غنیمت بدانید. «انفساح» به معنای وسعت و گشادگی است، «حوبة» به معنای احتیاج و حاجت است، و «ضنك» به معنای تنگنای مرگ است. فرموده است: تا زمانی که از نظر حاجت در وسعت و فراخی هستید و تا دستتان باز است، و قبل از آن که در تنگنای مرگ قرار بگیرید، هر تلاشی که می‌خواهید برای آخرت خود انجام دهید، «و الزرع و الزهوق» اینها عطف بر «قبل الضنك» هستند، یعنی و پیش از آن که ترس بر شما مستولی شود، و پیش از آن که روح از بدنتان خارج شود.

«و قبل قدوم الغائب المنتظر» و پیش از آن که غایب منتظر بیاید فرصت را غنیمت بدانید. مقصود از «غائب» مرگ است، «منتظر» هم اسم مفعول از «انتظار» است، «غائب المنتظر» یعنی آن غایبی که در انتظارش هستیم، پیش از آمدن مرگی که فعلاً غایب است و منتظر آن هستیم.

«و اخذة العزيز المقتدر» و پیش از آن که خداوند غالب و قدرتمند شما را بگیرد و به قیامت بکشاند، فرصت را غنیمت بشمرید و برای آخرت خود عمل کنید. مقصود این است که از اوقات خود، از سلامتی خود، از مال و ثروت خود، از این که به شما مهلت داده شده و هنوز زنده هستید و ... به نفع آخرت خود استفاده کنید و اعمال صالح انجام دهید.

مرحوم سیّد رضی در ذیل این خطبه نقل کرده است که:

«و فی الخبر أنّه لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود، و بکت العیون، و رجفت القلوب، و من الناس من یسمی هذه الخطبة «الغراء»»

(و در خبر آمده است وقتی حضرت این خطبه را بیان فرمود بدن‌ها به لرزه در آمد، و چشم‌ها گریان گردید، و دل‌ها مضطرب و نگران شد؛ و جماعتی این خطبه را خطبه غراء می‌نامند.)

«و فی الخبر أنّه ﷺ لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود» و در خبر آمده است وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، پوست بدن شنوندگان به لرزه در آمد، «و بکت العیون» و چشم‌ها به گریه افتاد، «و رجفت القلوب» و قلبها به اضطراب در آمد؛ «و من الناس من یسمی هذه الخطبة الغراء» و برخی از مردم نام این خطبه را «غراء» به معنای نورانی و روشن گذاشتند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

# خطبه‌های ۸۴ و ۸۵

## ﴿ درس ۱-۹ ﴾

علت ایراد خطبه هشتاد و چهارم  
شخصیت خانوادگی عمروعاص  
تعجب از فرزند نابغه و ردّ اتهام او  
نشانه‌های نفاق عمروعاص  
تفاوت اساسی در رفتار علی علیه السلام و عمروعاص  
شهادت بر خداوند یکتا  
عجز انسان از درک ذات پروردگار  
انتفاع از مواعظ و نزدیک بودن مرگ  
اوصافی از بهشت





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبة ٨٤

و من كلام له عليه السلام في ذكر عمرو بن العاص:

«عَجِبْنَا لِابْنِ النَّابِغَةِ! يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً، وَأَنِّي أَمْرٌ تُلْعَابَةٌ، أَعَافِسُ وَأُمَارِسُ! لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا، وَنَطَقَ آثِمًا، أَمَا وَ شَرُّ الْقَوْلِ الْكُذْبُ، إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ، وَيَعْدُ فَيُخْلِفُ، وَيَسْأَلُ فَيُلْحِفُ، وَيُسْأَلُ فَيَبْخَلُ، وَيَحُونُ الْعَهْدَ، وَيَقْطَعُ الْإِلَّ، فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَ أَمْرٍ هُوَ، مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَا خَذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقَوْمَ سُبَّتَهُ، أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ، وَإِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نَسْيَانُ الْآخِرَةِ، إِنَّهُ لَيَبَايِعُ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ لَهُ أَنْ يُؤْتِيَهُ أُنْتِيَّةً، وَيَرْضَخَ لَهُ عَلَى تَرْكِ الدِّينِ رَضِيحَةً»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه هشتاد و چهارم برحسب شمارش نهج البلاغه محمد عبده و هشتاد و سوم برحسب شمارش نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### علت ایراد خطبه هشتاد و چهارم

این خطبه بنا به نقل سید رضی در ذکر خصوصیتی از عمرو بن عاص بن وائل ایراد شده است. او می‌گفت: علی آدم شوخ طبعی است و با مرد و زن شوخی می‌کند، با علی بیعت نکنید و سراغ علی نروید، برای این که آن وقار، متانت، خشونت و آن قلدری را که باید یک حاکم داشته باشد علی ندارد، و او می‌خواهد با افراد جامعه با ملاطفت و محبت برخورد کند.

البته یک قسمت از گفته‌های عمرو بن عاص که گفته است علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با زن و مرد شوخی می‌کند، دروغ بوده و عمرو بن عاص این جمله را بهانه برای فرار خود از بیعت با حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار داده بود و به همین دلیل هم زیر بار بیعت با حضرت نرفت؛ ولی قسمت دیگر سخن او که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با محبت و ملاطفت با مردم برخورد می‌فرمود و هیچ‌گاه قلدری نمی‌کرد و به مردم زور نمی‌گفت، حرف درستی بود؛ این که بسیاری خیال کرده‌اند حاکم باید خشن و قلدر باشد و به مردم زور بگوید، اندیشه و عقیده درستی نیست؛ حاکم مسلمین باید همانند شخص رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بین توده جامعه و مردم باشد و با آنها مجالست، مخالطت و ملاطفت داشته باشد.

### شخصیت خانوادگی عمرو عاص

تاریخ شیعه و سنی و نسابه‌های عرب که در آن زمان به ثبت و ضبط انساب خیلی اهمیت می‌داده‌اند در مورد نسب عمرو بن عاص بن وائل چنین نظر داده‌اند که: مادر وی کنیزی بوده که به یک عرب فروخته شد و به خاطر جاذبه و آب و رنگی که داشت اربابش به او اجازه معاشرت با دیگران را داده بود، او یکی از فاحشه‌های معروف مکه شده بود. «نابغه» از ماده «نبح» است و به زنی گفته می‌شود که

برای دیگران ظهور و بروز دارد.

خلاصه این زن همه جا اسمش سرزبانها افتاده بود و به قدری معروف شده بود که حتی در مدح او شعر گفته بودند، و چون ارزانتر از زنان دیگر می‌گرفت همیشه سرش شلوغ بود، گاهی اوقات هم در برخی جاها خودش را به سران و شخصیتها عرضه می‌کرد. نقل کرده‌اند که در یک طهر پنج نفر از سران مکه که دو نفر آنها ابوسفیان و عاص بن وائل بودند با او همبستر شدند و عمرو به وجود آمد. عاص از شخصیتهای مکه و خیلی پول خرج‌کن بود، ابوسفیان از شخصیت والاتری برخوردار بود اما قدری در پول خرج کردن حساب و کتاب داشته، خلاصه سر این که بچه مال کیست اختلاف پیدا شد؛ مرسوم هم این بوده که مادر بچه، بچه را به هر مردی نسبت می‌داده همان شخص پدر او حساب می‌شده، برای حل موضوع از آن زن پرسیدند بچه از کیست؟ جواب داد: از عاص بن وائل است؛ ولی ابوسفیان این ادعا را نپذیرفته و اظهار نموده که من می‌دانم این بچه از نطفه من است. نقل شده از مادر بچه پرسیدند: شخصیت ابوسفیان بیشتر است، چرا بچه را به او نسبت ندادی؟ جواب داده بود: عاص بن وائل هم دارای شخصیت است هم آدم پول خرج‌کنی است و پول زیادی به من می‌داد، من به این حساب بچه را به او نسبت دادم.<sup>۱</sup>

به هر حال مادر عمرو عاص زن معروفه‌ای بوده و پدر او مردد بین پنج نفر است، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در این جمله او را به عمرو بن عاص خطاب نفرموده، بلکه فرموده است «عجبنا لابن النابغة» تعجب است برای کسی که پسر زنی است که برای دیگران بروز و ظهور داشته و زن معروفه‌ای بوده است.

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۸۱ به بعد؛ و منهاج البراعة، ج ۶، ص ۸۰ به بعد

### تعجب از فرزند نابغه و ردّ اتهام او

«عَجِبْنَا لِابْنِ النَّابِغَةِ! يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً، وَأَنِّي أَمْرُؤُ تَلْعَابَةٌ، أَعَافِسُ وَأُمَارِسُ! لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا، وَنَطَقَ آثِمًا»

(شگفتا از پسر زانیه! به مردم شام دروغ می‌گوید که من مردی شوخ و بسیار اهل بازی و لعب هستم و به شوخی و بازیگری ممارست دارم، سخن نادرستی گفته، و با این گفتار گناه کرده‌است.)

در کتاب ما «عجبنا» ذکر شده و در برخی نسخه‌های دیگر نهج البلاغه «عجباً» نقل شده است؛ «عجبنا» به معنای این است که ما تعجب داریم؛ ولی اگر «عجباً» باشد مفعول مطلق است برای فعل محذوف، یعنی تعجب می‌کنیم تعجب کردنی؛ این پسر زن بدکاره مایه تعجب ماست.

«یزعم لاهل الشام أنّ فيّ دعابة» به اهل شام گفته است که من اهل مزاح و شوخی هستم. «یزعم» از افعال قلوب و دو مفعولی و به معنای گمان است، ولی «یزعم» به معنای گفتن است. در این جمله «یزعم» به معنای گفتن است. «دعابة» به معنای مزاح است. او به مردم شام گفته است: طبع من شوخی است، مقصودش این است که شوخی و مزاح در ذات من است و من همیشه شوخی و مزاح می‌کنم.

«و أنّي امرؤ تلعبه، اعافس و امارس» این جمله عطف است؛ یعنی «و یزعم لاهل الشام أنّي امرؤ تلعبه» او مرا به مردم شام یک مرد شوخ طبع بازیگر معرفی کرده است؛ گاهی افرادی فقط شوخ طبع هستند، خوب این چندان ایرادی ندارد، ولی گاهی شوخ طبعی هستند که شوخی را از حدّ و اندازه می‌گذرانند، از این کار در عربی به «معافسة» تعبیر می‌شود و با «ممارسة» به یک معناست و بیشتر هم در شوخی و مزاح با زنان استعمال می‌شود.

حضرت می فرماید: عمروعاص به من چنین تهمتی زده است، «لقد قال باطلاً» حرف و سخن او سخن باطلی بوده «و نطق آثماً» و کلام گناهکارانه ای است.

### نشانه‌های نفاق عمروعاص

«أَمَّا وَ شَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ، إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ، وَيَعِدُ فَيُخْلِفُ، وَيَسْأَلُ فَيُلْحِفُ، وَيُسْأَلُ فَيُبْخَلُ، وَيَخُونُ الْعَهْدَ، وَيَقْطَعُ الْإِلَّ»

(آگاه باشید که بدترین گفته‌ها گفتار دروغ است، و عمروعاص وقتی سخن می‌گوید دروغ است، وقتی وعده می‌کند تخلف می‌نماید، وقتی سؤال می‌کند اصرار می‌ورزد، وقتی از او سؤال می‌شود بخل می‌ورزد، او به عهد و پیمان خیانت می‌کند، و از خویشان خود دوری می‌نماید.)

این جملات در معرفی عمروعاص است. ابتدا فرموده‌اند: «اما و شرّ القول الكذب» آگاه باشید که بدترین گفتار گفتار دروغ است. این چیزی که در بین ملت ما مانند آب خوردن است، حضرت امیر عليه السلام در این جمله دروغ گفتن را بدترین سخنان معرفی فرموده و بعد در مورد معرفی عمروعاص فرموده است: «انه ليقول فيكذب» عمروعاص سخن می‌گوید و سخنش دروغ است، «و يعد فيخلف» و به دیگران وعده می‌دهد و خلاف وعده خود عمل می‌کند.

این دو صفت اصولاً در سیاستمداران دنیا هم وجود دارد؛ وقتی با مردم سخن می‌گویند، دروغ می‌گویند؛ اگر از آنها بپرسند چرا دروغ می‌گویید؟ جواب می‌دهند: این دروغ سیاسی است! وعده می‌دهند ولی عمل به وعده‌های خود نمی‌کنند، اگر بگوییم چرا خلاف وعده عمل می‌کنید؟ جواب می‌دهند: وعده سیاسی بود! و ... «و يسأل فيلحف» و چیزی را از دیگران درخواست می‌کند و آنقدر اصرار می‌کند تا خواسته خود را بگیرد، «و يسأل فيبخل» اما در عوض وقتی کسی چیزی از عمروعاص درخواست کند، بخل می‌ورزد و حاجت حاجتمند را برآورده نمی‌کند.

«و یخون العهد» و از خصوصیات عمرو عاص این است که به عهد و پیمانهای خود خیانت می‌کند، «و یقطع الال» و ارتباط را قطع می‌کند؛ خواه ارتباط خویشاوندی باشد یا ارتباط عهد و پیمانی، او هیچ‌گونه عهد و پیمان را محترم نمی‌شمارد و فقط منافع خود را در نظر می‌گیرد.

«فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَ أَمِيرٍ هُوَ، مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَا خِذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ أَكْبَرَ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقَوْمَ سُبَّتَهُ»

(و چون در میدان جنگ حاضر شود تا هنگامی که جنگ شروع نشده اهل امر و نهی و سرو صداست، و همین که جنگ شروع شود بزرگترین حيله‌اش این است که عورت خود را به مردم نشان می‌دهد.)

«فاذا كان عند الحرب» وقتی پای جنگ در میان باشد، به جای صلح‌طلبی و خاموش کردن جنگ «فأی زاجر و آمر هو» آتش‌افروزی می‌کند و مردم را به جنگ با علی عليه السلام تشویق می‌کند. «ما لم تأخذ السیوف ما خذها» البته این تشویق کردن او تا هنگامی است که شمشیرها به کار نیفتاده باشند، «فاذا كان ذلك» وگرنه وقتی که جنگ شروع شود «كان اكبر مكيدته ان يمنح القوم سبته» بالاترین حيله او این است که عورت خود را به مردم نشان می‌دهد.

در این نهج البلاغه‌ای که نزد ماست «ان يمنح القرم» آمده، در صورتی که دو نسخه از نهج البلاغه‌های خطی خیلی قدیمی را که اُفست شده و مربوط به سده اول پس از مرحوم سید رضی است من نگاه کردم «یمنح القوم» است، و علاوه بر این «ان يمنح القرم» معنا نمی‌دهد، لغتنامه‌های زیادی را که من دیدم اصلاً «قرم» در هیچ یک از آنها نیامده، تنها «قرم» به معنای شجاع استعمال شده است. «سُبَّة» به معنای ماتحت است. «سَبَّةٌ، یُسَّبُّه» را عربها برای نسبت لواط به کار می‌برند، و به مرور زمان «سب» را که از همین ماده است از باب این که بزرگترین فحش است،

به معنای فحش استعمال کرده‌اند.

بنابراین «ان یمنح القوم سبته» یعنی ماتحت خود را به مردم بخشیده است، و اگر «ان یمنح القوم سبته» باشد یعنی ماتحت را به مرد شجاع بخشیده است؛ مثل همان موقعی که در جنگ صفین با حضرت امیر علیه السلام روبرو شد، وقتی خود را در معرض خطر دید ماتحت خود را عریان کرد و حضرت او را رها کرد.<sup>۱</sup>

آنهایی که به حضرت امیر علیه السلام خرده‌گیری می‌کنند که چرا حضرت او را رها کرد و مگر یک نگاه برای نابودی یک مفسد چقدر گناه دارد، از این نکته غافل‌اند که بین اعراب چنین مرسوم بوده است که اگر کسی در موردی ماتحت خود را عریان می‌کرد دلیل بر نهایت بیچارگی و ذلت او بود، و اگر طرف مقابل در عین حال که او ماتحت خود را عریان کرده او را می‌کشت، عرب او را ذلیل‌تر از مقتول می‌دانستند و برای همیشه خود و فرزندانش را مذمت می‌کردند، بنابراین حضرت امیر علیه السلام به خاطر این رسم اعراب است که دست از کشتن عمرو عاص در آن هنگام برداشت.

### تفاوت اساسی در رفتار علی علیه السلام و عمرو عاص

«أَمَّا وَاللَّهِ إِنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعْبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ، وَإِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نَسْيَانُ الْآخِرَةِ»

(به خدا سوگند که یاد مرگ مرا از شوخی و بازیگری منع می‌کند، و فراموشی آخرت هم

عمرو عاص را از گفتن حرف حق باز می‌دارد.)

نه این که عمرو عاص تهمت بازیگری و حتی شوخی با زنان را به حضرت علی زده بود، حالا حضرت در مقام جواب می‌فرماید: «اما والله» به خدا سوگند شما را آگاه می‌کنم «أَنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعْبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ» که یاد مرگ مرا از شوخی و

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۱۴ تا ۳۱۶؛ و منهاج البراعة، ج ۶، ص ۸۵ و ۸۶

بازیگری باز می‌دارد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبوس و خشن نبود، ولی کارهای مبتدلی که عمروعاص به حضرت نسبت می‌داد هم دروغ و تهمت و خلاف واقع بود. خلاصه می‌فرماید: من به یاد مرگ هستم، و همین یاد مرگ مرا از کار مبتذل باز می‌دارد؛ «وأنه ليمنعه من قول الحق نسيان الآخرة» ولی عمروعاص به این خاطر که آخرت را فراموش کرده سخن و حرف حق نمی‌زند. حضرت علی علیه السلام بعد از این فرموده است:

«إِنَّهُ لَمْ يَبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ لَهُ أَنْ يُؤْتِيَهُ أُتِيَّةً، وَيَرْضَخَ لَهُ عَلَى تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَةً»

(عمروعاص با معاویه بیعت نکرد تا این که با او شرط کرد به وی عطایی و در برابر ترک دین

رشوه و بهایی بدهد.)

عمروعاص در سال هشتم هجری به همراه خالد بن ولید و عثمان بن طلحه از ترس شمشیر لشگر اسلام اظهار اسلام کرد و برحسب ظاهر از مسلمانان و از صحابه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد. <sup>۱</sup> حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در این جمله برحسب ظاهر سخن گفته و می‌فرمایند: «أنه لم يبايع معاوية حتى شرط له ان يؤتیه اتيّة» او با معاویه بیعت نکرد مگر این که شرط کرد بخششی به او بدهد. «أُتِيَّة» به معنای «عَطِيَّة» است.

«و یرضخ له علی ترک الدین رضیخة» معاویه هم به این خاطر که عمروعاص دینش را برای او رها کرده بود، جایزه‌ای به عمروعاص داد. این که حضرت در جمله خود تعبیر به «ترک الدین» فرموده‌اند برحسب ظاهر است، وگرنه عمروعاص از اول اسلامش منافقانه و از ترس لشگر اسلام بوده و دینی نداشته تا بخواهد آن را برای معاویه ترک کند.

۱ - مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۴۱ به بعد؛ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۲، ص ۵۰۸؛

والاصابة فی تمييز الصحابة، ج ۳، ص ۲



## خطبه ۸۵

و من خطبة له عليه السلام:

«وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، الْأَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ، وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ، لَا تَفْعُ الْأَوْهَامَ لَهُ عَلَى صِفَةٍ، وَلَا تَفْعُدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ، وَلَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَالتَّبَعِيضُ، وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ»

منها: «فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ، وَاعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ، وَازْدَجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبُوعِ، وَانْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَالْمَوْاعِظِ، فَكَأَنَّ قَدْ عَلِقْتُمْ مَخَالِبَ الْمُنِيَّةِ، وَانْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عِلَاقَةُ الْأُمِّيَّةِ، وَدَهَمَتْكُمْ مُفْطَعَاتُ الْأُمُورِ، وَالسِّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمَوْزُودِ، وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ؛ سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَى مُحْشَرِهَا، وَشَهِيدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا»

و منها في صفة الجنة:

«دَرَجَاتٌ مُتَفَاضِلَاتٌ، وَمَنَازِلٌ مُتَفَاوِتَاتٌ، لَا يَنْقَطِعُ نَعِيمُهَا، وَلَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا، وَلَا يَهْرَمُ خَالِدُهَا، وَلَا يَبْأَسُ سَاكِنُهَا»

از جمله خطبه‌های حضرت امیر عليه السلام خطبه هشتاد و پنجم است که از متن آن پیداست مرحوم سید رضی آن را تقطیع کرده است، قسمت اول این خطبه در شهادت به وحدانیت خداوند و بعضی اوصاف دیگر خداست.

### شهادت بر خداوند یکتا

«وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»

(و شهادت می‌دهم که معبودی جز الله وجود ندارد، او یکتا و بدون شریک است.)

«اله» بر وزن فعال و به معنای مفعول است، «لا اله» به معنای «لا مألوه» است؛ یعنی هیچ معبودی بجز خدای یگانه نیست. «لا شریک له» همان معنای «وحده» است و تأکید معنای آن را می‌کند؛ به این معنا که خدا نه در ذات و نه در صفات، نه در خلقت و نه در عبادت شریک ندارد. او هم در ذات واحد است و هم در صفات، هم در خلقت و هم در عبادت.

«الْأَوَّلُ لَ شَيْءٍ قَبْلَهُ، وَالْآخِرُ لَ غَايَةَ لَهُ»

(خداوند آن اولی است که پیش از او چیزی نبوده، و آخری است که برای او ما فوقی نیست.)  
«الاول لا شیء قبله» خداوند اول همه اشیاء است؛ البته گفته‌ایم که مقصود از اول بودن در خداوند اول زمانی نیست؛ زیرا که زمان مقدار حرکت است، و موضوع حرکت ماده است و خداوند تعالی فوق ماده است، پس خداوند فوق زمان است، او برگزیده و حال و آینده احاطه دارد و فوق عمود زمان است. بنابراین اولیت خداوند بر اشیاء اولیت رتبی است؛ یعنی علت همه موجودات است و همه موجودات ما سوی الله معلول او و در رتبه بعد از او هستند.

«و الآخر لا غایة له» خداوند آخر همه موجودات است؛ باز مقصود از آخر بودن خداوند این نیست که او مثلاً العیاذ بالله بعد از همه موجودات فانی می‌شود، بلکه مقصود از آخر بودن، غایت بودن و مراد و مقصود بودن اوست؛ یعنی همه به سوی او در حرکت اند و فوق او غایت و مقصودی نیست، همه موجودات در تکامل به طرف او در حرکت اند. ﴿أَنَا اللَّهُ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۱</sup> این کلام قرآن است که همه به سوی او در تکامل هستند، هدف و مقصود همه وصول الی الحق است.

«لا غایة له» برای او غایتی وجود ندارد. در فلسفه گفته شده است که: غایت شیء مؤخر از خود شیء است؛ مثلاً باغبان هدفش از احداث باغ، میوه درختهای

باغ است و میوه متأخر از احداث باغ است. خداوند غایتی ندارد؛ به این معنا که همه عالم متوجه الی الله است ولی خداوند متوجه چیزی نیست، برای این که چیزی بالاتر از خدا نیست.

### عجز انسان از درک ذات پروردگار

«لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ، وَلَا تَقْعُدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ، وَلَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَالتَّبَعِيضُ، وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ»

(وهمها به هیچ یک از صفات او نمی‌رسند، و دلها چگونگی ذاتش را نمی‌یابند، تجزیه و تبعیض در او راه ندارد، و چشمها و دلها بر او احاطه پیدا نمی‌کنند.)

عقلها و قوای تخیلی ما سوی الله محدودند و نمی‌توانند بر ذات و صفات خدایی که غیر محدود است احاطه پیدا کنند. «لاتقع الاوهام له على صفة» صفات خداوند عین ذات اوست و واژه‌های ما بر صفات او احاطه پیدا نمی‌کند.

«و لاتقع القلوب منه على كیفیة»، در کلمه «لاتتعقد» دو نقل وجود دارد: یکی همین «لاتتعقد» است که در نهج البلاغه عبده ذکر شده، و دیگری «لاتتعقد» است که در برخی نسخه‌های دیگر است؛ اگر «لاتتعقد» صحیح باشد کنایه است، یعنی نمی‌نشیند دلها از خدا بر یک کیفیتی؛ مقصود این است که دلها یک کیفیتی را برای خدا درک نمی‌کنند؛ و اگر «لاتتعقد» صحیح باشد، به این معناست که یک کیفیتی از خدا بر دلها بسته نمی‌شود؛ به هر حال معنا یکی است و می‌خواهد بگوید: دلها نمی‌توانند کیفیتی را برای خدا تصور کنند.

«و لاتناله التّجزئة و التبعیض» خداوند تجزیه و تبعیض‌پذیر نیست، جسم نیست تا بتوان آن را تجزیه و تقسیم نمود. نه تجزیه خارجی دارد، برای این که جسم نیست، و نه تجزیه عقلی، برای این که خدا مرکب از جنس و فصل هم نیست.

«و لاتحیط به الابصار و القلوب» چشمها و قلوب هم به خداوند احاطه

پیدا نمی‌کنند؛ چون همه ما سوی الله محدود و خداوند نامحدود است، و مخلوق محدود قدرت احاطه بر خالق نامحدود را ندارد.

اینجا ابن‌ابی‌الحدید جمله‌ای را به عنوان فضیلت حضرت امیر علیه السلام بر سایر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر کرده که لازم است بشنوید. او می‌گوید: «و اعلم ان التوحید و العدل و مباحث الشریفة الالهیة، ما عرفت الا من کلام هذا الرجل، و ان کلام غیره من اکابر الصحابة لم یتضمن شیئاً من ذلك اصلاً، و لا کانوا یتصورونه، و لو تصوروه لذكروه، و هذه الفضیلة عندی اعظم فضائله علیه السلام»<sup>۱</sup> بدان که توحید و عدل و مباحث الهیات جز از کلام و سخنان این مرد (حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام) شناخته نشده، و سخنان هیچ یک از بزرگان صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله کلاً چیزی از این مسائل را در بر نداشت، اصلاً آنها این مسائل را تصور نمی‌کردند و گرنه یادآور می‌شدند، و این فضیلت در نظر من از بزرگترین فضائل حضرت امیر علیه السلام است.

### انتفاع از مواظ و نزدیک بودن مرگ

«منها: فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ، وَ اعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ، وَ اَزْدَجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبَوَالِغِ، وَ انْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَ الْمَوَاعِظِ»

(قسمتی از این خطبه است که فرمود: ای بندگان خدا از موعظه‌های سودمند پند بگیرید، و از آیه‌های درخشنده و آشکار عبرت بگیرید، و از گناهان به وسیله ترساننده‌های رسا دوری کنید، و از یادآوریها و پندها بهره‌مند گردید.)

کلمه «منها» از کلام مرحوم سید رضی است. «من» برای تبعیض و «ها» به خطبه برمی‌گردد؛ یعنی بعضی از مطالب این خطبه در موعظه بندگان خداست. «فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ»؛ «اتَّعِظُوا» از ماده «وعظ» و در اصل «اتَّعِظُوا»

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۴۶

بوده است، چون از باب افتعال و فاء الفعل آن «و» است به «ت» قلب شده «اتَّعظوا» شده است؛ یعنی پند بگیرید. «عبر» جمع «عبرت»، و «نوافع» جمع «نافعة» است؛ مقصود این است که از چیزهایی که مایه عبرت است پند بگیرید.

«و اعتبروا بالآی السواطع»؛ «آی» جمع «آیه» به معنای نشانه‌هاست، «سواطع» جمع «ساطعة» به معنای روشن و واضح است؛ یعنی به وسیله نشانه‌های واضح و روشن عبرت بگیرید.

«و ازدجروا بالنذر البوالغ»؛ «ازدجروا» از ماده «زجر» به معنای باز داشتن است. این فعل نیز چون از باب افتعال و فاء الفعل آن «ز» است، «ت» باب افتعال به «د» تبدیل و «ازتجر» به «ازدجر» تبدیل شده است. «نذر» جمع «نذیر» به معنای ترساننده است. «بوالغ» جمع «بالغة» به معنای رسا و گویاست؛ یعنی به وسیله ترسانندگان بلیغ و رسا بترسید و خود را از گناهان باز دارید.

«و انتفعوا بالذکر و المواعظ»، مقصود از «ذکر» قرآن کریم است و ظاهراً یکی از صفات قرآن «ذکر» است.<sup>۱</sup> «مواعظ» مطلق موعظه است، هم مواعظ قرآن را شامل است هم مواعظ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دیگران را؛ یعنی به وسیله قرآن و مواعظ پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مواعظ ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام و دیگران نفع ببرید، و از مواعظ آنها بهره‌برداری کنید.

«فَكَانَ قَدْ عَلِقَتْكُمْ مَخَالِبُ الْمِيَةِ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عَلَائِقُ الْأُمِّيَةِ، وَ دَهَمَتْكُمْ مُفْطَعَاتُ الْأُمُورِ، وَ السِّيَاقَةُ إِلَى الْوَرْدِ الْمَوْرُودِ»

(گویا چنگالهای مرگ به شما فرو رفته، و علاقه و دل بستگی به آرزوها از شما جدا گردیده است؛ و امور سخت رسوا کننده، و سوق دادن به جایی که وارد شدنی است شما را فراگرفته است.)

۱ - ﴿و هذا ذکر مبارک انزلناه أفانتم له منكرون﴾ سورة انبیاء، آیه ۵۰

«فكأن قد علقتم مخالبا المنيّة»، «علقت» از مادّه «علوق» به معنای فرو بردن است، «مخالبا» جمع «مخلب» به معنای چنگال است. «منيّة» به معنای مرگ است. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این جمله مرگ را به یک حیوان درنده تشبیه فرموده که پنجه‌های خود را در انسان فرو برده است. فرموده است: مثل این است که مرگ چنگالهای خود را در شما فرو برده باشد، کنایه از این است که شما گرفتار مرگ هستید.

«و انقطعت منكم علائق الامنيّة» شما آرزوهای فراوانی دارید و به زرو زیور دنیا علاقه دارید، ولی مرگ همه این علاقه‌ها و آرزوهای شما را منقطع می‌کند.

«و دهمتكم مفضعات الامور»، «مفضعات» جمع «مفضعة» به معنای شداید و سختی‌هایی است که خیلی شنیع و زشت هستند. «مفضعات الامور» از باب اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی اموری که خیلی سخت و زشت است. جمله بر «قد علقتمكم» عطف شده و اصل آن به این صورت است: «فكأن قد دهمتكم مفضعات الامور» و مثل این که شداید و سختی‌های زشت شما را فراگرفته است.

«و السّياقة الى الورد المورود»، «سّياقة» از مادّه «سوق» به معنای راندن است، «ورد» به معنای جایگاه ورود است، «مورود» یعنی محل وارد شدن. جمله عطف است بر «مفضعات»، یعنی و مثل این که شما به طرف مرگ رانده شده‌اید.

«و كلّ نفسٍ معها سائقٌ و شهيدٌ؛ سائقٌ يسوقُها إلى محشرها، و شاهدٌ يشهدُ علیها بِعَمَلِها»

(و با هر کسی یک راننده و یک گواهی‌دهنده است؛ راننده‌ای که او را به صف محشر سوق می‌دهد، و گواهی‌دهنده‌ای که به کردار او گواهی می‌دهد.)

جمله «و كلّ نفسٍ معها سائقٌ و شهيدٌ» اقتباس از آیه قرآن<sup>۱</sup> است. هر کسی دو

چیز با اوست: یکی چیزی که او را می‌راند و می‌برد، و آن مرگ است که او را به طرف محشر یعنی قیامت سوق می‌دهد، و یکی هم شاهدهی است که گواهی بر اعمال می‌دهد؛ نامه عمل است که گواهی بر اعمال نیک و بد ما دارد.

### اوصافی از بهشت

«و منها فی صفة الجنة: درجاتٌ متفاوتاتٌ، و منازلٌ متفاوتاتٌ، لا یَنقَطِعُ نَعیمُها، و لا یظُنُّ مَقیمُها، و لا یهرُمُ خالِدُها، و لا یئأسُ ساکِنُها»

(و قسمتی از این خطبه در وصف بهشت است: درجه‌هایی است یکی از دیگری برتر، و منزلهایی است که از هم امتیاز دارند، نعمت‌هایش بی‌پایان، و کسی که در آن مقیم شده خارج نمی‌شود، و جاوید در آن پیر نمی‌شود، و ساکن در آن گرفتاری ندارد.)

این «منها» با آن «منها» که قبلاً بود به یک معناست؛ یعنی یک قسمت دیگر این خطبه در مورد اوصاف بهشت است. مرحوم سید رضی این خطبه را قطعه قطعه کرده، و هر قسمتی را که دارای فصاحت و بلاغت بیشتر بوده ذکر کرده است. این قسمت از خطبه در مورد اوصاف بهشت است. می‌فرماید:

«درجات متفاوتات»، بهشت یک درجه و دو درجه نیست، هر کس به اندازه عمل خود درجه و مقام دارد، و درجات بهشت هم گزافی نیست، این طور نیست که مانند مقامهای دنیا بدون دلیل و یا از روی قلدری و یا چاپلوسی باشد، درجات بهشت با اعمال صالح و خلوص انسان در موقع عمل سنجیده می‌شود، هرچه فضیلت انسان بیشتر باشد درجات بهشتی او هم برتر و بهتر است. «و منازل متفاوتات» و منزلهای بهشت دارای تفاوت و اختلاف هستند.

«لا ینقطع نعیما» هرچه هست همیشگی است، اگر درجه نازل یا اعلا و یا متوسط است همیشگی است، و این طور نیست که پس از چندی از انسان بگیرند. «و لا یظعن مقیمها» و کسی که در بهشت مقیم شده برای همیشه در آن مقیم است،

این چنین نیست که بعد از چندی کوچ کند و به جای دیگر برود. «ظعن» به معنای سفر و حرکت است، «لایظعن» یعنی از سر جایش حرکت نمی‌کند و همیشه آنجاست.

«و لایهرم خالدها» و کسی که در بهشت مخلد شده پیر نمی‌شود، پیری و بیماری در بهشت نیست. «و لایبأس ساکنها»، «بأس» به معنای گرفتاری و فقر است. مقصود این است که ساکنین بهشت گرفتاری و فقر و ناتوانی و ضعف ندارند.

والسَّلَام عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ



# خطبه ۸۶

## درس ۱۱۰

علم و قدرت بی پایان خداوند  
نتیجه خدا باوری  
تأکید بر رعایت کتاب و حقوق الهی  
هدفداری خلقت  
قرآن و پیامبر بیان کننده همه چیز  
باقی مانده عمر را غنیمت بدانید  
به نفس اماره رخصت ندهید  
خیرخواهترین مردم  
عوامل سعادت و شقاوت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ، وَ خَبَرَ الصَّمَائِرَ، لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَ الْعَلْبَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ الْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامِ مَهَلِهِ، قَبْلَ إِزْهَاقِ أَجَلِهِ، وَ فِي فَرَاحِهِ قَبْلَ أَوَانِ شُغْلِهِ، وَ فِي مُتَنَفِّسِهِ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ، وَ يُيَهَّدَ لِنَفْسِهِ وَ قُدُومِهِ، وَ لِيَتَزَوَّدَ مِنْ دَارِ ظَعْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ، فَاللَّهُ اللَّهُ، أَيُّهَا النَّاسُ، فِيمَا اسْتَحْفَظْتُمْ مِنْ كِتَابِهِ، وَ اسْتَوَدَعْتُمْ مِنْ حُقُوقِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى، وَ لَمْ يَدْعُكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَ لَا عَمَى، قَدْ سَمَى آثَارَكُمْ، وَ عَلَّمَ أَعْمَالَكُمْ، وَ كَتَبَ آجَالَكُمْ، وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ الْكِتَابَ تَبَيَّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ عَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَرْزَمَانًا، حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَ لَكُمْ - فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ - دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ، وَ أَنْهَى إِلَيْكُمْ عَلَى لِسَانِهِ مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهِهِ وَ نَوَاهِيهِ وَ أَوْامِرَهُ، فَالْتَقَى إِلَيْكُمْ الْمَغْدِرَةُ، وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَ قَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، وَ أَنْذَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ، فَاسْتَدْرَكُوا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ، وَ اصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ؛ فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي كَثِيرِ الْأَيَّامِ الَّتِي تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ وَ التَّشَاغُلُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ، وَ لَا تُرْخِصُوا أَنْفُسَكُمْ فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرُّخْصُ فِيهَا مَذَاهِبَ الظُّلْمَةِ، وَ لَا تُدَاهِنُوا فِيهِمْ بِكُمْ الْإِدْهَانُ عَلَى الْمُصِيبَةِ.

عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ، وَ إِنَّ أَعَثَّمَهُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ، وَ الْمُعْبُوتُ مَنْ غَبَنَ نَفْسَهُ، وَ الْمُغْبُوطُ مَنْ سَلِمَ لَهُ دِينُهُ، وَ السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بغيرِهِ، وَ الشَّقِيُّ مَنْ

اَتَّخَذَ هَوَاهُ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شَرُّكُمْ، وَ مُجَالَسَةَ أَهْلِ الْهَوَى مَنَسَاةٌ لِلْإِيمَانِ، وَ مَخْضَرَةٌ لِلشَّيْطَانِ. جَانِبُوا الْكُذِبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْإِيمَانِ، الصَّادِقُ عَلَى شَرَفٍ مَنجَاةٌ وَ كَرَامَةٌ، وَ الْكَاذِبُ عَلَى شَفَا مَهْوَاةٍ وَ مَهَانَةٍ، وَ لَا تَحَاسَدُوا، فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ، وَ لَا تَبَاغُضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْمِي الْعَقْلَ، وَ يُنْسِي الذِّكْرَ، فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ، فَإِنَّهُ عَرُورٌ، وَ صَاحِبُهُ مَعْرُورٌ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و ششم از نهج البلاغه محمد عبده و هشتاد و پنجم از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### علم و قدرت بی پایان خداوند

«قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ، وَ خَبَرَ الضَّمَائِرَ، لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَ الْغَلْبَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ الْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ»

(خداوند آگاه به اسرار، و دانا به اندیشه‌هاست، او به هر چیزی احاطه دارد، و بر هر چیزی غلبه و توانایی دارد.)

«قد علم السرائر»، «سرائر» جمع «سریره» به معنای آن چیزهای مخفی است که در دلها پوشانده شده است. خداوند همه سریره‌هایی را که افراد در دلها خود مخفی کرده‌اند می‌داند و به آنها علم دارد. «و خبر الضمائر»، کلمه «خبر» هم به فتح «ب» و هم به کسر آن خوانده شده و هر دو قرائت هم صحیح است؛ یعنی و خداوند از عمق دلها آگاه است، و چیزی بر او پوشیده نیست؛ این معنا در صورتی است که «خبر» خوانده شود؛ ولی معنای «خبر» که امتحان است با این کلام حضرت مناسب نیست.

«له الاحاطة بكلّ شيء» خدا بر همه چیز احاطه دارد، و همه چیز را می‌داند.

وجود حق تعالی یک وجود مجرد غیرمتناهی است و بر همه موجودات احاطه قیومی دارد، بنابراین هیچ چیز از او مخفی و پوشیده نیست. «و الغلبة لكل شيء» وقتی بر همه عالم احاطه قیومی داشت پس بر همه چیز هم غلبه خواهد داشت. «و القوّة علی کلّ شیء» و بنابر همین احاطه قیومی است که قوت و قدرت او بر هر چیزی غلبه دارد، و به اصطلاح خودمان زورش به همه می‌رسد و بر هر کاری قدرت دارد.

### نتیجه خداباوری

«فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامِ مَهَلِهِ، قَبْلَ إِزْهَاقِ أَجَلِهِ، وَ فِي فَرَاعِهِ قَبْلَ أَوَانِ شُغْلِهِ، وَ فِي مُتَنَفِّسِهِ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ، وَ يُمَهَّدَ لِنَفْسِهِ وَ قُدُومِهِ، وَ لِيَتَزَوَّدَ مِنْ دَارِ ظَعْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ»

(پس باید عمل کننده از شما به عمل پردازد در روزهای مهلت خویش، پیش از آن که اجلش فرارسد، و در وقتی که فرصت به دست اوست پیش از آن که دچار شود، و در زمانی که راه نفس کشیدن او باز است پیش از آن که بسته شود، و باید برای خویش و ورودش کار نیک انجام دهد، و باید از سرای کوچ کردن خود برای جایگاه همیشگی توشه بردارد.)

حالا که خدا بر شما مسلط است و احاطه دارد و هیچ چیز هم از او مخفی نیست «فلیعمل العامل منكم فی ایام مهله» پس در ایام مهلت خود اعمال صالح انجام دهید. «ایام مهل» به مدت عمری که هر کس به فراخور حال خود دارد گفته می‌شود. انسان به این دنیا آمده، راه و رسم زندگی و رسیدن به کمالات اخروی هم به او آموخته شده، طول مدت عمر هم به او مهلت داده شده، پس باید در مدت عمر به کار نیکو پردازد. «قبل ارهاق اجله» پیش از آن که اجلش فرارسد؛ یعنی وقتی مرگ رسید دیگر عمل میسر نیست؛ پس تا پیش از فرا رسیدن اجل که انجام عمل صالح میسر است، عمل صالح انجام دهید.

«و فی فراغه قبل او ان شغله» الآن که فراغت دارید کار خوب انجام دهید پیش از

آن که گرفتاری و مشغله پیدا کنید، «و فی متنفسه قبل ان یؤخذ بکظمه»، «کظم» به آن قسمت از گلوی انسان که محل خفه کردن است می‌گویند، «متنفس» هم به زمانی که قدرت بر نفس کشیدن دارد گفته می‌شود؛ یعنی انسان در زمانی که قدرت نفس کشیدن دارد و پیش از آن که بیخ گلوی او گرفته شود، باید برای قیامت خود کار کند.

«ولیمهد لنفسه و قدومه»، «یْمهد» از ماده «تمهید» به معنای آماده کردن است، مقصود از «قدومه» قیامت است؛ یعنی این انسان باید برای خود و آن روزی که در آن حاضر می‌شود آماده شود، و برای خود اعمال صالح و نیکو اندوخته کند. «ولیتزوّد من دار طعنه لدار اقامته»، این خانه خانه مسافرت است، و قیامت خانه ابدی و همیشگی است، حضرت فرموده است از این خانه مسافرتی برای خانه‌ای که ابدی است زاد و توشه بردارید. این دنیا وسیله رسیدن به وعده‌های آخرت است و برای رسیدن به درجات آخروی احتیاج به اعمال صالح است.

### تأکید بر رعایت کتاب و حقوق الهی

«فَاللّٰهُ اللهُ، أَيُّهَا النَّاسُ، فِيمَا اسْتَحْفَظْتُمْ مِنْ كِتَابِهِ، وَ اسْتَوَدَعْتُمْ مِنْ حُقُوقِهِ»

(ای بندگان خدا، به خدا توجه کنید به خدا توجه کنید، نسبت به آنچه در کتاب خویش محافظت و رعایت آن را به شما امر فرموده، و در آنچه از حقوق خویش نزد شما امانت گذاشته است.)

«فَاللّٰهُ اللهُ» به یاد خدا باشید. اینجا از باب تحذیر است و در باب تحذیر فعل حذف می‌شود و «محدّر منه» تکرار می‌شود، پس «اللّٰهُ اللهُ» در اصل «اذکرالله» است؛ یعنی به یاد خدا باشید. «أَيُّهَا النَّاسُ» مناد است و حرف ندای آن (یا) محذوف است و این عبارت به صورت قلب آمده، اصل عبارت به این صورت است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذکر الله فیما استحفظکم من کتابه» یعنی ای مردم به یاد خدا باشید در آنچه خدا

از شما طلب حفظ آن را کرده است، که آن قرآن است؛ «و استودعکم من حقوقه» و در آنچه خداوند نزد شما امانت گذاشته از حقوق و واجبات خویش. مقصود از «ما استحفظکم من کتابه» این است که از شما خواسته کتابش (قرآن) را حفظ کنید و حافظ قرآن او باشید، و بدیهی است که حفظ قرآن در حقیقت حفظ دستورات و عمل به آن است؛ و جمله «و استودعکم من حقوقه» نیز به معنای همان جمله «ما استحفظکم من کتابه» است؛ یعنی خدا از شما طلب امانتداری کرده است، از شما خواسته است امانت او را که قرآن و دستورات اسلام است حفظ کنید. وقتی انسان امانت پذیر خدا بود، باید در حفظ حقوق الهی کوشش کند. خدای متعال فرموده است: «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»<sup>۱</sup>، این امانت همان تکالیف و واجبات و دستورات الهی است که انسان به عنوان امانت از خدا پذیرفته است و باید بداند که امانتداری خیلی مشکل است. بنابراین حقوق خدا دستورات و تکالیفی است که بر بندگان خود واجب کرده، و امانتداری به این است که به این دستورات عمل شود.

### هدفداری خلقت

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً، وَلَمْ يَدْعُكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَلَا عَمَى، قَدْ سَمَى آثَارَكُمْ، وَعَلَّمَ أَعْمَالَكُمْ، وَكَتَبَ أَجَالَكُمْ»

(زیرا خداوند سبحان شما را بیهوده نیافریده و مهمل و بیکار رها نکرده و شما را در نادانی و کوری وانگذاشته است، وظایف شما را مشخص کرده، و اعمال شما را تعلیم نموده، و مدت عمر شما را معین کرده است.)

«فإنَّ الله سبحانه لم يخلقكم عبثاً»، این خطاب به «النَّاس» است که در جمله قبل قرار دارد؛ یعنی ای مردم، خدایی که منزّه از هر عیب و نقص است شما را بدون هدف و بیهوده خلق نفرموده است. در خلقت موجودات و جهان آفرینش هدفی در نظر بوده، هدف از خلقت انسان این بوده که در اثر تکامل موجود مجرد کاملی شود؛ هدف این بوده که از این قالب مادّی، عقلی بیافریند که جبرئیل هم به گردش نرسد. «لم يخلقكم عبثاً» نه بیهوده آفریده شده‌اید، «و لم يترككم سدى» و نه مهمل و بیهوده رها شده‌اید.

«و لم يدعكم فى جهالة و لا عمى» و خداوند شما را در جهالت و کوری باقی نگذاشته است، این طور نیست که شما بتوانید بگویید: من نمی دانستم، راه را برایتان مشخص کرده و راه صافی را جلوی شما گذاشته است.

«قد سمى آثاركم، و علم اعمالكم»، ظاهراً این دو عبارت نزدیک به هم هستند؛ یعنی کارهای شما را نام برده و اعمال شما را تعلیم کرده است؛ نام بردن آثار به تعیین کردن کارهایی مانند نماز، روزه، حج، جهاد و ... است، و تعلیم اعمال هم همین است؛ «و كتب آجالكم» و اجلهای شما هم نزد خداوند معلوم است، هرکسی عمر معینی دارد، و در روز معینی هم این عمر به پایان می‌رسد.

### قرآن و پیامبر بیان کننده همه چیز

«وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ تَبْيَاناً لِّكُلِّ شَيْءٍ، وَ عَمَرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَرْمَاناً، حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَ لَكُمْ - فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ - دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ»

(و کتاب خود را برای شما بیانگر هر چیزی فرستاد، و روزگاری پیغمبرش را در میان شما زنده نگه داشت، تا این که دین خود را به آنچه در کتابش فرو فرستاده برای او و شما کامل ساخت، آن دینی که مورد رضایت او بود.)

«و انزل عليكم الكتاب تبیاناً لكلّ شیء» مقصود قرآن است، خداوند قرآن را



برای هدایت شما فرستاده در حالی که این کتاب بیانگر هر چیزی هست. البته این جمله با کلام حضرت رسول ﷺ که در حدیث «ثقلین» فرموده است: «انّی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی...» منافات ندارد، اینجا فقط قرآن را می‌گوید، و بیان کنندگان قرآن هم عترت هستند.

«و عمّر فیکم نبیّه ازماناً» و پیغمبرش را مدّت زمانی در میان شما عمر داد، از شصت و سه سال عمر رسول خدا ﷺ بیست و سه سال آن مربوط به پیغمبری آن حضرت بود که در میان مردم بود و با آنها زندگی می‌کرد، و در این مدّت راه و روش دینداری را به مردم یاد داد.

«حتّی اکمل له و لکم فیما انزل من کتابه» تا این که در این مدّت با آیاتی که فرستاد، کامل کرد برای او و برای شما «دینه الّذی رضی لنفسه» آن دینی را که خودش به آن راضی بود. خلاصه کلام این است که: خداوند با عمر دادن به پیغمبر ﷺ و نازل کردن آیات قرآن، دینی را که خود دوست می‌داشت برای هدایت افراد بشر تکمیل فرمود.

«وَ أَنهٰی إِلَیْكُمْ عَلٰی لِسَانِهِ مَحَابَّهُ مِنْ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهِهٗ وَ نَوَاهِیْهٗ وَ أَوْامِرُهُ، فَالْتَقَى إِلَیْكُمْ الْمَغْزِرَةَ، وَ اتَّخَذَ عَلَیْكُمْ الْحُجَّةَ، وَ قَدَّمَ إِلَیْكُمْ بِالْوَعْدِ، وَ أَنْذَرَكُمْ بَیْنَ يَدَیْ عَذَابٍ شَدِيدٍ»

(و به زبان آن حضرت آنچه را دوست داشت از اعمال نیکو و آنچه را کراهت داشت از اعمال زشت و نواهی و اوامر خود به شما ابلاغ کرد، پس دیگر جای عذر نگذاشت، و حجت را بر شما تمام کرد، و شما را تهدید کرد پیش از آن که قیامت بیاید، و ترساند پیش از آن که عذاب سخت برسد.)

«محابّ» جمع «محبّ و محبّه» به معنای دوست داشتن است، البته ممکن است اسم مکان باشد، یعنی چیزهایی که محلّ محبّت خداوند است، کارهایی که حبّ خداوند روی آنها واقع می‌شود و به آنها تعلق گرفته است. «مکاره» یعنی آن چیزهایی که محلّ کراهت خداست. «انهی» فعل ماضی و از «نهایت» است؛

حضرت می‌فرماید: آنچه را خداوند دوست داشته و یا از آن کراهت داشته است به وسیله جاری کردن بر زبان رسول خود به پایان رساند، با او امری که فرموده همه چیزهایی را که مورد محبت خود بوده بیان کرد و چیزی را فروگذار نکرد، و با نواهی‌ای که فرمود همه چیزهایی را که مورد غضب او بوده بیان کرد و چیزی را فروگذار نکرد.

«فالقى اليكم المعذرة» پس با این بیان احکامی که داشته، راه عذرآوری بندگان را در روز قیامت بسته است. اگر حلالها و حرامها را نمی‌گفت، یا بعضی از آنها را می‌گفت و بعضی دیگر را نمی‌گفت و با این حال روز قیامت ما را مورد مؤاخذه قرار می‌داد، جای عذرآوری برای ما وجود داشت؛ ولی وقتی همه حلال و حرامها را بیان کرده دیگر جای عذرتراشی نیست؛ «و اتخذ عليكم الحجّة» و حجّت را هم بر شما تمام کرده است.

«و قدّم اليكم بالوعيد» و پیش فرستاده است به سوی شما چیزهایی را که موجب ترس است؛ مثلاً جهنمی را که بد است از همین حالا برای شما بیان کرده و شما را از آن ترسانده است. پیش از آن که قیامت شود، یعنی در همین دنیا فهمانده است که چه چیزهایی و چه کارهایی موجب رفتن در آتش جهنم است. «و انذركم بين يدي عذاب شديد» و شما را از عذاب شدید جهنم ترسانده است، که اگر به او امر الهی عمل نکنید و اگر از محرّمات الهی دوری نکنید، عذاب جهنم در پیش است.

### باقی مانده عمر را غنیمت بدانید

«فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ، وَ اصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ؛ فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي كَثِيرِ الْأَيَّامِ الَّتِي تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ وَ التَّشَاغُلُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ»

(پس بقیه عمر خود را دریابید، و صبر را پیشه خود سازید؛ زیرا این روزهای باقی مانده

در مقابل آن روزهایی که به غفلت گذرانده و از مواظبت روگردانده‌اید، اندک است.)

«فاستدرکوا بقیة ایامکم»، «استدراک» به معنای جبران است؛ حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: حال که چنین است، پس در باقی مانده ایام عمر خود گذشته ناپسند را جبران کنید، فرمانبری و اطاعت از شیطان و هوای نفس اشتباه بوده، پس تو از الآن توبه کن و به سوی خدا بازگرد.

«و اصبروا لها انفسکم» و حبس و کنترل کنید در این بقیة عمر نفسها و تمایلات خود را از گناهان. «صبر» به معنای حبس است، «صابر» به کسی گفته می شود که نفس امارة خود را مثلاً در معصیت حبس می کند و نمی گذارد مرتکب گناهان و اعمال زشت شود.

«فانها قليل في كثير الايام التي تكون منكم فيها الغفلة و التشاغل عن الموعظة» این ایامی که باقی مانده است و شما باید نفس خود را حبس کنید، نسبت به آن ایامی که در آن غفلت داشته و به مواظب الهی توجهی نمی کرده اید، بسیار اندک است. چهل پنجاه سال از عمر رفته است و در غفلت به سر بردید، این چهل پنجاه سال نسبت به باقی مانده خیلی زیاد است؛ برای این که ممکن است این بقیة فقط یک لحظه باشد.

### به نفس امارة رخصت ندهید

«و لا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص فيها مذهب الظلمة، و لا تدهنوا فيهم بکم الادهان على المصيبة»

(و به نفسهای خود مهلت ندهید زیرا که این فرصتها شما را به راههای ستمکاران می برد، و سهل انگار نباشید زیرا که سهل انگاری شما را به مصیبت می کشاند.)

نفس امارة هنگام کنترل شدن از انسان رخصت می خواهد، شما می خواهید توبه کنید ولی او می گوید: فعلاً جوان هستید صبر کنید در اواخر عمر توبه می کنید، می خواهید حقوق دیگران را مسترد کنید می گوید: باشد برای فلان وقت،

همین طور امروز را به فردا و این هفته را به هفته دیگر و امسال را به سال دیگر، اجازه و مرخصی می‌خواهد؛ حضرت امیر علیه السلام فرموده است: به نفس اماره خود مهلت نده؛ برای این که «فتذهب بکم الرخص فیها مذاهب الظلمة» اگر به نفس اماره اجازه و فرصت بدهید، این فرصتها موجب می‌شود شما را در راههای ظالمین قرار دهد؛ یعنی اگر فرصت دادی و توبه نکردی، گناه می‌کنی و با گناه کردنهای پی‌درپی در راه ظالمین و کسانی که همواره گناه می‌کنند قرار می‌گیری.

«و لاتداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المصیبة»، «لاتداهنوا» از ماده «مداهنة» به معنای مسامحه، سهل‌انگاری و سستی است. «یهجم» از ماده «هجوم» است. می‌فرماید: در این مدتی که باقی مانده است مسامحه و سهل‌انگاری نکنید، برای این که سهل‌انگاری موجب می‌شود مصیبتها به شما هجوم بیاورند.

### خیرخواهترین مردم

«عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ، وَإِنَّ أَعَشَّهُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ»

(ای بندگان خدا خیرخواهترین مردم برای خود کسی است که از همه بیشتر خدای خود را اطاعت نماید، و خیانت‌کننده‌ترین مردم به خود کسی است که از همه بیشتر خدای خود را معصیت کند.)

«عباد الله، انْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ» ای بندگان خدا، خیرخواهترین مردم برای خود آن کسی است که بیشتر از همه پروردگار خود را اطاعت کند. «انصح» افعال تفضیل از «نصیحة» به معنای خیرخواهترین، و «اطوع» افعال تفضیل از «اطاعة» به معنای مطیع‌ترین است.

«و انْ أَعَشَّهُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ»، و چه کسی از همه بیشتر دشمن جان خود است؟ آن کسی که از همه بیشتر گناه می‌کند؛ «عش» به معنای خیانت کردن است. هر کس معصیت خدا را بکند نسبت به جان خود خیانتکارتر است؛ برای این که

عواقب معصیت خداوند، به عذاب شدن او در قیامت منجر می شود.

«وَالْمُغْبُوتُ مَنْ غَبَنَ نَفْسَهُ، وَالْمُغْبُوتُ مَنْ سَلِمَ لَهُ دِينُهُ»

(و فریب خورده کسی است که زیان را به خود وارد کند، و خرسند و خوشحال کسی است که

دین او به سلامت باشد.)

«مغبون» اسم مفعول از «غبن» به معنای گول زدن و ضرر زدن است، «مغبون» یعنی فریب خورده. البته «غبن» به معنای نادان هم آمده است، منتها نادان را «غبین» و گول خورده را «مغبون» می گویند. پس اگر مقصود احمق باشد «غبین» است، ولی اگر گول خورده باشد «مغبون» است. «من غبن نفسه» کسی است که مسائل را برای خود توجیه می کند و خود را فریب می دهد، نفس انسان معمولاً توجیه گر است و در راه حق به توجیه گری می پردازد و باطل را به صورت حق جلوه می دهد. «والمغبوط من سلم له دینه»، «مغبوط» از ماده «غبطة» است و به آدمی گفته می شود که دارای کمالاتی باشد. آن کسی که دینش سالم است طبعاً مورد غبطه دیگران است؛ یعنی همه حسرت او را می خورند و دوست دارند مانند او باشند.

«وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ، وَالشَّقِيُّ مَنْ انْخَدَعَ لَهْوَاهُ»

(و خوشبخت کسی است که از دیگران پند بگیرد، و بدبخت کسی است که فریب هوای خود

را بخورد.)

«و السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ»، «سعید» خوشبخت و سعادت مند است، خوشبخت آن کسی است که از مواعظ و خیرخواهی های دیگران پند می گیرد و به وسیله راهنمایی دیگران سعادت مند می شود. «و الشَّقِيُّ مَنْ انْخَدَعَ لَهْوَاهُ» و بدبخت آن کسی است که فریب هواهای نفسانی خود را می خورد، به خواسته ها و تمایلات نفسانی خود توجه می کند و آخرت خود را بر باد فنا می دهد.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شَرْكٌ، وَمُجَالَسَةُ أَهْلِ الْهُمَى مَنَسَاةٌ لِلْإِيمَانِ، وَ مُحَضَّرَةٌ لِلشَّيْطَانِ»

(و بدانید که اندک ریاکاری و خودنمایی شرک است، و همنشینی با هواپرستان باعث فراموشی ایمان و حضور شیطان است.)

آنچه در عبادات شرط است قصد قربت و خلوص نیت است؛ اگر سر سوزنی قصد ریا و خودنمایی در عبادت باشد، عمل مورد قبول خداوند واقع نشده و شرک به خداست. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این جمله فرموده است: بدانید که «یسیر الریاء شرک» اندکی از ریا و خودنمایی شرک است، عمل را باطل می‌کند و انسان را از رحمت خداوند دور می‌گرداند.

«و مجالسة اهل الهوى منساة للايمان»، «منساة» اسم مکان از ماده «نسیان» است؛ می‌فرماید: کسی که با اهل هواهای نفسانی مجالست می‌کند در همان مکان مجالست، ایمان خود را به بوتۀ فراموشی سپرده، «و محضرة للشيطان» و در محضر شیطان قرار گرفته است. مجالست با اهل دنیا، انسان را از آخرت دور می‌کند و انسان در چنین حالی دستورات الهی را فراموش می‌کند. همان مجلس حضور با دنیاپرستان، حضور در محضر و مجلس شیطان است.

### عوامل سعادت و شقاوت

«جَانِبُوا الْكُذْبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْإِيمَانِ، الصَّادِقُ عَلَى شَرَفٍ مَنجَاةٌ وَكَرَامَةٌ، وَ الْكَاذِبُ عَلَى شَقَا مَهْوَاةٍ وَ مَهَانَةٌ»

(از دروغ دوری کنید که آن از ایمان دور است، راستگو بر مقام بلند نجات و بزرگواری قرار دارد، و دروغگو بر لب پرتگاه و خواری است.)

«جانبوا الكذب» از دروغ پرهیز کنید، «فإنه مجانِبٌ للإيمان» برای این که دروغ مخالف با ایمان و ضد ایمان است. «الصادق» راستگو «على شرف منجاة وكرامة»

بر مقام بلند نجات و کرامت است. «شرف» به معنای مقام بلند و مرتبه بالاست؛ کسی که راستگو است بر مقام بلند نجات و کرامت قرار دارد. «و الکاذب علی شفا مهوأة و مهانة» و دروغگو بر لب پرتگاه سقوط و خواری است. «شفا» به معنای لب، «مهوأة» به معنای پرتگاه، و «مهانة» به معنای خواری است.

«وَلَا تَحَاسِدُوا، فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ»

(و بر یکدیگر حسد نبرید، زیرا حسد ایمان را می خورد آن چنان که آتش هیزم را می خورد.) «لاتحاسدوا» از باب «تفاعل» و طرفینی است، یعنی نسبت به یکدیگر حسد نوزید؛ برای این که «الحسد يأكل الإيمان» حسد ایمان را می خورد، «كما تأكل النار الحطب» آن چنان که آتش هیزم را می خورد. همین طوری که آتش هیزمها را تمام می کند، حسد هم ایمان انسان را می سوزاند و از میان می برد.

«وَلَا تَبَاغَضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ»

(و با یکدیگر دشمنی نکنید، زیرا دشمنی باعث زوال هر خیر و برکت است.)

«تباغضوا» هم مانند «تحاسدوا» از باب «تفاعل» و طرفینی است. «حالقة» از ماده «حلق» به معنای تراشنده است، «حلاق» هم از این ماده و به معنای سرتراش است. می فرماید: نسبت به همدیگر بغض و کینه توزی نداشته باشید، برای این که کینه توزی موجب تراشیده شدن ایمان می شود.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْمِي الْعَقْلَ، وَيُنْسِي الذِّكْرَ، فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ، فَإِنَّهُ غُرُورٌ، وَصَاحِبُهُ

مَغْرُورٌ»

(و بدانید که آرزو موجب اشتباه عقل، و فراموشی از یاد خدا می گردد، پس آرزو را

دروغ انگارید، زیرا آرزو فریب دهنده، و آرزومند فریب خورده است.)

«امل» معمولاً به آرزوهای دور و دراز گفته می شود، و درجه قبل از آن را «رجاء» می گویند. به هر حال آرزوها تمام شدنی نیستند و انسان را به خود مشغول می کنند؛ آقا تازه ازدواج کرده و هنوز زندگی درستی ندارد، تلاش می کند منزل تهیه کند،

خوب این یک چیز لازمی است، بعد تلاش می‌کند ماشین تهیه کند، بعد از آن تلاش می‌کند تلفن تهیه کند، دوباره تلاش می‌کند منزل را عوض کند، بعد از آن در فلان جا ویلا درست کند، بعد فلان جا باغ تهیه کند، بعد این ماشین را به ماشین خارجی تبدیل کند، بعد نوع بهتر آن را بخرد و ... خلاصه همین طور در این افکار و عقاید به سر می‌برد، اینها را می‌گویند آرزوها و آمال بی‌مورد و همین است که حضرت فرموده: «انّ الامل یسهی العقل» این آرزوها هستند که عقل انسان را غافل می‌کنند.

وقتی که هدف پیدا کردن این خواسته‌ها شد، دیگر فکر نمی‌کند که من باید این خواسته‌ها را از راه درست و شرعی به دست بیاورم یا از راه باطل و حرام، فکر نمی‌کند که باید در این راه دین و ایمانم را هم بدهم، باید تملّق بگویم و چاپلوسی کنم، یک چنین کسی عقلش غافل و خودش گمراه است.

«و ینسی الذکر» آرزوی دراز یاد خدا را از انسان می‌برد؛ خدا را فراموش می‌کند، و طبیعی است که چنین فردی فقط برای رسیدن به آمال خود تلاش و کوشش می‌کند و در فکر حلال و حرام نیست.

«فاکذبوا الامل» پس حال که چنین است آرزوهای خود را تکذیب کنید و دنبال آن خواسته‌ها نروید «فانه غرور» برای این که آرزو فریب دهنده است، «و صاحبه مغرور» و صاحب آرزوی دراز مغرور و فریب خورده است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته



# خطبه ۸۷

## درس III

اوصاف بندگان صالح  
در اندیشه ذکر خدا  
دوری از افکار شهوانی  
یقین کامل  
چراغ تاریکی‌ها و کلید مبهمات  
ملازم بودن با عدالت  
پیروی از قرآن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ، فَاسْتَشَعَرَ الْحُزْنَ، وَتَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ، فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ، وَ أَعَدَّ الْقَرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ، فَتَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبُعِيدَ، وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ، نَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَ ذَكَرَ فَاسْتَكْتَرَ، وَ ارْتَوَى مِنْ عَذَابِ فُرَاتٍ سَهَلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ فَشَرِبَ نَهْلًا، وَ سَلَكَ سَبِيلًا جَدَدًا، قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ، وَ تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ، فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى، وَ مُسَارَكَةِ أَهْلِ الْهُوَى، وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى، وَ مَعَالِيْقِ أَبْوَابِ الرَّدَى، قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ، وَ عَرَفَ مَتَارَهُ، وَ قَطَعَ غِمَارَهُ، اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثِقِهَا، وَ مِنَ الْحِبَالِ بِأَمْتِنِهَا، فَهُوَ مِنَ الْبَاقِينَ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ، قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ، وَ تَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ، مِصْبَاحِ ظُلُمَاتٍ، كَشَافِ عَشَاوَاتٍ، مِفْتَاحِ مُبْهَمَاتٍ، دَفَّاعِ مُعْضَلَاتٍ، دَلِيلِ فَلَوَاتٍ، يَقُولُ فِيهِمْ، وَ يَسْكُتُ فِيَسَلَمُ، قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ، فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ، وَ أَوْتَادِ أَرْضِهِ، قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ فَكَانَ أَوَّلُ عَدْلِهِ نَفَى الْهُوَى عَنْ نَفْسِهِ، يَصِفُ الْحَقَّ وَ يَعْمَلُ بِهِ، لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أَمَّهَا، وَ لَا مَظْنَةَ إِلَّا قَصَدَهَا، قَدْ أَمَكَنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ فَهُوَ قَائِدُهُ وَ إِمَامُهُ، يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقْلُهُ، وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنْزِلُهُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و هفتم از نهج البلاغه محمد عبده و هشتاد و ششم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. فرموده‌اند:

### اوصاف بندگان صالح

«عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ، فَاسْتَشَعَرَ الْحُزْنَ، وَتَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ، فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ، وَاعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ»

(ای بندگان خدا، دوست‌ترین بندگان نزد خدا بنده‌ای است که خدا او را بر تسلط نفس خویش کمک کرده است، پس حزن و اندوه را شعار خود قرار داده، و ترس را رویه خود گردانیده است، پس چراغ هدایت در دل او روشن شده، و لوازم پذیرایی و ضیافت را برای روزی که به آن وارد می‌شود آماده ساخته است.)

در این خطبه اوصافی را یادآور می‌شود که بر خود حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ منطبق است و با تأویل و توجیه بر یک درجه پایین‌تر از آنها هم منطبق می‌شود. البته خداوند همه بشر را طوری آفریده است که اگر بخواهند می‌توانند کارهای خوب انجام دهند و از بندگان نیک و صالح خدا باشند؛ اگر انسان در شناخت خداوند و علوم و معارف کار کند، خدا را بشناسد و به دستورات او آن طوری که فرموده است عمل کند، مرتبه بالایی از کمالات را پیدا می‌کند.

فرموده است: «عِبَادَ اللَّهِ» ای بندگان خدا «أَنْ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ» از محبوبترین بندگان خدا نزد او «عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ» بنده‌ای است که خداوند او را کمک کرده باشد برای تسلط بر نفس خویش. خداوند به بعضی از بندگان خود توفیق می‌دهد که به خودشان برسند و خودشان را در راه حق و راه صحیح قرار دهند؛ این که انسان بر نفس اماره خود مسلط باشد و بتواند خود را کنترل کند، از مراحم الهی و الطاف خداوند است؛ خداوند با کسی خویشاوندی ندارد و هر که به او توجه کند او هم به چنین بنده‌ای توجه می‌کند و او را کمک می‌نماید.

«فاستشعر الحزن» پس یک چنین انسانی حزن را شعاع خود قرار می‌دهد. «شعار» از ماده «شَعَرَ» به معنای مُو است که ملازم بدن است، و جمله کنایه از این است که حزن سر زبان او نیست و تظاهر به آن نمی‌کند بلکه واقعاً و از عمق دل محزون است.

«و تجلبب الخوف» و ترس از خدا را روپوش خود قرار داده است. «تجلبب» از ماده «جلباب» به معنای چادری است که زنان روی لباسهای خود می‌پوشند و آنها را از دید دیگران حفظ می‌کند؛ یعنی آثار خوف بر تمام بدنش ظاهر است و او را از گناهان حفظ می‌کند.

«فَزَهَرَ مصباح الهدى فى قلبه»؛ در کتاب ما «زَهَرَ» ضبط شده که غلط است، صحیح آن «زَهَرَ» به معنای روشن شدن است؛ یعنی چراغ قلب چنین شخصی روشن شده.

«و اعد القری لیومه النازل به» و لوازم پذیرایی را برای روز آینده خود مهیا نموده. «قِرَى» چیزی است که برای پذیرایی مهمانها تهیه می‌کنند. «لیومه النازل به» به معنای روز قیامتی است که خواه ناخواه بر انسان نازل می‌شود، و انسان را در خود قرار می‌دهد. وقتی انسان خداترس شود، خداوند چراغ دل او را روشن می‌کند و به او توفیق می‌دهد لوازم پذیرایی را برای روز قیامت خود تهیه نماید.

### در اندیشه ذکر خدا

«فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ، وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ، نَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَ ذَكَرَ فَاسْتَكْتَرَّ، وَ ارْتَوَى مِنْ عَذْبِ فُرَاتٍ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ فَشَرِبَ نَهْلًا، وَ سَلَكَ سَبِيلًا جَدَدًا»

(پس دور را بر خود نزدیک کرده، و سختی را آسان نموده است، فکر و اندیشه کرد و بینا شد، به یاد خدا شد پس اعمال نیک را زیاد کرد، و از آب گوارایی که راههای ورود برای او آسان بود سیراب شد، پس در اولین بار سیراب گردید، و در راه هموار حرکت کرد.)

«البعید» به معنای دور است، ولی با توجّه به الف و لامی که بر آن است یا به معنای مرگ است و یا به معنای سعادت ابدی، ظاهراً احتمال دوّم قویتر است؛ برای این که مرگ خود به خود نزدیک می‌شود و احتیاج به نزدیک کردن آن نیست، ولی سعادت ابدی چیزی است که نسبت به انسان دور است و برای نزدیک شدن به آن یا نزدیک کردن آن احتیاج به تلاش و ریاضت نفس است. پس از خصوصیات چنین فردی این است که «قرب علی نفسه البعید» دور (سعادت) را به خود نزدیک کرده است.

«و هوّن الشّدید» و کارهای سخت و مشکل را آسان نموده است. انجام کارهای صالح هر چند هم که مشکل باشد برای او سهل و آسان است؛ اگر «شدید» را به معنای شداید و سختی‌ها هم بگیریم، معنای جمله این است که شداید و مشکلات زندگی برای آنها سهل و آسان می‌شود.

«نظر فابصر» بادقّت نگاه می‌کند و بصیرت پیدا می‌کند؛ آن نظری که انسان را به بصیرت می‌رساند، نظر و نگاهی است که از روی دقّت و عبرت و گرفتن پند و اندرز باشد، و هر نگاهی این خصوصیت را ندارد.

«و ذکر فاستکثر» چنین فردی به فکر خدا و مرگ است و به همین علت برای آخرت خود کارهای نیکوی زیادی انجام می‌دهد.

«و ارتوی من عدب فرات»، در این جمله دین و علم که روح انسان را ترقّی و تکامل می‌دهند، به آب زلال و پاک تشبیه شده است. مصدر فعل «ارتوی» به معنای سیراب شدن است. فرموده است: و چنین افرادی از آب زلال سیراب می‌شوند «سهلت له موارد» که ورود به محل آب و نوشیدن از آن برای آنان آسان شده است. مقصود این است که رسیدن به راه سعادت برای انسانی که دارای علم می‌باشد آسان است؛ و درست مانند کسی است که راه برداشتن آب را برای خود هموار کرده باشد. چنین فردی به وسیله علم خود به راحتی راه حق را پیدا کرده است،

«فشرب نهلاً» پس از سرچشمه هدایت آب زلال نوشیده و خود را سیراب نموده، نه این طور که مزاجش نخواهد و قطره قطره بخورد، بلکه یکدفعه و به یکباره نوشیده و خود را سیراب کرده است، «و سلك سبيلاً جدداً» و یک راه هموار و بدون پستی و بلندی را پیموده است.

### دوری از افکار شهوانی

«قَدْ خَلَعَ سَرَائِيلَ الشَّهَوَاتِ، وَ تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ، فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى، وَ مُشَارَكَةِ أَهْلِ الْهُوَى، وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى، وَ مَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى»  
(لباسهای شهوات و هوای نفس را از تن درآورده، و از همه منظورها خود را تهی کرده و مقصودی ندارد مگر یکی، پس از کوری و مشارکت با هواپرستان رهایی یافته، و خود از کلیدهای درهای هدایت و رستگاری و قفلهای درهای هلاکت گردید.)

همه این جملات تشبیهات و استعارات هستند. «قد خلع سراپیل الشّهوات» پوشش‌های هواهای نفسانی را از تن خود خارج کرده است. انسانی که متابعت از شهوات خود می‌کند، مثل این است که تمایلات نفسانی مانند یک پیراهن او را احاطه کرده باشد. مقصود این است که چنین فردی شهوات و تمایلات نفسانی را از خود دور کرده است.

«و تخلی من الهموم الا همّاً واحداً انفرد به» ما که در دنیا هستیم هر کدام به فکر خواسته‌ای هستیم که به این فکر و اندیشه «هم» اطلاق شده است؛ هم یکی مال و ثروت دنیاست، هم دیگری مقام و ریاست دنیاست، یکی دنبال خانه و زندگی است، دیگری در فکر فرزند و عده و عده است، اما چنین فردی همه این هم و غم‌ها را از دل بیرون کرده «الا همّاً واحداً» مگر یک هم، آن هم همی که «انفرد به» فقط منحصر به اوست؛ یعنی هم او فقط این است که وظیفه‌اش را بشناسد و به آن عمل نماید.

«فخرج من صفة العمی» این شخص از صفت کوری بیرون آمده و در راه حق و حقیقت پا گذاشته است، راهی را که خدا و رسول نشان داده شناخته و آن را طی می‌کند، «و مشاركة اهل الهوی» و از مشارکت با اهل هوا خارج شده است؛ چنین فردی با دیگران سر مال و مقام دعوا و نزاعی ندارد و اصلاً کاری به کار مقام دوستان و دنیاپرستان ندارد. «مشاركة اهل الهوی» عطف است بر «صفة العمی»، یعنی «و خرج من مشاركة اهل الهوی».

«و صار من مفاتيح ابواب الهدی»، ضمیر در «صار» به کلمه «عبداً» در جمله «عبداً اعانه الله علی نفسه» در اول خطبه برمی‌گردد؛ یعنی آن بنده‌ای که خدا او را دوست دارد و او را کمک کرده است، از بس مقام والا و بلندی دارد کلید درهای هدایت مردم شده است. همچنین ضمائر فعلهای «استشعر، تجلبب، قرّب، هوّن، نظر، ابصر، ذکر، استکثر، ارتوی، شرب، سلك، خلع، تخلّى، فخرج» به «عبداً» برمی‌گردد. خلاصه این بنده خدا بر اثر مجاهدت با نفس اماره به این مقام و منزلت رسیده که قائد و رهبر مردم شده است؛ مثل ائمه عليهم السلام، مثل امیرالمؤمنین عليه السلام.

«و مغاليق ابواب الردی» و درهای هلاکت و گمراهی را می‌بندد. «مغاليق» جمع «مغلاق» به معنای وسیله بستن است. «ردی» به معنای هلاکت است. یعنی این مرد سبب می‌شود که درهای ضلالت و گمراهی بسته شود. پس دو صفت از صفات این مرد این است که: درهای هدایت را به روی مردم باز می‌کند، و راههای ضلالت و گمراهی را می‌بندد.

«قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ، وَ عَرَفَ مَنَارَهُ، وَ قَطَعَ غِمَارَهُ، اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْتِقِهَا، وَ مِنَ الْحِبَالِ بِأَمْتِنِهَا»

(راه خود را دیده، و آن را طی نموده است، علامت و نشانه راه را شناخته، و از گردابهای آن عبور کرده، و به محکمترین حلقه‌ها و استوارترین ریسمانها چنگ زده است.)  
 «قد ابصر طريقه» راه خود را باز یافته است، «و سلك سبيله» و همان راه را



پیموده است؛ «عرف مناره»، «منار» محل نور است، این که به مناره مناره گفته‌اند برای این است که در شب بالای آن چراغ می‌گذاشته‌اند تا کاروانها راه خود را گم نکنند، بعد به همین مناسبت هادیان راه هدایت را به آن مناره تشبیه نموده و آنها را «منار» یعنی محل نور نامیده‌اند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله در توصیف بنده صالح خدا فرموده است: او منار راه یعنی هادی و راهنمای خود را شناخته است. «و قطع غماره»، «غمار» جمع «غمر» به معنای گرداب دریاست، فرق گرداب دریا با گردابهای کوچک رودخانه‌ها این است که گرداب دریا دارای شدت زیاد است. لذا گاهی به شدتهای دیگری غیر از گرداب نیز «غمرات» گفته‌اند. پس معنای کلام حضرت این است که: چنین شخصی غمرات و گردابها را پیموده و از آنها گذشته است، خود را به ساحل رسانده و از خطرات غرق شدن نجات یافته است. «استمسك من العری بأوثقها»، «عری» جمع «عروة» به معنای دستگیره‌هایی است که به طناب می‌زنند تا هنگام بالا آمدن از چاه آن گره‌ها را بگیرند؛ «بأوثقها» متعلق به «استمسك» است؛ یعنی چنین مردی دستگیره‌های مورد اعتماد را گرفته و نجات پیدا کرده است. «و من الحبال بأمتنها» و به ریسمان محکم‌تر چنگ زده است. «امتن» به معنای محکم‌تر است. اینها همه تشبیهات و کنایات و استعارات است. انسانی که در معضلات و مادیات دنیا غرق است، به انسانی تشبیه گردیده که در ته چاه گرفتار شده و قصد بیرون آمدن را دارد، او باید با طناب محکمی که دارای دستگیره‌های محکم است بیرون بیاید؛ این فرد هم باید برای نجات خود از منجلاب مادیات دنیا با وسیله‌ای که مورد اعتماد است خود را نجات دهد، بهترین وسیله نجات در این مورد دستورات خدا و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام است. لذا حضرت در این دو جمله (استمسك من العری بأوثقها، و من الحبال بأمتنها) وسائل هدایت را که دستورات خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام و علماست به دستگیره‌های مورد اعتماد و ریسمانهای محکم تشبیه کرده و فرموده:

آن بنده صالح خدا برای نجات خود از پرتگاه به دستگیره‌های مورد وثوق و اطمینان و ریسمانهای محکم چنگ زده است.

### یقین کامل

«فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَىٰ مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ، قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ مِنْ إِضْدارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ، وَ تَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَىٰ أَصْلِهِ»

(پس یقین او مانند یقین به نور آفتاب است، نفس خود را برای خدا در بالاترین مقامها قرار داده بدین گونه که هر پرسشی را پاسخ می‌گوید، و هر فرعی را با اصول کلی تطبیق می‌کند.) «فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَىٰ مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ» پس همان بنده‌ای که خداوند او را کمک کرده است، یقین او به مبدأ و معاد، حساب و کتاب، صراط و میزان، بهشت و جهنم و سایر مسائل مانند یقین به نور خورشید است؛ چطور در روز روشن به نور خورشید یقین دارد، به حق و حقیقت هم به همین مقدار ایمان دارد، و عالم غیب هم همانند خورشید و نور آن برای او روشن و آشکار است و هیچ تردیدی ندارد. «قد نصب نفسه لله سبحانه في ارفع الامور» چنین فردی خویشتن را برای خداوند در بالاترین امرها و مقامها قرار داده است.

«من اصدار كل وارد عليه» کسانی که بر او وارد می‌شوند از او کسب علم و معرفت می‌کنند و سیراب برمی‌گردند، «و تصيير كل فرع الى اصله» وقتی که کلیات علم بر چنین فردی روشن است، فروعی را هم که بر او وارد می‌شود با همان کلیات و اصول کلی تطبیق می‌کند.

### چراغ تاریکی‌ها و کلید مبهمات

«مِصْبَاحُ ظُلُمَاتٍ، كَشَافُ عَشَاوَاتٍ، مُفْتَا حُ مُبْهَمَاتٍ، دَفَّاعُ مُعْضَلَاتٍ، دَلِيلُ فُلُواتٍ»

(او چراغ تاریکی‌ها، و آشکار کننده امور مشتبه، و کلید مبهمات، و دفع کننده مشکلات،

و راهنمای بیابانهای پهناور است.)

در توصیف این بندگان خدا فرموده است: «مصباح ظلّما» از نظر علمی چراغ تاریکی‌ها هستند. «کشاف عشاوات»، «عشاوات» به معنای شب‌کوریهاست؛ یعنی راهگشای تیرگی‌ها هستند. «مفتاح مبهمات» کلید امور مبهم هستند؛ یعنی چیزهایی را که مبهم است روشن می‌کنند. «دفاع معضلات»، «دفاع» صیغه مبالغه از ماده «دفع» به معنای خیلی دفع کننده است، «معضلات» جمع «معضلة» به معنای مشکلات است؛ یعنی آنها دفع کننده مشکلات جامعه هستند. «دلیل فلوات»، «دلیل» به معنای راهنماست، «فلوات» جمع «فلات» به معنای بیابانهاست؛ یعنی آنها راهنمای عقلهای سرگردان جامعه هستند و مردم را هنگام تحیر راهنمایی و ارشاد می‌کنند.

«يَقُولُ فَيَفْهَمُهُمْ، وَيَسْكُتُ فَيَسْلَمُهُمْ، قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ، فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ، وَأَوْتَادِ

أَرْضِهِ»

(می‌گوید و می‌فهماند، و خاموش می‌شود تا سالم بماند، کردار خود را برای خدا خالص گردانده و حق تعالی هم او را برای خود اختیار کرده است، پس او از جمله گنجهای دین خدا و اوتاد در روی زمین است.)

از جمله اوصاف بنده صالح خدا این است که: «يقول فيفهم» یک مطلبی را که مطرح می‌کند خوب آن را پرورش می‌دهد و به مخاطبین خود می‌فهماند. «و يسكت فيسلم» در عین حالی که مطالب را برای دیگران بیان می‌کند گاهی اوقات هم سکوت می‌کند، و سکوت او برای این است که در گرفتاریها سالم بماند. مقامها متفاوت است، گاهی باید سخن گفت و زمانی باید ساکت ماند.

«قد اخلص لله فاستخلصه» در این جمله بین نسخه‌های نهج البلاغه اختلاف وجود دارد؛ در یک نسخه که نزد ماست «الله» را مفتوح خوانده و آن را مفعول برای «اخلص» گرفته است؛ یعنی خدا را خالص کرده، مقصود این است که شریکی برای او قرار نداده. و در بعضی از نسخه‌ها «لله» آمده است که ظاهراً صحیح‌تر است؛

یعنی اعمال خود را برای خداوند خالص گردانده است؛ «فاستخلصه» پس خداوند هم او را برای خود خالص گردانده است.

«فهو من معادن دینه» پس چنین فردی از معدنهای دین خداوند است، «و اوتاد ارضه» و از میخهای زمین خداست. مقصود از این که چنین فردی به منزله میخ زمین است این است که: همان گونه که کوهها میخهای زمین هستند و کره زمین را از متلاشی شدن حفظ می‌کنند، چنین بنده‌ای هم در بین اجتماع به منزله وسیله ارتباطی است که افراد جامعه را به هم پیوند می‌دهد و بین آنها اتحاد برقرار می‌کند، که اگر او نبود جامعه از هم متلاشی می‌شد.

### ملزم بودن با عدالت

«قَدْ أَلَزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ فَكَانَ أَوَّلُ عَدْلِهِ نَفْيَ الْهُوَى عَنْ نَفْسِهِ، يَصِفُ الْحَقَّ وَيَعْمَلُ بِهِ، لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أَمَّهَا، وَلَا مَظِنَّةً إِلَّا قَصَدَهَا»

(خود را به عدالت ملزم نموده، و اول مرحله عدالت او آن است که خواسته هوای نفس را از خود دور کرده است، حق را بیان می‌کند و برطبق آن عمل می‌نماید، نهایت هیچ نیکی را ترک نکرده مگر آن که آهنگ آن نموده، و در هیچ جا گمان خوبی نبرده مگر این که به سراغ آن رفته است.)

از اوصاف چنین بنده‌ای این است که: «قد أَلَزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ» خود را به عدالت ملزم نموده است؛ به عدالت عمل می‌کند و عدالت را پیشه خود کرده است.

«فكان أول عدله نفى الهوى عن نفسه» پس اولین نشانه عدالت او این است که هواپرستی و خواهشهای نفسانی را از خود دور کرده است. «عدل» به معنای اعتدال و میانه‌روی است، «عادل» کسی است که در همه صفات و اخلاق و اعمال معتدل و میانه‌رو باشد، نه اهل افراط و تندروری و نه اهل تفریط و مسامحه است؛ آنچه را که می‌خواهد انجام دهد بر طبق مصلحت و دستورات و مقررات اسلام انجام می‌دهد.

چنین فردی اولین علامتی که از عدالت او ظاهر می شود این است که هوای نفس را از خود دور می کند. مقصود از شهوتی که در هوای نفس می گوئیم فقط شهوت جنسی نیست، بلکه شهوت مقام، شهوت مال و شهوت شکم هم جزو هوای نفس هستند، چنین فردی انواع هواهای نفسانی را از خود دور می کند.

ابن ابی الحدید در اینجا نکته ای را بیان کرده که قابل ذکر است؛ او می گوید: «و لم تحصل العدالة الكاملة لاحد من البشر بعد رسول الله ﷺ الا لهذا الرجل، و من انصف علم صحّة ذلك، فان شجاعته و جوده و عفّته و قناعته و زهده يضرب بها الامثال»<sup>۱</sup> بعد از رسول خدا ﷺ عدالت کامل برای احدی پیدا نشده مگر برای این مرد (حضرت علی علیه السلام)، هر که انصاف داشته باشد این را می داند، زیرا شجاعت و سخاوت و عفّت و قناعت و زهد او مورد ضرب المثل هاست. مقصودش این است که مصداق صفاتی که برای بنده صالح خدا بیان می کند فقط خود آن حضرت است.

«يصف الحقّ و يعمل به» حق را توصیف می کند و خود او نیز به آن عمل می کند، یعنی اهل عمل است نه اهل علم تنها. اهل علم کسی است که حق را می داند، ولی اهل عمل کسی است که هم حق را می شناسد و برای دیگران بیان می کند و هم خودش به آن عمل می نماید.

«لا يدع للخير غاية الاّ امّها» از هر کار خوبی که پیش آید، آن آخر و نهایتش را انجام می دهد؛ حدّ اعلاّی کار خیر را انجام می دهد و به اندک آن اکتفا نمی کند. «ولا مظنة الاّ قصدها» و کارهایی را هم که گمان خیر بودن آنها باشد انجام می دهد. مقصود حضرت این است که: این افراد فقط کارهای خوب صد در صد را انجام نمی دهند بلکه کارهایی را هم که گمان نیک بودن در آنها باشد انجام می دهند.

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۷۰

## پیروی از قرآن

«قَدْ أَمَكَنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ فَهُوَ قَائِدُهُ وَإِمَامُهُ، يُحَلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقْلُهُ، وَيُنزَلُ حَيْثُ كَانَ مَنزَلُهُ»

(عنان خود را به قرآن سپرده، پس کتاب خدا جلودار و پیشوای اوست، فرود می‌آید جایی که بار قرآن فرود آمده، و جا می‌گیرد هر جا که جایگاه آن است.)

از خصوصیات دیگر او این است که: «قد امکن الكتاب من زمامه فهو قائده و امامه» زمام و اختیار خود را به دست قرآن داده پس قرآن رهبر و جلودار او شده است؛ قرآن را به نفع خواسته‌های خود توجیه نمی‌کند و خود را قائد و جلودار قرآن قرار نمی‌دهد، بلکه اختیار خود را دست قرآن داده و قرآن را رهبر خود قرار داده است، به هر سمتی که قرآن می‌گوید حرکت می‌کند.

«يحلُّ حيث حلَّ ثقله»، «ثقل» به معنای متاع ارزشمند و نفیس است، یعنی این شخص به هر جایی که متاع نفیس قرآن نازل می‌شود حلول می‌کند، به احکام قرآن و دستورات آن توجیه می‌کند؛ «وینزل حیث کان منزله» این جمله عبارت دیگری از جمله قبل است، یعنی هر جایی که متاع نفیس قرآن نازل شود، او هم همان جا نازل می‌شود؛ مقصود این است که هر دستوری را که قرآن صادر کند، این فرد همان را عمل می‌کند و به توجیه‌گری به نفع خود نمی‌پردازد.

خلاصه قرآن کتاب عمل اوست، قرآن راهنمای اوست، و در عمل کردن به دستورات قرآن تعبّد دارد و پایبند است؛ هر انسانی باید در همه جهات تابع قرآن باشد، و دستورات قرآن را سرمشق خود قرار دهد.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

# خطبه ۸۷

## درس ۱۱۲

عالم‌نما و نشانه‌ها و مفسد او  
با وجود اسباب هدایت، انحراف چرا؟  
شناخت و اطاعت از عترت پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
حدیثی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام  
قانونمندی علی عَلِيٌّ  
نهی از پیمودن راههای انحرافی در فهم دین  
ناپایداری حکومت بنی امیه





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَ آخِرُ قَدْ تَسَمَّى عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ، فَافْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ، وَ اضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ، وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ شَرَكًا مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ، وَ قَوْلٍ زُورٍ، قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ، وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ، يُؤَمِّنُ النَّاسَ مِنَ الْعَظَائِمِ، وَ يَهُونُ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ، يَقُولُ: «أَقِفْ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ» وَ فِيهَا وَقَعَ، «وَ أَعْتَزَلُ الْبِدَعَ» وَ بَيْنَهَا اضْطِجَعَ، فَالْصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ، وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ، لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعُهُ، وَ لَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدُّ عَنْهُ؛ فَذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ، فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَنَّى تُؤَفِّكُونَ؟ وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ، وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ، وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ، فَأَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ، بَلْ كَيْفَ تَعْمَهُونَ؟ وَ بَيْنَكُمْ عِتْرَةٌ نَبِيِّكُمْ، وَ هُمْ أَرَمَةٌ الْحَقِّ، وَ أَعْلَامُ الدِّينِ، وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ، فَانزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ، وَ رُدُّوهُمْ وَرُودَ الْهِمَمِ الْعِطَاشِ.

أَيُّهَا النَّاسُ، خُذُوا عَنْ خَاتِمِ النَّبِيِّينَ ﷺ: «إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَ يَبْلَى مَنْ بَلَى مِنَّا وَ لَيْسَ بِبَالٍ» فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ، وَ اعْذِرُوا مَنْ لَا حُجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ، وَ أَنَا هُوَ، أَلَمْ أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ، وَ أَتْرُكُ فِيكُمْ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ، وَ رَكَزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ، وَ وَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ؟ وَ الْبَسْتُكُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَدْلِي، وَ فَرَشْتُكُمْ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي، وَ أَرَيْتُكُمْ كَرَامَةَ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي، فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرَّأْيَ فِيمَا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ، وَ لَا تَتَغَلَّغُلُ إِلَيْهِ الْفِكْرُ»

منها: «حَتَّى يَظُنَّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمِّيَّةٍ تَمْنَحُهُمْ دَرَّهَا، وَ تُورِدُهُمْ صَفْوَهَا،

وَلَا يُرْفَعُ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَوْطُهَا، وَلَا سَيْفُهَا، وَكَذَبَ الظَّانُّ لِدَلِكِ، بَلْ هِيَ مُجَّةٌ مِنْ لَدِيدِ  
الْعَيْشِ، يَتَطَعَمُونَهَا بُرْهَةً، ثُمَّ يَلْفِظُونَهَا جُمْلَةً»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و هفتم از نهج البلاغه  
محمد عبده است، سخن در این خطبه پیرامون اوصاف بنده صالح خدا بود.  
گفتیم ظاهراً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه شخصی را مشخص نکرده،  
ولی اوصافی را که بیان فرموده بر خود آن حضرت و ائمه دیگر علیهم السلام منطبق است،  
و گفتیم که ابن ابی الحدید هم گفته است: بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر از خود  
حضرت امیر علیه السلام کسی را سراغ نداریم که دارای عدالت کامل باشد. به هر حال سخن  
حضرت در جلسه قبل به اینجا رسید که می‌فرماید:

### عالم‌نما و نشانه‌ها و مفاسد او

«وَأَخْرَقَ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ، فَاقْتَنَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ، وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ،  
وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ شِرْكَاً مِنْ حَبَائِلِ عُرُورٍ، وَ قَوْلٍ زُورٍ»

(و بنده دیگری خود را عالم و دانشمند نامیده در صورتی که نادان است، پس از نادانان  
نادانی‌ها، و از گمراهان گمراهی‌ها آموخته، و برای مردم دامهایی از شبکه‌های فریب و گفتار دروغ  
گسترده است.)

تا به اینجا سخن حضرت امیر علیه السلام در مورد آن کسی بود که واقعاً از بندگان خوب  
و صالح خدا بوده، و دارای علم و معرفت بوده و در هدایت مردم کوشیده است،  
اما از اینجا به بعد در مورد کسی است که واقعاً عالم نیست بلکه در جهالت و  
گمراهی است، و به دروغ ادعای علم و دانش می‌کند؛ از این رو فرموده است:  
«وَأَخْرَقَ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ» و کس دیگری هم وجود دارد که علم را

به خود می‌بندد. «تسمی عالماً» یعنی عالم بودن را به خود بسته است، «تسمی» فعل ماضی از باب تفعّل است. «ولیس به» در حالی که عالم نیست، عالم واقعی که بتواند احکام اسلام را آن جوری که هست به دیگران برساند نیست.

«فاقتبس جهائل من جهال»، «جهائل» جمع «جهالة» به معنای نادانی هاست، «جهال» هم جمع «جاهل» به معنای نادانهاست؛ یعنی اینهایی که ادّعی عالم بودن می‌کنند عالم نیستند، بلکه در حقیقت جهالت‌هایی را از جاهلان گرفته‌اند و آن را به اسم علم جا زده و خود را عالم قلمداد کرده‌اند. مقصود حضرت این است که اینها با کسانی که با منبع وحی ارتباط دارند ارتباط ندارند، بلکه سراغ کسانی رفته‌اند که با قیاس و استحسانات سر و کار دارند و از پیش خود چیزهایی را به اسم علم درست کرده‌اند.

«و اضالیل من ضالّ»، «اضالیل» جمع «اضلولة» به معنای گمراهی هاست، «ضالّ» هم جمع «ضالّ» به معنای گمراهان است؛ یعنی این چیزهایی را که اینها به اسم علم مطرح کرده و می‌کنند، گمراهی‌هایی است که از گمراهان گرفته‌اند. مقصود حضرت امیر علیه السلام آن کسانی است که در زمان خود او ادّعی علم می‌کردند و زیر بار آن حضرت نمی‌رفتند، و یا در زمان حضرت امام صادق و امام باقر علیهما السلام ادّعی علم می‌کردند و زیر بار ائمه نمی‌رفتند.

اینهایی که دور پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته بودند، همه برای فراگرفتن علم، دین، تقوی و رسیدن به تکامل نیامده بودند، تعداد زیادی از آنها برای ریاست دنیا دور آن حضرت را گرفته بودند. یک عدّه مانند ابوبکر، عمر و عثمان حکومت را قبضه کردند و حق حکومتی حضرت امیر علیه السلام را غصب کردند، عدّه‌ای هم مانند ابوهریره و ابودرداء مقام علمی حضرت را غصب نموده و خود را به عنوان عالم جازند و به مقام ریاست رسیدند و مردم را از اطراف علی علیه السلام و اولاد طاهرینش به طرف خود کشیدند. پس مقصود حضرت از این دسته آنهایی هستند که علوم

پیغمبر ﷺ را رها کرده و به قیاس و استحسان و این جور چیزها رو آوردند. همینها بودند که جهالت را از جهال و ضلالت را از گمراهان اقتباس کردند.

«و نصب للناس شرکاً من حبائل غرور، و قول زور» و همینها بودند که دامهای حيله و دروغ و تزویر را برای مردم گسترده و آنها را از علوم واقعی دور کردند. «شرک» به معنای دامی است که صیاد برای صید می‌گسترده؛ اینها هم از ریسمانهای غرور و گفتار دروغ، دام ساختند و مردم را به دام انداختند.

«قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ، وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ، يُؤْمِنُ النَّاسُ مِنَ الْعِظَائِمِ، وَ يَهْوُونَ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ»

(قرآن را بر طبق اندیشه‌های خود تفسیر نموده، و حق را طبق خواهشهای خود قرار داده، مردم را از گناهان بزرگ ایمنی می‌بخشد، و آنها را سبک جلوه می‌دهد.)

«قد حمل الكتاب علی آرائه» از اوصاف این افراد این است که کتاب خدا را مطابق آراء و عقاید خود تفسیر می‌کنند؛ در بسیاری از آیات قرآن از پیغمبر خدا ﷺ حدیثی نرسیده است، و این افراد در این گونه موارد به جای این که تفسیر آیه را از اهل بیت پیغمبر ﷺ بپرسند، آیه را به رأی خود تفسیر می‌کنند. «و عطف الحق علی اهوائه» این افراد حق را بر خواسته‌های نفسانی خود منعطف می‌کنند. چنین افرادی قرآن را مطابق میل و خواسته نفسانی خود تأویل و تفسیر می‌کنند.

«يُؤْمِنُ النَّاسُ مِنَ الْعِظَائِمِ»، «يُؤْمِنُ» از باب تفعیل به معنای تأمین است، «عِظَائِمِ» جمع «عِظِيمَة» به معنای گناهان بزرگ است؛ گناهان بزرگ را پایین می‌آورند و کوچک می‌کنند تا مردم به آن اهمیت ندهند. علمای درباری خلفای اموی و عباسی این طور بودند، متأسفانه آخوندهای زمان خودمان هم گاهی همین گونه‌اند، بعضی از محرّمات واضح را به قول خودشان درست می‌کنند و می‌گویند اشکال ندارد، پس کار اینها این است که «يُؤْمِنُ النَّاسُ مِنَ الْعِظَائِمِ» مردم را نسبت به گناهان بزرگ

پر جرأت می‌کنند، «و يَهْوَنُ كَبِيرَ الْجِرَائِمِ» و گناهان بزرگ را سست جلوه می‌دهند. این جمله عبارت دیگری از جمله قبل است و معنای آن همان است.

«يَقُولُ: «أَقِفْ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ» وَ فِيهَا وَقَعٌ، «وَ اعْتَزِلْ الْبِدْعَ» وَ بَيْنَهَا اضْطَجَعَ، فَالْصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ، وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانَ»

(می‌گوید: «از شبهات خودداری می‌کنم» در حالتی که در آنها افتاده است، «و از بدعتها کناره می‌گیرم» در حالتی که در وسط آنها خوابیده است، پس صورت او صورت انسان، و دل او دل حیوان است.)

باز از اوصاف چنین فردی که طرف مقابل عبد صالح خدا قرار دارد این است که می‌گوید: «اقف عند الشبهات» من در جاهای شبهه‌ناک توقف می‌کنم و از شبهه اجتناب می‌کنم، «و فيها وقع» در حالتی که در متن شبهات است؛ و علت آن این است که وقتی علم ندارد، نمی‌تواند تشخیص دهد که فلان کار شبهه‌ناک است یا نه. و می‌گوید: «اعتزل البدع» از بدعتها دوری می‌کنم «و بينها اضطجع» در حالتی که میان بدعتها خوابیده است؛ مقصود این است که هرچه اطراف اوست بدعت است. این ادیان باطل و این علمای باطلی که در جهان وجود دارند و این فتوهای باطلی که می‌دهند نوعاً بدعت است، ولی خیال می‌کنند که از بدعت دور هستند. «فالصورة صورة انسان، و القلب قلب حیوان» این طور انسانها صورتشان صورت انسان است اما قلب آنها قلب حیوانات است، به ظاهر قیافه انسان دارند ولی در واقع خلق و خوی حیوان دارند.

### با وجود اسباب هدایت، انحراف چرا؟

«لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعُهُ، وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدُّ عَنْهُ؛ فَذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ»

(باب هدایت و راه راست را نمی‌شناسد تا پیروی نماید، و باب کوری و گمراهی را نشناخته

تا از آن دوری‌گزیند، پس او مرده‌ای است در میان زنده‌ها.)

این افراد در ظاهر مدعیان هدایت هستند ولی در حقیقت «لا يعرف باب الهدى

فیتبعه» راهها و درهای راستی و هدایت را نمی‌شناسند تا از آن پیروی کنند؛ کسی که از علم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام دور است، راه درست را نمی‌شناسد تا پیروی کند، «و لا باب العمى فيصدد عنه» و نه راه ضلالت را می‌شناسد تا از آن اعراض نماید.

«فذلك ميّت الاحياء» چنین فردی در جامعه مرده‌ای است در میان زنده‌ها؛ حیات حقیقی آن است که به طرف سعادت ابدی و کمال انسانی حرکت کند، پس اگر زنده‌ای در بین زنده‌های دیگر در کوری و ضلالت است، او زنده نیست، به ظاهر جان دارد و حرکت می‌کند اما در حقیقت مرده است، مرده متحرک است.

«فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أُنَى تُؤْفَكُونَ؟ وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ، وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ، وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ» (پس به کجا می‌روید و چگونه شما را برمی‌گردانند؟ و حال آن که پرچمهای حق بر پاست، و نشانه‌های راستی روشن، و منار هدایت نصب شده است.)

«فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أُنَى تُؤْفَكُونَ؟» پس به کجا می‌روید و به کجا برگردانده می‌شوید؟ مانند یک انسان متحیر به این در و آن در می‌زنید، کجا می‌روید و از حق برگردانده می‌شوید؟ «و الاعلام قائمة» در حالی که علمهای هدایت برافراشته است، «و الآيات واضحة» و نشانه‌های هدایت واضح و آشکار است، «و المنار منصوبة» و علامت راهنمایی برقرار است؛ وقتی همه امکانات هدایت فراهم است، شما چرا متحیرید و این در و آن در می‌زنید؟

#### شناخت و اطاعت از عترت پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«فَأَيْنَ يَتَّاهُ بِكُمْ، بَلْ كَيْفَ تَعْمَهُونَ؟ وَ بَيْنَكُمْ عِترَةٌ نَبِيِّكُمْ، وَ هُمْ أَرْمَةُ الْحَقِّ، وَ أَعْلَامُ الدِّينِ، وَ الْأَسِنَّةُ الصِّدْقِ»

(پس کجا شما را حیران و سرگردان کرده‌اند، و چگونه حیران و سرگردان هستید؟ در حالی که عترت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان شماست، و آنها پیشوایانی هستند که مردم را به راه حق می‌کشند، و پرچمهای دین، و زبانهای راستی می‌باشند.)

«تیه» در اصل به معنای متحیر شدن است، ولی چون تحیر و سرگردانی در بیابان

به مرگِ در بیابان منجر می‌شود «یُتاه» را به بیابان مرگی معنا کرده‌اند، بنابراین «فأین یُتاه بکم» یعنی این بیابان مرگی برای شما از کجاست، «بل کیف تعمهون؟» و چطور متحیرید؟ چرا متحیر هستید در حالی که «و بینکم عترة نبیکم» در میان شماست عترت پیغمبرتان، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مشخص کرده‌اند که عترت او مبین قرآن و احکام قرآن هستند. بارها گفته‌ام که حدیث ثقلین را شیعه و سنی نقل کرده‌اند و جای هیچ تردیدی در آن نیست.<sup>۱</sup>

«و هم ازمة الحق» عترت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زمامداران حق «و اعلام الدین» و علمهای دین «و السنة الصدق» و زبانهای راستگویی برای حق هستند.

«فَأَنْزَلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ، وَرَدُّوهُمْ وَرُودَ أَهْلِ الْعِطَاشِ»

(پس آنها را به نیکوترین منزلهای قرآن فرود آورید، و به سوی آنان همانند شترهای تشنه که

به آب هجوم می‌برند هجوم برید.)

از اینجا به بعد اشاره به همان حدیث ثقلین است که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: دو چیز را به امانت در میان شما قرار می‌دهم: «کتاب الله و عترتی»، و عمر هم در وقت احتضار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «حسبنا کتاب الله» کتاب خدا برای ما کافی است و نیازی به عترت نداریم، حضرت فرمود: کاغذ و دوات بیاورید تا بنویسم، عمر گفت: «انّ هذا الرجل ليهجر» این مرد هذیان می‌گوید. این موضوع را اهل سنت هم نوشته‌اند و کسی قدرت انکار ندارد.

به هر حال حضرت امیر عَلِيٌّ در این جمله فرموده است: «فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن» عترت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در بهترین منازل قرآن پیاده کنید؛ یعنی بالاترین ارج و مقام را برای آنان قائل شوید و بالاترین احترام را برای آنها در نظر بگیرید. ابن ابی‌الحدید با وجود این که یک عالم سنی مذهب است می‌گوید: «سفارش

۱ - به کتاب المراجعات، مراجعه ۸ رجوع شود.

رسول خدا ﷺ این است که همان اندازه که برای قرآن احترام قائلید برای اهل بیت هم قائل باشید و آنان را در احترام و اطاعت همانند قرآن قرار دهید.<sup>۱</sup> مرحوم خوئی نیز در منهاج البراعة گفته است: «آیات زیادی از قرآن در مورد عترت نازل شده و منزلت‌های زیادی را برای عترت تعیین کرده، بالاترین آنها آیه شریفه: ﴿أَتَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>۲</sup> که ولایت را برای عترت قرار داده است می‌باشد.<sup>۳</sup> اگر بخواهیم آنها را در بالاترین رتبه‌ای که قرآن قرار داده است قرار دهیم، آن است که ولایت آنها را بعد از رسول خدا ﷺ قبول کنیم و به خلافت بلافصل آنان بعد از پیامبرگردن نهیم. «و ردوهم ورود الهيم العطاش»، «و» در این جمله برای عطف است. «ردوهم» فعل امر ثلاثی مجرد است از ماده «وَرَدَ يَرِدُ» که امر آن «رِد» است. «الهيم» به معنای شترانی است که خیلی تشنه‌اند، «العطاش» هم برای تأکید است. یعنی وارد شوید بر عترت پیامبر ﷺ همان طوری که شتران بسیار تشنه بر آب وارد می‌شوند.

### حدیثی از رسول خدا ﷺ درباره اهل بیت علیهم السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ، خُذُوا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ ﷺ: «إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَ يَبْلَى مَنْ بَلَى مِنَّا وَ لَيْسَ بِبَالٍ» فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُتَكْرَمُونَ»

(ای مردم این روایت را از حضرت خاتم النبیین ﷺ فرا بگیرید که فرمود: «هر کس از ما بمیرد بر حسب ظاهر مرده است و در واقع نمی‌میرد، و هر که از ما بپوسد در واقع نپوسیده است» پس آنچه را نمی‌شناسید نگوئید، زیرا بیشترین حق در آن چیزی است که انکار می‌کنید.)  
حضرت در تعریف و تمجید از عترت رسول خدا ﷺ فرموده است: «أَيُّهَا النَّاسُ

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۷۶

۲ - سوره مائده، آیه ۵۵

۳ - منهاج البراعة، ج ۶، ص ۱۹۷



خذوها عن خاتم النبیین ﷺ) ای مردم این داستان را از حضرت خاتم النبیین ﷺ بشنوید که فرموده است: «أنه يموت من مات منا و ليس بميت» اگر کسی از ما اهل بیت بمیرد واقعاً نمرده است؛ برای این که علمش را به جا گذاشته و علمش باقی است.

در این که فرموده است «و ليس بميت» دو احتمال است: یکی این که امام حیات و موتش یکی است، احتمال دیگر این است که بگوییم امام اظهر مصادیق عالم است و علما این چنین هستند که اگر از دنیا بروند چون علمشان باقی است آنها هم نمرده‌اند و باقی هستند. حال تحقیق در این که کدام یک از این دو احتمال در مورد پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام صحیح‌تر است در جای خودش، البتّه مرحوم خوئی شرح مفصّلی را عنوان نموده که پیغمبر ﷺ و امام علیهم السلام حیات و مرگشان یکی است و زنده و مرده ندارند.<sup>۱</sup>

«و يبلى من بلى منا و ليس ببال»، در این عبارت هم احتمالاتی داده شده است: یکی این که ممکن است بدن ظاهری بپوسد ولی بدن واقعی که همان بدن مثالی است نمی‌پوسد، و با مردن روح به بدن مثالی منتقل می‌شود؛ احتمال دیگر این که کلام حضرت رسول ﷺ علی فرض است، یعنی چون مردم معتقد بوده‌اند که بدن می‌پوسد، حضرت هم مطابق فهم عرفی مردم سخن گفته‌اند، که این احتمال نسبت به بدن امام علیهم السلام و پیغمبر ﷺ صحیح‌تر به نظر می‌آید. به هر حال کلام حضرت این است: هر بدنی از ما که بپوسد یا گمان کنید پوسیده است، در واقع نپوسیده است. «فلاتقولوا بما لاتعرفون»، حضرت به علمای آن روز و علمای امروز می‌گویند: پس چیزی را که نمی‌دانید نگوئید؛ در مورد آنچه شناخت ندارید اظهار نظر نکنید. «فإن اکثر الحقّ فیما تنكرون»، این «تنكرون» در مقابل «لاتعرفون» در جمله قبل است

۱ - منهاج البراعة، ج ۶، ص ۲۰۳ به بعد

و به معنای «لاتعرفون» می‌باشد؛ یعنی بسیاری از مطالب حق را شما نمی‌شناسید، پس نباید در چیزهایی که علم و شناخت ندارید اظهارنظر کنید.

### قانونمندی علی علیه السلام

«وَاعْذِرُوا مَنْ لَا حُجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ، وَ أَنَا هُوَ، أَلَمْ أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ، وَ أَتْرُكُ فِيكُمْ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ، وَ رَكَزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ، وَ وَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ؟»

(و معذور دارید کسی را که شما بر او دلیلی ندارید، و آن کس من هستم، آیا در بین شما برطبق قرآن رفتار نکردم؟ و در میان شما اهل بیت را نگذاشتم؟ و پرچم ایمان را نصب نکردم؟ و شما را بر حدود حلال و حرام واقف نساختم؟)

مقصود از این جمله که فرموده: «و اعذروا من لا حجة لكم علیه» خود حضرت امیر علیه السلام است، به مردم زمان خود می‌فرماید: عذر کسی را که شما دلیلی بر او ندارید بپذیرید. کسی که شما حجّت بر او ندارید و او حجّت بر شما دارد. «و انا هو» و من آن کس هستم.

«الم اعلم فيكم بالثقل الاكبر»، مقصود از «ثقل اكبر» قرآن است؛ زیرا در همان حدیث ثقلین که «کتاب الله و عترتی» را به عنوان ثقلین بیان فرموده گفته است که: «احدهما اكبر من الآخر»<sup>۱</sup> یکی از این دو بزرگتر از دیگری است. «ثقل» به معنای متاع نفیس است. حال حضرت در این جمله فرموده است: آیا من طبق ثقل اكبر که قرآن است در میان شما عمل نکردم؟ «و اترك فيكم الثقل الاصغر» و آیا ثقل کوچکتر را که اهل بیت است میان شما ترک نکردم؟

«و ركزت فيكم راية الايمان»، «ركزت» به معنای محکم کردن و جا دادن است، گنج و معدن را هم که «ركاز» می‌گویند برای این است که در زیر زمین پوشیده و

۱- المراجعات، مراجعة ۸؛ منهاج البراعة، ج ۶، ص ۲۱۵ و ۲۱۶

جا داده شده است. فرموده‌اند: و آیا من پرچم اسلام و ایمان را در میان شما محکم نکردم؟ این جمله اشاره به آن همه مجاهدت حضرت در صدر اسلام است که برای تحکیم اسلام انجام می‌داد، «و وقتکم علی حدود الحلال و الحرام» و آیا من شما را بر حلال و حرام و احکام و مسائل آگاه نکردم؟

«وَ الْبَسْتُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَدْلِي، وَ فَرَشْتُمْ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي، وَ أَرَيْتُكُمْ كَرَائِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي»

(و از عدل و دادگری خود لباس عافیت را به شما پوشاندم، و با گفتار و کردار خویش معروف را گستراندم، و اخلاق پسندیده خود را برای شما آشکار کردم.)  
«و البستکم العافیة من عدلی»، عافیت در سایه عدالت است و من عملاً عدالت را در میان شما رواج دادم.

«و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی» و معروف و نیکی را با گفتار و کردارم برای شما گستراندم، یعنی کاری کردم که وسائل راحتی و آسایش شما فراهم شود. اینها همه تشبیهات و استعارات است؛ پوشاندن عافیت و فرش کردن معروف، تشبیه نمودن عافیت به لباس و معروف به فرش است، و هر دوی اینها کنایه از احاطه کامل عافیت و معروف به مردم و محیط آن زمان است.

«و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی»، «کرائم» جمع «کریمه» به معنای اخلاق نیکوست، «کرائم الاخلاق» از باب اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی اخلاقیهای نیک را از نفس خویش به شما ارائه کردم و شما را با اخلاقیهای نیکو آشنا ساختم.

### نهی از پیمودن راههای انحرافی در فهم دین

«فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرِّأْيَ فِيمَا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ، وَلَا تَتَّعَلُّوا إِلَيْهِ الْفِكْرُ»

(پس رأی نادرست خود را در چیزی که کنه آن را چشم در نمی‌یابد و فکر و اندیشه به آن

راه ندارد به کار نبرید.)

نوعاً ابن ابی‌الحدید و منهاج‌البراعة خواسته‌اند بگویند: مقصود حضرت این است که مردم نباید رأی و نظر خود را بر عترت اعمال نمایند، بلکه این مردم هستند که باید رأی و نظر عترت را مورد توجه قرار داده و به آن عمل نمایند. «لا تستعملوا الرأی فیما لا یدرک قعره البصر» رأی و نظر خود را در چیزی که چشمها به عمق آن نمی‌رسد به کار نگیرید، چشم شما به عمق معلومات عترت نمی‌رسد «ولا تتغلغل الیه الفکر» و فکرها به عمق آن فرو نمی‌رود.<sup>۱</sup>

این نظریه به نظر من نظریه‌ی درستی نیامده و معتقدم این کلام حضرت هم به همان کلام رسول‌خدا ﷺ ارتباط دارد، حضرت می‌خواهند بفرمایند: این که شما فقه را با قیاس و استحسانات درست می‌کنید کار درستی نیست، فقه چیزی نیست که چشم به عمق آن برسد و فکر به درون آن فرو رود؛ پس وقتی چنین است، رأی و نظر خود را یعنی قیاس و استحسانات را در آن به کار نبرید و فقه صحیح را از عترت پیغمبر ﷺ که حاملین علم آن حضرت هستند بگیرید.

### ناپایداری حکومت بنی‌امیه

«منها: حَتَّى يَظُنَّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةٍ مِّنْهُمْ دَرَّهَا، وَ تَوَرَدُهُمْ صَفْوَاهَا»

(از جمله این خطبه است که فرموده: تا این که گمان‌کننده گمان می‌کند که دنیا مسخر بنی‌امیه

شده و سودش را به آنها می‌دهد، و بر آب صاف و پاکیزه خود فرودشان می‌آورد.)

«منها» از کلام مرحوم سید رضی است، یعنی از جمله سخنان حضرت در این خطبه این قسمت است که در مورد بنی‌امیه مطرح شده است. گویا جملات پیش از آن این بوده که مثلاً حکومت بنی‌امیه جا می‌افتد و آنقدر طول می‌کشد که «حَتَّى يَظُنَّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةٍ» هر کسی گمان می‌کند حکومت دنیا

۱ - به منهاج‌البراعة، ج ۶، ص ۲۲۰؛ و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۸۱ رجوع شود.

تا آخر مال بنی امیه است. «معقوله» از ماده «عقال» به معنای آن چیزی است که به وسیله آن پای شتر را می‌بندند تا از جای خود حرکت نکند؛ یعنی گمان کننده گمان می‌کند که حکومت و ریاست این دنیا به پای بنی امیه بسته شده و آنها را در این مقام استوار کرده است.

«تمنحهم درها» آن چنان به نفع آنهاست که همه شیرش را به آنها بخشیده است. حضرت امیر علیه السلام در این جمله دنیا را به شتر شیرده تشبیه فرموده که شیر خود را به صاحبش می‌بخشد. «تمنح» از «منح» به معنای بخشیدن است. بلی گویا چنین است که دنیا همه خیر و خوبی‌های خود را سرازیر بنی امیه کرده است؛ «و توردهم صفوها»، «صفو» به معنای آب صاف و خالص است، این جمله هم کنایه از همه خیر و خوبی‌های دنیا است. حکومت هزار ماه مملکت اسلام در دست بنی امیه بوده و طبیعی است که همه اموال و ثروتها، همه قدرت و ریاست و خلاصه همه اختیارات در دست بنی امیه باشد؛ و هر کسی هم که می‌دیده، خیال می‌کرده است که این حکومت برای همیشه در دست آنهاست.

«و لا یرفَعُ عَن هَذِهِ الْأُمَّةِ سَوْطُهَا، وَ لَا سَيْفُهَا»

(و هر گمان کننده‌ای گمان می‌کند که تازیانه و شمشیرهای بنی امیه از این امت برداشته

نخواهد شد.)

«و لا یرفَعُ عَن هَذِهِ الْأُمَّةِ سَوْطُهَا وَ لَا سَيْفُهَا» و هر کسی خیال می‌کند که این ظلم و ستم بنی امیه برای همیشه بر سر این امت سایه افکنده است. شاید این مطالب را حضرت در اواخر عمر خود مطرح کرده است، آن وقتی که معاویه به اطراف حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شیبخون می‌زد و غارت می‌کرد و نا امنی به وجود می‌آورد، این امر به گونه‌ای شده بود که بسیاری از دوستان و علاقه‌مندان حضرت امیر علیه السلام هم خیال می‌کردند حکومت به دست بنی امیه می‌افتد و برای همیشه حکومت به دست بنی امیه است، از این رو فرموده است:

«وَكَذَبَ الظَّانُّ لِدَلِكِ، بَلْ هِيَ مَجَّةٌ مِنْ لَذِيذِ الْعَيْشِ، يَتَطَعَّمُونَهَا بُرْهَةً، ثُمَّ يَلْفِظُونَهَا جُمْلَةً»  
 (و حال آن که گمان کننده این امر، دروغ پنداشته است؛ زیرا دولت بنی امیه و بهره بردن آنها از دنیا مانند آب اندکی است که می چشند، پس تمام آن را بیرون می اندازند و منقرض می گردند.)  
 «و کذب الظان لذلک» و دروغ می گوید کسی که چنین گمانی دارد، «بل هی مجة من لذیذ العیش» بلکه این حکومت بنی امیه مانند قطره ای از زندگی است. «مجة» به معنای یک قطره است؛ یعنی همه این حکومتی که در دست آنهاست گرچه شیرین و خوشگوار است، اما به اندازه یک قطره است نسبت به همه دنیا.  
 «یتطعمونها برهة» یک مدت کوتاهی این قطره را می خورند، «ثم یلفظونها جملة» ولی پس از گذشت این مدت همگی آن را رها می کنند و دور می اندازند و آن وقت در دست دیگران قرار می گیرد.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

# خطبه‌های ۸۸ و ۸۹

﴿ درس ۱۱۳ ﴾

سنت خداوند دربارهٔ ستمکاران و مصیبت‌زدگان  
عبرت‌پذیری از گذشته و آینده و شرط آن  
خودمحوری عامل انحراف از حق  
ویژگی‌های عصر بعثت  
عبرت از گذشتگان





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## خطبة ۸۸

و من خطبة له عليه السلام:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمْ جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَرَحَاءٍ، وَلَمْ يَجْبُرْ عَظَمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا بَعْدَ أَرْزُلٍ وَبَلَاءٍ، وَفِي دُونِ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ عَنَبٍ، وَمَا اسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ خَطْبٍ، مُعْتَبَرٌ، وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بَلِيْبٍ، وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ بِسَمِيعٍ، وَلَا كُلُّ نَاطِرٍ بِبَصِيرٍ، فَيَا عَجَبًا - وَمَا لِي لَا أَعْجَبُ - مِنْ خَطَا هَذِهِ الْفِرَقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا، لَا يَفْتَنُصُونَ أَثَرَ نَبِيٍِّّ، وَلَا يَفْتَنُدُونَ بِعَمَلٍ وَصِيٍّ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَعْقُونَ عَنْ عَيْبٍ، يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ، الْمَعْرُوفُ عِنْدَهُمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا، مَفْرَعُهُمْ فِي الْمُغْضَلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهَيَّاتِ عَلَى آرَائِهِمْ، كَأَنَّ كُلَّ أَمْرٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِيهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بِعُرَى ثِقَاتٍ وَأَسْبَابِ مُحْكَمَاتٍ»

موضوع بحث درسهای از نهج البلاغه، خطبه هشتم و هشتم از نهج البلاغه  
محمد عبده و هشتم و هفتم از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### سنت خداوند درباره ستمکاران و مصیبت‌زدگان

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمْ جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَرَخَاءٍ، وَلَمْ يَجْبُرْ عَظْمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا بَعْدَ أَرْزُلٍ وَبَلَاءٍ»

(بعد از حمد و سپاس خداوند و درود بر پیامبر او، خداوند هرگز گردنکشان روزگار را نابود ننمود مگر بعد از مهلت دادن به آنها و آسودگی آنها، و شکستگی استخوان هیچ یک از امت‌ها را اصلاح نکرد مگر پس از سختی‌ها و رنج زیاد.)

این خطبه نیز به سرنوشت خطبه‌های دیگر گرفتار شده است و همان گونه که بارها گفته‌ام قصد مرحوم سید رضی این بوده که آن مقدار از خطبه‌هایی را که دارای بلاغت و فصاحت بوده است جمع‌آوری نماید که این خطبه نیز از این روش مستثنا نبوده است، و عبارت «أَمَّا بَعْدُ» دلالت دارد که حداقل حمد و ثنای این خطبه حذف شده است.<sup>۱</sup>

«فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمْ جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَرَخَاءٍ»، این نهج البلاغه که در دست ماست به جای کلمه «تمهیل» کلمه «تمیل» نقل کرده که ظاهراً غلط است. «تمهیل» از «مهلت» است و به معنای مهلت دادن. «یقصم» از ماده «قصم» به معنای خرد کردن و نابود نمودن است؛ یعنی خدا جباران دهر را هلاک نکرده و به آنها مهلت داده است.

از آنجایی که این دنیا عالم امتحان و آزمایش است، خداوند به همه افراد مهلت می‌دهد تا آزمایش خود را بدهند؛ ثروتمند مهلتی دارد تا امتحان پولداری

۱ - در تأیید فرمایش استاد رجوع شود به کتاب کافی، ج ۸، ص ۶۳ تا ۶۶ (کتاب روضه کافی) زیرا مرحوم کلینی این خطبه را مشروحاً نقل کرده است؛ همچنین قسمت اول آن را مرحوم مفید در ارشاد، ص ۱۵۵، چاپ بصیرتی قم آورده است.

خود را بدهد، فقیر هم مهلتی دارد تا امتحان خود را در صبر با بی پولی و فقر بدهد، قدرتمند هم مهلتی دارد، ضعیف هم مهلتی دارد، و خلاصه هر کسی مهلتی دارد؛ این طور نیست که خداوند ظالمین را به مجرد انجام یک ظلم و یا یک گناه هلاک کند، بلکه به آنها مهلتی می دهد، به آنها رفاه و خوشی می دهد تا در این میان امتحان خود را بدهند.

«و لم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء»؛ «لم یجبر» از «جبران» است؛ «عظم» استخوان است؛ «امم» جمع «امت» به معنای قوم و عدّه است؛ «ازل» به معنای شدّت و سختی است؛ «بلاء» هم به معنای ابتلاء است؛ می فرماید: و خدا شکستگی استخوان قوم و ملّتی را جبران نمی کند مگر بعد از آن که آن قوم و ملّت را آزمایش کند؛ این جنگ و ستیزها، این فقر و فاقه ها، و حتّی این خوشی ها در این دنیا همه برای امتحان بشر در این عالم است.

### عبرت پذیری از گذشته و آینده و شرط آن

«وَ فِي دُونَ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ عَتَبٍ، وَ مَا اسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ خَطْبٍ، مُعْتَبَرٌ، وَ مَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بَلِيْبٍ، وَ لَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ بِسَمِيْعٍ، وَ لَا كُلُّ نَاطِرٍ بِبَصِيْرٍ»

(و در سختی هایی که به آن رو آوردید، و کارهای بزرگ و گرفتاری هایی که از آن پشت گردانید عبرت است، نه هر صاحب قلبی خردمند، و نه هر صاحب گوش شنوا، و نه هر صاحب چشمی بیناست.)

«عتب» در جمله نهج البلاغه اگر به سکون «ت» باشد به معنای غضب و سختی، و اگر به فتح «ت» باشد به معنای عتاب و سرزنش روزگار است؛ و عبارت «من عتب» بیان کلمه «ما» در عبارت «ما استقبلتم» است، و جمله «و فی دون ما استقبلتم... معتبر» مبتدا و خبر است. «خطب» به معنای مصیبت است، و «من خطب» بیان ابهام «ما» در «ما استدبرتم» را می کند؛ حال با این ترکیبی که

بیان شد معنای جمله چنین است: و در کمترین و پایین‌ترین سختی و شداید دنیا که شما به آن رو می‌آورید و در کمترین و پایین‌ترین مصیبتی که شما به آن پشت می‌کنید، درس عبرت و پند و اندرز است.

شاید مقصود حضرت امیر علیه السلام از مصیبت‌هایی که به آن پشت کرده‌اید، مصیبت‌هایی باشد که در زمان شیخین و عثمان به مردم رسیده و مردم آن فتنه‌ها را پشت سر گذاشته‌اند. و مقصود از شداید و سختی‌هایی که بعد به آن رو می‌کنند، همان فتنه‌های معاویه، یزید، مروان حکم و طایفه بنی امیه باشد؛ چون اینها شداید و سختی‌هایی بود که بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام گریبان‌گیر مردم شد. خلاصه در همه اینها عبرت و پند و اندرز و امتحان است.

بلی اینها برای گرفتن عبرت و پند و اندرز است، اما کجاست آن آدمی که عبرت بگیرد. «و ما کلّ ذی قلب بلیب» و چنین نیست که هر دارای عقلی صاحب مغز و تفکر باشد، «و لا کلّ ذی سمع بسمیع» و چنین نیست که هر صاحب گوش شنوا، «و لا کلّ ناظر ببصیر» و هر صاحب چشمی دارای بصیرت باشد، و با دیدن و شنیدن عبرت بگیرد؛ قرآن شریف هم در این مورد فرموده است: ﴿لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها﴾<sup>۱</sup> برای اینها قلبی که وسیله تفکر است وجود دارد اما به وسیله آن تفکر نمی‌کنند، چشم که وسیله دیدن نشانه‌های خداست وجود دارد اما نشانه‌های خدا را نمی‌بینند، و گوش که وسیله شنیدن کلام حق است وجود دارد اما نمی‌شنوند.

پس این چنین نیست که هر کس وسیله تعقل و عبرت گرفتن را داشته باشد بتواند عبرت بگیرد، عموم مردم جهان دارای عقل و درک هستند و علامت عقل نیز

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۷۹

از سر و روی آنان می بارد، اما متأسفانه «لبیب» پیدا نمی شود. حضرت فرموده اند: «و ما کُلُّ ذی قلب بلبیب» چنین نیست که هر دلداری عاقل باشد، به عبارت دیگر عقل را همه دارند ولی تعقل را نه.

### خودمحوری عامل انحراف از حق

«فَيَا عَجَبًا - وَمَا لِي لَا أَعْجَبُ - مِنْ خَطَا هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا، لَا يَقْتَضُونَ آثَرَ نَبِيٍِّّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيٍِّّ»

(پس شگفتا - و چگونه به شگفت نیایم - از خطا و اشتباه کاری این فرقه های گوناگون که دلیلهای ایشان در دینشان با یکدیگر اختلاف دارد یا دلیلهای گوناگون در دین خود دارند، از سنت پیغمبری پیروی نکرده و به کردار وصیی اقتدا نمی نمایند.)

«فیا عجباً» پس ای عجب «و ما لی لا اعجب» و چرا تعجب نکنم «من خطای هذه الفرق» از این که این امت این همه اشتباه دارند. با این که رسول خدا ﷺ آن همه سفارش کرده و راجع به امیرالمؤمنین عليه السلام و عترت خود آن همه مطالب ارزنده ایراد فرموده است.<sup>۱</sup> خوب جای تعجب هم هست که چرا این امت آن همه سفارشات و تأکیدات را رها کرده و توجّهی به عترت ندارد.

تعجب آور است که با آن همه سفارشات، ابوبکر و عمر و عثمان یک جور اجتهاد کرده، معاویه و عمروعاص یک جور، طلحه و زبیر و عایشه جور دیگر،

۱ - رسول گرامی اسلام ﷺ در موارد بسیاری به مناسبتهای گوناگون سفارش حضرت علی و اهل بیت عليهم السلام را فرموده است و کتابهایی مانند عباقت میرحامد حسین، الغدیر، علامه امینی و المراجعات علامه سید شرف الدین در این باره نوشته شده است؛ و یکی از احادیث مشهور پیامبر اسلام درباره اهل بیت که علمای فریقین نقل کرده اند حدیث ثقلین است. رجوع شود به مراجعه ۸ از کتاب المراجعات.

و ابوموسای اشعری و دار و دسته‌اش هم یک جور اجتهاد کرده و همه برخلاف سفارشات رسول خدا ﷺ حرکت کردند! هر یک به راهی می‌روند و همه هم مدّعی هستند که به قرآن تمسک کرده و پیرو قرآن هستند! همه اینها از رسول خدا ﷺ و از قرآن مایه می‌گذارند و خود را پیروان قرآن می‌دانند! «علی اختلاف حججها فی دینها» با آن همه اختلافاتی که در دلایلها و دینشان دارند، باز هم مدّعی هستند پیروان قرآن و رسول خدا ﷺ می‌باشند.

«لایقتصون اثر نبی» یعنی «لایتبعون اثر نبی» اینها متابعت نمی‌کنند اثر هیچ پیامبری را، یعنی پیرو هیچ پیغمبری نیستند. چه بسا این جمله حضرت علی علیه السلام اشاره به یهود و نصاری هم باشد. می‌خواهد بفرماید: چرا این مردم به پیروی یک پیغمبری اجتماع نمی‌کنند و همه دنبال یک پیغمبر را نمی‌گیرند؟ «و لایقتدون بعمل وصی» و چرا به رفتار و کردار یک وصی و جانشین پیغمبری اقتدا نمی‌کنند؟ حضرت علی علیه السلام را که همه می‌دانند جانشین به حق رسول خدا ﷺ است چرا پیروی نمی‌کنند؟

«و لایؤمنون بعیب، و لایعقون عن عیب، یعملون فی الشبهات، و یسیرون فی الشّهوات»

(و ایمان به غیب و قیامت نیاورده، و از زشتی خودداری نمی‌کنند، در شبهات عمل می‌کنند، و از خواهشهای نفس پیروی می‌نمایند).

مقصود از غیب همان قیامت و آخرت است. «و لایؤمنون بعیب» اینها برحسب ظاهر مؤمن هستند وگرنه در حقیقت به روز قیامت و معاد ایمان نیاورده‌اند، اگر قیامت را باور کرده بودند این قدر منحرف نمی‌شدند.

«و لایعقون عن عیب» اینها از عیب و کار زشت پرهیز ندارند و روگردان نیستند. «یعقون» از ماده «عَفَّ یَعْفُ» به معنای همان عفت نفس است که در فارسی هم

به کار می‌رود؛ یعنی نَفْس خود را از کار زشت باز نمی‌دارند؛ «یعملون فی الشَّبهات» در کارهای شبهه‌ناک وارد می‌شوند و عمل می‌کنند، «و یسیرون فی الشَّهوات» و در شهوات و تمایلات نفسانی سیر می‌کنند؛ یکی دنبال مال و ثروت می‌رود، دیگری دنبال مقام و ریاست است، و خلاصه هر کسی دنبال چیزی است به غیر از آخرت و قیامت و حق و حقیقت؛ در این میان اسم دین را هم می‌آورند. امام حسین علیه السلام در کربلا فرموده‌اند: «النَّاسُ عبيد الدُّنْيَا وَ الدِّينِ لَعقَ عَلِي السنتهم»<sup>۱</sup> مردم بندگان دنیا هستند و دین یک لقلقه زبانی آنها بیش نیست.

«الْمَعْرُوفُ عِنْدَهُمْ مَا عَرَفُوا، وَ الْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا، مَفْزَعُهُمْ فِي الْمَعْضَلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَ تَعْوِيلُهُمْ فِي الْمَهْمَاتِ عَلَى آرَائِهِمْ»

(معروف و پسندیده نزد آنها چیزی است که خودشان نیکو شناخته‌اند، و منکر و ناشایسته هم چیزی است که خودشان بد می‌دانند، در مشکلات خودشان پناهگاه خود هستند، و در امور پوشیده اعتمادشان به رأی خودشان است.)

کسی که مسلمان شده باید اعمال و کردارش مطابق قوانین شرع باشد و در حلال و حرام و معروف و منکر از قرآن و سنت پیروی کند، نه این که مطابق میل و خواسته خود عمل نماید؛ ولی اینها این چنین هستند که خودشان را مجتهد می‌دانند و در هر موضوع و مسأله‌ای نظر می‌دهند. «المعروف عندهم ما عرفوا» خوب هم آن چیزی است که به نظر آنها خوب باشد «و المنکر عندهم ما انكروا» و کار زشت و بد هم چیزی است که آنها زشت و بد بدانند؛ در همه مسائل مطابق رأی و نظر خودشان عمل می‌کنند گرچه عقل صحیح و سالم انکار داشته باشد. خلاصه در نظر آنها معیار قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی و ائمه علیهم السلام نیست، بلکه معیار در نیکی و بدی

آن چیزی است که خودشان خوب و یا بد می‌دانند.

«مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم»؛ «مفزع» به معنای پناهگاه است؛ یعنی طبیعت آنها این است که حاضر نیستند در مشکلات به امام و مرجع زمان مراجعه کنند، بلکه هر مشکلی پیش می‌آید به خودشان مراجعه می‌کنند و قرآن و حدیث را قابل توجه نمی‌دانند.

«و تعویلهم فی المهمات علی آرائهم»، در این جمله نسخه‌های نهج البلاغه اختلاف دارند؛ بعضی از آنها «فی المهمات» و بعضی دیگر «فی المبهمات» ذکر کرده‌اند، هر کدام که باشد معنا واضح است. مقصود حضرت این است که آنها خودشان را محور قرار داده و به دیگران گرچه از خودشان اعلم و اتقی باشند توجهی ندارند.

«كَانَ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ اِمَامًا نَفْسِهِ، قَدْ اخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَىٰ بَعْرِيَّ ثِقَاتٍ وَ اسْبَابٍ مُحْكَمَاتٍ»

(گویا هر مردی از اینها پیشوای خود است، که بندهای استوار و دلایل محکم را از خویش

گرفته و به آنها استدلال می‌کند.)

«كَانَ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ اِمَامًا نَفْسِهِ» گویا هر یک از آنها پیشوای خود می‌باشد؛ کسی را قبول ندارد و به رأی و نظر خود اقتدا می‌کند. «قد اخذ منها فیما یری بعری ثقات و اسباب محکمت»، ضمیر «منها» به «مهمات» یا به «مبهمات» برمی‌گردد، یعنی گرفته است در آنچه برای او پیش می‌آید از مبهمات و معضلات به آنچه خود می‌پندارد از دستگیره‌ها و دلیلهای محکم؛ مقصود حضرت این است که هر مشکلی برای او پیش آید با دلایلی که به نظر خودش دلیلهای خوب و محکمی است دلیل می‌آورد؛ از درون خودش یک استدلالهای آبکی می‌آورد و خیال می‌کند دلیلهایی را که می‌آورد دلایل محکمی است که مثل و مانند ندارد و صحیح است.



## خطبه ۸۹

و من خطبة له عليه السلام:

«أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ، وَ اعْتِرَافٍ مِنَ الْفِتَنِ، وَ انْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ، وَ تَلَطُّ مِنَ الْحُرُوبِ، وَ الدُّنْيَا كَاسِفَةُ النُّورِ، ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ، عَلَى حِينِ اضْفِرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا، وَ إِيَّاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا، وَ اغْوَارٍ مِنْ مَائِهَا، قَدْ دَرَسَتْ مَنَارُ الْهُدَى، وَ ظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى، فَهِيَ مُتَّجِهَةٌ لِأَهْلِهَا، عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا، ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ، وَ طَعَامُهَا الْجَيْفَةُ، وَ شِعَارُهَا الْخَوْفُ، وَ دِتَارُهَا السَّيْفُ.»

فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ، وَ اذْكُرُوا تَيْبِكَ الَّتِي آبَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ بِهَا مُزْتَهِنُونَ، وَ عَلَيْهَا مُحَاسِبُونَ، وَ لَعْمَرِي مَا تَقَادَمَتْ بِكُمْ وَ لَا بِهِمُ الْعُهُودُ، وَ لَا خَلَتْ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَ الْقُرُونُ»

### ویژگی های عصر بعثت

حضرت امیر علیه السلام در رابطه با نعمت رسالت برگزید که مدتها از پیامبران سابق گذشته است:

«أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ، وَ اعْتِرَافٍ مِنَ الْفِتَنِ، وَ انْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ، وَ تَلَطُّ مِنَ الْحُرُوبِ»

(خداوند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را زمانی به رسالت برگزید که مدتها از پیامبران سابق گذشته است، و ملتها در خوابی طولانی فرو رفته، و فتنه جهان را فرا گرفته، و امور از هم گسیخته، و آتش جنگها افروخته شده بود.)

خداوند نعمت رسالت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم را در وقتی قرار داد که سالیان

زیادی بود که مردم در خواب فرو رفته بودند و دنیا در جنگ و ستیز بود و از نورانیت و معنویت، انسانیت و رحم و مروت خبری نبود. حدود ششصد سال بین حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فاصله شده بود و در این مدت ارشادی وجود نداشته است. بعد از این فترتی که وجود داشته و ظلم و جهل همه جا را فراگرفته، حالا حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده و به آن همه اختلاف و جنگ و ستیز و بی‌رحمی پایان داده و دنیا را گلستان کرده است.

«ارسله علی حین فتره من الرسل» در زمانی که یک فاصله طولانی میان پیامبران افتاده بود خدا آن پیامبر را فرستاد، «و طول هجعة من الامم» و در زمانی که خواب امتها طول کشیده بود. منظور این نیست که مردم در طول این ششصد سال در خواب بوده‌اند، بلکه وقتی مدتی طول کشید و هشدار دهنده‌ای از طرف خداوند نیامد، مردم را خواب غفلت فراگرفت و این خواب غفلت برای آنها طول کشید.

«و اعتزام من الفتن» و در این روزگار فتنه‌ها هم روز به روز رو به هجوم آوردن بود.

«اعتزام» از ماده «عزم» به معنای تصمیم گرفتن است. حضرت در این جمله یک اسناد مجازی به کار برده‌اند، یعنی اسناد اعتزام و تصمیم گرفتن را به فتنه داده‌اند.

«و انتشار من الامور» و باز در این مدت امور مردم از هم گسیخته و متفرق شده بود.

چون یک حکومت حقی در میان مردم نبود، آنان نیز با هم اتحاد و اتفافی نداشتند و امور مردم از هم متلاشی شده بود. «و تلظ من الحروب» و جنگها هم شعله‌ور بود.

«تلظ» به معنای شعله‌ور شدن آتش جنگ است. خلاصه در یک چنین زمانی خداوند پیغمبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد و ما باید قدردان این نعمت باشیم.

«وَ الدُّنْيَا كَاسِفَةُ النُّورِ، ظَاهِرَةُ الْعُرُورِ، عَلَى حِينِ اصْفَرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا، وَ اِيَّاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا، وَ اَعْوَرَارٍ مِنْ مَائِهَا»

(و نور دنیا پنهان شده، و فریب آن ظاهر گشته بود، با این که برگش زرد شده، و از ثمره آن

سودی نمی‌بردند، و آب آن خشکیده بود.)

«کاسفة» از ماده «کسوف» است و کسوف خورشید وقتی است که نور آن گرفته باشد؛ «و الدنیا کاسفة النور» و در آن زمان نور دنیا گرفته بود؛ این یک تشبیه است و مقصود این است که دنیا بر اثر تفرقه‌ای که داشت بی‌رونق شده بود. البتّه یک احتمال هم این است که بگوییم بر اثر جهالت و ظلمها و تعدّیهای زیاد نور حق گرفته شده و از حق خبری نبود.

«ظاهرة الغرور» فریب دنیا ظاهر شده «علی حین اصرار من ورقها» در حالی که برگهای دنیا زرد شده بود. در این عبارت و بلکه همه جملات و عبارتهای حضرت تشبیه است؛ دنیا به باغی تشبیه شده که اول سبز و حرّم است و در پاییز برگهای سبز و طراوت آن از دست می‌رود؛ گاهی اوقات انسان در پاییز که فصل خزان است با حال و هوای بهار که فصل طراوت برگهای درختهاست به باغ می‌رود و فریب می‌خورد؛ حضرت دنیا را تشبیه به باغ فرموده و می‌گوید: این دنیا در حال زردی برگها غرور و فریبش ظاهر شده بود، «و ایاس من ثمرها» و در آن وقتی که انسان از میوه‌های آن هم مأیوس شده. «ایاس» عطف است بر «اصفرار»، همچنین است جمله بعد، و اصل عبارت چنین است: «ظاهرة الغرور علی حین اصرار من ورقها، و علی حین ایاس من ثمرها، و علی حین اغورار من مائها» دنیا در عین حال که برگهایش زرد شده، میوه‌هایش مأیوس کننده، و آب آن خشکیده است؛ باز هم مغرور کننده و فریب دهنده است.

«قَدْ دَرَسَتْ مَنَارُ الْهُدَى، وَ ظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى، فَهِيَ مُتَجَهِّمَةٌ لِأَهْلِهَا، عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ

طَالِبِهَا»

(نشانه‌های هدایت و رستگاری نابود شده، و پرچمهای هلاکت و بدبختی آشکار گردیده بود،

پس این دنیا با چهره‌ای کریه به اهلش نگریسته، و با خواهانهای خود روی ترش کرده بود.)

«قد درست منار الهدی»؛ «درست» از ماده «مدرس» به معنای پوسیده شدن

است، «منار» اسم مکان از ماده «نور» به معنای محل نور است؛ در این جمله عاملان

هدایت به محل نور تشبیه شده‌اند؛ می‌فرماید: در آن زمان که حدود ششصد سال بود همه عوامل هدایت پوسیده و نابود شده بود، «و ظهرت اعلام الرّدى» و گذشته بر این عوامل گمراهی و ضلالت ظاهر گشته بود؛ «اعلام» جمع «علم» به معنای علامت است، «الرّدى» به معنای هلاکت است؛ یعنی صرف نظر از این که عوامل هدایت نابود شده و چیزی که جامعه را به راه سعادت هدایت کند وجود نداشت، عوامل گمراه کننده‌ای هم به وجود آمده بود و به انحراف جامعه کمک می‌کرد.

«فهی متجهمة لاهلها»، این جمله به دو نحو نقل شده است: یکی همین «متجهمة لاهلها»<sup>۱</sup> است که یعنی دنیا با چهره‌ای کریه به اهلش نگریسته، ولی اگر «متجهمة لاهلها»<sup>۲</sup> باشد یعنی دنیا در حال هجوم به اهلش می‌باشد؛ به هر نحو که خوانده شود کنایه از این است که دنیا در این مدّت در حال جهالت و ناامنی و جنگ و خونریزی بوده است. «عابسة فی وجه طالبها» و خود را در روی کسی که طالب اوست عبوس گرفته است؛ یعنی مردم با خوشی و خوبی زندگی نمی‌کردند. گفته‌ام که کلمات حضرت امیر علیه السلام همه‌اش تشبیهات و کنایات است، در این دو جمله نیز حضرت امیر علیه السلام دنیا را به یک انسان کریه‌المنظری که انسان مایل به نگاه کردن به او نیست تشبیه کرده است، و دورنمای دنیا را در مدّت فترت به این صورت می‌نمایاند.

«ثَمْرُهَا الْفِتْنَةُ، وَ طَعَامُهَا الْجِيفَةُ، وَ شِعَارُهَا الْخَوْفُ، وَ دِتَارُهَا السَّيْفُ»

(ثمره این دنیا فتنه و فساد، و طعامش گوشت مردار، و درونش خوف و ترس، و بیرونش

شمشیر بود.)

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۸۷؛ و نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۱۵۶

۲ - منهاج البراعة، ج ۶، ص ۲۵۹

«ثمرها الفتنة» ثمره این دنیا فتنه و جنگ و خونریزی بود؛ یعنی نتیجه‌ای که از این دنیا نصیب مردم آن روز می‌شده این است که همیشه گرفتار جنگ و ستیز بوده‌اند. «و طعامها الجيفة» و خوراک مردم هم در آن روز جیفه و مردار بوده است. «شعار» از نظر لغت در مقابل «دثار» است، این دو واژه در اصل به ترتیب به معنای لباس زیر و لباس رو می‌باشند، لباس زیر را به این دلیل که با موی بدن مباشرت دارد «شعار» می‌گویند، «شعار» از «شعر» به معنای مو است. حضرت فرموده است: «و شعارها الخوف» درون مردم آن زمان ترس بوده، «و دثارها السيف» و ظاهر مردم آن زمان شمشیر بود؛ شمشیرها را به ظاهر خود حمایل می‌کردند و می‌جنگیدند ولی در حقیقت ترس و وحشت شعار آنها بود.

### عبرت از گذشتگان

«فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ، وَ اذْكُرُوا تِيكَ الَّتِي اَبَاؤُكُمْ وَ اِخْوَانُكُمْ بِهَا مُرْتَهِنُونَ، وَ عَلَيْهَا مُحَاسِبُونَ»

(پس ای بندگان خدا عبرت بگیرید، و به یاد بیاورید عقاید و کارهای نادرست پدران و برادران خود را که اکنون در گرو آنها و گرفتار آنها هستند، و به آنها بازخواست می‌شوند.)

«فاعتبروا عباد الله» یعنی از این که مردمی در یک زمان طولانی در فترت قرار گرفتند و آن همه نگرانی داشتند، باید عبرت بگیرید و قدر این نعمت بزرگ الهی را که رسالت حضرت خاتم الانبياء ﷺ است بدانید.

«و اذكروا تيك التي اباؤكم و اخوانكم بها مرتهنون» باید به یاد بیاورید آن اعمال و رفتار جاهلانه‌ای را که پدران و برادران شما داشتند و پس از مرگ گرفتار آن هستند. «تيك» مرگب از «تی» اسم اشاره و «ک» است، اشاره به اعمال زشت و ناپسند گذشته‌ها دارد؛ یعنی به یاد بیاورید آن اعمال زشت و ناپسندی را که در گذشته پدران و برادراتان داشتند و در رهن و گرو آنها هستند «و عليها محاسبون» و بر آن

اعمال هم مجازات می‌شوند؛ آنها را با آن اعمالشان محاسبه می‌کنند، حال یا این است که خودشان را نجات می‌دهند و یا گرفتار عذاب خداوند می‌شوند.

«وَلَعَمْرِي مَا تَقَادَمْتُ بِكُمْ وَلَا بِهِمُ الْعُهُودُ، وَلَا خَلْتُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَالْقُرُونُ»

(و به جان خودم سوگند از زمان شما تا ایشان روزگار درازی نگذشته، و میان شما و ایشان سالهای زیاد و قرونی فاصله نیفتاده است.)

«لعمری» قسم است، یعنی به جان خودم سوگند. «تقادمت» از ماده «قدیم» است. «ما تقادمت بکم و لا بهم العهود» عهد میان شما و آنان قدیمی نیست، یعنی از زمان آنها تا شما وقت زیادی نگذشته است.

«احقاب» جمع «حقب» به معنای هشتاد سال یا هشتاد هزار سال است. «قرون» هم جمع «قرن» است و حداقل قرن را پنجاه سال و حداکثر آن را صد سال گفته‌اند. «و لا خلت فيما بينكم و بينهم الاحقاب و القرون» و میان زمان شما و زمان آنان صدها سال فاصله نیفتاده است. خلاصه این طور نیست که شما پدران و برادران خود را بر اثر گذشت زمان فراموش کرده باشید، آنها با هر وضعیتی که در این دنیا زندگی می‌کرده‌اند گرفتار مرگ شده و الآن هم درگرو اعمال خود هستند. پیغمبران برای ارشاد و راهنمایی بشر و این که آنها را به سعادت ابدی برسانند آمده‌اند، آنها به تذکرات پیغمبران توجه نکرده و گرفتار آن همه فتنه شدند، و طبیعی است که باید پس از مرگ هم به مکافات اعمال زشت خود گرفتار شوند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

# خطبه‌های

۹۰ و ۸۹

﴿ درس ۱۱۴ ﴾

مقایسه و سائل هدایت آن روز با زمان حضرت رسول ﷺ

بلیه و امتحان و هشدار حضرت

حمد و ستایش خداوند

حرکت افلاک در راه رضای خداوند

احاطه علم خداوند به همه چیز

وسعت رحمت و شدت عذاب خداوند

پیامد رو در رویی با خداوند

آثار عبودیت

محاسبه نفس و خودسازی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### ادامه خطبه ۸۹

«وَمَا أَنْتُمْ الْيَوْمَ مِنْ يَوْمِ كُنْتُمْ فِي أَصْلَابِهِمْ بِبَعِيدٍ، وَاللَّهِ مَا أَسْمَعُهُمُ الرَّسُولُ شَيْئاً إِلَّا وَهَا أَنَا ذَا الْيَوْمِ مُسْمِعُهُمْ، وَمَا أَسْمَعُكُمْ الْيَوْمَ يَدُونَ أَسْمَاعِهِمْ بِالْأَمْسِ، وَلَا شَقَّتْ لَهُمُ الْأَبْصَارُ، وَلَا جَعَلَتْ لَهُمُ الْأَفْتِدَةُ فِي ذَلِكَ الْأَوَانِ، إِلَّا وَقَدْ أُعْطِيتُمْ مِثْلَهَا فِي هَذَا الزَّمَانِ. وَاللَّهِ مَا بَصُرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَيْئاً جَهْلُهُ، وَلَا أَضْفَيْتُمْ بِهِ وَحُرْمُوهُ، وَقَدْ نَزَلَتْ بِكُمْ الْبَلِيَّةُ جَانِلاً خَطَامُهَا، رِخْواً بَطَانُهَا، فَلَا يَغْرَتُكُمْ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ، فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ، إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه هشتاد و نهم از نهج البلاغه عبده بود؛ سخن در این خطبه به اینجا رسید که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از بیان فجایعی از دوران جاهلیت، مردم را به عبرت گرفتن از آنها و اعمال و رفتار و کردار آنها توصیه فرمودند، سخن آخر درس قبل این بود که فرمود: «و لعمری ما تقادمت بکم و لا بهم العهود» به جان خودم سوگند که بین زمان شما و زمان پدران و برادران شما زمان زیادی فاصله نشده «و لا خلت فیما بینکم و بینهم الاحقاب والقرون» و چنین نیست که میان زمانی که شما در آن زندگی می‌کنید با زمان آنها صدها سال فاصله

افتاده باشد؛ یعنی هنوز آنها را فراموش نکرده‌اید، و خلاصه هنوز یاد آنها در خاطره‌های شما زنده است. و به دنبال آن فرموده است:

«وَمَا أَنْتُمْ الْيَوْمَ مِنْ يَوْمٍ كُنْتُمْ فِي أَصْلَابِهِمْ بِبَعِيدٍ»

(و شما امروز از روزی که در صلب آنها بودید دور نیستید.)

شما در صلب پیش از خودتان بودید، و آن روزی که شما در صلب آنها بودید با امروزی که اینجا هستید فاصله چندانی نیست، بنابراین شما آنها را دیده‌اید و یا حتماً خیر آنها را شنیده‌اید و می‌دانید آنها در چه وضعی بوده‌اند و به وسیله پیغمبر ﷺ به چه نوایی رسیده‌اند. پس قدر این نعمت بزرگ الهی را بدانید و شکرگزار نعمت رسالت باشید.

### مقایسه و سائل هدایت آن روز با زمان حضرت رسول ﷺ

«وَاللَّهِ مَا أَسْمَعُهُمُ الرَّسُولُ شَيْئاً إِلَّا وَهَا أَنَا ذَا الْيَوْمِ مُسْمِعُهُمْ»

(به خدا سوگند رسول اکرم چیزی را به گذشتگان شما نشنوانید مگر این که من امروز به شما گفتم.)

کلام حضرت از اینجا به بعد مربوط به گذشتگانی است که در عصر حضرت رسول ﷺ بودند؛ می‌خواهند بگویند: غیر از این که زمان شما با آنها چندان فاصله‌ای ندارد و اخبار به شما رسیده است، من هم در بین شما هستم و همه آن مطالبی را که از رسول خدا ﷺ صادر شده و به آنها رسیده است برای شما بازگو کرده و به شما فهمانده‌ام. «والله ما اسمعهم الرسول شيئاً» به خدا سوگند رسول خدا ﷺ به گذشتگان شما چیزی را نشنوانده است «الاً وها انا ذا اليوم مسمعهموه» مگر این که من امروز همانها را به شما شنوانده‌ام.

ابن ابی الحدید در اینجا یک ایرادی به حضرت امیرالمؤمنین ع کرده و می‌گوید: اگر من در زمان حیات حضرت بودم جواب می‌دادم: درست است که شما هم همه

آنها را گفته‌اید، اَمَّا نَفْسِ پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک تأثیر دیگری داشت و خدا یک قدرت قبولی به او داده بود که خواهی نخواهی تأثیر کلامش زیاد بود، اَمَّا شما کلامتان آن تأثیر را ندارد.<sup>۱</sup>

این یک کم‌لطفی است از ابن ابی‌الحدید، و شاید هم این کلام برخاسته از روح عدم قبول ولایت اهل بیت از جانب اوست، و همین سخن دلیلی است بر رد گفته‌های آنها که می‌گویند «ابن ابی‌الحدید شیعه بوده است». به هر حال جواب ابن ابی‌الحدید این است که:

عظمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جای خود، ولی اولاً: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم این طور نبود که هر کسی سخن او را می‌شنید به او ایمان می‌آورد؛ بهترین شاهد بر این مدعا کفار قریش بودند که با وجود این که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسماً آنها را دعوت کرده و حتی در مجلسی از آنها ضیافت هم فرمود و از آنها خواست به او ایمان بیاورند، باز هم در حدی با آن حضرت مخالفت کردند و کمر به قتل او بستند که ناگزیر به ترک مکه و مهاجرت به مدینه شدند؛ و جنگهای دیگری هم که در ارتباط با اسلام به وسیله کفار و منافقین انجام شده به همین خاطر بوده که آنها نمی‌خواستند زیر بار گفته رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بروند.

و ثانیاً: همین ابوبکر و عمر و عثمانی که مراد و مقصود شماینند، این بلا را به سر علی عَلِيٌّ آوردند که کسی برای آن حضرت ارزشی قائل نباشد! آیا اگر ابوبکر و عمر بلافاصله پس از رحلت حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امیرالمؤمنین عَلِيٌّ را هتک حرمت نمی‌کردند، اگر آن هجوم به درب خانه علی عَلِيٌّ و آتش زدن آن نبود، اگر ریسمان برگردن حضرت علی عَلِيٌّ نینداخته و او را با وضع ذلت‌باری برای گرفتن بیعت به مسجد نبرده بودند، و اگر سیلی به صورت حضرت فاطمه عَلِيٌّ نزده و فدک را از او

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۹۰

غصب نکرده بودند، و خلاصه اگر آن همه بی حرمتی نسبت به ساحت مقدّس آن حضرت نکرده بودند، آیا باز هم مردم جرأت پیدا می‌کردند که به سخنان بلندپایه او توجّه نکنند؟

و ثالثاً: اگر کلام رسول خدا ﷺ آن گونه که هست در خود شما اثر کرده بود<sup>۱</sup> و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ولیّ خدا و جانشین و خلیفه بلافصل او می‌دانستی، در مورد آن حضرت این اندیشه را نداشتی و به گونه‌ای که خواص از شیعیان درباره آن حضرت می‌اندیشند می‌اندیشیدی.

و رابعاً: همین که شما هم مانند دیگر اهل سنت کلمات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در مورد اهل بیتشان و مخصوصاً در مورد باب علم آن حضرت یعنی علی علیه السلام نپذیرفته‌ای،<sup>۲</sup> و آن حضرت را خلیفه بلافصل او نمی‌دانی، معلوم می‌شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم به آن گونه‌ای که شما ادّعا کرده‌اید نفوذ کلام نداشته است.

«وَمَا أَسْمَاءُ عَكُمْ الْيَوْمَ بِدُونَ أَسْمَاعِهِمْ بِالْأَمْسِ»

(و گوشه‌های شما امروز از گوشه‌های آنها در دیروز پست‌تر نیست.)

جمله قبل برای دفع دخل مقدر چنین امری است که نگوید خیلی از کسانی که قبل از ما بودند به این جهت متنبّه و بیدار شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بین آنها بود، حضرت فرمودند: حالا هم من در بین شما هستم و همه آن مطالب را به شما رسانده‌ام. و این جمله نیز دفع دخل این مطلب است که نگوید گوشه‌های مردم

۱ - همان گونه که در پانوشت درس قبل گفته شد روایات زیادی درباره حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طریق عامّه و خاصّه نقل شده است و احادیثی مانند: حدیث غدیر، حدیث منزلت، حدیث ثقلین، حدیث سفینه و... دلالت بر ولایت بلافصل حضرت علی علیه السلام دارد؛ به کتابهای المراجعات، عباقت و الغدیر رجوع شود.

۲ - الغدیر، ج ۳، ص ۹۵ تا ۱۰۰؛ وج ۶، ص ۶۱ تا ۸۱

آن روز تیزتر از گوشه‌های ما در امروز بوده است، فرموده: نه چنین است که گوشه‌های شما امروز پست‌تر و عیبناک‌تر از گوشه‌های آنها باشد.

«وَلَا شَقَّتْ لَهُمُ الْأَبْصَارُ، وَلَا جَعَلَتْ لَهُمُ الْأَفْنِدَةَ فِي ذَلِكَ الْأَوَانِ، إِلَّا وَقَدْ أُعْطِيتُمْ مِثْلَهَا فِي هَذَا الزَّمَانِ»

(و در آن زمان دیده‌های آنان بینا نگشته، و دل‌هایی به آنها داده نشده، مگر این که در این زمان هم مانند آن به شما داده شده است.)

«و لا شقت لهم الابصار» و این چنین نیست که برای آنان چشم‌ها گشوده باشد، «و لا جعلت لهم الافئدة فى ذلك الاوان» و نه این که برای آنان دل‌ها مهیا شده باشد در آن زمان، «الا و قد اعطيتم مثلها فى هذا الزمان» مگر این که مثل آن را به شما هم داده‌اند.

مقصود این که این طور نیست که برای آنها معجزه شده باشد و تمام شرایط هدایت فراهم شده باشد، بلکه همان اتمام حجتی که به شما شده به آنها هم شده است و از این جهت تفاوتی در کار نیست.

«وَاللَّهِ مَا بَصُرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَيْئاً جَهْلُوهُ، وَلَا أَصْفَيْتُمْ بِهِ وَحَرُمُوهُ»

(و به خدا سوگند که شما بعد از آنها به چیزی بینا و دانا نشدید که آنها ندانسته باشند، و به چیزی برگزیده نگشتید که آنها از آن بی‌بهره مانده باشند.)

اینها همه در توصیف این است که زمان رسول خدا ﷺ و زمان حضرت امیرالمؤمنین از جهت وسائل و مسائل تبلیغاتی یکی است، و حضرت امیرالمؤمنین این موضوع را با ادای سوگند بیان کرده و فرموده است: «والله ما بصرتم بعدهم شيئاً جهلوه» به خدا سوگند شما آگاه نشدید بر چیزی که آنها آن چیز را ندانسته باشند و نسبت به آن جاهل باشند، «و لا اصفيتم به و حرموه» و این چنین هم نبوده که شما نسبت به چیزی برگزیده شده باشید در حالی که پیشینیان شما نسبت به همان چیز

محروم باشند. مقصود حضرت این است که در موضوع بیان احکام و تبلیغات، بین اصحاب رسول خدا ﷺ و اصحاب علی علیه السلام تفاوتی نبوده و همه از این موهبت الهی بالسویه برخوردار بوده‌اند.

### بلیه و امتحان و هشدار حضرت

«وَلَقَدْ نَزَلَتْ بِكُمْ الْبَلِيَّةُ جَائِلًا خِطَامُهَا، رِخْوًا بِطَانُهَا»

(و به تحقیق که بلیه و امتحانی به شما وارد گشته که مهارش در جولان و تنگ آن

سست است.)

فرموده‌اند: «و لقد نزلت بكم البلیة» به تحقیق که بر شما بلاهایی نازل شده است. این کلام حضرت اشاره به حکومت معاویه و یزید و بنی امیه است؛ انحرافاتی را که توسط معاویه و دیگران در شرف وقوع است و اسلام را از مسیر خود منحرف می‌کند، حضرت امیر علیه السلام به فتنه تعبیر فرموده‌اند؛ چون واقعاً در این گونه موارد است که انسان آزمایش می‌شود.

در جمله «نزلت بكم البلیة جائلاً خطامها» حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بلا را به شتر افسارگسیخته تشبیه فرموده‌اند. می‌فرمایند: نازل شده است به شما بلاها در حالتی که افسار و لجام آن جولان دارد و شُل است.

«جائلاً» از ماده «جولان» به معنای تحرک است؛ یعنی آن گونه که باید این افسار سفت و محکم به شتر بلا بسته شده باشد نیست. «خِطَام» آن پرده نازک میان دو سوراخ بینی شتر را می‌گویند که معمولاً آن را سوراخ کرده و لجام شتر را به آن می‌بندند، ولی بعداً به علاقه حال و محل به خود لجام «خِطَام» گفته شده است؛ حال اگر افسار شتر را سفت به سوراخ بینی آن ببندند، شتر نمی‌تواند چموشی کند و همیشه رام است؛ اما اگر آن را شُل ببندند، از جای خود حرکت می‌کند و آن چنان که باید شتر را کنترل نمی‌کند. پس حضرت از شُل بودن لجام تعبیر به «جائلاً» فرمود،

و مقصودشان این است که لجام این بلایی که بر شما نازل شده محکم نیست و این بلا برای شما قابل کنترل نمی‌باشد.

«رخواً بطنانها»؛ به آن بندی که به وسیله آن زین اسب و جهاز شتر و پالان الاغ را از زیر شکم سفت می‌کنند و محکم می‌بندند «بطان» و در فارسی «تنگ» می‌گویند. حضرت در ادامه همان تشبیه بلا به شتر می‌فرماید: نه تنها لجام آن شل است، بلکه تنگ و پالان (جهاز) آن نیز سست است؛ وقتی تنگ زین اسب شل باشد، سوار شدن بر آن قابل اعتبار نیست و انسان را به زمین می‌زند. مقصود حضرت این است که این بلاها به هیچ وجه نه از جهت افسار و نه از جهت تنگ زین قابل کنترل نیستند.

«فَلَا يَغْرَنَكُمْ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ، فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ، إِلَىٰ أَجَلٍ مَّعْدُودٍ»

(پس کارهای زشت اهل گناه شما را مغرور نکند؛ زیرا آن مانند سایه گسترده‌ای است که

و قتش معلوم است.)

اهل غرور که اهل گناه هستند سرگرم گناه و معصیتکاری هستند، نکند گناهکاری آنان موجب شود که شما هم غرور پیدا کنید و به گناه و معصیت دست بزنید. ممکن است انسان گناهکاری را ببیند که در نعمت خداوند و مال و مقام غرق است و خیال کند که او با این حال به رحمت خداوند نزدیک است و همین سبب غرور او شود، از این رو بر حذر داشته و فرموده است: «فلا یغرنکم ما اصبح فیہ اهل الغرور» آنچه اهل غرور در آن هستند شما را فریب ندهد، زیرا که «هو ظل ممدود» این مال و مقام مثل یک سایه‌ای بر سر آنها کشیده شده «الی اجل معدود» ولی این سایه تا یک زمان معینی ادامه دارد؛ این که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مال و مقام را به سایه تشبیه فرموده برای این است که سایه در عربستان، کوفه و هر سرزمین داغی مطلوب و دارای محسناتی است که قابل توجه است.

## خطبه ۹۰

و من خطبة له عليه السلام:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ، وَالْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ، الَّذِي لَمْ يَزَلْ قَائِمًا دَائِمًا، إِذْ لَا سَاءَ ذَاتُ أِبْرَاجٍ، وَلَا حُجْبُ ذَاتِ أَرْتَاجٍ، وَلَا لَيْلٌ دَاجٍ، وَلَا بَحْرٌ سَاجٍ، وَلَا جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ، وَلَا فَجٌّ ذُو أَعْوِجَاجٍ، وَلَا أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ، وَلَا خَلْقٌ ذُو أَعْتَادٍ، ذَلِكَ مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَوَارِثُهُ، وَإِلَهُ الْخَلْقِ وَرَازِقُهُ، وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ فِي مَرَضَاتِهِ، يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ، قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ، وَأَحْصَى آثَارَهُمْ وَأَعْمَالَهُمْ، وَعَدَدَ أَنْفُسِهِمْ، وَخَائِنَةَ أَعْيُنِهِمْ، وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِيرِ، وَمُسْتَقَرَّهُمْ، وَمُسْتَوْدَعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَالظُّهُورِ، إِلَى أَنْ تَتَنَاهَى بِهِمُ الْعَايَاتُ، هُوَ الَّذِي اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَى أَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَاتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ، فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ، قَاهِرٌ مَنْ عَارَاهُ، وَمُدْمِرٌ مَنْ شَاقَّهَ، وَمُدِلٌّ مَنْ نَاوَاهُ، وَغَالِبٌ مَنْ عَادَاهُ، وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ، وَمَنْ سَأَلَهُ أَعْطَاهُ، وَمَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ، وَمَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ. عِبَادَ اللَّهِ، زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا، وَحَاسِبُوا مَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا، وَتَنْفَسُوا قَبْلَ ضَيْقِ الْخِنَاقِ، وَانْقَادُوا قَبْلَ عُنْفِ السِّيَاقِ، وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يَعْنِ عَلَى نَفْسِهِ، حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَعِظٌ وَرَاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا رَاجِرٌ وَلَا وَعِظٌ»

این خطبه با شماره‌گذاری عبده خطبه نودم و با شماره‌های نهج البلاغه فیض الاسلام هشتاد و نهم است. این خطبه نیز مانند اکثر خطبه‌های نهج البلاغه تقطیع شده و قسمتی از اصل خطبه در اینجا ذکر شده است، که جمله «و من خطبه له عليه السلام» در اول آن دلالت بر همین معنا دارد؛ البته یک احتمال هم این است که کلمه



«مِنْ» تبعیض از حُطَب باشد، در این صورت معنای «و من خطبة له ﷺ» این است که این خطبه از جمله خطبه‌های حضرت امیر ﷺ می‌باشد.

### حمد و ستایش خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ، وَالْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ رَوْيَةٍ»

(ستایش مخصوص خدایی است که بدون دیده شدن شناخته شده، و بدون فکرکردن خالق است.)

معنای حمد و این که چرا حمد و ستایش مخصوص خداست، به طور مفصل در خطبه اول و برخی خطبه‌های دیگر که با حمد و ثنای خدا شروع شده بیان شد که از تکرار آن صرف نظر می‌کنیم. آنچه در این مورد قابل توضیح است این که فرموده: «المعروف من غير رؤية» خداوندی که بدون دیده شدن شناخته شده است، وجود خداوند برای مردم از راه فطرت شناخته شده است. قرآن شریف فرموده است: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> آیا در خدایی که خالق زمین و آسمانهاست شکّی وجود دارد؟ او بر حسب فطرت برای همه معروف و مشهور است.

«و الخالق من غير رؤية» حمد و ستایش مخصوص خالقی است که بدون فکرکردن خالق است. اینها در حقیقت اوصافی است که حضرت امیر ﷺ برای خداوند بیان می‌کنند. «روية» به معنای فکر است؛ می‌فرماید: خداوند این گونه نیست که قبل از اختراع چیزی، اول فکر و اندیشه و نقشه برداری کند تا بعداً چیز مورد نظر خود را اختراع کند، بلکه خداوند بدون فکر قبلی هرچه را اراده کند خلق می‌کند.

۱ - سورة ابراهيم، آية ۱۰

### «الَّذِي لَمْ يَزَلْ قَائِمًا دَائِمًا»

(خداوندی که همیشه باقی و برقرار بوده است.)

«قائم و قیوم» هر دو صفت خدا هستند و به معنای قائم به ذات است؛ یعنی به کسی وابسته نیست؛ موجودات جهان هستی همه وابسته به او هستند، ولی او وابسته به هیچ کس نیست.

### «إِذْ لَا سَمَاءَ ذَاتُ أَبْرَاجٍ، وَلَا حُجُبٌ ذَاتُ أَرْتَاجٍ»

(خداوند همیشه بوده؛ زمانی که آسمان دارای برجها و منازل، و حجابهای دارای درهای

بزرگ نبوده است.)

«ابراج» جمع «بُرج» به معنای پایه محکم است، ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمِدٍ تَرُونَهَا﴾<sup>۱</sup>، یعنی آسمان دارای پایه و ستونی که دیده شود نیست؛ به نظر می‌آید که حضرت امیر علیه السلام روی اصطلاح هیئت قدیم سخن گفته باشند که برای خورشید دوازده برج حَمَل، ثور و... فرض کرده بودند، این برجها به صورت یک کمر بند و یک دایره بزرگی قرار داشته که از برج حمل شروع می‌شده و به برج حوت ختم می‌شده است. خلاصه حضرت می‌خواهند بگویند: خداوند قبل از همه اینها بوده است.

«ولا حجب ذات ارتاج» و آن وقتی که حجاب و پرده‌ای نبود خدا وجود داشت. «حجب» جمع «حجاب» به معنای پرده است، «ارتاج» جمع «رتج» به معنای درهای بزرگ است. اینها همه‌اش تشبیه است؛ این که می‌فرمایند «حجابهایی که دارای درهای بزرگ باشد نبوده» به این معناست که در آن روز هیچ چیزی نبوده است.

### «وَلَا لَيْلٌ دَاجٍ، وَلَا بَحْرٌ سَاجٍ»

(و نه شب تاریک وجود داشت، و نه دریای ساکن.)

«داج» از ماده «دَجی» به معنای تاریک است، «ساج» هم از ماده «سَجَا» به معنای ساکن و آرام است؛ مقصود این است که در آن وقتی که هنوز شب تاریک و دریای آرام وجود نداشته، خدای جهان بوده است.

«وَلَا جِبِلُّ دُو فِجَاجٍ، وَلَا فَجٌّ دُو اَعْوِجَاجٍ»

(و نه کوه دارای درّه‌ها، و نه درّه دارای اعوجاج.)

«جبل» به معنای کوه؛ «فجاج» جمع «فَجَّ» به معنای درّه است، درّه معمولاً دارای پیچ و خمهای زیادی است. این روش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سخن گفتن است که وقتی به سخن می‌آمد جملات و کلمات زیبا و پرمعنا و مسجعی را استعمال می‌فرموده، و این طور سخن گفتن میسر نیست مگر برای کسانی که به همه کلمات و لغات و معانی آنها احاطه داشته باشند.

«وَلَا اَرْضُ ذَاتُ مِهَادٍ، وَلَا خَلْقٌ دُو اَعْتِمَادٍ»

(و نه زمین گسترده، و نه مخلوقی که دارای توانایی و اراده باشد وجود داشت.)

«و لا ارض ذات مهاد»؛ «مهاد» از ماده «مهد» و اصل این لغت به معنای تمهید یعنی آماده کردن است. مقصود این است که زمین آماده شده‌ای وجود نداشت؛ این کره زمین با این وضعیتی که دارد وجود نداشت، اما خداوند موجود بود. «ولا خلق ذو اعتماد» یعنی مخلوق دارای اراده هم وجود نداشت. «خلق» به معنای مخلوق است، ولی در اینجا مقصود انسان است چون انسان مخلوقی است دارای تصمیم و اراده، «ذو اعتماد» به معنای صاحب اراده است، و این انسان است که با اراده و نیت است.

«ذَلِكَ مُبْتَدِعُ الْخُلُقِ وَ وَاِثْمُهُ، وَ اِلَهُ الْخُلُقِ وَ رَازِقُهُ»

(او آفریننده و اختراع کننده خلائق و وارث آنها، و معبود خلائق و روزی دهنده آنهاست.)

«مبتدع» به معنای ابداع و اختراع کننده است. «وارث» به این معناست که یک روزی همه چیزها به خدا برمی‌گردد و همه انسانها می‌میرند. «اله» به معنای «مألوه»

یعنی معبود است؛ مقصود این است که اختراع کننده این مخلوقات خداست، و وارث همه مخلوقات هم خداست، همچنین معبود همه خلائق و روزی دهنده به آنها هم خداست، احدی غیر از او مؤثر نیست.

### حرکت افلاک در راه رضای خداوند

«وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ فِي مَرْضَاتِهِ، يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيَقْرَبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ»

(و خورشید و ماه به رضای او سیر می‌کنند، و هر تازه‌ای را کهنه، و هر دوری را نزدیک می‌گردانند.)

«وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ فِي مَرْضَاتِهِ»؛ «دائب» از ماده «دئب» به معنای جدیت مستمر و شبانه‌روزی است؛ یعنی خورشید و ماه در سیر و حرکت خود جدیت دارند، طلوع و غروب آنها در اثر سیر و حرکت آنهاست، و این سیر و حرکت هم در همان راهی است که خدا برای آنها معین کرده است. «یبلیان کل جدید» هر چیز تازه‌ای را کهنه می‌کنند، «و یقربان کل بعید» و هر دوری را نزدیک می‌گردانند؛ یعنی این گذشت زمان است که جوانها را پیر می‌کند و به دنیا نیامده‌ها را به دنیا می‌آورد، و گذشت زمان هم بر اثر آمد و رفت شب و روز است، آمد و رفت شب و روز هم بر اثر طلوع و غروب خورشید و ماه است.

### احاطه علم خداوند به همه چیز

«قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ، وَأَحْصَى آثَارَهُمْ وَأَعْمَالَهُمْ، وَعَدَدَ أَنْفُسِهِمْ، وَخَائِنَةَ أَعْيُنِهِمْ»

(او روزی خلائق را تقسیم کرده، و آثار و کردار و عدد نفسها و خیانت چشمهای آنها را شماره و حفظ کرده است.)

روزیهای جسمانی و معنوی بندگان را خداوند تقسیم می‌کند، و شماره آثار و اعمال و تعداد نفسهای بندگان و خیانتهایی را که چشمهای انسانها می‌کنند خداوند حفظ می‌کند؛ می‌داند اعمال آنها چیست، می‌داند چند نفس کشیده‌اند. خدا هم

خیانت چشمهای مردم را می‌داند و هم تعداد خیانتهای چشمهای آنها را؛ و این معنا در قرآن هم آمده است: ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾<sup>۱</sup>.  
 «وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِيرِ، وَ مُسْتَقَرَّهُمْ، وَ مُسْتَوْدَعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَالظُّهُورِ، إِلَى أَنْ تَتَنَاهَى بِهِمُ الْغَايَاتُ»

(و اوست که می‌داند آنچه را که مردم در سینه‌ها مخفی کرده‌اند، و می‌داند جای استقرار و محل آنها را در رحم مادران و پشت پدران تا آخر کار ایشان.)  
 «و ما تخفی صدورهم من الضمیر» هر کسی هر چه را در سینه و در ضمیر خود مخفی کرده باشد خداوند بر آن احاطه دارد و می‌داند؛ بعد فرموده است: «و مستقرهم، و مستودعهم» سابق و لاحقان، فعلیت و حرکاتتان را می‌داند، و برای خدا همه اینها واضح و روشن است. در قرآن شریف فرموده است: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾<sup>۲</sup>  
 هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست و خداوند قرارگاه (منزل دائمی) و امانتگاه (جای موقت) او را می‌داند و همه این احوال در دفتر ازلی خدا ثابت است.

تکون انسان از پشت پدر و رحم مادر شروع می‌شود و تا آن آخر که بهشت یا جهنم است ادامه دارد. «الی ان تتناهی بهم الغایات» یعنی خدا همه اینها را حتی تا آنجایی که به بهشت یا جهنم منتهی می‌شود می‌داند.

### وسعت رحمت و شدت عذاب خداوند

«هُوَ الَّذِي اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ»

(اوست آن خدایی که در عین حال که رحمتش وسعت دارد عذابش بر دشمنان سخت است.)

۱ - سوره غافر، آیه ۱۹

۲ - سوره هود، آیه ۶

«وَ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ، فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ»

(و در عین حال که عذابش سخت است، رحمتش بر دوستان فراگیر است.)  
 خداوند در عین حالی که بندگان خوبی را که مستحق رحمت او هستند مشمول  
 رحمت خود می‌گرداند، دشمنان خود را که مستحق عذابند عذاب می‌کند و آنها را  
 به آتش قهر خود می‌سوزاند.

### پیامد رو در رویی با خداوند

«قَاهِرٌ مِنْ عَازَّةٍ، وَ مُدْمِرٌ مِنْ شَاقَّةٍ، وَ مُذِلٌّ مِنْ نَاوَاهُ، وَ غَالِبٌ مِنْ عَادَاهُ»

(مسلط است بر کسی که بخواهد بر او غلبه کند، هلاک می‌کند کسی را که با او  
 مخالفت می‌کند، و خوار می‌کند کسی را که با او در ستیز باشد، و غالب است بر کسی که با او  
 دشمنی می‌کند.)

«قاهر» از ماده «قهر» به معنای تسلط است، «عاز» از باب مفاعله و از ماده «عز»  
 به معنای کسی است که در مقام غلبه بر دیگری است؛ «قاهر من عاز» بر کسی که  
 در مقام غلبه با اوست مسلط است.

«مدمر» به معنای هلاک کننده است، «شاق» از ماده «شق» به معنای مخالفت  
 است؛ «و مدمر من شاق» و کسی که در مسیری غیر از مسیر خداوند حرکت کند  
 خداوند او را هلاک می‌کند.

«مذل» به معنای ذلیل و خوار کننده است، «ناوا» از ماده «نوا» به معنای «نهضت»  
 است؛ «و مذل من ناوا» و کسی که در مقابل خداوند قیام کند خداوند او را ذلیل و  
 خوار می‌کند.

«و غالب من عاداه» و خداوند غالب و پیروز است بر کسی که با او عداوت و  
 دشمنی می‌کند.

## آثار عبودیت

«وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ، وَمَنْ سَأَلَهُ أَعْطَاهُ، وَمَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ، وَمَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ»

(کسی که توکلش بر خداست خدا کفایتش می‌کند، و کسی که از او سؤال کند خدا به او عطا می‌کند، و کسی که به خدا قرض دهد خدا قرض او را ادا می‌کند، و کسی که شکر خدا کند خدا به او پاداش می‌دهد.)

«و من توکل علیه کفاه»، توکل و وابستگی انسان باید به خدا باشد، در آیه شریفه آمده است: ﴿و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرًا﴾<sup>۱</sup> و هر کس بر خدا توکل کند خدا امر او را کفایت می‌کند، خدا امرش نافذ و روان است و برای هر چیزی قدر و اندازه‌ای مقرر داشته است.

«و من سألہ اعطاه» و هر کسی از خدا سؤال کند و از خدا بخواهد، خدا خواسته او را می‌دهد؛ در قرآن شریف هم آمده است: ﴿و قال ربکم ادعونی استجب لکم﴾<sup>۲</sup> خدا فرموده است مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. البته استجاب دعا شرایط دارد.

«و من اقرضه قضاہ» هر کس به خدا قرض دهد خدا قرض او را ادا می‌کند. اصل لغت «قرض» به معنای قطع است، «مقراض» از همین ماده به معنای آلت چیدن و قطع کردن است، «قرض» معمولاً در مال است و وقتی انسان مالی را قرض می‌دهد مثل این است که آن را از خود قطع و جدا کرده باشد؛ حالا اگر شما یک چیزی را به خدا قرض دادید آن را از خود قطع کرده و از استفاده دنیایی آن گذشته‌اید و خداوند هم قرض شما را پس می‌دهد، البته پس دادن این قرض ممکن است در دنیا و

۱ - سوره طلاق، آیه ۲

۲ - سوره غافر، آیه ۶۰

ممکن است در آخرت و قیامت باشد.

در این مورد آیات زیادی در قرآن شریف وجود دارد که از جمله آنها این است: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له اضعافاً كثيرة و الله يقبض و يبسط و اليه ترجعون﴾<sup>۱</sup> کیست که به خدا قرض الحسنه دهد تا خدا چندین برابر بر مال او بیفزاید، خداوند است که به افراد مال می دهد و دوباره از آنها پس می گیرد و به سوی او بازگشت انسانهاست.

در ذیل این آیه مرحوم طبرسی حدیثی را از حضرت امام صادق عليه السلام نقل کرده که فرمود: وقتی آیه شریفه ﴿مَنْ جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا﴾<sup>۲</sup> - کسی که کار خیر انجام دهد خداوند بهتر از آن را به او می دهد - نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد خدایا بر این پاداش بیفزای، خدا نازل فرمود: ﴿مَنْ جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امثالها﴾<sup>۳</sup> هر کس کار نیک انجام دهد برای اوست ده برابر آن. باز هم رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض نمود: خدایا بر این هم بیفزای، پس همین آیه ﴿فيضاعفه له اضعافاً كثيرة﴾ را نازل فرمود.<sup>۴</sup>

«و من شکره جزاه» و هر کس خدا را شکر کند خدا به او جزای خیر می دهد، البته باید بدانیم که شکر خدا فقط به یک شکر زبانی نیست، بلکه هر نعمتی شکر مخصوصی دارد؛ مثلاً شکر سلامتی اعضاء و جوارح انسان به این است که آنها را در راهی که خدا دستور داده به کار برد، و شکر ثروتمندی در این است که اموال خود را در راه خدا و بر طبق دستور خدا مصرف کند و ...

۱ - سوره بقره، آیه ۲۴۵

۲ - سوره قصص، آیه ۸۴

۳ - سوره انعام، آیه ۱۶۰

۴ - مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۴۹؛ و منهاج البراعة، ج ۶، ص ۲۷۸



### محاسبه نفس و خودسازی

«عِبَادَ اللَّهِ، زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا، وَ حَاسِبُوا هَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا»

(ای بندگان خدا، خودتان را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید، و به حساب خود برسید پیش از آن که به حسابتان برسند.)

پر واضح است که مقصود از توزین خود، سنجش اعمال است؛ در قیامت هم اعمال را می‌سنجند. پس بر هر کسی لازم است اعمال خود را بسنجد و نفس خویش را محاسبه کند.

«وَ تَنَفَّسُوا قَبْلَ ضِيقِ الْحِنَاقِ، وَ انْقَادُوا قَبْلَ عُنْفِ السِّيَاقِ»

(و نفس بکشید پیش از آن که گلویتان تنگ شود، و رام باشید پیش از آن که شما را با خشونت و زور ببرند.)

«حناق» به بیخ گلوی انسان می‌گویند، قبلاً گفته‌ایم که «حناق» در لغت به طنابی گفته می‌شود که به بیخ گلوی انسان می‌اندازند و او را خفه می‌کنند، ولی به علاقه حال و محل به بیخ گلوی انسان هم گفته شده است. «وَ تَنَفَّسُوا قَبْلَ ضِيقِ الْحِنَاقِ»، مقصود این است که فرصت را غنیمت بدانید و قبل از آن که نفس به گلو برسد عمل صالح انجام دهید. «وَ انْقَادُوا» و رام باشید و به دستور خدا عمل نمایید «قبل عنف السِّيَاقِ» پیش از آن که شما را به زور به طرف مرگ و آخرت سوق دهند.

«وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يَعْنِ عَلَى نَفْسِهِ، حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَ زَاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا زَاجِرٌ وَ لَأَ وَاعِظٌ»

(و بدانید کسی که از ناحیه نفس خویش کمک نشود بدین گونه که از جانب خود پند دهنده و جلوگیرنده برایش باشد، برای او از غیر خود پند دهنده و جلوگیرنده‌ای نخواهد بود.)  
اگر انسان بخواهد سخن و اعظان و پند دهندگان در او اثر کند باید یک تنبیه و رادع و مانعی در نفس خودش داشته باشد؛ اگر در دل خود بیداری نداشته باشد،

پند و اندرزهای دیگران در وی اثر نخواهد داشت. از این جهت فرموده است: «أَنَّهُ مَنْ لَمْ يَعْنِ عَلِيَّ نَفْسَهُ» کسی که از ناحیه نفس خویش کمک نشود، و کمک کردن نفس این است که «حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَعَظٌ وَزَاجِرٌ» در اندرون خود از همان نفس یک واعظ پند دهنده و یک واعظ باز دارنده داشته باشد؛ به این معنا که باید از فطرت سالم و پاکی برخوردار باشد وگرنه «لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا زَاجِرٌ وَ لَا وَعَظٌ» پسند دهنده‌های خارجی و باز دارندگان خارج از اندرون انسان کاربردی نخواهند داشت.

تشریح موضوع به این صورت است که وقتی خمیرمایه انسان به گونه‌ای است که صلاحیت هدایت در آن وجود ندارد، ارشادات مردم صالح در او اثر مثبتی نخواهد گذاشت؛ و هرگاه هم کسی او را امر به معروف و نهی از منکر کند، او همچنان به راه انحرافی خود ادامه می‌دهد؛ اما اگر لیاقت هدایت در ذات او وجود داشته باشد، وقتی کسی او را ارشاد کند متنبه شده و هدایت می‌شود؛ حضرت هم از این معنا به اعانت نفس تعبیر فرموده و گفته‌اند: «مَنْ لَمْ يَعْنِ عَلِيَّ نَفْسَهُ» کسی که از ناحیه نفس خویش کمک نشود، و در نفس خود نیروی تنبّه و بیداری نداشته باشد «لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا زَاجِرٌ وَ لَا وَعَظٌ» کسی از خارج نفس او نمی‌تواند او را هدایت کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

# خطبه ۹۱

## ﴿ درس ۱۱۰ ﴾

کلامی از ابن ابی الحدید و نقدی بر آن  
علت ایراد خطبه و وجه نامگذاری آن  
توصیف منع و عطای خداوند  
بخشش‌های خدا و تقدیر روزیها  
سخاوت خدا نسبت به بندگان  
سرمدی و نامرئی بودن خدا  
برتر از زمان و مکان بودن خداوند  
توصیفی دیگر از بخشش‌ها و نعمت‌های نامحدود خداوند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام تعرف بخطبة الاشباح، وهي من جلائل خطبه عليه السلام، وكان سأله سائلٌ ان يصف الله حتى كأنه يراه عياناً، فغضب عليه السلام لذلك:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَفِرُّهُ الْمَنَعُ وَالْجُمُودُ، وَلَا يَكْدِيهِ الْإِعْطَاءُ وَالْجُودُ، إِذْ كُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِوَاهُ، وَكُلُّ مَانِعٍ مَذْمُومٌ مَا خَلَاهُ، وَهُوَ الْمَنَّانُ بِفَوَائِدِ النَّعْمِ، وَعَوَائِدِ الْمَزِيدِ وَالْقِسْمِ، عِيَالُهُ الْخَلْقُ، ضَمِنَ أَرْزَاقَهُمْ، وَقَدَّرَ أَقْوَاتَهُمْ، وَنَهَجَ سَبِيلَ الرَّاعِبِينَ إِلَيْهِ، وَالطَّالِبِينَ مَا لَدَيْهِ، وَ لَيْسَ بِمَا سُئِلَ بِأَجُودَ مِنْهُ بِمَا لَمْ يُسْأَلْ، الْأَوَّلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ قَبْلُ فَيَكُونُ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَالْآخِرُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَعْدُ فَيَكُونُ شَيْءٌ بَعْدَهُ، وَالرَّادِعُ أَنَايَسِي الْأَبْصَارِ عَنِ أَنْ تَسْأَلَهُ أَوْ تُدْرِكَهُ، مَا اخْتَلَفَ عَلَيْهِ دَهْرٌ فَيُخْتَلَفَ مِنْهُ الْحَالُ، وَلَا كَانَ فِي مَكَانٍ فَيَجُوزَ عَلَيْهِ الْإِنْتِقَالُ، وَلَوْ وَهَبَ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْهُ مَعَادِنُ الْجِبَالِ، وَضَحِكَتْ عَنْهُ أَصْدَافُ الْبِحَارِ، مِنْ فَلَازِ اللَّجِينِ وَالْعُقَيَّانِ، وَنُتَارَةِ الدَّرِّ وَحَصِيدِ الْمُرْجَانِ مَا أَثَرَ ذَلِكَ فِي جُودِهِ، وَلَا أَنْفَدَ سَعَةَ مَا عِنْدَهُ، وَ لَكَانَ عِنْدَهُ مِنْ ذَخَائِرِ الْإِنْعَامِ مَا لَا تُنْفِدُهُ مَطَالِبُ الْإِنَامِ، لِأَنَّهُ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَغِيضُهُ سُؤَالُ السَّائِلِينَ وَ لَا يُبْخِلُهُ الْخَاحُ الْمَلْحِينُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه نود و یکم از نهج البلاغه عبده و خطبه نودم از نهج البلاغه فیض الاسلام است. در موارد دیگر گفته ایم که مرام

مرحوم سید رضی در تنظیم نهج البلاغه این بوده که هر مقدار از خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که دارای فصاحت و بلاغت چشمگیرتری بوده انتخاب نموده و قسمت‌های دیگر را نقل نکرده است؛ از جمله خطبه‌ها همین خطبه اشباح است که خطبه بسیار مفصلی بوده، و با وجود تقطیع‌هایی که در آن واقع شده باز هم خطبه خیلی طولانی و مفصلی است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در هر جمله‌ای از جملات این خطبه کنایات و اقسام استعارات را به کار برده است.

### کلامی از ابن‌ابی‌الحدید و نقدی بر آن

ابن‌ابی‌الحدید که یکی از شارحان نهج البلاغه و سنی مذهب است و شرح او هم یکی از شروح با ارزش است، در دنباله این خطبه راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: «او امام صاحبان صنعت بدیع است... و این فصل از کلام امیرالمؤمنین مشتمل است از استعارات عجیب و ابواب بدیع بر مواردی که اگر در دیوان شاعر یا نویسنده‌ای بود حق تقدّم بر دیگران داشت». سپس پس از نقل جمله‌های ممتازی از این خطبه می‌گوید: «جای تعجب است که اگر مردم در صد ورقه دو کلمه یا سه کلمه از این کلمات ممتاز و برجسته می‌یافتند قیامت برپا می‌کردند و بوق و کرنا راه می‌انداختند و کتابها و نشریات را از ستایش آن پر می‌کردند، ولی بر کلام آن حضرت که پر است از محسنات بدیعیه مرور می‌کنند ولیکن هوای نفس و تعصّب آنان را به سکوت وا می‌دارد».<sup>۱</sup>

خوب این سخن ابن‌ابی‌الحدید است در عظمت سخنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام؛ اما خود ابن‌ابی‌الحدید که دیگران را به تعصّب و سکوت نسبت به آن حضرت متّهم می‌کند، با وجود این که کلیه کلمات حضرت را شرح کرده و به کلیه رموز

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۵۱ و ۴۵۲

کلمات حضرت واقف شده و به اعلمیت حضرت امیر ع اعتراف و اذعان نموده است، حق بزرگی را از حضرت امیر ع زیر پا گذاشته و در مقدمه کتابش می‌گوید: «الحمد لله الواحد العدل، الحمد لله الذي تفرّد بالكمال ... و قدّم المفضول على الافضل لمصلحة اقتضاها التكليف ...»<sup>۱</sup>، این چه نسبت دروغی است که به خدا می‌دهید؟ کجا خداوند متعال بی سواد جاهلی را بر فاضل‌تر و اعلم مقدم داشته است؟ اگر امر به دست خدا بوده که او به وسیله پیغمبر اکرم ص رهبری و امامت بعد از رسول خود را تعیین کرده و شواهد و دلایل آن هم پیش شما و در کتب صحاح شما موجود است، و اگر امر دست خدا نبوده که پس چرا می‌گویید: «قدّم المفضول على الافضل»؟! کار را به خدا نسبت می‌دهی، هر عاقلی می‌داند که این کار از خدای علیم و بصیر قبیح است و هیچ‌گاه دست جامعه را در دست فردی که راه خود را تشخیص نمی‌دهد به عنوان راهنما و رهبری نمی‌گذارد، این شما مردم بودید که دست در دست هم گذاشته و آن حضرت را خانه‌نشین کردید و دیگران را بر حضرتش مقدم داشتید.

### علت ایراد خطبه و وجه نامگذاری آن

درباره علت ایراد این خطبه چنین آمده است که مسعدة بن صدقة از امام صادق ع نقل کرده است: روزی یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع به آن حضرت عرض کرد: خدا را آن چنان برای ما توصیف کن که دوستی و معرفت ما درباره او زیاد گردد؛ و در نقل دیگر آمده است شخصی به حضرت عرض کرد: آن چنان خدا را برای ما توصیف کن که گویا او را با چشم می‌بینیم، حضرت به غضب درآمده و اعلام «الصلاة جامعة» نمودند، پس به قدری مردم اجتماع کردند که مسجد کوفه پر از جمعیت شد، آنگاه حضرت علی در حالی که غضبناک بودند

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳

بر منبر رفته و این خطبه را ایراد فرمودند.<sup>۱</sup>

علّت نامگذاری این خطبه چنین است که چون حضرت در این خطبه راجع به ملائکه سخن گفته از این رو آن را خطبة اشباح نامیده‌اند. «اشباح» جمع «شبح» به معنای جسم است. جسم مثالی، نه روح مجرد صرف است و نه جسم مادّی که لمس شود؛ مایک جسم طبیعی مادّی داریم که با چشم دیده می‌شود و با دست هم لمس می‌شود، این جسم منحصر به همین عالم ماده است؛ یکی هم جسم مثالی است، نظیر آنچه انسان در خواب می‌بیند، در عالم خواب جسم شما در رختخواب است ولی شما می‌بینید که مثلاً در باغ هستید، میوه می‌خورید، گردش می‌کنید و ... آن جسم با این چشم دیده نمی‌شود ولی دارای طول و عرض و عمق است؛ به این جسم جسم برزخی گفته می‌شود و خواب هم نمونه عالم برزخ است، عالم برزخ که عالم مثال است از این عالم ماده خیلی وسیع‌تر می‌باشد.

ملائکة الله که در قرآن و احادیث ذکر آنها به میان آمده از نوع همین جسم مثالی هستند؛ یعنی با اجسام عالم طبیعت و ماده فرق دارند، از این روست که با این چشم دیده نمی‌شوند و با این بدن هم لمس نمی‌گردند ولی مسلماً دارای جسم هستند، و لذا در قرآن فرموده است: ﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رِجَالًا أُولَىٰ اجْنَحَةَ مَثْنَىٰ وَثَلَاثَ وَرِبَاعًا﴾<sup>۲</sup> آنها دارای دو، سه و چهار بالند؛ ملائکه هم جسم‌اند و هم دارای بال

۱ - توحید صدوق، ص ۴۸ به بعد؛ نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۲۴؛ و نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۲۳۰

۲ - سورة فاطر، آیه ۱؛ و مرحوم علامه در توضیح آیه در تفسیر المیزان (ج ۱۷، ص ۶ تا ۱۳) و ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۶، ص ۴۳۱) راجع به ملائکه بحثی آورده‌اند؛ همچنین شرح نهج البلاغه ابن‌میثم (ج ۱، ص ۱۵۶ به بعد) و منهاج البراعة (ج ۲، ص ۳، در شرح خطبة اول، و ج ۶، ص ۳۸۰) درباره ماهیت ملائکه و اصناف آنها توضیحی دارند؛ و ملاحظه در مفاتیح‌الغیب، ص ۳۴۱ تا ۳۵۵ ماهیت و اقسام ملائکه را بیان می‌کند.



می‌باشند، اما جسم بودن آنها به این نیست که از عناصر این عالم ماده باشند؛ بالاخره به این اعتبار که آنها جسم‌اند به آنها اشباح گفته شده، و این خطبه را هم به همین اعتبار خطبه اشباح می‌گویند.

مرحوم سیّد رضی می‌گوید: «تعرف بخطبة الاشباح» این خطبه به خطبه اشباح معروف شده است «و هی من جلائل خطبه علیّه» و از خطبه‌های جلیل‌القدر حضرت علی علیه السلام است «و کان سألہ سائل ان یصف اللہ حتی کأنه یراه عیاناً» سائلی خواهش نمود که حضرت خداوند را به گونه‌ای توصیف کند که گویا او را با چشم می‌بیند «فغضب علیّه لذلك» پس آن حضرت به همین خاطر غضبناک شده و این خطبه را ایراد فرمودند.

### توصیف منع و عطای خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَنْزِعُ الْمُنْعَ وَالْجُمُودُ»

(سپاس خدایی را سزااست که نبخشیدن و عطا نکردن، اموال او را زیاد نمی‌گرداند.)  
ابتدای این خطبه مانند بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه حمد و ثنای خداست، ولی اصل ایراد خطبه به خاطر جوابگویی به آن فردی است که چنین سؤالی نموده است. البته سؤال این شخص مانند سؤالی است که آن مرد بنی‌اسرائیلی از حضرت موسی علیه السلام کرده بود که: «ارنا الله جهرة»<sup>۱</sup> خدا را آشکارا به ما نشان بده؛ حضرت امیر علی علیه السلام به این دلیل غضبناک شده‌اند که این چه خواسته‌ای است که این مرد دارد و مگر باید خدایی را عبادت کرد که با چشم دیده شود؟ یا به گونه‌ای توصیف شود که مانند اجسام عالم ماده تجسم و تصور شود؟ و مگر چنین است که اگر نتوانستیم خدای عالم را با چشم ببینیم یا مانند توصیف اجسام دیگر او را

۱ - سوره نساء، آیه ۱۵۳؛ و مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۳۲ تا ۱۳۴، ذیل آیه شریفه

تصوّر کنیم، نباید به او ایمان بیاوریم و نباید او را عبادت کنیم؟ آخر این چه انتظار بی‌جایی است که این مردم دارند؟

به هر حال سخن حضرت با حمد و ستایش خدا شروع می‌شود که: «الحمد لله الذی لایفره المنع و الجمود» مطلق حمد و ستایش مخصوص خدایی است که منع کردن و جمود داشتن از عطای به بندگان، اموال و ثروت‌های او را زیاد نمی‌کند؛ خداوند این طور نیست که اگر نعمت‌های خود را به بندگان دهد از او کم شود و اگر ندهد زیاده‌تر شود. «یَفِرُّ» مثال واوی از ماده «وفر» به معنای زیاد می‌باشد، مال وافر به معنای مال زیاد است.

«وَلَا یُکَدِّیهِ الْإِعْطَاءُ وَالْجُودُ، إِذْ کُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِوَاهُ، وَکُلُّ مَانِعٍ مَذْمُومٌ مَاخَلَاهُ»

(و کم نمی‌کند او را بذل و بخشش؛ زیرا هر عطا کننده‌ای غیر از او اموالش کم می‌شود،

و هر منع کننده‌ای جز او مورد مذمت است.)

«یکدیه» از ماده «کدی یکدی» به معنای «نقص» است، «کَدَتِ الارضُ» به معنای «زمین گیاه خود را نداد» است؛ حضرت می‌فرمایند: و این چنین نیست که عطا و بخشش خداوند مایه ناقص شدن و کم شدن ثروت او شود، خداوند با افراد دیگر فرق دارد، هر یک از افراد بشر با بذل و بخشش به دیگران از ثروتشان کم می‌شود، ولی خداوند این چنین نیست، خزائن خدا بی‌پایان است و با بذل و بخشش به دیگران اندک تغییری نمی‌کند، زیرا اعطای خداوند به نفس توجه و اراده اوست؛ همین که اراده کند بدهد وضع مالی شما خوب می‌شود. حضرت هم به همین جهت فرموده است: «اذ کَلَّ معط منتقص سواه» زیرا که مال و ثروت هر بخشنده‌ای غیر از خدا با عطا و بخشش کم می‌شود، «و کَلَّ مَانِعٍ مَذْمُومٍ مَاخَلَاهُ» و هر فرد دیگری که صاحب ثروت بوده و حاضر به عطا و بخشش نباشد، در نظر مردم مورد مذمت و سرزنش واقع می‌شود؛ برای این که منع خداوند از روی بخل نیست، بلکه او از روی حکمت و مصلحت به افرادی نمی‌دهد.

### بخشش‌های خدا و تقدیر روزیها

«وَهُوَ الْمَنَّانُ بِفَوَائِدِ النَّعْمِ، وَ عَوَائِدِ الْمَزِيدِ وَالْقِسْمِ»

(اوست بسیار احسان کننده به نعمت‌های مفید، و منفعت‌های بسیار و قسمت‌های مقدر و

تعیین شده.)

«مَنَّان» صیغه مبالغه به معنای کثیرالانعام است، «فوائد النعم» از قبیل اضافه صفت به موصوف است. «عوائد» جمع «عائده» به معنای درآمد و فایده است، «مزید» به معنای زیاده است، «قسم» جمع «قسمت» به معنای تقسیم شده است. معنای دو جمله این است که خداوند به وسیله آن همه نعمت‌های پرفایده، و نصیب‌های زیاد و تقسیم شده، نعمت‌های خود را بر بندگان ارزانی داشته و حجت را بر آنها تمام کرده است.

«عِيَالُهُ الْخَلْقُ، ضَمِنَ أَرْزَاقَهُمْ، وَقَدَّرَ أَقْوَاتَهُمْ»

(همه مخلوقات عیال او هستند، روزی آنان را ضامن شده، و قوت آنان را مقدر کرده است.) «عیال» به معنای نان‌خور است. این کلمه نسبت به بشر یعنی آنهایی که مخارجشان به عهده اوست؛ و نسبت به خداوند یعنی همه موجودات ذی‌روحی که روزی می‌خورند. «خلق» به معنای مخلوق است؛ یعنی همه مخلوقات نان‌خور و روزی‌خوار او و محتاج به او هستند، خداوند هم روزی آنان را ضامن شده و رزق آنان را مقدر فرموده است.

«وَنَهَجَ سَبِيلَ الرَّاعِبِينَ إِلَيْهِ، وَالطَّالِبِينَ مَا لَدَيْهِ»

(و واضح نموده است راه راغبان به سوی خود را، و طالبان به آنچه نزد اوست.)

«نهج» به معنای «اوضح» است، «و نهج سبیل الراغبین الیه» و روشن و واضح ساخته است راه آنهایی را که به سوی او رغبت دارند، «و الطالبین ما لده» و راه آنهایی را که چیزهای نزد خدا را طالب‌اند. مؤمنین وعده‌ها و بشارت‌های خدا را

به بهشت و نعمت‌های آن پذیرفته و سعادت ابدی را طالب‌اند، و خداوند هم راه را برای رسیدن آنان به سعادت ابدی روشن و واضح کرده است.

### سخاوت خدا نسبت به بندگان

«وَ لَيْسَ بِمَا سُئِلَ بِأَجْوَدَ مِنْهُ بِمَا لَمْ يُسْأَلْ»

(و سخاوت او نسبت به چیزی که از او درخواست شده بیش از آنچه از او درخواست نشده نیست.)

می‌فرماید: این طور نیست که سخاوت خداوند نسبت به آنهایی که از او خواسته‌اند بیشتر از آنهایی باشد که از او طلب نکرده‌اند؛ چه بسا چیزهایی را به کسانی می‌دهد که از او طلب نکرده‌اند، و محروم می‌کند کسانی را که از او طلب کرده‌اند. البته دعا و تضرع و زاری مؤثر است ولی دعا هم دارای شرایط است. این جمله حضرت به این معنا نیست که ترک دعا و نیایش کنیم، بلکه باید دعا کرد، ولی این طور هم نیست که خدا خواسته‌های سؤال‌کنندگان را بدهد و دیگران را محروم کند، او نسبت به همه بندگان و مخلوق خود جود و کرم دارد.

### سرمدی و نامرئی بودن خدا

«الْأَوَّلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ قَبْلُ فَيَكُونُ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَالْآخِرُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَعْدُ فَيَكُونُ شَيْءٌ

بَعْدَهُ»

(او اولی است که آغازی ندارد تا پیش از او چیزی باشد، و او آخری است که برای او پایانی نیست تا بعد از او چیزی باشد.)

این بحث را قبلاً به مناسبت‌های دیگری و از جمله در خطبه اول مطرح کرده و کاملاً شرح داده‌ایم که خداوند تبارک و تعالی سرمدی است؛ یعنی از ازل بوده و تا ابد هم خواهد بود، او نه آغازی دارد تا از آن مبدأ به وجود آمده باشد و نه پایانی دارد تا به سوی منتهای خود سیر کند. مقصود حضرت در این جمله این است که

خداوند فوق عمود زمان است و این چنین نیست که بگوییم از فلان زمان بوده و تا فلان زمان هم خواهد بود.<sup>۱</sup>

فرموده است: خدا «الْأَوَّلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ قَبْلُ» آن چنان اولی است که برای او قبلی وجود ندارد «فَيَكُونُ شَيْءٌ قَبْلَهُ» تا این که قبلش چیزی باشد، «وَالْآخِرُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَعْدٌ» و او آن چنان آخری است که برای او بعدی نیست «فَيَكُونُ شَيْءٌ بَعْدَهُ» تا این که بعدش چیزی باشد.

«وَالرَّادِعُ أَنَايِي الْأَبْصَارِ عَنِ أَنْ تَنَالَهُ أَوْ تُدْرِكَهُ»

(و او منع کننده مردمکهای چشمهاست از این که به ذات او برسند و یا او را درک نمایند). «اناسی» جمع «انسان» است، همچنین به سیاهی و مردمک چشم هم «انسان» گفته می شود که جمع آن «اناسی» است. «رادع» از ماده «ردع» به معنای مانع است؛ یعنی خداوند مانع از این است که مردمک چشمها به کنه ذات او برسند؛ به این معنا که خداوند ساختمان وجودی انسان را به گونه ای ساخته که برای او محال است کنه ذات خداوند را ببیند یا این که کنه ذات او را درک کند.

### برتر از زمان و مکان بودن خداوند

«مَا اخْتَلَفَ عَلَيْهِ دَهْرٌ فَيَخْتَلِفُ مِنْهُ الْحَالُ»

(برای او روزگار نچرخد تا در او تغییر حال پیدا شود).

«ما اختلف عليه دهر» مقصود از «دهر» در این عبارت «زمان» است؛ یعنی زمان در خدا راه ندارد و در او ایجاد اختلاف نمی کند؛ برای این که زمان مقدار حرکت، و حرکت مربوط به اجسام است و خداوند فوق جسم است، از این رو خداوند فوق زمان است؛ اگر زمان در خداوند راه داشت «فَيَخْتَلِفُ مِنْهُ الْحَالُ» پس حالات

۱ - برای اطلاع کامل به شرح خطبه اول مراجعه شود.

خداوند هم به وسیلهٔ زمان اختلاف پیدا می‌کرد و هر وقتی یک طوری بود. برای توضیح مطلب می‌گوییم: ما جزو این عالم ماده هستیم و زمان هم مربوط به عالم ماده است، از این رو زمان در ما اثر می‌گذارد؛ مثلاً روزی به صورت موادی در دل خاک بودیم، به مرور زمان به صورت نطفه درآمدیم، بعد علقه شدیم، و بعد به صورت مضغه درآمدیم، پس از تکامل بدن روح در کالبد ما دمیده شد، بعد بر اثر مرور زمان به دنیا آمدیم، و رشد و نمو پیدا کردیم تا این که نوجوانی شدیم، سپس جوان شدیم و همین طور تا حالا که هفتاد هشتاد ساله هستیم.

یا مثلاً یک دانهٔ خرما را با شرایط مخصوص به خود در دل خاک می‌نشانند، پس از مدتی می‌شکافد و ساقهٔ باریک و لطیفی از میان آن به خارج از خاک سر می‌زند، بعد کم‌کم و کم‌کم همین ساقه بزرگ و درشت می‌شود تا این که به صورت نخلی تنومند در می‌آید؛ همچنین است همهٔ موجودات این جهان مادی؛ گذشت زمان در همهٔ آنها به نحوی اثر می‌گذارد و با مرور زمان تغییرات و تحولاتی در آنها حاصل می‌شود؛ اما خدا این طور نیست و چون او فوق زمان و مکان است به هیچ وجه زمان در او اثر نمی‌گذارد، و به قول معروف هر چه خداوند دارد بالفعل دارد، برخلاف جهان ماده که تحقق هر چیزی احتیاج به مرور زمان دارد و مرور زمان در همهٔ آنها اثر می‌گذارد.

بنابراین «ما اختلف علیه دهر» به این معناست که خداوند فوق عمود زمان است و زمان بر او نمی‌چرخد و گرنه «فیختلف منه الحال» حالات خداوند هم تغییر پیدا می‌کرد، در حالی که خداوند محلّ حوادث نیست.

«وَلَا كَانَ فِي مَكَانٍ فَيَجُوزُ عَلَيْهِ الْإِنْتِقَالُ»

(و در مکانی نبوده تا جایز باشد برای او انتقال و جابجایی.)

لازمهٔ مکان داشتن هر چیزی جواز انتقال آن چیز به جای دیگر است، خداوند

در مکان خاصی نیست وگرنه انتقال و جابجایی بر او ممکن بود. خداوند مجرد است و لازمه مجرد بودن لامکان بودن است؛ مثلاً روحی که در من و شما وجود دارد، جا و مکان مخصوصی ندارد، هر جای این بدن که زیر ذره بین گذاشته شود و آن را بشکافیم روح را در آن مشاهده نمی‌کنیم، در حالی که روح در بدن موجود است؛ روح داخل این بدن است ولیکن «لا بالممازجة» نه به گونه‌ای که با یکایک اعضای بدن ممزوج شده باشد، و در آنها هم نیست ولیکن «لا بالمفارقة» نه به گونه‌ای که از آنها جدا باشد.

بنابراین همچنان که نسبت جان به بدن این طور است که «داخل فیه لا بالممازجة، و خارج عنه لا بالمفارقة» نسبت خدا هم به جهان هستی همین طور است «داخل فی الاشياء لا بالممازجة و خارج عنها لا بالمفارقة» خداوند داخل در همه اشياء است ولی نه به نحوی که با آنها ممزوج و آمیخته باشد، و خارج از آنهاست ولی نه به نحوی که از آنها جدا باشد.

### توصیفی دیگر از بخشش‌ها و نعمت‌های نامحدود خداوند

«وَلَوْ وَهَبَ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْهُ مَعَادِنُ الْجِبَالِ، وَ ضَحِكَتْ عَنْهُ اَصْدَافُ الْبِحَارِ»

(و اگر ببخشد آنچه را معادن کوهها نفس‌زنان ظاهر می‌سازند، و صدفهای دریاها خنده‌کنان

آشکار می‌نمایند)

«لَوْ» در این عبارت شرطیه است و جواب آن جمله «ما اثر ذلک ...» در دو سطر دیگر است. حضرت می‌خواهند بفرمایند: خدا هرچه از خزانه غیبی خود به شما تفصل کند، از جود او و از نعمت‌های او کم نمی‌شود؛ از این رو فرموده است: اگر خداوند همه آنچه را که معدنهای کوهها نفس‌زنان ظاهر می‌سازند، و همه آنچه را که صدفهای دریا خنده‌کنان آشکار می‌نمایند به دیگران ببخشد، چیزی از جود او کم نمی‌شود.

زیبایی کلام حضرت در این دو جمله خیلی زیاد است، دو تشبیه خیلی جالب در این عبارت به کار رفته است، یکی این که حضرت معادنِ داخل کوهها را به انسان پرتلاشی که از محل کار نفس زنان بازگشته است تشبیه فرموده و می‌گوید: آنچه را معادنِ کوهها نفس زنان ظاهر می‌سازند؛ و تشبیه دوم این است که صدفها و ذخائر زیر دریا را هم به انسانی که از فعالیتِ خود شادمان و خندان است تشبیه کرده و می‌گوید: آنچه را صدفهای دریاها خنده‌کنان آشکار نموده‌اند. در حقیقت آن حالت ذوب شدن سنگ طلا برای استخراجِ طلا را مثلاً به تنفس انسان، و آن شکافتن صدفها برای استخراج زینت‌آلات زیر دریا را به خنده انسان تشبیه فرموده است.

«مِنْ فِلْزِ اللَّجِينِ وَالْعَقِيَانِ، وَ نَثَارَةِ الدَّرِّ وَ حَصِيدِ الْمَرْجَانِ»

(از نقره‌های خالص و طلاهای ناب و درّهای پراکنده و مرجانهای دست‌چین)

«مِنْ» در ابتدای جمله برای بیان است، و بیان ابهام از «ما» در جمله «ما تنفّست...» و «ما ضحکت...» را می‌کند. «فِلْزٌ» به چیزهای معدنی که قابل استخراج است گفته می‌شود. «لجین» به فلز نقره می‌گویند. «عقیان» به طلایی گفته می‌شود که پس از ذوب شدن سنگِ طلا قطره قطره به طور خالص جمع شده باشد. «نثارة» به معنای پراکنده است، «نثارة الدّر» یعنی درّهای پراکنده و پخش شده؛ «حصید المرجان» یعنی چیده شده‌های مرجان یا مرجانهای چیده شده. در هر دو جمله زیبایی زایدالوصفی وجود دارد؛ مقصود از جمله اول طلا و نقره تصفیه شده ناب است، و مقصود از جمله دوم درّهایی است که پس از باریدن باران در لابلاهای ریگها پراکنده‌اند و نظر انسان را به خود جلب می‌کنند و مرجانهای به دست آمده از مخازن دریایی.

«مَا أَثَرَ ذَلِكَ فِي جُودِهِ، وَلَا أَنْفَدَ سَعَةً مَا عِنْدَهُ»

(تأثیری در جود او ندارد، و وسعت نعمت‌های او را پایان نخواهد بود.)



این جمله جواب «لَوْ» است که در چند جمله پیش بود - لو وهب ... -؛ یعنی اگر خداوند آن نعمت‌های سرشار خود را - چه آنهایی که در معادن کوههاست یا آنهایی که در بیابانها و دریاهاست - به دیگران ببخشد «ما اثر ذلک فی جوده» این عطا و بخشش در جود و سخای او تأثیر منفی نمی‌گذارد و او را از جود و سخا باز نمی‌دارد، «ولا انقد سعة ما عنده» و هیچ‌گاه آن سرمایه‌های خداوندی را به پایان نمی‌برد.

«وَ لَكَانَ عِنْدَهُ مِنْ ذَخَائِرِ الْإِنْعَامِ مَا لَا تُنْفِدُهُ مَطَالِبُ الْإِنَامِ»

(و نزد اوست از ذخیره‌های نعمت‌ها به قدری که خواسته‌های مردم آن را به پایان نمی‌رساند.) «مطالب» جمع «مطلب» و به معنای خواسته است، «انام» به معنای مردم است. ظاهر این جمله بیان معنای جمله قبل است؛ در جمله قبل فرموده بود: این که خداوند نعمت‌های خود را به دیگران می‌بخشد در جود او نقصی به وجود نمی‌آید و سرمایه‌های خداوند پایان نمی‌پذیرد، حالا در توضیح آن فرموده‌اند: «و لکان عنده من ذخائر الانعام ما لاتنفده مطالب الانام» برای این که ذخائر بخشیدنی نزد خداوند به قدری است که خواسته‌های مردم آنها را نابود نمی‌کند.

«لِأَنَّ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَغِيضُهُ سُؤَالُ السَّائِلِينَ وَلَا يُبْخِلُهُ الْحَاحُ الْمَلْحِينُ»

(برای این که او بخشنده‌ای است که درخواست سائلین چیزی از او کم نمی‌کند و اصرار درخواست کنندگان او را بخیل نمی‌گرداند.)

«لا یغیضه» از ماده «غاض» است که هم لازم استعمال شده مانند «غاض الماء» یعنی آب فرو رفت، و هم متعدی استعمال شده مانند همین مورد «لا یغیضه سؤال السائلین» یعنی درخواستِ درخواست کنندگان جود او را کم نمی‌کند.

«الحاح» به معنای اصرار است، «ملحین» اسم فاعل از همین «الحاح» و به معنای اصرار کنندگان است. حضرت در مقام بیان بخشندگی خدا فرموده است:

«لأنه الجواد الذي لا يغيضه سؤال السائلين» برای این که خداوند آن‌چنان بخشنده‌ای است که درخواستِ درخواست‌کنندگان جود و بخشش او را کم نمی‌کند، «ولاييخله الحاح الملحّين» و اصرار اصرارکنندگان او را از جود باز نمی‌دارد و بخیلش نمی‌کند. آدم ثروتمند سخاوتمند این طور است که وقتی یک فقیر یا حاجتمندی چند مرتبه پیش او برود و به او اصرار کند، بالاخره در دفعات سوم و چهارم از توجهش نسبت به این فرد کم می‌شود و سخاوتش را نسبت به او کم می‌کند و بخیل می‌شود، اما خداوند این طور نیست.

والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته

# خطبه ۹۱

## ﴿ درس ۱۱۴ ﴾

لزوم اقتدا به قرآن و سنت در خداشناسی  
بی‌توجهی به القائنات شیطان در امر شناخت  
اعتراف راسخان در علم به ناآگاهی از کنه ذات و صفات خدا  
عظمت خدا برتر از سنجش با عقل  
کنه ذات و صفات حق، فراتر از فهم و شهود خلق



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَانظُرْ أَيُّهَا السَّائِلُ فَمَا ذَلِكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ فَانْتَمَّ بِهِ، وَ اسْتَضَى بِنُورِ هِدَايَتِهِ، وَ مَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرَضُهُ، وَ لَا فِي سُنَّةِ النَّبِيِّ ﷺ وَ أُمَّةِ الْهُدَى أَثَرُهُ، فَكُلُّ عِلْمِهِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ مُنْتَهَى حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ، وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدِّدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ، الْأَقْرَارُ بِجُمْلَةٍ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَدَحَّ اللَّهُ اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنِ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا، وَ سَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيهَا لَمْ يُكَلِّفَهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخًا، فَأَقْتَصَرَ عَلَى ذَلِكَ، وَ لَا تُقَدَّرُ عَظَمَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونُ مِنَ الْهَالِكِينَ، هُوَ الْقَادِرُ الَّذِي إِذَا زَمَّتِ الْأَوْهَامُ لِتُدْرِكَ مُنْقَطِعَ قُدْرَتِهِ، وَ حَاوَلَ الْفِكْرُ الْمُبْرَأُ مِنْ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ فِي عَمِيقَاتِ غُيُوبِ مَلَكُوتِهِ، وَ تَوَهَّتِ الْقُلُوبُ إِلَيْهِ لِتَجْرِيَ فِي كَيْفِيَّةِ صِفَاتِهِ، وَ عَمُضَتْ مَدَاخِلُ الْعُقُولِ فِي حَيْثُ لَا تَبْلُغُهُ الصِّفَاتُ لِتَنَاوُلِ عِلْمِ ذَاتِهِ، رَدَعَهَا وَ هِيَ تَجُوبُ مَهَاوِي سُدْفِ الْغُيُوبِ مُتَخَلِّصَةً إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ»

موضوع بحث درسهای از نهج البلاغه، خطبه نود و یکم بر حسب ردیف  
نهج البلاغه عبده معروف به خطبه اشباح بود؛ گفتیم که علت ایراد این خطبه  
سؤالی بود که یکی از صحابه آن حضرت کرده و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواسته است

طوری خداوند عالم را توصیف کنند که گویا او را با دو چشم ظاهری دیده است؛ حضرت امیر علیه السلام در حالی که از این خواسته غضبناک شده بود، دستور اجتماع مردم را داده و پس از اجتماع مردم با حالت غضب آلودی به منبر رفتند و شروع به ایراد سخن کردند. سخنان موضوع درس امروز جملائی است که خطاب به سؤال کننده صادر شده است.

### لزوم اقتدا به قرآن و سنت در خداشناسی

«فَانظُرْ أَيُّهَا السَّائِلُ فَمَا دَلَّكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ فَأَتَمِّمْ بِهِ، وَاسْتَضِيْ بِنُورِ هِدَايَتِهِ»

(پس ای سؤال کننده بنگر هر صفتی از صفات خدا را که قرآن تو را بدان راهنمایی کرده بپذیر،

و از نور هدایت قرآن روشنایی بگیر.)

قصد سؤال کننده این بود که حضرت طوری خدا را تعریف کند که به ذات خدا احاطه پیدا کند، و مقصود حضرت هم این است که: احاطه پیدا کردن به ذات و صفات خداوند برای بنده ای که معلول حق است از محالات است، هیچ وقت معلول نمی تواند به علت احاطه پیدا کند؛ انبیاء و اولیای خدا هم با وجود این که از مقربان درگاه خدا هستند، ولی در عین حال معلول حق اند و نمی توانند به کنه ذات و صفات خدا احاطه پیدا کنند.

درک این مطلب شاید برای خیلی از کسانی که جزو خواص هستند مشکل باشد که چطور مثلاً نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمی توانند بر ذات خدا و یا صفات او احاطه پیدا کنند، در صورتی که جواب چنین استبعادی این است که نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هر چند متقرب الی الله است اما بالاخره معلول حق می باشد، معلول متناهی است و ذات و صفات حق غیرمتناهی، و احاطه متناهی بر غیرمتناهی از محالات است.

سخن حضرت امیر علیه السلام به سؤال کننده این است که: بنده خوب خدا کسی است

که همان اندازه‌ای که خدا از او خواسته مطیع و فرمانبردار باشد. صفاتی مانند عالم بودن، قادر بودن، حکیم بودن، رزاق بودن و ... را خداوند به خود اطلاق کرده است، خوب همین که بدانیم خدا هست، قدرت و علم هم دارد، حکیم است و رزاقیت دارد، کافی است؛ اما این که بخواهید در ذات خدا تعمق کنید که ذات او چه جوری است، و جوب وجود یعنی چه، علم خدا چگونه است و ... اینها را اگر چه خوب است تا اندازه‌ای که با برهان ثابت شده و عقل سالم پذیراست و یا از روایات استفاده می‌شود دنبال کرده و فهمید، ولی بیش از آن رانه؛ و حضرت هم نخواستند بگویند هیچ سراغ این مطالب نروید، از این رو فرموده‌اند:

«فانظر ایها السائل» ای سؤال کننده نگاه کن «فما دلك القرآن علیه من صفة» هر آنچه از صفات خداوند که قرآن تو را دلالت و هدایت کرده است «فائتم به» به آن اقتدا کن؛ یعنی به همان مقداری که خدا راهنمایی کرده یاد بگیر؛ مثلاً قرآن گفته است: ﴿كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾<sup>۱</sup> تو هم بگو خداوند علیم است یعنی همه چیز را می‌داند و حکیم است و هر کاری را از روی حکمت انجام می‌دهد. یا در جای دیگر گفته است: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ﴾<sup>۲</sup> تو هم بگو خداوند رزاق و روزی دهنده است و ... اینها صفاتی است که خداوند برای خود گفته و ما هم باید تابع قرآن باشیم و مطابق قرآن صفات خدا را بگوییم، به این معنا که صفات خدا توفیقی است و ما حق نداریم برای خدا صفتی درست کنیم که در قرآن و حدیث وجود ندارد. یک نکته ظریفی هم که در این جمله به کار رفته است این که فرموده: «فما دلك القرآن علیه من صفة» و نفرمود: «من ذاته»؛ برای این که در اصل ذات خداوند شک

۱ - در آیات بسیاری آمده است مانند: سوره نساء، آیات ۱۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۱ و ۱۷۰؛ سوره

احزاب، آیه ۵۱؛ و سوره فتح، آیه ۴

۲ - سوره زاریات، آیه ۵۸

و تردیدی نیست ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> آیا در خدایی که خالق آسمانها و زمین است شک و تردید است؟ استفهام در این آیه انکاری است و به این معناست که در وجود خداوند شک و تردیدی وجود ندارد. این آیه در مورد اصل وجود ذات است که قابل شک و تردید نیست، اما این که ذات خداوند به چه کیفیتی است هیچ آیه‌ای بر آن دلالت ندارد، ولی صفات خداوند در قرآن و حدیث مطرح شده و در مورد آن هم بحث کرده‌اند.

«و استضی بنور هدایت» و از قرآن طلب نور کن؛ یعنی نور هدایت قرآن را برای خود سرمایه قرار بده و هر جا که خداوند تو را به صفاتی هدایت کرده است همان نور هدایت را بپذیر.

### بی‌توجهی به القائنات شیطان در امر شناخت

«وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرْضُهُ، وَلَا فِي سُنَّةِ النَّبِيِّ ﷺ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَآئِمَّةِ الْهُدَى أَثَرُهُ، فَكُلُّ عِلْمِهِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ مُنْتَهَى حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ»

(و آنچه را که شیطان به آموختن آن تو را واداشته و در قرآن دانستن آن بر تو واجب نشده و در طریقه پیغمبر ﷺ و ائمه هدی اثری از آن نیست، علم آن را به خدا واگذار، زیرا منتهای حق خدای تعالی بر تو همین است.)

اگر کسی به تو می‌گوید باید به کینه ذات خداوند پی ببری و کینه ذات خدا را به دست بیاوری، این شیطان است که دارد وسوسه می‌کند و به تو القا می‌کند و می‌خواهد از راه خدانشناسی غیر مشروع تو را فریب دهد و اغوا کند. حضرت برای بیان این که معیار و ملاک در آموختن علم خدانشناسی چیست فرموده‌اند: «وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ» آن چیزی که شیطان یادگرفتنش را تکلیف کرده



«مما ليس في الكتاب عليك فرضه» از چیزهایی که قرآن بر تو واجب ندانسته «ولافي سنة النبي ﷺ وائمة الهدى اثره» و در اخبار و احادیث پیامبر ﷺ و ائمه هدی اثری از آن نیست «فكل علمه الى الله سبحانه» پس تو یادگرفتن آن را موکول به خدای متعال کن «فان ذلك منتهى حق الله عليك» برای این که حق خدا همین است که حریم او را حفظ کنیم و بیش از آن اندازه که او به ما یاد داده تعمق نکنیم، بر ماست که از خدا و رسول ﷺ پیروی کنیم.

### اعتراف راسخان در علم به ناآگاهی از کنه ذات و صفات خدا

«وَاعْلَمُ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ اغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ، الْأَقْرَارُ بِجُمْلَةٍ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ»

(و بدان که استواران در علم و دانش کسانی هستند که اقرار به نادانی نسبت به آنچه از عالم غیب بی اطلاعند، آنان را بی نیاز گردانده از این که بی فکر در حجابهایی که در برابر آنها زده شده داخل شوند.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهند به این سؤال کننده بگویند: این را بدان که راسخان در علم هم به همان اندازه که خدا به آنها یاد داده است قناعت می کنند، و این طور نیست که چون راسخان در علم هستند بگویند ما باید تا بی نهایت را بدانیم. «و اعلم ان الراسخين في العلم» بدان ای مرد سائل که استواران در علم و دانش «هم الذين اغناهم» کسانی هستند که آنها را بی نیاز کرده است «عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب» از داخل شدن در پرده های زده شده در برابر غیب ها.

«الاقرار بجمله ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب» اقرار آنان به همه چیزهایی که از عالم غیب برایشان پوشیده است. «اقرار» در این جمله مرفوع است و رفع آن بنابر فاعلیت برای «اغناهم» است. خلاصه آنان بدون دلیل ادعای علم نمی کنند، تفسیر هر چیزی را که نمی فهمند به خدا واگذار کرده و می گویند: خدایا تو

خالق و موجد هستی، تو رزاق هستی، تو عالم و بصیر هستی و ... اما خصوصیات صفات خدا را به قرآن و سنت مراجعه می‌کنم، اگر نفهمیدم اقرار و اعتراف می‌کنم که خدایا من خالقیت، رازقیت، علیم بودن، خبیر و بصیر بودن و ... تو را به نحوی که در واقع و نفس الامر هست قبول دارم.

﴿فَدَحَ اللَّهُ اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا﴾

(پس خداوند این اعتراف آنان را به عجز از رسیدن به چیزی که علمشان به آن احاطه ندارد ستایش کرده است.)

این که راسخان در علم سخن بدون دلیل نمی‌گویند و به جهل خود در مواردی که علم ندارند اعتراف می‌کنند، مورد رضایت خداست و به همین دلیل هم خداوند آنان را مدح و ستایش کرده است: ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾<sup>۱</sup>. حضرت می‌فرماید: «فمدح الله اعترافهم» پس خداوند مدح و ستایش کرده است اعتراف آنان را «بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علماً» به عاجز بودن آنان از رسیدن به چیزی که علمشان به آن احاطه ندارد؛ خلاصه چون مواردی را که ندانسته‌اند اعتراف به نادانی خود کرده‌اند، مورد ستایش خدا قرار گرفته‌اند.

﴿وَسَمَى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فَمَا لَمْ يُكَلِّفَهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُخًا﴾

(و ترک آنان بحث و تعمق را در چیزی که بحث و گفتگوی از کنه آن به ایشان امر نشده،

رسوخ و استواری نامیده است.)

«تعمق» از ماده «عمق» از باب تفعّل و به معنای فرورفتن برای تحقیق و بررسی است، یعنی دقیق اندیشه کردن و بسیار اندیشه کردن؛ و «ترک التعمق» به معنای ترک اندیشه است؛ ترک اندیشه در چیزهایی که بحث در کنه آن برای بشر لازم نیست، به این دلیل که حریم حق را محترم شمرده امتیاز است؛ از این رو

حضرت فرموده است: خداوند این ترک تعمق آنان را چون خارج از تکلیف آنها بوده است ستوده، و نام آن را رسوخ و استواری نهاده است.

### عظمت خدا برتر از سنجش با عقل

«فَاقْتَصِرْ عَلَى ذَلِكَ، وَلَا تُقَدِّرْ عَظْمَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ»

(پس ای سائل در معرفت خدا به همین مقدار قناعت کن، و عظمت پروردگار را با عقل خود اندازه گیری نکن که از هلاکت شوندگان خواهی بود.)

این طور نیست که انسان در شناخت عظمت خدا عقل خود را معیار قرار دهد، زیرا که عقل انسان قاصر است و کمترین مسائل غیبی را درک نمی کند؛ پس باید در شناخت عظمت خدا به کتاب و سنت مراجعه کرد و بر همان مقداری که از کتاب و سنت درک می شود اکتفا نمود. از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به سؤال کننده فرموده است: «فاقتصر على ذلك» بر همان که گفتیم - کتاب و سنت - اکتفا کن «ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك» و عظمت خداوند سبحان را با عقل خود اندازه گیری نکن. خدا از هر عیب و نقص منزّه و پاک است، و این که بخواهد با عقل ناقص بشر درک شود خود یک نقصی است که خداوند از همین عیب هم منزّه و پاک است؛ پس تو هم با عقل قاصر خود عظمت خداوند را اندازه گیری نکن.

می گویند: مورچه چون خودش دو شاخک دارد - العیاذ باللّه - خیال می کند خدا هم دو شاخک دارد؛ و آن چوپان هم خیال می کند خدا دست و پا، سر و صورت و گیسوان دارد، تشنه و گرسنه می شود، و با انجام کارها خستگی بر او مستولی می شود، هنگامی که خستگی بر او مستولی شد خوابش می گیرد، وقتی خوابید خستگی از تنش بیرون می رود، و چون از خواب برخاست مانند یک انسان احتیاج به خوردن چای و شربتی دارد تا - العیاذ باللّه - نخوست خواب از سرش بپرد، از این رو در مناجات خود با خدا می گوید:

«تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید برویم جایکت»<sup>۱</sup> این چوپان با عقل خود خداوند عالم را به صورت یک انسان تصوّر کرده است. این تصوّر آنهایی است که خارج از کتاب و سنت به معارف می‌پردازند و مسلماً آخر راه آنها ضلالت و گمراهی و هلاکت است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم فرموده‌اند: «و لا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين» عظمت خداوند را با عقلت اندازه‌گیری نکن که اگر چنین کنی از جمله هلاک شدگان خواهی بود.

### کنه ذات و صفات حق، فراتر از فهم و شهود خلق

«هُوَ الْقَادِرُ الَّذِي إِذَا ارْتَمَتِ الْأَوْهَامُ لِتُدْرِكَ مُنْقَطِعَ قُدْرَتِهِ»

(اوست توانایی که اگر همه و اهمه‌ها متوجه شوند تا انتهای قدرت و توانایی او را دریابند ...) «ارتمت» باب افتعال از ماده «رمی» است، اصل «رمی» تیر انداختن است، اما «ارتمی» به معنای «ترامی» است، «ارتمت الاوهام» یعنی اگر واهمه انسان در تکاپو افتد و پَران شود. «منقطع قدرته» یعنی آنجایی که نهایت و انتهای قدرت خداست. البته باید توجه داشت که در این جمله، یک «اذا»ی شرطیه به کار رفته که بعد از سه جمله دیگر جواب آن می‌آید، و در حقیقت در هر سه جمله دیگر همین «اذا»ی شرطیه به دلالت حرف عطف وجود دارد، و کلمه «ردعها» در جمله پنجم جواب هر چهار جمله شرطیه است.

می‌فرماید: خدا «القادر الذی» آن چنان قدرتمندی است که «اذا ارتمت الاوهام» اگر واهمه‌ها به کار افتند «لتدرک منقطع قدرته» برای این که خود را به منتهای قدرت خدا برسانند، خدا آنها را باز می‌گرداند و به نهایت قدرت او نمی‌رسند.

۱ - مثنوی مولوی، دفتر دوم، در مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی علیه السلام

«وَحَاوَلَ الْفِكْرُ الْمُبْرَأُ مِنْ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ فِي عَمِيقَاتِ غُيُوبِ مَلَكُوتِهِ»

(و اگر فکر و اندیشه‌ای که آلوده به وسوسه‌های شیطانی نگشته بخواند او را در متنها درجه

عوالم غیب به دست آورد ...)

«حاول» به وسیله «واو» عطف است بر «ارتمت»، بنابراین اصل جمله این چنین است: «و هو القادر الذی اذا حاول الفکر ...». «المُبْرَأُ» اسم مفعول است از «بری» و به معنای پاک شده است. «الفکر المبرأ من خطرات الوسوس» یعنی فکری که از خطرات وسوس شیطانی پاک شده است. «غیوب» جمع «غیب»، و «ملکوت» به معنای عالم قدرت خداوند است.

معنای جمله این است که: خداوند جهان آن‌چنان قدرتمندی است که اگر فکر مبرأ از خطرات وسوس شیطانی بخواند به عمق بزرگی سلطنت او دست یابد، خداوند او را باز می‌دارد و به نهایت آن نخواهد رسید.

«وَتَوَهَّتِ الْقُلُوبُ إِلَيْهِ لِتَجْرِيَ فِي كَيْفِيَّةِ صِفَاتِهِ»

(و اگر دلها حیران و شیفته او شوند تا کیفیت و چگونگی صفاتش را بیابند ...)

«توهت» از ماده «وَلَهَ» به معنای «تَحَيَّرَ» است که البته مقصود از آن در این جمله «عشق» است، این فعل نیز مانند «حاول» به وسیله «واو» عطف بر «ارتمت» است و اصل جمله چنین است: «و هو القادر الذی اذا توهت القلوب الیه ...» یعنی خداوند جهان آن‌چنان قدرتمندی است که هر اندازه دلها به او عشق پیدا کنند «لتجری فی کیفیة صفاته» تا کیفیت و چگونگی صفات او را بیابند، خداوند آنها را باز می‌دارد و به درک آن نخواهند رسید.

سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دو جمله قبل در رد ادراک کنه صفات خدا از راه قوه واهمه که مدرک جزئیات و از راه قوه عاقله که مدرک کلیات است می‌باشد، و فهماند که رسیدن به کنه صفات خداوند میسر نیست؛ حالا ممکن است کسی بگوید: خدا را نمی‌شود از راه عقل و وهم درک کرد و قوه توهم و خیال یا قوه فکر

و اندیشه در راه شناخت خداوند کاربردی ندارد، ولی می‌توان از راه عشق و مکاشفه به حقیقت ذات خدا و صفات او پی برد! که حضرت امیر علیه السلام با این جمله به جنگ آنها آمده که از این راه هم شناخت کنه ذات یا صفات خداوند میسر نیست.

«وَعَمُضَتْ مَدَاخِلُ الْعُقُولِ فِي حَيْثُ لَا تَبْلُغُهُ الصِّفَاتُ لِتَتَأَوَّلَ عِلْمِ ذَاتِهِ»

(و اگر عقلهای کنجکاو بخواهند از راههای باریک وصف‌ناشدنی به کنه ذاتش برسند ...)

«عَمُضَتْ» از ماده «عَمَضَ» است، راه غامض به معنای راه مخفی و باریک است. این فعل نیز مانند دو فعل «حاول» و «تولّیت» در دو جمله قبل به وسیله «واو» عطف است بر «ارتمت» و اصل جمله چنین است: «و هو القادر الَّذی اذا غمضت مداخل العقول ...». «مداخل» جمع «مَدَخَلَ» به معنای محلّ داخل شدن است، «مداخل العقول» یعنی راههای داخل شدن عقلها. «تناول» به معنای رسیدن است. می‌فرماید: خداوند جهان آن‌چنان قدرتمندی است که عقول انسانها هر اندازه به گونه وصف‌ناشدنی باریک‌اندیشی کنند تا حقیقت ذات خداوند را درک کنند و به کنه ذات او برسند، خداوند آنها را باز می‌دارد و نمی‌توانند به مراد و مقصود خود برسند.

حضرت در این فراز از کلام خود به دو موضوع اشاره کرده است: یکی این که در جمله اول «ارتمت الاوهام» به ناتوانی درک قوه وهم و خیال، و در جمله دوم «حاول الفکر» به ناتوانی قوه عاقله، و در جمله سوم «تولّیت القلوب» به ناتوانی از راه عشق و مکاشفه اشاره فرموده و فهمانده است که رسیدن به کنه صفات خدا با هیچ وسیله‌ای ممکن نیست. موضوع دوم این که ابتدا عالم ملکوت خدا را گفته و بعد از عالم ملکوت عالم جبروت و بعد از آن عالم لاهوت و در این جمله آخر هم عالم هاهوت را اشاره کرده است.<sup>۱</sup>

۱ - شرح عالم هاهوت در درس ۱۲۰، زیر عنوان «عالم پنجگانه هستی» آمده است.

«رَدَعَهَا وَ هِيَ تَجُوبُ مَهَاوِي سُدْفِ الْغُيُوبِ مُتَخَلِّصَةً إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ»

(خداوند متعال آن اوهام و عقول و دلها را باز می‌گرداند، در حالی که راههای هلاکت و تاریکی‌های عوالم غیب را طی می‌کنند و به طرف او رهسپارند.)

«رَدَعَهَا» جواب «اذا» است که برای شرط بود، و در حقیقت این «ردعها» جواب آن اگرهایی است که در جمله‌های گذشته بود؛ یعنی اگر اوهام برای رسیدن به نهایت قدرت خداوند ترامی کنند، و اگر فکرهای پاک از وساوس شیطانی بخواهند به اعماق غیوب ملکوت او دست یابند، و اگر دلها برای رسیدن به کیفیت صفات او شیفته و حیران شوند، و اگر عقلها برای رسیدن به کنه ذات خداوند کنجکاو شوند «رَدَعَهَا» خداوند آن چنان قدرتمندی است که همه اینها را از رسیدن به مقصودشان باز می‌دارد و ناکام می‌مانند.

«و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب»؛ «تجوب» از «جاب یجوب» و به معنای طی نمودن راه است، «مهاوی» جمع «مهواة» و آن اسم مکان و به معنای محل سقوط در داخل درّه و پرتگاه است. «سُدْف» جمع «سُدْفَة» به معنای ظلمت است، البته شب را هم به دلیل تاریکی و ظلمتی که دارد «سُدْفَة» می‌گویند؛ جمله «و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب» جمله حالیه است، و معنای جمله جوابیه به انضمام جمله حالیه متعلق به آن چنین است:

خداوند همه آن ترامی اوهام، حرکت فکرها، شیفتگی دلها و کنجکاوای عقلها را باز می‌دارد، در حالی که این اوهام و عقول و دلها پرتگاههای ظلمانی غیبها را می‌پیمایند، «متخلّصة الیه سبحانه» و به طرف خدایی که منزّه است رهسپارند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته





# خطبه ۹۱

## درس ۱۱۷

اظهار عجز اوهام و عقول از معرفت کنه ذات خداوند  
راههای گوناگون برای شناخت وجود خداوند  
بیراهه رفتن تشبیه کنندگان خدا به خلق  
کفر تشبیه کنندگان  
بیانی دیگر از عجز انسان در شناخت کنه ذات خداوند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَرَجَعْتُ إِذْ جِئْتُ مُعْتَرِفَةً بِأَنَّهُ لَا يُنَالُ بِجَوْرِ الْإِعْتِسَافِ كُنْهُ مَعْرِفَتِهِ، وَ لَا تَخْطُرُ بِسَبَالِ أُولَى الرُّوِيَّاتِ خَاطِرَةٌ مِنْ تَقْدِيرِ جَلَالِ عِزَّتِهِ، الَّذِي ابْتَدَعَ الْخَلْقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ امْتَنَلَهُ، وَ لَا مِقْدَارٍ احْتَذَى عَلَيْهِ مِنْ خَالِقٍ مَعْهُودٍ كَانَ قَبْلَهُ، وَ أَرَانَا مِنْ مَلَكَوَتِ قُدْرَتِهِ، وَ عَجَائِبِ مَا نَطَقَتْ بِهِ آثَارُ حِكْمَتِهِ، وَ اعْتِرَافِ الْحَاجَةِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى أَنْ يُقِيمَهَا بِمَسَاكِ قُوَّتِهِ، مَا دَلَّنَا بِاضْطِرَارٍ قِيَامِ الْحُجَّةِ لَهُ عَلَى مَعْرِفَتِهِ، وَ ظَهَرَتْ فِي الْبَدَائِعِ الَّتِي أَحَدَتْهَا آثَارُ صَنْعَتِهِ وَ أَعْلَامُ حِكْمَتِهِ، فَصَارَ كُلُّ مَا خَلَقَ حُجَّةً لَهُ وَ دَلِيلًا عَلَيْهِ، وَ إِنْ كَانَ خَلْقًا صَامِتًا، فَحُجَّتُهُ بِالتَّدْبِيرِ نَاطِقَةً، وَ دَلَالَتُهُ عَلَى الْمُبْدَعِ قَائِمَةً.

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ شَبَّهَكَ بِتَبَائِنِ أَعْضَاءِ خَلْقِكَ، وَ تَلَا حَمِ حِقَاقِ مَفَاصِلِهِمُ الْمُحْتَجِبَةِ لِتَدْبِيرِ حِكْمَتِكَ، لَمْ يَعْقِدْ غَيْبَ ضَمِيرِهِ عَلَى مَعْرِفَتِكَ، وَ لَمْ يُبَاشِرْ قَلْبَهُ الْيَقِينَ بِأَنَّهُ لَا نِدَّ لَكَ، وَ كَانَتْ لَمْ يُسْمَعْ تَبَرُّءِ التَّابِعِينَ مِنَ الْمُتَبُوعِينَ؛ إِذْ يَقُولُونَ: ﴿تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لِنَى ضَلَالٍ مُبِينٍ، إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ كَذَبَ الْعَادِلُونَ بِكَ، إِذْ شَبَّهوكَ بِأَصْنَامِهِمْ، وَ نَحَلوكَ حَلِيَّةَ الْمُخْلُوقِينَ بِأَوْهَامِهِمْ، وَ جَزَّأوكَ تَجْزِئَةَ الْمُجَسَّمَاتِ بِخَوَاطِرِهِمْ، وَ قَدَّروكَ عَلَى الْخَلْقَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْقُوَى بِقِرَائِحِ عُقُولِهِمْ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ سَاوَاكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِكَ فَقَدْ عَدَلَ بِكَ، وَ الْعَادِلُ بِكَ كَافِرٌ بِمَا تَنَزَّلَتْ

بِهِ مُحْكَمَاتُ آيَاتِكَ، وَ نَطَقَتْ عَنْهُ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَيِّنَاتِكَ، وَ أَنْكَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَمْ تَتَنَاهَ فِي الْعُقُولِ فَتَكُونَ فِي مَهَبِّ فِكْرِهَا مُكَيَّفًا، وَ لَا فِي رَوِيَّاتِ خَوَاطِرِهَا فَتَكُونَ مُحْدُودًا مُصَرَّفًا،

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه و خطبه معروف به اشباح بود؛ سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قسمت اول این خطبه در مورد معرفت خداوند عالم بود؛ فراز آخری که در جلسه قبل خواندیم این بود که اگر اوهام برای رسیدن به نهایت قدرت او تکاپو کنند، و اگر فکرهای پاک از وساوس شیطانی به اعماق غیوب ملکوت او دست دراز کنند، و اگر دلها برای رسیدن به کیفیت صفات او شیفته و حیران شوند، و اگر عقلها برای رسیدن به کنه ذات او کنجکاو شوند، خداوند آن چنان قدرتمندی است که همه اینها را از رسیدن به مقصود بازمی دارد و ناکام می ماند. بنابراین هیچ کسی به کنه صفات و ذات خداوند نمی رسد.

اینک به دنبال همان موضوع فرموده اند:

### اظهار عجز اوهام و عقول از معرفت کنه ذات خداوند

«فَرَجَعْتُ إِذْ جِئْتُ مُعْتَرِفَةً بِأَنَّهُ لَا يُنَالُ بِجَوْرِ الْأَعْتِسَافِ كُنْهُ مَعْرِفَتِهِ»

(پس آنگاه که از درک حقیقت ذات و صفات او ممنوع شدند برگشتند در حالی که اعتراف به

ناتوانی از درک کنه معرفت او می نمایند.)

«جِبْهَتُ» از ماده «جبهه» به معنای پیشانی است، «جبهت» در جایی گفته می شود که برای بازگرداندن از کاری به پیشانی طرف می زنند و او را برمی گردانند. حال حضرت فرموده است: «فرجعت اذ جبهت» پس وقتی در پیشانی آنها زده شده از ادامه راه برگشته اند. این جمله کنایه است؛ برای این که خدا به پیشانی کسی

نمی‌زند، پس مقصود این است که عملاً به نتیجه‌ای نمی‌رسند.  
 «الاعتساف» یعنی بیراهه رفتن؛ معنای جمله این است که: وقتی آن اوهام و عقول نتوانستند به کنه ذات و حقیقت صفات خداوند برسند برگشت کردند «معرفة بانه لاينال بجور الاعتساف کنه معرفته» و از روی اعتراف گفتند که با غیر عادلانه و بیراهه رفتن نمی‌توان به کنه معرفت و شناسایی او رسید.

«وَلَا تَخْطُرُ بِبَالِ أُولِي الرُّوِيَّاتِ خَاطِرَةً مِنْ تَقْدِيرِ جَلَالِ عِزَّتِهِ، الَّذِي ابْتَدَعَ الْخَلْقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ امْتَثَلَهُ، وَلَا مِقْدَارٍ اخْتَذَى عَلَيْهِ مِنْ خَالِقٍ مَعْهُودٍ كَانَ قَبْلَهُ»

(و به دل‌های صاحبان فکر و اندیشه خطور نمی‌کند خاطره‌ای از مقدار عظمت و بزرگی او، خدایی که مخلوقات را خلق نموده بدون الگوبرداری، و بدون اندازه‌گیری و پیروی از آفریننده شخصی پیش از خود.)

«رویات» جمع «رویة» به معنای فکر و اندیشه است، «اولی الرویات» یعنی صاحبان فکر و اندیشه. «جلال» به معنای عظمت، و «عزت» به معنای غلبه و قدرت است. مقصود این است که به دل‌های صاحبان فکر خطور نمی‌کند مقدار عظمت قدرت او. «الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امثله»، مقصود این است که خداوند مخلوق خود را بدون الگوبرداری خلق فرموده است. هر مهندس یا مخترع و یا... وقتی بخواهد چیزی را بسازد و یا ابداع کند، اول الگوبرداری می‌کند و بعداً آن چیز مورد نظر خود را می‌سازد؛ مثلاً خیاطی که می‌خواهد لباسی را بدوزد، ابتدا الگوبرداری می‌کند تا بتواند لباس مورد نظر خود را خوب از کار درآورد. مقصود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این جمله این است که بفهماند خداوند در کار خلقت جهان هستی بدون الگوبرداری اقدام به ابداع کرده است.

«و لا مقدار احتذی علیه من خالق معهود كان قبله»؛ «احتذی» به معنای مقایسه کردن و منطبق کردن بر چیز دیگری است، «احتذی علیه» به معنای «قاس و طبق علیه» است یعنی مقایسه کرد و تطبیق نمود بر آن. جمله «و لا مقدار»

به وسیله «واو» عطف بر «مثال» در جمله قبل است، به این صورت: «الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله، و لا مقدار احتدی علیه من خالق معهود کان قبله» یعنی آن خداوندی که خلائق جهان را بدون الگوبرداری و بدون مقایسه از خدای قبل از خود آفریده و خلق کرده است؛ زیرا خدایی قبل از او وجود نداشته تا بخواهد کارهای او را مقیاس کار خود قرار دهد.

### راه‌های گوناگون برای شناخت وجود خداوند

«وَ اَرَانَا مِنْ مَلَكُوتِ قُدْرَتِهِ، وَ عَجَائِبِ مَا نَطَقَتْ بِهِ اَآثَارُ حِكْمَتِهِ، وَ اعْتِرَافِ الْحَاجَةِ مِنْ الْخَلْقِ اِلَى اَنْ يُقِيمَهَا بِمَسَاكِ قُوَّتِهِ، مَا دَلَّنَا بِاضْطِرَارِ قِيَامِ الْحُجَّةِ لَهُ عَلٰى مَعْرِفَتِهِ»

(و از وسعت قدرت و توانایی خود، و عجایب آنچه که آثار و نشانه‌های حکمت او به آن گویاست، و از اعتراف مخلوقات به نیاز آنان که او با نیروی قدرت خویش آنان را سر پا نگه دارد، به ما نشان داده آنچه که ما را بی‌اختیار به معرفت و شناخت او دعوت می‌نماید).

«ملکوت» مبالغه «ملک» و به معنای سلطنت مطلقه خداوند و قدرت اوست؛ «و ارانا من ملکوت قدرته» یعنی خداوند از قدرت و سلطنت مطلقه خود به ما نشان داده است. «ارانا» در این جمله دو مفعولی است که یک مفعول آن «نا» و مفعول دوم آن «ما» در «ما دلنا...» است؛ پس معنای این جمله وقتی کامل می‌شود که آن جمله را معنا کنیم.

«و عجائب ما نطقت به آثار حکمته» و خداوند به ما نشان داده است از عجایب آنچه که آثار حکمت خداوندی به آن گویاست. البته لازم نیست که آن عجایب زبان داشته باشند و مانند انسان سخن بگویند، بلکه مقصود ظاهر حال است، در و دیوار و همه موجودات جهان هستی با ما سخن می‌گویند.

«و اعتراف الحاجة من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته»؛ کلمه «اعتراف» عطف بر «ملکوت» در دو جمله قبل است؛ یعنی «و ارانا من اعتراف الحاجة...» خداوند

نشان داده است به ما از اعتراف خلایق بر این که ایستادگی ما به وسیله قدرت و قوت الهی است؛ «ما دلنا باضطرار قیام الحجّة له علی معرفته»، این جمله مفعول دوم است برای «ارانا»، می‌فرماید: نمایانده است به ما از ملکوت قدرت خود، و از عجایب آنچه که از آثار حکمت او با ما سخن می‌گویند، و از اعتراف خلایق به این که در ایستادگی به قدرت او احتیاج دارند، چیزی را که خواهناخواه راهنمای ما بر معرفت و شناسایی اوست؛ یعنی ما بخواهیم یا نخواهیم برای ما قیام حجت و دلیل بر معرفت او شده است، به هرچه نگاه کنیم دلیل بر معرفت و شناسایی خداوندی است.

«وَظَهَرَتْ فِي الْبِدَائِعِ الَّتِي أَحْدَثَهَا آثَارُ صَنْعَتِهِ وَاعْلَامِ حِكْمَتِهِ، فَصَارَ كُلُّ مَا خَلَقَ حُجَّةً لَهُ وَدَلِيلًا عَلَيْهِ، وَإِنْ كَانَ خَلْقًا صَامِتًا»

(و آثار صنعت و نشانه‌های حکمت او در همه مصنوعات و مخلوقاتش ظاهر و آشکار گشته است، پس آنچه را که آفریده دلیل بر وجود اوست، گرچه بی‌زبان باشند.)  
«بدائع» جمع «بدیع» به معنای جدید و نوظهور است، «آثار» جمع «اثر» و از نظر ترکیب فاعل «ظهرت» است؛ «و ظهرت فی البدائع الّتی احداثها آثار صنعته» و آثار صنع خداوند در چیزهای نوظهوری که به دست قدرت او آفریده شده ظاهر است، «و اعلام حکمته» و همچنین علامتهای حکمت پروردگار در چیزهای نوظهور نمایان است. «اعلام» جمع «علم» به معنای علامت و نشانه است، «حکمت» چیزی است که محکم و متقن باشد.

«فصار کلّ ما خلق حجّة له و دلیلاً علیه» پس هر یک از این مخلوقات حجت و دلیلی است بر وجود خداوند، «و ان کان خلقاً صامتاً» گرچه این مخلوقات ساکت و بی‌زبان باشند.

در آیه شریفه آمده است: ﴿و فی الارض آیات للموقنین، و فی انفسکم

افلاتبصرون<sup>۱</sup> در زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی وجود دارد، و همچنین در خودتان، آیا بصیرت ندارید؟ توجه در آیات و نشانه‌های خدا برای بشر لازم است، و همین توجه است که انسان را به کمال شناخت و عبودیت حق می‌رساند، خداوند انسان را به دقت در جسم خود توجه داده است.

بسیار یک پرفسور تمام وقت خود را در دقایق و رموز بدن انسان صرف می‌کند، ساختمان بدن انسان را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد و آخر هم به ریزه‌کاریهای عضو کوچکی مثل چشم نمی‌تواند پی‌ببرد، ولی انسان را به خالق جهان نزدیک می‌کند. «فصار كل ما خلق حجة له» پس هر یک از مخلوقات دلیلی است بر وجود خالق؛ توجه در هر موجودی از موجودات جهان، انسان را به خدا و خداشناسی نزدیک می‌کند؛ و زبان حال هر موجودی این‌که: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup> آیا در خدا شک است، خدایی که خالق آسمانها و زمین است؟ گرچه همه موجودات دارای زبان نیستند، ولی همه آنها با زبان حال دلالت بر وجود خالق و آفریننده دارند.

﴿فَحِجَّتُهُ بِالتَّدْبِيرِ نَاطِقَةً، وَ دَلَالَتُهُ عَلَى الْمُبْدَعِ قَائِمَةً﴾

(پس حجت خدا به تدبیر او گویاست، و راهنمایی او بر وجود خالق جهان استوار است.)  
«حجة» به معنای دلیل و برهان است، «تدبیر» از باب تفعیل به معنای طراحی موجودات و اداره آنها، و «مبدع» به معنای خالق آنهاست.

### بیراهه رفتن تشبیه کنندگان خدا به خلق

﴿وَ أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ شَبَّهَكَ بِتَبَايِنِ أَعْضَاءِ خَلْقِكَ، وَ تَلَا حُمِ حِقَاقِ مَفَاصِلِهِمْ الْمُحْتَجِبَةِ لِتَدْبِيرِ حِكْمَتِكَ، لَمْ يَعْقِدْ غَيْبَ ضَمِيرِهِ عَلَى مَعْرِفَتِكَ﴾

۱ - سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱

۲ - سوره ابراهیم، آیه ۱۰



(و گواهی می‌دهم به این که هر کس تو را تشبیه کند به مخلوقات تو که دارای اعضای گوناگون و مفصل‌های کوچک به هم پیوسته پنهان هستند برحسب تدبیر و حکمت تو، در اعماق ضمیر خود تو را نشناخته است.)

در مورد آنهایی که خدا را - العیاذ باللّه - به چیزها و یا به انسانها تشبیه می‌کرده‌اند فرموده است: «و اشهد انّ من شبّهك بتباین اعضاء خلقك» و شهادت می‌دهم بر این که آنهایی که تو را تشبیه به اعضاء و جوارح متباین مخلوقات می‌کنند «و تلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتك» و تو را به آن نرمی‌های سر مفصل‌های به هم جوش خورده و جفت و جوری که پوشیده شده است برحسب حکمت تو تشبیه کرده‌اند.

در بعضی نسخه‌ها به جای «المحتجبة»، «المحتجّة» آمده است که به معنای احتجاج کننده است؛ و معنا این است که خداوند در قیامت با این بدن ظریف و دقیقی که به شما داده بر شما احتجاج می‌کند، این معنا در صورتی است که «محتجّة» باشد؛<sup>۱</sup> اما اگر «محتجبة» باشد به معنای پوشیده است.

«لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتك» چنین افرادی اندرون دلشان را بر معرفت و شناخت تو منعقد نکرده‌اند؛ مقصود این است که چنین افرادی معرفت خداوند را به دل نبسته و آن گونه که باید خدا را نشناخته‌اند.

«وَلَمْ يَبَاشِرْ قَلْبُهُ الْيَقِينَ بِأَنَّهُ لَا نَدَّ لَكَ»

(و دل او یقین ننموده که مثل و مانندی برای تو وجود ندارد.)

این جمله عطف بر «لم یعقد...» می‌باشد که خبر است برای «أَنَّ» در جمله قبل؛ می‌فرماید: و شهادت می‌دهم بر این که آن کس که تو را به اعضای مختلف و به جفت و جور بودن مفاصل تشبیه می‌کند، در قلبش معرفت به تو منعقد نشده؛ «و لم يباشِر قلبه اليقين بأنه لا ند لك» و نیز در دل او یقین به این که برای تو شریک و

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۱۴

مانندی نیست وجود ندارد. «ند» در این جمله حضرت به معنای شبیه است، «ند» غیر از «ضد» است؛ «ضد» به معنای مخالف و «ند» به معنای مثل است.

«وَكَأَنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ تَبْرُّءَ التَّابِعِينَ مِنَ الْمُتَّبِعِينَ؛ إِذْ يَقُولُونَ: ﴿تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ، إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾»

(و گویا چنین فردی بیزاری پیروان از رهبران را نشنیده است که - در قیامت - می‌گویند: به خدا سوگند ما در ضلالت و گمراهی آشکار بودیم هنگامی که شما را با پروردگار عالمیان برابر می‌نمودیم.)

قسمتی از این جمله مأخوذ از قرآن شریف است، خداوند در آیات ۹۷ و ۹۸ از سوره شعراء از قول همین‌هایی که خدا را جسم می‌دانند می‌گوید: به خدا سوگند ما در دنیا در راه ضلالت بودیم، زیرا که شما را با خداوند عالم برابر می‌شمردیم. حضرت امیر(علیه السلام) در این جمله اشاره به این معنا کرده که این افراد در عین حال که شنیده‌اند در روز قیامت هر تابعی اعلام بیزاری از متبوع خود می‌کند، ولی مثل این که نشنیده‌اند، حالا از بتها پیروی می‌کنند و در روز قیامت اظهار ندامت می‌کنند. فرموده‌اند: «وَكَأَنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ تَبْرُّءَ التَّابِعِينَ» و مثل این که چنین آدمی نشنیده است اعلام براءت تابعین را «من المتبوعین» از آنهایی که پیروی آنان را می‌کردند. این افراد تابع بتها شده بودند؛ لات، هبل و عزری را پرستش می‌کردند، ولی در قیامت از این پیروی خود پشیمانند و اعلام براءت می‌کنند، «اذ يقولون» زمانی که اینها در تبری از بت پرستی می‌گویند: ﴿تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ به خدا سوگند که ما در گمراهی آشکاری بودیم، ﴿اذ نسویکم بر رب العالمین﴾ هنگامی که شما را با خداوند عالم برابر می‌شمردیم.

«كَذَّبَ الْعَادُونَ بِكَ، إِذْ شَهِوْكَ بِأَصْنَامِهِمْ»

(دروغ گفتند آنهایی که تو را با مخلوقات برابر نمودند، زمانی که تو را به بت‌هایشان

تشبیه می‌کردند.)

دروغ می‌گویند آنهایی که برای تو عدیل و شریک قرار می‌دهند. «عادلون» جمع «عادل» و به معنای کسی است که از حقّ عدول کرده و برای حقّ عدیل و شریک قرار داده است. چرا اینها دروغ گفتند؟ برای این که «شبهوك باصنامهم» تو را شبیه بتهای خودشان انگاشتند.

«وَنَحْلُوكَ حَلِيَّةَ الْمُخْلُوقِينَ بِأَوْهَامِهِمْ»

(و در اوهام خود صفات و زینتهای مخلوقین را به تو بخشیدند.)

این جمله عطف به «شبهوك...» است؛ یعنی «و اذ نحلوک حلیة المخلوقین بأوهامهم» همچنین در قوای خیالیه خود آنچه برای خلاق زیبا بود، برای تو هم همان زیبایی را قرار دادند؛ مثلاً برای تو دست و پای قشنگ، موی قشنگ، زینت‌آلات قشنگ و ... قرار دادند.

«وَجَزَّأُوكَ نَجْزِيَّةَ الْمُجَسَّمَاتِ بِخَوَاطِرِهِمْ»

(و در اندیشه‌های خویش تو را هم مانند اجسام دارای جزء پنداشتند.)

این جمله نیز مانند جمله قبل عطف بر «شبهوك...» است؛ یعنی زیرا که برای تو در خاطره‌های خود جزء قرار دادند؛ یعنی تو را تجزیه کردند و برای تو دست و سر، گوش و بینی، و اعضاء و جوارح قرار دادند.

«وَقَدَّرُوكَ عَلَى الْخَلْقَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْقَوَى بِقَرَائِحِ عُقُولِهِمْ»

(و تو را به وسیله سلیقه‌های شخصی خود با مخلوقات که دارای قوای گوناگون هستند

مقایسه نمودند.)

این جمله نیز عطف بر «شبهوك...» است. «قرائح» جمع «قريحة» به معنای طبع است؛ یعنی به وسیله طبیعت درک و سلیقه‌های خود برای تو همانند مخلوقات مختلف، قوای ظاهری مانند گوش، چشم، دست، پا و ... فرض کردند.

«بقرائح» جار و مجرور و متعلق به «قدروك» است. به وسیله عقلهای طبیعی و

ساده خود برای خداوند برطبق خلاق مختلف، قوای ظاهری فرض کرده بودند؛

یعنی وقتی ما گفتیم خدا بصیر است آنها برای او چشم فرض کردند، وقتی گفتیم او سمیع است آنها برای خدا گوش فرض کردند، وقتی گفتیم ﴿يَدَاللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ آنها برای خدا دست فرض کردند، وقتی گفتیم ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ آنها برای خدا تخت و بارگاهی تصوّر کردند که بر آن نشسته و حکمرانی می‌کند و ... خلاصه اینها برای خداوند هم همین قوای ظاهری را که انسانها دارند تصوّر کردند. بنابراین حضرت امیر عليه السلام به این دلیل که آنها خدا را به بتها تشبیه کرده، و با او هام خود برای او زینتهای مخلوقین را قرار داده، و با فکر خویش او را تجزیه کرده و برای او جزء قرار داده، و او را مانند خلایق صاحب قوای ظاهری قرار داده‌اند، دروغگو و عدول کنندگان از حق دانسته‌اند.

### کفر تشبیه کنندگان

«وَأَشْهَدُ أَنْ مَن سَاوَاكَ بِشَيْءٍ مِّنْ خَلْقِكَ فَقَدْ عَدَلَ بِكَ»

(و گواهی می‌دهم کسی که تو را با چیزی از آفریده‌هایت مساوی دانست از تو برگشته است.)  
 «ساواک بشیء من خلقک» تو را مساوی چیزی از مخلوق تو قرار داده است؛ مثلاً خدا را - العیاذ باللّه - شبیه یک مرد یا یک زن و یا یک چیز دیگر از این خلایق جهان قرار داده است؛ حضرت می‌فرماید: من شهادت و گواهی می‌دهم که کسی که تو را مساوی چیزی از مخلوقات بداند، در حقیقت از تو عدول کرده است.  
 عدول کردن برگشتن از حق است؛ و کسی که خدا را به چیزی شبیه کند، به این دلیل که برای خدا مثل و مانندی قرار داده است از راه حق منحرف شده و غیر از آنچه را که در واقع وجود دارد قبول نموده است.

«وَالْعَادِلُ بِكَ كَافِرٌ بِمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ مُحْكَمَاتُ آيَاتِكَ»

(و کسی که از تو برگشته، به آنچه آیات محکمات تو بر آن گواهی می‌دهد کافر گشته است.)  
 آن کسی که به تو کافر شده است، در حقیقت به آیات محکمات تو کافر شده

و آیات محکّمات را قبول ندارد. آیات متشابهاتی مانند ﴿يَدَاللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ را می‌گیرند و از آن صفات متضادی را برای خدا ثابت می‌کنند، ولی آیات محکّمات را که حاکی از منزّه بودن خداوند از نقائص است ردّ می‌کنند و قبول ندارند.

﴿وَنَطَقْتُ عَنْهُ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَيِّنَاتِكَ﴾

(و به آنچه حجّت‌های روشن تو گویاست کافر گردیده است.)

«شواهد» جمع «شاهد» به معنای دلیل است. «حجج» جمع «حجّة» و به معنای «ما یحتجّ به» است؛ یعنی چیزهایی که به وسیله آنها دلیل می‌آورند. «بیّنات» جمع «بیّنه» به معنای شاهد است. جمله «و نطقت عنه...» عطف است بر «تنزلت به محکّمات آیاتک» یعنی «کافر بما نطقت عنه شواهد حجج بیّناتک». مقصود حضرت از این جمله این است که آنهایی که از تو برگشته‌اند، در حقیقت به آن چیزهایی که دلایلها و شواهد روشن تو از آن سخن می‌گویند کافر شده‌اند.

### بیانی دیگر از عجز انسان در شناخت کنه ذات خداوند

﴿وَ أَنْتَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَمْ تَتَّهَ فِي الْعُقُولِ فَتَكُونَ فِي مَهَبِّ فِكْرِهَا مُكَيِّفًا﴾

(و گواهی می‌دهم که تویی خداوندی که نهایت و پایانی برای تو در عقلها نیست تا در وزشگاه اندیشه‌ها دارای کیفیت و چگونگی باشی.)

«و أنت انت الله الذی لم تتناه فی العقول» و شهادت می‌دهم که تو خدایی هستی که در اندیشه‌ها پایان‌پذیر نیستی، این چنین نیستی که عقلهای بشر به تو احاطه پیداکنند، «فتکون فی مهبّ فکرها مکیفًا» تا در وزشگاه اندیشه‌ها دارای کیفیت خاصی باشی.

وقتی عقلهای انسانها محدود است، اگر بخواهند به چیزی احاطه پیدا کنند ناگزیر باید آن چیز هم دارای ابعاد خاص و معینی باشد؛ بنابراین اگر همین عقول بخواهند بر فرض محال به ذات بی‌نهایت خداوند احاطه پیدا کنند، ناچار ذات

لايزال خداوند دارای حالت و کیفیت خاصی خواهد شد؛ و از این جهت که ذات خداوند غیرمتناهی است، عقول به کنه ذات خداوند نمی‌رسند و در نتیجه ذات او نیز مکیف به کیفیت خاصی نخواهد شد.

«وَلَا فِي رَوِيَّاتٍ خَوَاطِرِهَا فَتَكُونُ مَحْدُوداً مُصَرِّفاً»

(و نه در افکار و خاطره‌های عقلها هستی تا محدود و تحت تصرف آنها باشی.)

عبارت «لا فی رویات» عطف است بر «العقول» در جمله قبل، و متن عبارت چنین است: «و انک انت الله الذی لم تتناه فی العقول، و لا فی رویات خواطرها...». «و لا فی رویات خواطرها»؛ «خواطر» جمع «خاطرة» است و ضمیر «ها» به «العقول» برمی‌گردد، «رویات» جمع «روية» به معنای فکر شده‌هاست؛ یعنی تو یک موجود متناهی در فکرها و خاطره‌ها نیستی «فتکون محدوداً مصرفاً» تا این که محدود به حد خاصی و تحت تصرف عقل باشی. اگر خداوند یک موجود متناهی باشد، لازم‌اش این است که در خاطره‌ها این طرف و آن طرف بیفتد و با هر فکر و اندیشه‌ای سنجیده شود، ولی حضرت می‌فرماید: من شهادت و گواهی می‌دهم که تو در اندیشه‌ها و خاطره‌ها نگنجی تا این که در اندیشه‌ها جابجا و مورد تصرف واقع شوی.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

# خطبه ۹۱

## درس ۱۱۸

اندازه‌گیری و تدبیر در خلقت موجودات

هدفداری جهان آفرینش

خلقت موجودات بدون الگوبرداری

مقدمت اراده

شگفتی‌های آفرینش





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و منها:

«قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ، وَ دَبَّرَهُ فَالْطَفَّ تَدْبِيرَهُ، وَ وَجَّهَهُ لِوَجْهَتِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ حُدُودَ مَنْزِلَتِهِ، وَ لَمْ يَقْصُرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ، وَ لَمْ يَسْتَضِعْ إِذْ أَمَرَ بِالْمَضِيِّ عَلَى إِرَادَتِهِ، وَ كَيْفَ وَ إِنَّمَا صَدَرَتْ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيئَتِهِ، الْمُنْشَأُ أَصْنَافَ الْأَشْيَاءِ بِالْأَرْوِيَّةِ فِكْرٍ آلِ إِلَيْهَا، وَ لَا فَرِيحَةَ غَرِيزَةٍ أَضْمَرَ عَلَيْهَا، وَ لَا تَجْرِبَةَ أَفَادَهَا مِنْ حَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَ لَا شَرِيكَ أَعَانَهُ عَلَى ابْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ، فَتَمَّ خَلْقُهُ وَ أَدْعَنَ لِطَاعَتِهِ، وَ أَجَابَ إِلَى دَعْوَتِهِ، وَ لَمْ يَعْترِضْ دُونَهُ رَيْثُ الْمُبْطِئِيِّ، وَ لَا أَنَاةُ الْمُتَلَكِّيِّ، فَاقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوْدَهَا، وَ نَهَجَ حُدُودَهَا، وَ لَاءَمَ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا، وَ وَصَلَ أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا، وَ فَرَّقَهَا أَجْنَاسًا مُخْتَلِفَاتٍ فِي الْحُدُودِ وَ الْأَقْدَارِ وَ الْغَرَائِزِ وَ الْهَيْئَاتِ، بَدَايَا خَلَائِقِ أَحْكَمَ صُنْعُهَا، وَ فَطَرَهَا عَلَى مَا أَرَادَ وَ ابْتَدَعَهَا»

موضوع بحث ما خطبه اشباح بود. مرحوم سید رضی این قسمت را با کلمه «منها» از قسمت‌های دیگر این خطبه جدا کرده است. از همین کلمه «منها» معلوم می‌شود خطبه اشباح خطبه بزرگی بوده که مرحوم سید قسمت‌هایی از آن را حذف کرده است. در موارد دیگر گفته‌ایم که مرحوم سید آن مقدار از جملات هر خطبه را که دارای امتیاز و بلاغت بیشتری بوده می‌گرفته و بقیه آن را

حذف می‌کرده و بر همین اساس هم نام کتاب خود را نهج البلاغه گذاشته است.

### اندازه‌گیری و تدبیر در خلقت موجودات

«قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ، وَ دَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ»

(خداوند متعال آنچه را آفرید محکم و استوار اندازه‌گیری کرد و آن را به گونه‌ای دقیق

تدبیر نمود.)

«قَدَّرَ مَا خَلَقَ»؛ «تقدیر» به معنای اندازه‌گیری است؛ مثلاً شما که می‌خواهید خانه‌ای بسازید، لباسی بدوزید، اختراعی بکنید و ... قبل از شروع به کار ابتدا اندازه‌گیری می‌کنید، اول فکر می‌کنید این خانه دارای چند اتاق و هر یک از اتاقهای آن با چه اندازه و در کجای خانه قرار بگیرد و ... به طور خلاصه می‌خواهد بفرماید کارهای خداوند از روی حساب است. پس آنچه را خلق کرده با تقدیر و اندازه‌گیری بوده و ماندن اشیاء در این دنیا حدّ معینی دارد. با این فرق که اندازه‌گیری خدا غیر از اندازه‌گیری من و شماست.

«فأحکم تقدیره»، این جمله و جمله بعدی نسخه عبده با نسخه‌های دیگران فرق دارد؛ عبده در این جمله به جای «فأحکم»، «فألطف» و در جمله بعدی به جای «فألطف»، «فأحکم» نقل کرده است. معنای عبارت بر فرض نقل عبده این است که خداوند این اندازه‌گیری را لطیف و دقیق قرار داده است، احتمال هم می‌رود معنایش این باشد که خداوند مطابق لطف خود و برحسب مصلحت اشیاء را خلق و بقای آن را مقدر فرموده است. اما بر فرض نسخه‌های دیگران معنای جمله این است که خداوند اندازه‌گیری اشیاء را محکم و استوار فرموده است.

«و دَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ»؛ «تدبیر» از ماده «دبر» به معنای عقب چیز است؛ اگر بگویند فلانی انسان مدبری است، یعنی آدمی است که عاقبت کار را می‌سنجد و مآل‌اندیش است. حالا در اینجا هم که فرموده «و دَبَّرَهُ» یعنی خداوند چیزی را که

خلق کرده حساب بعد از آن را هم کرده و با مآل اندیشی اشیاء جهان را خلق فرموده است. «فألطف تدبیره» یعنی خداوند تدبیر اشیاء را لطیف و دقیق قرار داده است. و بنابر نقل عبده که «فأحكم تدبیره» آورده معنای جمله چنین است که خداوند در تدبیر اشیاء محکم کاری کرده است.

### هدفداری جهان آفرینش

«وَوَجَّهَهُ لِرِجَّتِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ حُدُودَ مَنْزِلَتِهِ»

(و هر یک را در مسیر خاص خودش قرار داده، پس از حدودی که برای هر یک تعیین گشته تجاوز نکرده است.)

«توجیه» به معنای متوجه کردن است، «وجهه لوجهته» یعنی هر چیزی را که خلق کرده در مسیر خودش قرار داده است؛ در آیه شریفه آمده است: ﴿وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ مِنْهُ مَوْجِبَةٌ لِيُبَيِّنَ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَالْحَقَّ وَالَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ﴾<sup>۱</sup> هر موجودی در همان مسیر و فایده‌ای که خلق شده قرار می‌گیرد، اینجا هم حضرت فرموده است: خداوند هر موجودی را در راه خودش قرار داده است؛ جمادات در راه خودشان قرار گرفته‌اند، نباتات و حیوانات هم در راه خودشان قرار گرفته‌اند، خورشید و ماه و ستارگان هم هر یک در مسیر و راه خودشان قرار گرفته‌اند، هر چیزی و هر کسی برای هدف خاصی خلق شده و در راه همان هدف هم قرار گرفته است.

«فلم يتعدَّ حدود منزلته» از آن حدودی که خدا برایش مشخص کرده و آن را در آن حد و حدود قرار داده تعدی و تجاوز نمی‌کند. موجودات جهان هستی از مسیر اصلی خود تجاوز نمی‌کنند و حرکت آنها در آن هدف و مسیری است که برای آن خلق شده‌اند، هیچ چیزی بر خلاف نظم جهان هستی حرکت ندارد و خلقت

۱ - سوره بقره، آیه ۱۴۸

هر چیزی هم برای یک مسیر معین است که در همان مسیر سیر می‌کند.

«وَلَمْ يَقْصِرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ، وَلَمْ يَسْتَصْعِبْ إِذْ أُمِرَ بِالْمُضِيِّ عَلَى إِرَادَتِهِ»

(و در رسیدن به مقصود کوتاهی ننموده، و در برابر فرمان و اراده خدا سرپیچی نکرده است.)  
 «لم يقصر» یعنی کوتاه نمی‌آید «دون الانتهاء الی غایته» پیش از منتهی شدن به پایان و به نهایت. مقصود این است که آن چیزی را که خدا خلق کرده و در مسیر مخصوص به خود قرار داده، پیش از این که به پایان خود منتهی شود کوتاه نمی‌آید؛ این طور نیست که پیش از رسیدن به هدف از حرکت منصرف شود و در ادامه دادن راه کوتاه بیاید؛ مثلاً خورشید که برای نورافشانی و دهها و صدها فایده دیگر خلق شده، تا آن روزی که برای آن مقدر شده به کار خود ادامه می‌دهد و این طور نیست که قبل از سرآمدن عمرش از کار خود باز ایستد و در نورافشانی خود بخل ورزد؛ ماه و ستارگان، جمادات و نباتات، سایر حیوانات و انسان نیز همین طورند و تا پایان روزی که برای آنها مقدر شده به حرکت خود ادامه می‌دهند و لحظه‌ای سرپیچی از امر حق سبحانه و تعالی ندارند.

چنین اندیشه‌ای صحیح نیست که بگوییم همه موجودات در مسیر خود هستند و در راه خود حرکت می‌کنند جز انسان؛ انسان هم در مسیر خودش حرکت می‌کند، چون مقصود این بوده است که انسان یک موجود فاعل مختار باشد، خوب این انسان از اول فاعل مختار بوده و برای همیشه هم فاعل مختار است؛ انسان هم از جمله موجودات این جهان هستی است و مسخر اراده حق می‌باشد «و لم يقصر دون الانتهاء الی غایته» و به فاعل مختار بودنش ادامه می‌دهد و کوتاه نمی‌آید.

«و لم يستصعب اذا امر بالمضی علی ارادته»؛ «يستصعب» از ماده «صعب» است، شترِ صعب در مقابل شترِ ذلول است، شترِ صعب یعنی شتری که چموش است و از خود سرسختی نشان می‌دهد، و در مقابل شترِ ذلول و رام است که به هر طرفی که آن را می‌کشند حرکت می‌کند. مقصود حضرت این است که موجودات جهان

در مقابل اراده خداوند چموش نیستند، موجودات جهان در برابر اراده او رام بوده و برطبق خواست خدا حرکت می‌کنند بدون این که از خود سرسختی نشان دهند. حتی این انسان هم که فاعل مختار خلق شده تا ابد بر طبق اراده خداوند فاعل مختار است و در مسیر خود حرکت می‌کند.

البته بحث حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روی انسان نیست بلکه مقصود حضرت همه موجودات است، و می‌خواهد بفرماید همه موجودات در خط خودشان هستند. یکی از همه موجودات انسان است که انسان هم در محدوده خود حرکت می‌کند، این طور نیست که خدا می‌خواسته انسان غیر مختار باشد ولی او از روی سرکشی فاعل مختار شده است. پس همان گونه که ﴿و جعلنا اللیل لباساً، و جعلنا النهار معاشاً﴾<sup>۱</sup> شب را برای آرامش و روز را برای حرکت و تحصیل معاش قرار داده، و همچنان که ﴿و جعلنا من الماء کل شیء حی﴾<sup>۲</sup> آب را مایه حیات همه موجودات زنده قرار داده، انسان را هم فاعل مختار آفریده، و انسان هم در فاعل مختار بودن برطبق اراده خداوند حرکت می‌کند و در این امر ذلول و رام است.

یک نکته قابل توجه در اینجا این است که: خداوند سایر موجودات جهان هستی را برحسب تکوین چنین آفریده که در خط مخصوص به خود حرکت کنند، ولی انسان را تکویناً برای عبادت و پرستش آفریده که چموشی می‌کند و بر اثر خودسری نافرمانی خداوند کرده و از مسیر خود خارج می‌شود. جواب این استبعاد چنین است که انسان هم برحسب تکوین فاعل مختار آفریده شده و تا آخر هم از این مسیر تخطی نمی‌کند، این که بگوییم انسان برخلاف اراده خدا چموش و سرکش است حرف درستی نیست، و اگر انسان چموشی کرده برحسب تشریح است؛ زیرا انسان

۱ - سوره نبا، آیات ۱۰ و ۱۱

۲ - سوره انبیاء، آیه ۳۰

برخلاف آیه شریفه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۱</sup> که تشریح راه سعادت است قدم برداشته و این هم لازمه اختیار انسان است. به هر حال انسان هم از این قانون مستثنا نیست و مانند دیگر موجودات «لَمْ يَقْصُرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ» پیش از این که به پایان خود منتهی شود کوتاه نمی‌آید، و مسخّر اراده تکوینی خداوند می‌باشد.

«وَكَيْفَ وَإِنَّمَا صَدَرَتِ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيئَتِهِ»

(و چگونه می‌تواند سرکشی کند در حالی که همه موجودات جهان با اراده و خواست او به وجود آمده‌اند.)

«کیف» یعنی و چطور ممکن است این طور باشد، و چطور ممکن است کسی بتواند برخلاف خواست و اراده خداوند حرکت کند؟ «وَأَمَّا صَدَرَتِ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيئَتِهِ» در حالی که همه موجودات و مخلوقات جهان، مخلوقات اراده و خواست خداوند است؛ پس هرگز نخواهند توانست برخلاف اراده و خواست او عمل کنند.

### خلقت موجودات بدون الگوبرداری

«الْمُنْتَهَى أَصْنَافَ الْأَشْيَاءِ بِالْأَرْوِيَّةِ فِكْرٍ آلِ إِلَيْهَا»

(او خداوندی است که انواع موجودات را بدون به‌کارگیری اندیشه خلق فرموده.)

بارها گفته‌ایم که کارهای خداوند با کارهای بشر که مخلوق خداوند است فرق می‌کند؛ مثلاً کاری که خدا و یا انسان انجام می‌دهد هر دو با مشیت و خواست انجام می‌شود با این فرق که مشیت خداوند مسبوق به فکر و نقشه و طرحهای قبلی نیست، در حالی که مشیت انسان مسبوق به فکر و نقشه و طرحهای قبلی است؛ به این معنا که اگر انسان اراده کند ساختمانی را بسازد، لازم است قبل از شروع به

عملیات ساختمانی سراغ نقشه و طرح و برنامه برود تا بتواند اراده خود را بر آن استوار کند، در حالی که اراده و مشیت خداوند مسبوق به طرح و برنامه و فکر نیست، بلکه همین که اراده کند کفایت می‌کند.

### مقدمات اراده

توضیح بحث به بیان واضح‌تر این است که اگر انسانی که فاعل مختار است بخواهد کاری را انجام دهد، اول تصوّر آن را می‌کند، بعد تصدیق به فایده آن را می‌کند، بعد حساب خیر و شر آن را، و بعد از آن شوق مؤکّد پیدا می‌کند، و در آخر کار تصمیم می‌گیرد و اراده می‌کند که کار را انجام دهد، و پس از اراده کار مورد نظر انجام می‌گیرد. اما خدا در اراده و مشیت خود احتیاجی به این تصدیق و تصوّرات و فکر و رویه‌ها ندارد و همین که اراده کاری را بکند آن کار انجام می‌شود. ﴿أما امره إذا اراد شيئاً ان يقول له کن فيكون﴾<sup>۱</sup>.

در این که اراده بعد از مشیت است یا اراده عین مشیت است بین علما اختلاف وجود دارد، ولی از برخی روایات استفاده می‌شود که اراده بعد از مشیت است و بر این حساب مشیت همان شوق مؤکّد است. شوق مؤکّد غیر از اراده است، این از اشتباهات مرحوم حاجی سبزواری است که از اراده تعبیر به شوق مؤکّد کرده.<sup>۲</sup> مرحوم آخوند خراسانی هم چون منظومه حکمت را نزد مرحوم حاجی سبزواری خوانده معتقد شده است که اراده همان شوق مؤکّد است،<sup>۳</sup> در صورتی که شوق مؤکّد یک حالت انفعالی است که در نفس انسان به وجود می‌آید و بعد از آن اراده و تصمیم برای انسان حاصل می‌شود؛ برای مثال اگر شما مدتی است خربزه

۱ - سوره یس، آیه ۸۲

۲ - شرح منظومه، ص ۱۸۴، چاپ سنگی

۳ - کفایة الاصول، ج ۱، ص ۹۳، چاپ سنگی

نخورده‌اید و اشتیاق زیادی به خوردن خربزه دارید اما چون از جهتی خربزه برای شما سم مهلک است تصمیم به خوردن خربزه نمی‌گیرید، پس شوق مؤکد وجود دارد اما اراده انجام فعل نیست؛ لذا نمی‌توان گفت اراده همان شوق مؤکد است، بلکه شوق مؤکد و مشیت یک حالت انفعالی است و اراده در رتبه بعد از آن قرار دارد. البته از این نکته نباید غافل بود که گاهی اوقات هم در لسان قرآن و هم روایات به اراده «مشیت» هم گفته شده است؛ پس مشیت غیر از شوق مؤکد است. به هرحال افعالی که توسط ما انجام می‌پذیرد مسبوق به اراده‌ای است که آن اراده مسبوق به فکر و طرح و برنامه است، اما اراده خداوند در انجام امور مسبوق به فکر و رویه نیست و از همین جهت هم حضرت فرموده است: «المنشی اصناف الاشياء بلا رویة فکر آل الیها» او خداوندی است که انواع موجودات را بدون به‌کارگیری فکر و اندیشه خلق فرموده است.

«وَلَا قَرْيَحَةَ غَرِيْزَةٍ اُضْمَرَ عَلَيَّهَا»

(و بدون غریزه‌ای که آن را در درون خود پنهان داشته باشد.)

ما انسانها همیشه طبق غریزه‌هایمان کار می‌کنیم، غریزه به معنای آن طبیعتی است که در انسان وجود دارد و بر اثر همین طبیعت هم اقتضائاتی در وجود انسان قرار داده شده است. ظاهراً این کلام حضرت اشاره به آیه شریفه: ﴿اَنَا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نَطْفَةٍ اَمْشَاجٍ﴾<sup>۱</sup> دارد که فرموده ما انسان را از نطفه مخلوط خلق کرده‌ایم؛ که ظاهراً مقصود از نطفه مخلوط غریزه‌های گوناگونی است که در انسان وجود دارد. به هرحال این غرایز مختلفی که در انسان است به جنگ و ستیز می‌افتند تا این که یکی از آنها پیروز شده و انسان بر طبق خواسته همان غریزه عمل می‌کند؛ اگر غرایز شهوانی بر غرایز عقلانی پیروز شوند، انسان مطابق هواهای نفسانی و شهوانی

۱ - سوره دهر (انسان)، آیه ۲



عمل می‌کند؛ ولی اگر در این جنگ و ستیز غرایز عقلانی پیروز شوند، انسان هم مطابق با خواسته‌های عقلانی عمل می‌کند. اما خداوند این چنین نیست؛ اراده خداوند عین ذات اوست و خدا دارای غرایز متضاد نیست تا هنگام انجام کار به گونه‌ای که انسان عمل می‌کند عمل کند. از این جهت هم حضرت فرموده است: «و لا قریحة غریزة اضمر علیها» خداوند این طور نیست که طبق غریزه درونی خود خلق کند و مثلاً بعد از مدتی هم آن را خراب کند.

«قریحة» را به اول برخورد شیء می‌گویند؛ انسان خوش قریحه به کسی گفته می‌شود که به مجرد طرح مسأله ذهنش جَولان پیدا کند و موضوع را درک کند، و «قریحة البئر» به آبِ اولی که از چاه برداشته می‌شود می‌گویند، اینها معنای «قریحة» بر حسب لغت است؛ اولین فکری هم که به مغز شما برمی‌خورد «قریحة» نام دارد؛ این معنا نسبت به انسان صحیح است، ولی نسبت به خداوند چنین نیست؛ یعنی کار خداوند از روی یک قریحه و اولین فکری که از روی غریزه‌های مخفی در درون باشد نیست.

«و لا تجریة افادها من حوادثِ الدهور»

(و بی آن که از تجربه‌ای که از پیشامدهای روزگار باشد استفاده کند.)

این که بسیاری از کارهای ما از روی تجربه و آزمایش است علامت جهل و نادانی ماست، انسان بر اثر جهالتی که دارد در اثر تجربه علم پیدا می‌کند و در عین حال ممکن است کاری را انجام دهد و خراب از کار درآید؛ ولی خداوند به این لحاظ که علمش عین ذات اوست نیازی به تجربه و آزمایش ندارد، از این رو حضرت فرموده است: «و لا تجریة افادها من حوادثِ الدهور» خداوند نیازی به این که از حوادث روزگار تجربه بیاموزد ندارد، و بدون تجربه‌آموزی ابداع و ایجاد می‌کند.

«و لا شریک اعانه علی ابتداعِ عجائبِ الامور»

(و بدون شریکی که او را در آفریدن مخلوقات شگفت‌آور کمک و همراهی کرده باشد.)

«اعان» از ماده «عون» به معنای کمک است. «ابتداع» از ماده «بدع» به معنای خلق و آفرینش است. «عجائب الامور» از باب اضافه صفت به موصوف است، یعنی امور عجیب و کارهای حیرت‌آور. این جمله نیز مانند دو جمله قبل عطف به «رویه» است؛ یعنی خداوند به وجود آورنده انواع مخلوقات است «و لا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور» بدون داشتن شریکی که در خلقت امور حیرت‌آور او را کمک کند.

### شگفتی‌های آفرینش

«فَتَمَّ خَلْقَهُ وَ اذْعَنَ لَطَاعَتِهِ، وَ اَجَابَ اِلَى دَعْوَتِهِ»

(پس مخلوق او کامل گشت، و طاعت و دعوت او را پذیرفتند.)

«فتم خلقه»؛ «خلق» به معنای مخلوق است؛ یعنی آنچه را خداوند خلق فرموده خلقتش کامل گشت. «و اذعن لطاعته» و همه مخلوقات اذعان و اعتراف به اطاعت حق دارند. «اذعن» از «اذعان» و به معنای اعتراف است؛ یعنی همه موجودات جهان تکویناً اقرار به اطاعت حق تعالی دارند.

«و اجاب الی دعوته» و هر موجودی تکویناً دعوت خالق خود را اجابت کرده و در مسیری که خداوند خواسته است حرکت می‌کند؛ یعنی همه موجودات حتی انسان که در بسیاری اوقات معصیت خداوند را می‌کند برحسب تکوین در مسیر اوست و آن گونه که خداوند خواسته فاعل مختار است و تحت اراده خدا به سیر خود ادامه می‌دهد.

«وَ لَمْ يَعْترِضْ دُونَهُ رَيْثُ الْمُبْطِئِ، وَ لَا اَنَاةُ الْمُتَلَكِّي»

(آفریده‌ای نبود که در امرش درنگ و سستی نموده، و انجام فرمانش را به تأخیر اندازد.)

«و لم يعترض دونه ريث المبطئ»؛ «ريث» به معنای دست به دست مالیدن هنگام انجام کار و کندی کردن است. «المبطئ» به معنای کندی کننده است؛

یعنی هیچ یک از مخلوقات خداوند در اطاعت و انجام فرمان او کُندی نمی‌کنند، مسامحه کاری در کار مخلوق نسبت به خالق از جهت تکوین وجود ندارد، گرچه انسانها از جهت تشریح نافرمانی خدا را می‌کنند و مثلاً عبادت نمی‌کند.

«و لا اناة المملکة»؛ «اناة» به معنای تأنی و تأخیر است، «المملکة» به آدمی گفته می‌شود که بهانه‌جویی می‌کند؛ مقصود این است که هیچ یک از موجودات جهان هستی در انجام فرمان خداوند تأخیر بهانه‌جویان را ندارند و همگی تکویناً در مسیر او هستند.

«فَأَقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوْدَهَا، وَ نَهَجَ حُدُودَهَا»

(پس اعوجاج اشیاء را راست گردانیده، و حدود آنها را واضح و روشن ساخته است.)  
«فَأَقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوْدَهَا»؛ «اقام» به معنای به‌پا داشتن و کامل کردن است، «أود» به معنای کجی و نابرابری است؛ خداوند اعوجاجهای اشیاء را برطرف کرده و آنها را مستقیم و کامل آفریده است، در نظم جهان هستی هیچ اعوجاجی وجود ندارد و هر چیزی به قدر استعداد خود از هستی بهره برده و به جای خویش نیکوست.  
«و نهج حدودها» و خداوند حدّ و حدود موجودات را روشن و واضح قرار داده است. «حدود» جمع «حدّ» و در لغت به معنای منع است، یعنی تا اینجا هست و بیش از این نیست؛ مقصود این است که هر موجودی دارای مکان خاص، زمان خاص، وضعیت خاص و برنامه خاصی است، هر موجودی نظم خاصی دارد و همه اشیاء جهان هستی هم در مجموع دارای برنامه خاص است.

«و لَاءَمَ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا، وَ وَصَلَ أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا»

(و خداوند با قدرت و توانایی خود میان اضداد گوناگون را جمع کرده، و آنها را به هم پیوسته

است.)

«لَاءَمَ» از ماده «لأَمَ» و از باب مفاعله است. «و لَاءَمَ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا» و خداوند با قدرت و توانی که دارد میان اشیاء متضاد را جمع کرده و آنها را با هم

همان‌گونه کرده است. «و وصل اسباب قرائنها»؛ «قرائن» جمع «قرینه» و مقصود از آن نفوس است، «اسباب» جمع «سبب» به معنای وسیله است؛ یعنی آن چیزهایی که باید قرین هم باشند خداوند وسیله آن را فراهم می‌کند و آنها را قرین و پهلوی هم قرار می‌دهد.

گفتیم مقصود از «قرائن» نفوس است، یعنی موجوداتی که دارای نفس هستند مانند انسان و حیوان؛ خداوند بین جسم و روح آنها را مقرون می‌کند. وسیله ارتباط نفوس با اجسام به دست خداست و خداوند این وسائل را فراهم می‌کند. خداوند از تکامل نطفه روح را می‌آفریند و خلاصه این جسم در اثر تکامل استعداد پیدا کردن قوای مجرد را می‌یابد، باز همین روح مجرد در این بدن تکامل پیدا می‌کند تا آنگاه که بدن را رها می‌کند و به عالم دیگر می‌رود.

به هر حال این طور است که خداوند «وصل اسباب قرائنها» ارتباط روح را با بدن فراهم می‌کند، ولی این طور نیست که روح را به بدن طناب پیچ کرده باشد، بلکه نحوه ارتباط روح با بدن نحوه ارتباط سیب با درخت است، سیب محصول خود درخت است، وقتی سیب برسد اگر آن را نچینند خودبه‌خود می‌افتد، روح نیز تا زمانی که از این بدن بهره می‌برد در این بدن است و اگر آن را از بدن جدا نکنند خودش بدن را رها می‌کند.

«وَفَرَّقَهَا أَجْنَاسًا مُخْتَلِفَاتٍ فِي الْحُدُودِ وَالْأَقْدَارِ وَالْغَرَائِزِ وَالْهَيْئَاتِ»

(و آنها را در حدود و اندازه‌ها و خویها و صفات مختلف قرار داده است.)

موجودات عالم موجودات مختلف است، مقصود از «اجناس» در کلام حضرت جنس منطقی نیست که گفته‌اند تحت آن انواع متعدد است؛ مثل حیوان که جنس منطقی است و تحت آن انواع مختلفی چون انسان، بقر، غنم و ... وجود دارد، بلکه مقصود حضرت از آن اجناس لغوی است؛ یعنی اشیاء مختلف. با وجود این که همه موجودات از آب و خاک هستند اما در عین حال اجناس مختلف هستند؛

جمعی انسان، جمعی گاو و گوسفند و شتر، و جمعی اشیاء دیگر شده‌اند. فرموده‌اند: «و فرّقها اجناساً مختلفات» خداوند موجودات را جدا جدا کرده و آنها را اشیاء مختلف آفریده است «فی الحدود و الاقدار» دارای حدود و مقدارهای مختلف و معین. «حدود» جمع «حدّ»، و «اقدار» جمع «قدر» به معنای اندازه است. «و الغرائز و الهيئات»؛ «غرائز» جمع «غریزة» به معنای طبیعت است، «هيئات» جمع «هیئت» به معنای شکل است؛ یعنی خداوند موجودات جهان را در طبیعت‌های مختلف و اندازه‌ها و شکل‌های متفاوت آفریده است؛ یک عده تندطبع و عده‌ای ملایم، یک عده بلندقد و عده‌ای کوتاه هستند. خلاصه می‌خواهد بگوید: خداوند موجودات جهان را مختلف و متفاوت آفریده و ما آنها را از همین جهت مختلف بودن می‌شناسیم.

«بَدَايَا خَلَائِقَ أَحْكَمَ صُنْعَهَا، وَ فَطَرَهَا عَلَى مَا أَرَادَ وَ ابْتَدَعَهَا»

(مخلوقات شگفت‌آوری که خلقت آنها را محکم و استوار گردانید، و برطبق اراده و خواست خود ایجاد و اختراع نمود.)

«بدایا» جمع «بدیة» و در اصل «بدیئة» بوده و به معنای «بدیعة» است. «خلائِق» جمع «خلیقة» و به معنای مخلوقات است. «بدایا خلایق» از باب اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی مخلوقات بدیع. می‌فرماید: «بدایا خلایق احکم صنعها» او خداوندی است که مخلوقات شگفت‌آوری را که صنعتش محکم و متقن است خلق فرموده بدون آن که از جایی الگوبرداری کرده باشد.

«و فطرها علی ما اراد و ابتدعها»؛ «فطر» به معنای «خلق» است، «ابتدعها» یعنی آنها را ابداع و اختراع کرده است؛ یعنی اینها را خداوند با اراده خودش بدون الگوبرداری از کارهای قبلی خود و یا کارهای دیگران خلق فرموده است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته



# خطبه ۹۱

﴿ درس ۱۱۹ ﴾

کیفیت آفرینش آسمان  
سیر خورشید و ماه در مدارهای خاص و آثار آن  
ستارگان ثابت و سیار





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و منها في صفة السماء:

«وَنَظَّمَ بِلا تَغْلِيْقِ رَهْوَاتِ فُرْجِهَا، وَلا حَمَّ صُدُوعِ انْفِرَاجِهَا، وَوَشَّجَ بَيْنَها وَبَيْنَ اَزْوَاجِها، وَذَلَّلَ لِلْهَابِطِيْنَ بِاَمْرِهٖ وَالصَّاعِدِيْنَ بِاَعْمَالِ خَلْقِهٖ حُزُوْنَ مِعْرَاجِها، نَادَاها بَعْدَ اِذْ هِيَ دُخَانٌ، فَالْتَحَمَتْ عُرَى اَشْرَاجِها، وَفَتَقَ بَعْدَ الْاَزْتِثاقِ صَوَامِتِ اَبْوَاجِها، وَاقَامَ رَصْدًا مِّنَ الشُّهْبِ الثَّوَابِقِ عَلٰى نِقَابِها، وَامْسَكَها مِّنْ اَنْ تَمُوْرَ فِيْ حَرْقِ الْهُوَاءِ بِاَيْدِهٖ، وَامْرَها اَنْ تَقِفَ مُسْتَسْلِمَةً لِامْرِهٖ، وَجَعَلَ شَمْسِها آيَةً مُّبْصِرَةً لِنَهارِها، وَقَرَّها آيَةً مَّحُوَّةً مِّنْ لَيْلِها، فَاجْرَاهُمَا فِيْ مَنَاقِلِ مَجْرَاهُمَا، وَقَدَّرَ سَيْرَهُمَا فِيْ مَدَارِجِ دَرَجِها، لِيُمَيِّزَ بَيْنَ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ بَها، وَليُعْلَمَ عَدَدُ السَّنِيْنَ وَالْحِسابُ بِمَقادِيْرِها، ثُمَّ عَلَّقَ فِيْ جَوْها فَلَكَها، وَناطَ بِها زِيْنَتَها مِّنْ خَفِيَّاتِ دَراريِها، وَمَصابِيحِ كَواكِبِها، وَرَمَى مُسْتَرِقِي السَّمْعِ بِثَواقِبِ شَمِها، وَاجْرَها عَلٰى اَذْلالِ تَسْخِيْرِها مِّنْ ثَباتِ ثابِتِها، وَمَسِيْرِ سائِرِها، وَهُبُوطِها وَصُعُوْدِها، وَنُحُوسِها وَسُعُوْدِها»

موضوع بحث ما خطبة نود و یکم برحسب ردیف عبده و خطبة نودم با ردیف

فیض الاسلام بود.

«و منها في صفة السماء»

(و یک قسمت از این خطبه در وصف آسمان است.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این قسمت از خطبه در تعقیب توصیف قدرت و توانایی خداوند متعال در باب آفرینش موجودات جهان، چگونگی آفرینش آسمان را که از مخلوقات شگفت‌آور جهان هستی است و بر عظمت قدرت او دلالت دارد توضیح داده و فرموده است:

### کیفیت آفرینش آسمان

«وَنَظْمٍ بِلا تَعْلِيقٍ رَهَوَاتٍ فُرَجِّها»

(و گسیختگی‌های شکافهای آسمان را بدون آن که به چیزی آویخته باشد منظم و برقرار نمود.)

«رَهَوَاتٍ» جمع «رَهْوَة» به معنای پست و بلندی است. «فُرَجِّ» جمع «فِرْجَة» و ظاهراً در این مورد به معنای ذراتی است که در جوّ رها بوده است؛ این ذرات دسته دسته بوده و خدا آنها را گرد آورده و منظم کرده است. خدا آن ذرات رها شده در فضا را جمع کرده و به هم پیوند داده و کرات آسمانی را خلق فرموده است. در منهاج البراعة<sup>۱</sup> در معنای لغت «رهو» می‌گوید: «و عن النّهاية تفسیرها بالمواضع المنفتحة»<sup>۲</sup> یعنی از نهایه ابن‌اثیر نقل شده که «رَهَوَاتٍ» به جاهای باز تفسیر شده است؛ و می‌گوید: «و هو مأخوذ من قولهم رها رجلیه رهواً؛ أي فتح»: «رَهَوَاتٍ» از قول عربها که می‌گویند «رها رجلیه رهواً» گرفته شده است، یعنی پاهایش را باز کرد. پس معنای عبارت حضرت بنابر تحلیل ابن‌اثیر «باز شده‌ها» است؛ یعنی قسمت‌های بازی که در آن فرجه‌ها وجود دارد.

«و نظم بلا تعلیق» یعنی بدون این که آنها را به جایی معلّق و آویزان کند منظم

۱ - منهاج البراعة، ج ۶، ص ۲۴۶

۲ - نهایه ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۲۸۵

کرده است. در قرآن شریف فرموده است: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾<sup>۱</sup> خداوند آسمان را بدون پایه‌ای که دیده شود خلق فرموده است؛ و در آیه دیگر فرموده است: ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾<sup>۲</sup> خداوند آن چنان خدایی است که آسمان را بدون ستونی که دیده شود بالا برده است.

حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از عبارت ﴿بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾ تعبیر به «بلا تعلیق» فرموده است و مقصود یکی است؛ یعنی کرات آسمانی که در این فضای لایتناهی رها شده‌اند، بدون آویزان شدن به چیزی و بدون گذاشته شدن روی ستونی که دیده شود می‌باشند، پایه و ستون آنها دیدنی نیست؛ و ممکن است مقصود همان نیروی جاذبه باشد، این کرات آسمانی به وسیله قوه جاذبه در فضا ننگه داشته شده و به وسیله همان نیروی جاذبه حرکت می‌کنند و حرکت موزون منظمی هم دارند.

﴿وَلَا حَمَّ صُدُوعَ أَنْفِرَاجِهَا﴾

(و شکافهای وسیعش را به هم پیوست.)

«صدوع» جمع «صدع» به معنای شکافهاست. «لاحم» به معنای جفت و جور و به هم چسباندن است؛ یعنی آن شکافهای بازی را که در ذرات آسمانی وجود داشت به هم چسباند و جفت و جور کرد، آن گازهای متفرق را متحد کرد و از هر انبوه گازی یکی از کرات آسمانی را به وجود آورد.

﴿وَوَشَّجَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ أَرْوَاجِهَا﴾

(و میان آنها و ماندهایشان را ربط داده است.)

«وَشَّجَ» به معنای «شَبَّكَ» است؛ یعنی آنها را به هم چسباند. می‌فرماید: و مرتبط ساخته است این صدوع و گازهای متفرق را با جفتهايشان.

۱ - سورة لقمان، آیه ۱۰

۲ - سورة رعد، آیه ۲

البته در این که مقصود از ارتباط زوجها و جفتها چیست اقوال مختلفی است؛<sup>۱</sup> بعضی گفته‌اند: مقصود تناسبی است که بین موجودات آسمانی و زمینی وجود داشته و خداوند آنها را با هم مرتبط کرده است، گرچه ما این ارتباط را ندانیم؛ منجمین هم این طور فرض می‌کرده‌اند که مثلاً وقتی ستارهٔ سهیل فلان حالت را پیدا می‌کند، بر اثر آن ارتباطی که با زمین دارد یک حادثه‌ای در زمین رخ می‌دهد. قول دیگر در معنای زوج این است که: مثلاً وقتی خدا خواسته خورشید را خلق کند، آن ذراتی را که ترکیبشان موجب به وجود آمدن خورشید است با هم ارتباط داده؛ وقتی هم خواسته ماه را خلق کند، آن ذراتی را که ترکیبشان موجب به وجود آمدن ماه می‌شده با هم ارتباط داده و ماه را خلق کرده؛ و همین طور سایر اجرام و کرات آسمانی به همین ترتیب خلق شده‌اند.

قول سوم این است که گفته‌اند: مقصود از ازواج «نفوس» است؛ اینها چون به نفوس فلکی قائل بوده‌اند، کلمهٔ «ازواجها» در کلام حضرت امیر علیه السلام را هم به همان نفوس فلکی تعبیر و تفسیر کرده‌اند. در کتاب مه‌آباد که قدیمی‌ترین کتاب زرتشتی‌هاست آمده: خداوند نه سپهر خلق فرموده و هر سپهری دارای خرد و روانی است؛ یعنی هر فلکی دارای عقل و جان است.

قول چهارم این است که: اگر شما معتقد به نفوس فلکی هم نشوید اما ملائکه اللّهی در عالم بالا هستند که تدبیر امور می‌کنند.

به هر حال معنای کلام حضرت که فرموده: «و وشج بینها و بین ازواجها» این است که خداوند بین آن موجودات آسمانی و بین آن چیزهایی که با آنها جفت و جور در می‌آمد ارتباط برقرار کرده و آنها را به هم مربوط فرموده است.

۱- رجوع شود به منهاج البراعة، ج ۶، ص ۳۴۸؛ و ج ۲، ص ۳ به بعد

«وَذَلَّلَ لِلْهَابِطِينَ بِأَمْرِهِ وَ الصَّاعِدِينَ بِأَعْمَالِ خَلْقِهِ حُزُونََةً مِعْرَاجَهَا»

(و برای فرود آیندگان با فرمان او و بالا روندگانی که رفتار بندگان او را ضبط کرده و بالا می‌برند، دشواری آن را آسان نموده است.)  
 «ذَلَّلَ» از ماده «ذلول» به معنای رام است. «هابطین» اسم فاعل از «هبوط» به معنای فرود آمدن است، و مقصود از آن جبرئیل و سایر ملائکه می‌باشد. «امر» به معنای فرمان و دستور خداست که به وسیله جبرئیل نازل می‌شد. «صاعدین» اسم فاعل از «صعود» به معنای بالا رونده است که با توجه به «بأعمال خلقه» به معنای بالا برندگان است. «حُزُونََةُ» به معنای سختی است. «معراج» اسم آلت به معنای نردبان و وسیله بالا رفتن است.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این جمله فرموده‌اند: خداوند رام و آسان فرموده است برای فرود آورندگان اوامر و دستورات او و بالا برندگان اعمال بندگان خود سختی‌های پیمودن نردبان را؛ مقصود این است که خداوند آسفتگی‌های بین زمین و آسمان را برداشته و فضا را به گونه‌ای منظم فرموده تا جبرئیل که مأمور نزول اوامر الهی است بتواند اوامر او را بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل کند، و ملائکه‌ای که موکل بالا بردن اعمال بندگان هستند بتوانند اعمال بندگان را بالا ببرند. پس خدا آسمانها را طوری آفریده که ملائکه‌الله بتوانند رفت و آمد کنند. در ضمن ظاهر فرمایش حضرت این است که «سما» غیر از آن افلاک نه‌گانه‌ای است که در هیئت بطلمیوس می‌گفته‌اند.

«نَادَاهَا بَعْدَ إِذْ هِيَ دُخَانٌ، فَأَلْتَحَمَتْ عُرَى أَشْرَاجِهَا»

(و چون آسمان دود و بخار بود فرمان داد تا قطعات آن که با هم فاصله داشتند به هم پیوسته و گرد آمدند.)

جمله «ناداها...» بیان برای «و نظم بلا تعلیق» است؛ یعنی اگر بگویند چطور خداوند این آسمان را «بلا تعلیق» نظم داده است؟ جوابش این است که این آسمان

گاز و بخار بود، خداوند این گاز و بخارها را به هم نزدیک کرد و آنها را به هم پیوست تا این که آسمان درست شد.

«ناداها» به معنای «ندا کرد» است که البته این ندا کردن، ندا کردنِ تکوینی است نه این که خیال شود خداوند آن گازها را مورد خطاب قرار داده است. در قرآن شریف فرموده است: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾<sup>۱</sup> پس از آن که خداوند زمین را خلق فرمود متوجه آسمان شد در حالتی که آسمان مقداری دود بود، پس به آن (آسمان) و زمین گفت: با شوق و رغبت یا با جبر و اکراه فرمان خدا را اطاعت کنید، جواب دادند: از روی شوق و رغبت فرمانبردار حق هستیم. ظاهر آیه این است که یک گفتگوی لفظی بین خدا و زمین و آسمان صورت گرفته، در صورتی که چنین نیست بلکه این گفتگوی تکوینی است.

«ناداها بعد از هی دخان» آن را صدا زد و به آن دستور داد در صورتی که آن دودی بیش نبود «فالتحمت» پس آن دودها را با هم جفت و جور کرد و نظم داد «عری اشراجها» در حالی که دریدگی آنها را به هم پیوست. عبارت «عری اشراجها» یک تشبیه است؛ «عری» جمع «عروة» به معنای دستگیره؛ و «اشراج» جمع «شَرَج» به معنای دریدگی است، وقتی زیپ ساک باز باشد اگر دسته‌های آن را رها کنیم آن دریدگی درب ساک باز می‌شود، ولی اگر دسته‌های آن را بگیریم آن دریدگی جمع می‌شود و دولبه درب ساک به هم پیوسته می‌شوند؛ «عری» در اینجا به معنای دو دسته ساک است؛ متفرق بودن گازها به درب ساک تشبیه شده است. می‌خواهد بگوید: همان گونه که وقتی دو دسته ساک را می‌گیریم دریدگی آن به هم می‌آید، خداوند هم دریدگی‌های بخارها و دودها را به هم پیوسته است.

«وَفَتَّقَ بَعْدَ الْأَرْتِاقِ صَوَامِتَ أَبْوَابِهَا»

(و پس از به هم چسبیدگی درهای بسته را شکافت و از یکدیگر جدا نمود.)  
 «فَتَّقَ» از «فَتَّقَ» به معنای شکاف است، «ارتقاق» به معنای چسبیدن است؛ یعنی بعد از آن که شکافهای آسمان به هم آمده و به هم چسبیده بودند، درهای بسته را شکافت و جدا نمود. «صوامت» جمع «صامت» به معنای ساکت و بدون صداست، «صوامت ابوابها» از باب اضافه صفت به موصوف است و در اصل «ابوابها الصوامت» بوده؛ یعنی و بعد از آن که شکافهای آسمان به هم چسبیده بود و به یکدیگر متصل بودند خداوند درهای بی صدا را گشود و آنها را از یکدیگر جدا نمود. و محتمل است مقصود از این جمله باز شدن آسمان به باریدن و باز شدن زمین به رویاندن گیاهان باشد.

و شاید گشودن درها کنایه از باز شدن راه است که ملائکه الله رفت و آمد کنند، و از برخی آیات و روایات استفاده می شود وقتی این درها گشوده شد شیاطین و اجنه سوء استفاده کرده بالا می رفتند و از اخبار سماوی استفاده می کردند، بعد برای این که از رفتن آنها به عالم بالا جلوگیری شود، تیر شهاب رها می شود تا آنها طرد شوند؛<sup>۱</sup> و لذا می فرماید:

«وَ أَقَامَ رَصْدًا مِّنَ الشَّهْبِ الثَّوَابِقِ عَلَى نِقَابِهَا»

(و بر شکافها و راههای آسمانها نگهبانانی از شهابهای تیزرو گماشت.)

«رصد» به معنای کسانی است که در کمینگاه می ایستند، و «شهب» جمع «شهاب»، و «ثواقب» جمع «ثاقبة» به معنای سوراخ کننده و نورانی، و «نقاب» جمع «نقب» به معنای شکاف است. «اقام رصداً» یعنی خداوند به پا داشته است کسانی را که در کمینگاهها ایستاده اند «مِنَ الشَّهْبِ الثَّوَابِقِ» از شهابهایی که سوراخ کننده

۱ - تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۳۶ و ۴۳۷

فضا هستند. «مِن» در «مِن الشَّهَبِ التَّوَّاقِبِ» برای بیان «رصداً» است؛ یعنی آن رصدهایی را که خداوند برپا داشته، عبارت از تیرهای شهابی هستند که فضا را سوراخ کرده و شیاطین را طرد می‌کنند.

«وَ أَمْسَكَهَا مِنْ أَنْ تَمُورَ فِي خَرْقِ الْهَوَاءِ بِأَيْدِهِ»

(و به قدرت و توانایی خود آنها را از اضطراب و به هم خوردگی نگه داشت.)

«تمور» از ماده «مور» به معنای جنبیدن و جابجا شدن است. «خرق الهواء» به معنای پارگی فضا و جوّ است. «أید» به معنای قوه و قدرت است. یعنی خداوند با قدرت خود آسمانها را از این که در آن پارگی هوا بجنبند و جابجا شوند حفظ کرده است.

مقصود از عبارت «فی خرق الهواء» که در کلام حضرت به کار رفته فضای خالی است، وگرنه آتمسفر هوا در همه جا نیست؛ یک اصطلاح هوا همان ازت و اکسیژن است که ما هنگام تنفس استنشاق می‌کنیم و این نحو هوا همه جا نیست، و یک اصطلاح دیگر هوا فضای خالی است که خورشید و ماه و ستاره‌ها در همان فضای خالی رها شده‌اند. مقصود حضرت از «امسکها من ان تمور فی خرق الهواء بأیده» همین است که خداوند با قدرت خود این کرات را در پارگی فضای خالی رها کرده و آنها را نگه داشته است.

«وَ أَمْرَهَا أَنْ تَقِفَ مُسْتَسْلِمَةً لِأَمْرِهِ»

(و فرمان داد که در جای خود توقّف نموده و تسلیم امر و اراده او باشند.)

خداوند به ماه و خورشید و ستارگان دستور تکوینی داده که هر کدام سر جای خود بایستند و در برابر فرمان او تسلیم باشند. البته مقصود از «توقّف» این نیست که میخکوب شوند و هیچ حرکتی نداشته باشند؛ زمین یکی از همین کراتی است که در فضای خالی رها شده و به آن دستور توقّف داده شده است، اگر زمین، ماه و یا خورشید بخواهند آن توقّف به معنای میخکوب شدن را داشته باشند، در نظم



جهان اختلال پیش می‌آید و شب و روز، هفته و ماه و سال، چهار فصل و ... از بین می‌روند. پس مقصود از این که خداوند به آنها دستور توقّف داده این است که برای هر کدام مدار حرکتی را تعیین کرده و هر یک را در همان مدار قرار داده است و حرکت آن را در مدار خود تنظیم فرموده است.

هرچند بر حسب فرضیه جدید زمین دور خورشید می‌چرخد، ولی خود خورشید و سایر سیارات نیز دارای یک نحو حرکت می‌باشند. در قرآن کریم می‌خوانیم: ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾<sup>۱</sup> و خورشید جریان دارد به طرف قرارگاه خود. ظاهراً می‌گویند خورشید به طرف ستاره «هیرکول» حرکت می‌کند.

### سیر خورشید و ماه در مدارهای خاص و آثار آن

﴿وَجَعَلَ شَمْسَهَا آيَةً مُبْصِرَةً لِنَهَارِهَا، وَقَرَّهَا آيَةً مَمْحُوءَةً مِنْ لَيْلِهَا﴾

(او خورشید آسمان را نشانه روشنی‌بخش روز، و ماه را نشانه نور تیره شب قرار داد.)

«مبصرة» از ماده «ابصار» به معنای روشن کننده است، خورشید وسیله ابصار و بینایی مردم در روز است. «ممحوة» از ماده «محو» و به معنای چیزی است که از خودش نور ندارد، ماه از خود نور ندارد و باید در برابر خورشید قرار گیرد تا نور بدهد، پس ماه هم علامت شب است. خداوند خورشید را علامت روز، و ماه تاریخ را علامت شب قرار داده است.

معنای این جملات حضرت همین است که بالاخره خداوند شب و روز را خلق فرموده، اما همین معنا را در قالب الفاظ و کلماتی بیان فرموده که ابن ابی‌الحدید سنی را به تحیر واداشته و می‌گوید: اگر همه فصیح‌های عرب جمع شوند نمی‌توانند به این زیبایی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفته سخن بگویند.

در بین صحابه رسول خدا ﷺ کسی نیست که قدرت داشته باشد مانند علی عَلِيٍّ از زمین و آسمان و ملائکه آن هم با این فصاحت و بلاغت سخن بگوید.<sup>۱</sup>

«فَأَجْرَاهُمَا فِي مَنَاقِلٍ مَّجْرَاهُمَا»

(پس آنها را در راههایی که مسیرشان است روانه ساخت.)

«مناقل» جمع «منقل» اسم مکان به معنای محلّ‌های انتقال است؛ یعنی خداوند خورشید و ماه را در محلّ‌های جریانشان به جریان و حرکت درآورده است. از این جمله حضرت استفاده می‌شود که خورشید هم دارای حرکت است؛ حرکت ماه برای همه مردم مسلم و ظاهر است، وجود شب و روز و چهار فصل سال هم برای همگان ثابت شده که بر اثر حرکت وضعی و انتقالی زمین به دور خود و خورشید است، و حرکت خورشید را هم از این کلام حضرت استفاده می‌کنیم.

بنابراین برای هر یک از زمین و ماه و خورشید حرکت و مسیر حرکتی است، و خداوند هر کدام از آنها را در مسیر خود قرار داده است.

«وَقَدَّرَ سَيْرَهُمَا فِي مَدَارِجٍ دَرَجَتَهُمَا يُمَيِّزُ بَيْنَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِهِمَا»

(و حرکت ماه و خورشید را در راههایی که باید سیر کنند تعیین فرمود تا به سبب سیر آنها

شب و روز ممتاز شوند.)

«قَدَّرَ» از ماده «تقدیر» و به معنای معین کردن و اندازه‌گیری کردن آمده است. «مدارج» جمع «مدرجة» اسم مکان و به معنای محلّ و مکان بالا رفتن است، «دَرَج» به معنای حرکت است، «دَرَج السَّبِيل» یعنی راه افتاد و حرکت کرد. معنای کلام حضرت این است که: خداوند متعال سیر و حرکت خورشید و ماه را در محلّ‌های حرکت و سیر آنها تعیین فرموده تا به وسیله این اندازه‌گیری شب و روز را از یکدیگر جدا نماید.

۱- رجوع شود به شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۲۵ و ۴۵۲

«وَلْيُعَلِّمَ عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ بِمَقَادِيرِهِمَا»

(و عدد و شماره سالها و حساب کارها از روی حرکت خورشید و ماه دانسته شود.)  
در گذشته هیئت بطلمیوسی حاکم بود، در هیئت بطلمیوس معتقد بودند که حرکت روزانه مربوط به فلک الافلاک است؛ یعنی در حقیقت فلک نهم که در نظر آنها عرش نامیده می شد، همه افلاک را در شکم خود جای داده و در یک بیست و چهار ساعت با افلاک درون خود یک دور از مشرق به مغرب به دور زمین می چرخد. درست مانند یک پیاز که آن پوست رویین بچرخد و پوسته های دیگر را که در دل جای داده بچرخاند. آنها زمین را مانند بچه پیاز در وسط و ثابت می دانستند و می گفتند علاوه بر حرکت روزانه افلاک به دور زمین سالی یک بار خورشید و ماهی یک بار ماه از طرف مغرب به طرف مشرق حرکت می کنند. حالا این فرضیه را باطل می دانند و می گویند: زمین در هر شبانه روز یک دور دور خود می چرخد و از آن شب و روز پدید می آید، و در هر سال یک دور دور خورشید حرکت انتقالی دارد و از آن فصل های چهارگانه پدید می آید. و محتمل است مقصود حضرت از سیر خورشید در اینجا نفس تغیر اوضاع آن نسبت به زمین باشد. و العلم عند الله. آنچه اینجا در کلام حضرت ذکر شده این است که: «لیعلم عدد السنین و الحساب بمقادیرهما» به وسیله حرکت و سیر ماه و خورشید است که شب و روز درست می شود و بر اثر همین حرکت است که عدد سالها و حساب کارها دانسته می شود.

در قرآن شریف آمده است: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ حَمَلَهُ اللَّيْلُ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مَبْصُرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ﴾<sup>۱</sup> ما شب و روز را دو نشانه برای قدرت خود قرار دادیم، پس آیت شب را محو

و نابود کردیم و آیت روز را روشن و جلوه‌گر ساختیم تا شما در روز از فضل خدا طلب نموده و حساب کارها و شمار سالها را بدانید؛ حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند: «لیمیز بین اللیل و النهار بهما» تا این که به وسیله سیر خورشید و ماه بین شب و روز تمیز داده شده «و لیعلم عدد السنین و الحساب بمقادیرهما» و تا به مقدار و اندازه حرکت آنها عدد و شماره سالها و حساب کارها دانسته شود.

گردش زمین چهار فصل سال را به وجود می‌آورد، سبزی گیاهان با نور خورشید است و این باگردش زمین به دور خود و به دور خورشید متحقق می‌گردد. جزرو مد دریاها به وسیله ماه صورت می‌گیرد که آن هم به وسیله حرکت ماه و موقعیت آن با زمین است. خلاصه حرکت خورشید و ماه و زمین را به گونه‌ای قرار داده تا امور روزمره ساکنان زمین بچرخد؛ ماههای دوازده گانه‌ای که مردم اعمال و رفتار خود را بر آن تنظیم می‌کنند؛ وقت حج و روزه و بسیاری از فضیلت‌ها را که می‌شناسند بر اثر همین حرکت ماه است.

### ستارگان ثابت و سیار

«ثُمَّ عَلَّقَ فِي جَوْهَا فَلَكَّهَا، وَ نَاطَ بِهَا زِينَتَهَا مِنْ خَفِيَّاتِ دَرَارِيهَا، وَ مَصَابِيحِ كَوَاكِبِهَا»

(سپس در فضای آسمان فلک را معلق نگه داشت، و ستاره‌هایی را که مانند در سفید پنهان

است و ستاره‌هایی را که مانند چراغهای روشن است مایه زینت و آرایش آسمان قرار داد.)

«عَلَّقَ» به معنای رها کردن و معلق نگه داشتن است. مقصود از «جَوْهَا» همین فضای لایتناهایی است که به آن آسمان گفته می‌شود. مقصود از «فلکها» آن مدارهایی است که خورشید و ماه و زمین و سایر ستاره‌ها در آن حرکت می‌کنند؛ «ثُمَّ عَلَّقَ فِي جَوْهَا فَلَكَّهَا» پس خداوند مدار این ماه و خورشید و ستارگان را در این فضای بی‌پایان رها و معلق نگاه داشته است.

(و ناط بها زینتها)؛ «ناط» به معنای وابسته کردن است؛ حضرت می‌فرماید:

و وابسته و آویزان کرده است در آسمان زینتهای آن را «من خفیّات دراریها» که عبارتند از دُرّهای مخفی. «خفیّات» جمع «خفیّة» به معنای مخفی است. «دراری» جمع «دُرّی» به معنای خیلی نورانی است. «خفیّات دراریها» از باب اضافه صفت به موصوف و در واقع یک تشبیه است. «و مصابیح کواکبها»، «مصابیح» جمع «مصباح» به معنای چراغ، و «کواکب» جمع «کوکب» به معنای ستاره است؛ و این دو عبارت بیان است برای «زینتها»؛ می فرماید: و قرار داده در آسمان زینتهای آن را، که این زینتها ستارگان درخشان مخفی و چراغهای درخشان هستند. در این جمله بیان فرموده که بعضی ستارهها خیلی مخفی و بعضی دیگر مانند چراغ خیلی نورانی هستند.

«وَرَمَى مُسْتَرِقِي السَّمْعِ بِثَوَاقِبِ شُهَبَاتٍ»

(و شیاطینی را که دزدانه گوش می دهند با شهابهای ثاقب تیرباران نمود.)

در قرآن شریف در مورد طرد شیاطین از رفتن به عالم بالا فرموده است: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رَجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾<sup>۱</sup> ما آسمان پایین تر را با چراغها (ستارگان) زینت کردیم و همان ستارگان را شهابی برای راندن شیاطین قرار دادیم.

از برخی روایات استفاده می شود که در گذشته کاهنان با شیاطین ارتباط داشتند و اخبار غیبی را از شیاطین می گرفتند، شیاطین هم برای این که بتوانند اخبار غیبی را به کاهنان بدهند به عوالم بالا می رفتند و از ملائکه الله استراق سمع می کردند، تا این که مشیت خداوند بر این شد که آنها به وسیله تیر شهاب رانده شوند و از محیط ملائکه دور گردند؛ ولی این که با چه کیفیتی بوده نمی دانیم، در اینجا هم حضرت به همین اندازه فرموده اند که «و رمی مسترقی السَّمْعِ بثواقب شهبها»

استراق سمع کنندگان به وسیله تیرهای شهاب رانده شدند.<sup>۱</sup>  
 «استراق» از ماده «سَرَقَ» به معنای سرقت است؛ شیاطینی بودند که مخفیانه به حریم ملائکه‌الله نفوذ می‌کردند و شنیدنی‌ها را سرقت می‌کردند، خبرها را می‌زدیدند و مطالب محرمانه را برای کاهنان می‌آوردند، خداوند آنها را با تیرهایی که فضا را سوراخ می‌کرد مورد هدف قرار داده و از ورود به حریم ملائکه‌الله دور فرموده است.

### «وَ أَجْرَاهَا عَلَىٰ أَذْلالٍ تَسْخِرِهَا»

(و جاری ساخت ستارگان را بر مجرای تسخیر و مقهوریت آنها).

ضمیر «ها» در «اجراها» به آسمان برمی‌گردد؛ و در حقیقت آسمانها عبارت از خورشید، ماه و همه ستارگان هستند؛ از اجرام آسمانی تعبیر به آسمان شده است. «أذلال» جمع «ذَلَّ» به معنای راه صاف است. خلاصه کلام حضرت در این جمله این است که خداوند اجرام آسمانی را در مسیر آنها به نحو آرامی به حرکت درآورده و همه آنها در تسخیر حقّ اند و از فرمان او تخلف و نافرمانی نمی‌کنند.

«مِنْ ثَبَاتٍ ثَابِتِهَا، وَ مَسِيرٍ سَائِرِهَا، وَ هُبُوطِهَا وَ صُعُودِهَا، وَ نُحُوسِهَا وَ سُعُودِهَا»

(از ستارگانی که ثابت بوده و آنهایی که همواره در حرکت هستند، و هبوط و صعود و نحوس

و صعود آنها را مسخر و برقرار فرموده است).

«مِنْ» در عبارت «مِنْ ثَبَاتٍ ثَابِتِهَا» بیانیه است برای جمله قبل؛ یعنی مسخر کردن به این است که ستارگان ثابت و بدون حرکت «و مسیر سائرها» و راه و مدار ستارگان متحرک همه تحت اختیار و قدرت حق است؛ هم آن ستاره‌ای که ثابت است و هم آن که متحرک است، همه تحت اختیار قدرت خداوند اداره می‌شوند.

۱ - تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۳۷، در تفسیر سوره جن؛ منهاج البراعة، ج ۶، ص ۳۵۲؛ همچنین

المیزان، ج ۱۷، ص ۱۲۴ بحثی درباره «شهب» دارد.

«و هبوطها و صعودها»، این دو کلمه هم عطف بر «ثبات ثابتها» هستند و در اصل «و من هبوطها و صعودها» بوده است. اینها از اوصاف آسمان است و مقصود حضرت امیر علیه السلام اوج و حضيض ستارگان می باشد. برای مثال همان گونه که زمین دارای پستی و بلندی (اوج و حضيض) است، آسمان و مسیر ستارگان متحرک هم دارای پستی و بلندی است؛ وقتی ستاره ای در مسیر خود به حضيض (گودی و پستی) برسد، فاصله اش با ستاره ثابت دیگری که نزدیک آن است بیشتر می شود؛ و وقتی به اوج (بلندی) برسد، فاصله اش با همان ستاره کمتر می شود؛ برای توضیح بیشتر، حرکت زمین به دور خورشید در مداری که برای آن تعیین شده به این نحو است که وقتی زمین در گردش انتقالی خود به نقطه حضيض که در تعبیر حضرت «هبوط» است می رسد فاصله اش با خورشید زیاد می شود، و وقتی به نقطه اوج که در تعبیر آن حضرت «صعود» است می رسد فاصله اش با خورشید کم می شود.

بنابراین از کلام حضرت امیر علیه السلام استفاده می شود: هر یک از ستارگان سیار و متحرک دارای مداری است که این مدار دارای اوج و حضيض است و این ستارگان در هر حال (چه در اوج یا حضيض) تحت قدرت خداوند هستند.

«و نحو سها و صعودها»؛ «نحوس» از «نحوست» به معنای همان نحسی است که در اصطلاحات فارسی است. «صعود» از «سعادت» و در مقابل «نحوست» است. از این کلام حضرت معلوم می شود که ستارگان نحوست و سعادت هم دارند؛ مثلاً وقتی فلان ستاره به زمین نزدیک شود جنگ می شود، یا زلزله می آید، یا خشکسالی می شود، و یا جنگ و ستیزها پایان می یابد، بارندگی زیاد می شود و فراوانی و خیر و برکت به ارمغان می آورد. از این عبارت استفاده می شود که ستارگان و حرکات آنها یک نحو تأثیر در پدیده های زمینی دارند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته





# خطبہ ۹۱

## درس ۱۲۰

فصاحت، بلاغت و اعلمیت علیؑ در کلام ابن ابی الحدید  
علت خلقت شگفت آور ملائکہ  
عوالم پنجگانہ ہستی  
اقامتگاہ ملائکہ تسبیح کنندہ  
اصناف ملائکہ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و منها فی صفة الملائكة:

«ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَاوَاتِهِ، وَ عِمَارَةِ الصَّفِيحِ الْأَعْلَى مِنْ مَلَكُوتِهِ خَلْقاً بَدِيعاً مِنْ مَلَائِكَتِهِ، مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ فِجَاجِهَا، وَ حَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَانِهَا، وَ بَيْنَ فِجَوَاتِ تِلْكَ الْفُرُوجِ زَجَلَ الْمُسَبِّحِينَ مِنْهُمْ فِي حَظَائِرِ الْقُدْسِ، وَ سُرَاتِ الْحُجُبِ، وَ سُرَادِقَاتِ الْمَجْدِ، وَ وَرَاءَ ذَلِكَ الرَّجِيحِ الَّذِي تَسْتَكُّ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ، سُبُحَاتُ نُورٍ تَرْدَعُ الْأَبْصَارَ عَنْ بُلُوغِهَا، فَتَفِئُ خَاسِئَةً عَلَى حُدُودِهَا، أَنْشَأَهُمْ عَلَى صُورٍ مُخْتَلِفَاتٍ، وَأَقْدَارٍ مُتَفَاوِتَاتٍ، أُولَى أَجْنَحَةٍ تُسَبِّحُ جَلَالَ عِزَّتِهِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه نود و یکم بود که قسمت‌هایی از آن را خواندیم. در درسهای قبل گفتیم علت نامگذاری این خطبه به خطبه اشباح این است که «اشباح» جمع «شبح» و معمولاً به جسمهای مثالی گفته می‌شود؛ جسم مثالی به آن جسمی می‌گویند که نه با این چشم مادی دیده می‌شود و نه روح مجرد است، بنابراین ملائکه چون نه روح مجرد هستند و نه با این چشمها دیده می‌شوند به آنها نیز اشباح گفته می‌شود، حال چون قسمت عمده این خطبه پیرامون ملائکه بوده نام آن را خطبه اشباح گذاشته‌اند.

کلام حضرت ﷺ در آن قسمت آخری که خواندیم پیرامون خلقت آسمان بود،

ولی در این قسمت دربارهٔ توصیف ملائکه است. مرحوم سید رضی این قسمت از خطبه را با جمله «و منها فی صفة الملائكة» از قسمت‌های دیگر آن جدا کرده است؛ یعنی این قسمت مشتمل بر توصیف ملائکه است.

### فصاحت، بلاغت و اعلمیت علی علیه السلام در کلام ابن‌ابی‌الحدید

پیش از شروع در شرح کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف ملائکه، لازم می‌دانم مطالبی را که ابن‌ابی‌الحدید در مورد عظمت حضرت امیر علیه السلام در این قسمت از کتاب خود گفته است بازگو کنم. ابن‌ابی‌الحدید که یک عالم سنی است در شرح این قسمت از خطبه، سخن عجیبی نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد، او می‌گوید:

«هذا موضع المثل (اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل)» وقتی کلام ربّانی و سخنان قدسی حضرت امیر علیه السلام باشد، جای این ضرب‌المثل است که بگوییم: «اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل» یعنی وقتی نهر خداوند جاری شد نهر معقل باطل شد. مورد این ضرب‌المثل این است که چون مردم بصره از بی‌آبی در مضیقه و فشار بودند، عمر به استاندار خود ابوموسای اشعری دستور داد: معقل را مأموریت ده تا نهری را به بصره جاری نماید، ابوموسی چنین دستوری داد و معقل هم رودخانه یا نهری را از شطّ جدا کرد و به بصره آورد. این کار در آن موقعیت کار مهمی بود و این نهر به معقل منسوب شد، بعد این یک ضرب‌المثل شد و مردم می‌گفتند: اگر رودخانه خدا بیاید رودخانه معقل چیزی نیست. ابن‌ابی‌الحدید هم در مقابل فصاحت و بلاغت حضرت امیر علیه السلام این ضرب‌المثل را آورده است. مقصود او از آوردن این ضرب‌المثل این است که وقتی فصاحت و بلاغت حضرت امیر علیه السلام باشد، فصاحت و بلاغت دیگران در مقابل آن چیزی نیست.

بعد می‌گوید: «اذا جاء هذا الكلام الرّبّانی و اللفظ القدسی بطلت فصاحة العرب»

وقتی که این سخن خدایی و آن الفاظ قدسی و مقدّس از حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام صادر می‌شود فصاحت دیگران را باطل می‌کند، «و كانت نسبة الفصيح من كلامها اليه نسبة التراب الى النُّضار الخالص» و مقایسه کلام فصیح عرب با کلام حضرت مانند مقایسه خاک با طلا می‌باشد.

«و لو فرضنا ان العرب تقدر على الالفاظ الفصيحة المناسبة او المقاربة لهذه الالفاظ، فمن اين لهم المادّة التي عبّرت هذه الالفاظ عنها؟» و بر فرض محال که عرب قدرت آوردن الفاظ فصیح و یا نزدیک به فصیح را داشته باشد، موادّ اصلی را که بتواند از آنها با این الفاظ تعبیر کند از کجا می‌آورد؟ «و من اين تعرف الجاهلية بل الصحابة المعاصرون لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هذه المعاني الغامضة السَّمائية ليتبيها لها التّعبير عنها؟» و اصلاً اعراب جاهلیت و حتی صحابه همراه با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از کجا این معانی سنگین و مشکل آسمانی را می‌شناختند تا بخواهند از آن معانی تعبیر به این الفاظ فصیح کنند؟

در حقیقت ابن ابی الحدید همه حتی صحابه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را تخطئه کرده و می‌خواهد بگوید اصلاً این معانی را که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام در قالب آن الفاظ ریخته است آنها نمی‌دانستند؛ ابتدا می‌گوید عربها این چیزها و این خبرهای آسمانی را نمی‌دانستند، و بعد پا را فراتر گذاشته و می‌گوید حتی صحابه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هم که به آن حضرت نزدیک بودند این اخبار آسمانی را نمی‌دانستند تا بخواهند آنها را در قالب الفاظ فصیح و حتی غیر فصیح بریزند. ابن ابی الحدید می‌گوید: آنها چیزی نمی‌دانستند و کسی که چیزی نمی‌داند سخنی هم نمی‌تواند بگوید؛ برای این که حرف زدن فرع دانستن است؛ و لذا مطلب خود را چنین ادامه می‌دهد که:

«أما الجاهلية فإنهم أَمَا كانت تظهر فصاحتهم في صفة بعير او فرس او حمار وحش او ثور فلاة او صفة جبال او فلوات و نحو ذلك. و أما الصحابة فالمذكورون

منهم بفصاحةٍ انما كان منتهى فصاحة احدهم كلمات لاتتجاوز السطرين او الثلاثة، اما في موعظة تتضمن ذكر الموت او ذم الدنيا او ما يتعلّق بحرب و قتال من ترغيب او ترهيب» اما اين كه اعراب جاهليّت اين معاني آسماني را نمي دانستند به اين دليل است كه آنها فصاحت خود را يا در توصيف شترشان ظاهر مي كردند يا در توصيف اسب يا الاغ و حشي يا گاو و يا در توصيف كوهها و بيابانها. آنها چيزي از اخبار آسماني نمي دانستند، اما صحابه رسول خدا ﷺ هم چنين بودند؛ براي اين كه كلمات فصيحی كه از آنها صادر شده از دو سطر و سه سطر تجاوز نمي كند؛ و از نظر محتوا هم يا موعظه است كه مشتمل بر ياد مرگ و مذمت دنيا، و يا مطالبی در ترغيب و تشويق جنگ بوده است.

آنگاه اضافه مي كند كه: «فاما الكلام في الملائكة و صفاتها و صورها و عباداتها و تسبيحها و معرفتها بخالقها و حبّاله و ولها اليه و ماجري مجرى ذلك مما تضمّنه هذا الفصل على طوله، فانه لم يكن معروفاً عندهم على هذا التفصيل» اما در مورد ملائكة و اوصاف آنها، صورت و قيافة آنها كه به چه صورتي هستند و عبادت و تسبيح آنها كه با چه كيفيتي بوده و چگونه خدا را تسبيح و تجليل مي كنند، و خداوند را چگونه مي شناسند و چگونه نسبت به او علاقه و عشق دارند و چيزهاي ديگري را در اين رابطه، صحابه رسول خدا ﷺ با اين طول و تفصيلي كه على عليه السلام داده نمي شناخته اند.

«نعم ربما علموه جملة غير مقسّمة هذا التقسيم، و لا مرتبة هذا الترتيب، بما سمعوه من ذكر الملائكة في القرآن العظيم، و اما من عنده علم من هذه المادة؛ كعبدالله بن سلام و امية بن ابى الصلت و غيرهم فلم تكن لهم هذه العبارة، و لا قدروا على هذه الفصاحة» بعد از اين كه علم صحابه را در اين مورد انكار مي كند مي گويد: بلكه اگر هم از قرآن چيزي در اين مورد بدانند، به آن مقداري نيست كه بتوانند آن گونه كه على عليه السلام تقسيم کرده و مرتب نموده مرتب نمايند؛ و حتى عبدالله بن سلام و

امیه بن ابی الصلت و غیر ایشان هم که با این معانی آشنا بودند، قدرت منظم کردن چنین عبارت فصیحی را نداشتند.

البته این که ابن ابی الحدید مدعی شده که عبدالله بن سلام و امیه بن ابی الصلت و غیر آنها این علوم را می دانسته اند، صرف ادعاست؛ برای این که این علوم، علوم غیبی است و فقط در اختیار رسول خدا ﷺ و ائمه هدی علیهم السلام بوده و دیگران را دسترسی به آن نیست.

ابن ابی الحدید بعد از این بیان می گوید: «ثبت ان هذه الامور الدقيقة في مثل هذه العبارة الفصيحة، لم تحصل الا لعلی وحده، و اقسام ان هذا الكلام اذا تأمله اللبيب اقشعر جلدته و رجف قلبه و استشعر عظمة الله العظيم في زوعه و خلدته و هام نحوه و غلب الوجد عليه، و كاد ان يخرج من مسكه شوقاً، و ان يفارق هيكله صباباً و وجداً»<sup>۱</sup> این امور دقیق در مثل این عبارتهای فصیح از غیر علی علیهم السلام امکان پذیر نیست، و من قسم یاد می کنم که اگر صاحبان عقل در این عبارت حضرت دقت کنند پوست بدنشان می لرزد و قلبشان به طیش می افتد و عظمت پروردگار را در اندرون خود و با همه وجود درک می کنند و به وجد در می آیند. خلاصه این جملاتی است که ابن ابی الحدید در عظمت علمی و فصاحت و بلاغت حضرت علی علیهم السلام می گوید، اما صد حیف که مطامع دنیایی را بر حقیقت و واقعیت ترجیح داده و دست از دیگران برنداشته است.

### علت خلقت شگفت آور ملائکه

«و منها في صفة الملائكة»

(و بعضی از مطالب این خطبه در توصیف ملائکه است.)

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۲۵ و ۴۲۶

این جمله عبارت مرحوم سید رضی است.

«ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَاوَاتِهِ، وَ عِمَارَةِ الصَّفِيحِ الْأَعْلَى مِنْ مَلَكُوتِهِ خَلْقاً بَدِيعاً مِنْ مَلَائِكَتِهِ»

(پس خداوند سبحان بعد از ایجاد آسمانها که از جمله ملکوت او هستند، برای ساکن کردن در آن و معمور ساختن قسمت اعلاى آن جمعى از ملائکه را که مخلوق شگفت او مى باشند آفرید.)

«سبحانه» مفعول مطلق تأکیدی است که فعل آن محذوف و در اصل «سَبَّحْتُ سُبْحَانَهُ» بوده است؛ یعنی تسبیح کردم خداوند را تسبیح کردنی که مناسب با شأن و مقام اوست. «سماوات» جمع «سما» و به معنای عالم بالاست؛ برحسب ظاهر عالم بالا خورشید و ماه و ستارگان هستند.

«عمارة» به معنای تعمیر و آبادانی است؛ همان گونه که زمین به وسیله انسانها تعمیر و آباد شده و قرآن در این باره فرموده است: ﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾<sup>۱</sup> خدا شما را از خاک آفرید و شما را برای عمارت و آباد ساختن زمین برگماشت، آسمان نیز به وسیله ملائکه الله معمور و آباد شده است.

«صفيح» از «صفحة» به معنای صفحه مى باشد، «الصَّفِيحِ الْأَعْلَى» به معنای صفحه عالم بالاست. گرچه در صفحه عالم بالا خورشید، ماه و ستارگان بسیاری وجود دارد ولی در بین آنها جاهای خالی فراوان است، خورشید با آن عرض و طولی که دارد و چند برابر زمین است به چشم ما کوچک مى آید، آن وقت بین خورشید و ستارگان دیگر فاصله های زیادی است که این فاصله ها جاهای خالی آسمان است که ملائکه در این جاهای خالی هستند. خلاصه همه صفحه های عالم بالا را خداوند به وسیله ملائکه پر کرده و این خلأها پر از ملائکه است.



فرموده‌اند: پس از آن که خداوند آسمان را خلق کرد، برای اسکان آسمان و تعمیر و آبادی آن که از ملکوت اوست ملائکه را که خلقت شگفت‌آوری است خلق فرموده است.

### عوالم پنجگانه هستی

«ملکوت» در مقابل «مُلک» است، ملک به این عالم ما که عالم ناسوت است گفته می‌شود، ولی ملکوت به عوالم بالاتر از عالم ناسوت گفته می‌شود؛ برای توضیح این عوالم لازم است به نحوی که در فلسفه و عرفان گفته شده است بگوییم برای عالم هستی مراتبی ترسیم کرده‌اند به این بیان:

۱- ذات باری تعالی که یک وجود غیرمتناهی است، صرف‌نظر از صفات او بلکه تنها به آن ذات خداوندی عالم «هاهوت» گفته‌اند. در اینجا «هُو» اشاره به ذات خداوند است.

۲- بعد ذات باری تعالی را به لحاظ این که مشتمل بر صفات کمالیه است، گرچه اینها هم عین ذات او هستند، اما در مقام لحاظ عالم صفات را از عالم ذات جدا فرض کرده و آن را به عالم «لاهورت» تعبیر می‌کنیم.

۳- نوبت به مخلوقات خدا می‌رسد که مهمترین آن مجردات و عقول کلی است که در اصطلاح فلاسفه عالم «جیروت» نام دارد. معنای «جیروت» قهاریت است، و این نام به این دلیل برای عقول کلی انتخاب شده که یک نحو جباریت و قهاریتی نسبت به عالم پایین دارند؛ یعنی آنها یک نحو علیتی نسبت به عوالم زیر دارند.

۴- بعد از عالم مجردات محض، یک عالم مجردات غیر محض هم وجود دارد که حدّ وسط عقول کلی و مادیات است و به تعبیر بهتر همان بدنهای برزخی هستند؛ بدن برزخی نه مجرد محض است که به چشم نیاید و نه مادی محض است، بلکه روحی است در قالبی که با این چشم قابل رؤیت نیست، به چنین عالمی عالم

«ملکوت» گفته می‌شود، و ملائکه هم در این عالم هستند ﴿و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السماوات﴾<sup>۱</sup> مقصود همان سماویات است که دارای مثال هستند؛ یعنی ملائکه در عالم مثال هستند.

۵. بعد از عالم ملکوت نوبت به عالم مادّیات که عالم ما باشد می‌رسد، و به این عالم اصطلاحاً عالم «ناسوت» و عالم «مُلک» گفته می‌شود. پس اگر گفتند عالم «مُلک و ملکوت» مُلک اشاره به عالم ناسوت، و ملکوت اشاره به عالم بالاتر از آن یعنی عالم «ملکوت» دارد.

«ملکوت» مبالغه «مُلک» است؛ یعنی عالمی که قدرت و سلطنت زیادی در آن به کار رفته است. «عالم مُلک» یعنی عالم قدرت، خداوند متعال بر این عالم قدرت و سلطه دارد، اما ملکوت مبالغه مُلک و به معنای قدرت و سلطه بیشتر است که البته این مبالغه بر اثر وسعت دامنه عالم ملکوت است، عالم ناسوت همین عالم دنیا است و نسبت به عالم ملکوت عالم کوچکتری است و لذا دامنه قدرت خدا در عالم ناسوت کمتر از عالم ملکوت است.

به هرحال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در این جمله خود در مورد آسمان و ملائکه تعبیر به «ملکوت» کرده، و آیا مقصود آن حضرت همین اصطلاح فلسفی بوده یا نه معلوم نیست. حضرت فرموده‌اند: «و عمارة الصّفیح الاعلی من ملکوته» ملائکه را برای معمور کردن صفحه بالا که از ملکوت اوست آفریده و این ملائکه «خلقاً بدیعاً» مخلوقات نوظهور و شگفت‌آوری هستند.

«خلقاً بدیعاً» به معنای خلق تازه نوظهوری است که سابقه ندارد؛ یعنی این طور نیست که قبلاً مثل آن وجود داشته و این را هم از روی آن ساخته باشند؛ یک وقت است مهندسی نقشه یک خانه آماده‌ای را الگوبرداری می‌کند و از روی آن یک خانه

دیگر می‌سازد، به این خانه بدیع گفته نمی‌شود، چون تازه نوظهور نیست؛ ولی اگر مهندس از پیش خود نقشه‌ای ابداع کند و از روی آن خانه‌ای بسازد، به آن خانه بدیع گفته می‌شود، چون تازه نوظهور است. اینک ملائکه‌ای که خداوند پس از ساختن آسمانها خلق فرموده مخلوق تازه نوظهور بوده، و لذا حضرت هم به «خلقاً بدیعاً» تعبیر فرموده است.

### اقامتگاه ملائکه تسبیح کننده

«مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ فِجَاجِهَا، وَ حَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَائِهَا»

(پُر ساخت به وسیله ملائکه خلأهای گشاده را، و به وسیله همین ملائکه گشادگی‌های فضا را مملو گرداند.)

«فروج» جمع «فرج» به معنای شکاف است؛ همین طوری که زمین دارای کوههایی است و بین کوهها دره‌هایی وجود دارد، فضای خالی آسمان نیز دارای شکاف است، و در حقیقت حضرت امیر علیه السلام فضاها را خالی بین کرات آسمانی راکه دارای عرض و طول و عمق هستند به شکافها و دره‌های زمین تشبیه فرموده است. «فجاج» جمع «فجّ» به معنای دره‌هاست. «مَلَأَ بِهِمْ فُجُوجَ فِجَاجِهَا» یعنی به وسیله ملائکه شکافهای دره‌های آسمان را پر کرده است.

«حشا بهم» به معنای «مَلَأَ بِهِمْ» است، «حشا» از «حَشَوُ» و به معنای وسط است، «حشا بهم» یعنی ملائکه را در وسط آن قرار داد. «فتوق» جمع «فتق» به معنای شکاف است. «اجواء» جمع «جوّ» و به معنای فضا است. در بعضی نسخه‌ها «اجوابها» نقل شده که جمع «جَوْبَة» به معنای شکاف است، و در بعضی نسخه‌های دیگر «اجوازاها» نقل شده که جمع «جَوُز» به معنای وسط چیز است.<sup>۱</sup>

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۲۶

این دو جمله در عین تغییر کلمات به یک معنا هستند، و این از خصوصیات حضرت امیر علیه السلام است که یک معنا را با چند عبارت بیان می‌فرمایند که به این کار تفنّن در عبارت می‌گویند.

«وَيَبْنَ فَجَوَاتِ تِلْكَ الْفُرُوجِ زَجَلُ الْمُسَبِّحِينَ مِنْهُمْ فِي حِطَائِرِ الْقُدْسِ، وَ سُرَاتِ الْحُجُبِ، وَ سُرَادِقَاتِ الْمَجْدِ»

(و بین آن راههای گشاده آواز تسبیح کنندگانی از ملائکه در مکانهای پاک و پاکیزه و در پشت پرده‌های عظمت و مجد طنین‌انداز است.)

«فجوات» جمع «فجوة» به معنای جای وسیعی است که میان دو چیز قرار دارد، «بین فجوات تلك الفروج» یعنی در میان آن جاهای وسیعی که در میان آن شکافها وجود دارد؛ مثلاً میان ستاره جدی و زحل یک شکاف وسیعی وجود دارد، میان خورشید و ماه یک شکاف وسیعی، یعنی یک فضای خالی بزرگی وجود دارد، میان ستاره مریخ و مشتری، یا مریخ و جدی، یا مریخ و زحل و ... یک شکاف یا فضای خالی بزرگی وجود دارد.

«زَجَلُ» به معنای سر و صداست، «زجل المسبحين» یعنی سر و صدای تسبیح کنندگان؛ وقتی عده‌ای از افراد در یک جا به خواندن دعا یا هر ذکر و ورد دیگری مشغول شوند، سر و صدا و همهمه آنها آن مکان را پر می‌کند. حضرت فرموده‌اند: «و بین فجوات تلك الفروج زجل المسبحين منهم في حِطَائِرِ الْقُدْسِ» سر و صدای تسبیح کنندگان از این ملائکه در میان آن جاهای وسیعی که در میان شکافهای جوّ وجود دارد بلند است و این صداها در حظيرة القدس است.

«حِطَائِرِ» جمع «حظيرة» و به معنای «محظورة» است، «محظورة» یعنی جایی که دور آن دیوار کشیده شده و محصور است؛ جایی را که چوپانها با چوب دور آن را محصور می‌کنند حظیره است و این لغت اصلاً برای همین معنا قرار داده شده ولی بعداً به هر جای محصورگرچه مقدّس باشد حظیره گفته‌اند، و مقصود جایی است

که محصور است و هر کسی نمی‌تواند در آن راه پیدا کند. حال این ملائکه در حظیره مقدّسی قرار دارند و هر کسی قدرت راه پیدا کردن به حریم آنها را ندارد. «سترات الحجب» به جایی گفته می‌شود که محجوب و پوشیده است؛ یعنی و این صداها در پس پوشش‌های حجابهاست.

«و سرادات المجد»؛ «سرادقات» جمع «سُرادق» و ریشه اصلی آن فارسی است، در اصل «سراپرده» بوده، مثل یک خیمه‌ای که در یک جای محفوظی قرار داشته باشد، این کلمه فارسی را عربها با تصرّفاتی به صورت «سرادق» درآورده و بعداً آن را جمع بسته‌اند، «سرادقات» شده است. معنای جمله این است که این سر و صدای ملائکه‌ها در میان سراپرده‌های مجد و عظمت طنین‌انداز است. خلاصه آنها در جاهای با عظمت و بلندمرتبه‌ای به ذکر و تسبیح خداوند مشغولند که شیاطین راه ندارند، اینها هم خودشان بزرگوار هستند و هم در جای امن و با عظمتی جا گرفته‌اند.

«و وَرَاءَ ذَلِكَ الرَّجِيحِ الَّذِي تَسْتَكُّ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ، سُبْحَاتُ نُورٍ تَرْدَعُ الْأَبْصَارَ عَنْ بُلُوغِهَا»  
(و در پشت آن آواز مضطرب که گوشها از آن کر می‌شود، روشنایی و درخشندگی نور آن‌چنان است که چشمها طاقت دیدن آن را ندارند.)

«الرّجیح» از ماده «رَجَّ» بر وزن فعیل به معنای اضطراب و زلزله و تحرّک است؛ «رجیح البحر» به معنای اضطراب و طوفان دریاست. در جمله قبل فرمودند: «زَجَل» (سر و صدا) و در این جمله می‌فرمایند: «رجیح» (زلزله، اضطراب و تحرّک) و پیدا است که اضطراب و تحرّک شدیدتر از سر و صداست.

«تستکّ» از ماده «سَكَّ» به معنای کوبیدن و کر کردن گوش است. می‌فرماید: «و وَرَاءَ ذَلِكَ الرَّجِيحِ الَّذِي تَسْتَكُّ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ» و در پشت آن سر و صداها، اضطرابها و حرکت‌هایی که گوشها را کر می‌کند.

ممکن است گفته شود اگر سر و صداها به این مقدار زیاد باشد که گوشها را

بخراشد و آنها را کر کند، معلوم می‌شود آنجا صداهای ناهنجاری وجود دارد که طبعاً انسان را ناراحت می‌کند و این با «فی حِظَائِرِ الْقُدْسِ وَ سِرَادِقَاتِ الْمَجْدِ» که در جمله قبل بود و دلالت بر حظیره‌های مقدّس و سراپرده‌های مجد و با عظمت داشت، منافات دارد. جواب این استبعاد این است که آنجا نه سر و صدایی وجود دارد و نه تحرّک و اضطراب، بلکه این یک تشبیه است، و مقصود حضرت از بیان این عبارت این است که بفهمانند هم وسعت آن حظیره خیلی زیاد است و هم ملائکه تسبیح کننده تعداد خیلی زیادی هستند؛ جمعیت آنها از دهها، صدها و هزارها گذشته و تعداد آنها از کثرت و زیادی نامعلوم است و به اصطلاح معروف شماره ندارد و بدون حدّ و حصر است.

«سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها»؛ «سبحات» به معنای طبقات است، «سبحات نور» یعنی طبقات نور، «تردع» از مادّة «ردع» به معنای منع است. «تردع الابصار عن بلوغها» یعنی چشمها را منع می‌کند از این که بتوانند نورها را ببینند. پس معنای کلّ جمله این است که در آنجا طبق‌های نوری وجود دارد که چشمها را از درک آن نورها منع می‌کند. این جمله نیز دلالت بر کثرت و زیادی نور در آن حظیره و سراپرده‌ها دارد. و برحسب ترکیب «سبحات نور» مبتدا و «وراء ذلك» خبر آن می‌باشد که مقدّم شده است.

«فَتَقِفْ خَاسِئَةً عَلَى حُدُودِهَا»

(پس در جای خود حیران و سرگردان می‌ایستند.)

ضمیر در «تقف» به «ابصار» برمی‌گردد؛ یعنی چشمها در حالی که حیران و سرگردان هستند سر جایشان باز ایستاده و حرکتی از خود نشان نمی‌دهند. از شدت زیادی نور حیرت‌زده هستند، و طبیعی است که چشم حیرت‌زده به یک نقطه می‌خکوب می‌شود و به این طرف و آن طرف نمی‌چرخد.

## اصناف ملائکه

«أَنْشَأَهُمْ عَلَى صُورٍ مُخْتَلِفَاتٍ، وَأَقْدَارٍ مُتَّفَاوِتَاتٍ، أُولَى أَجْنَحَةٍ تُسَبِّحُ جَلَالَ عِزَّتِهِ»

(خداوند متعال ملائکه را به صورتهای مختلف و اندازه‌های گوناگون و دارای بال آفرید که

تسبیح جلالت و عظمت او را می‌کنند.)

«أَنْشَأَ» به معنای «خَلَقَ» است و ضمیر مستتر در آن به «اللَّهِ» برمی‌گردد. «صور»

جمع «صورة» به معنای شکل و قیافه ظاهری است؛ همچنان که انسانها در صورتهای و شکلهای مختلف و گوناگون آفریده شده، ملائکه هم در شکلها و صورتهای گوناگون خلق شده‌اند.

«اقدار» جمع «قدر» به معنای اندازه است. باز همچنان که انسانها در اندازه‌های

گوناگونند، یکی قد بلند و دیگری قد کوتاه، یکی هیکل درشت و فربه و دیگری لاغر و کوچک، ملائکه نیز در اندازه‌های گوناگون خلق شده‌اند و همه آنها یک جور نیستند.

«اولی اجنحة» دارای بال هستند. قرآن فرموده است: ﴿أُولَى اجنحة مثنی و ثلاث

و رباع﴾<sup>۱</sup> آنها دارای دو بال، سه بال و چهار بال هستند. بال وسیله حرکت است، انسان که روی زمین راه می‌رود با پا راه می‌رود و پا وسیله حرکت اوست. به هر حال ملائکه هم موجوداتی دارای جسم هستند که برای حرکت احتیاج به وسیله حرکت دارند و چون حرکت آنها در فضاست بنابراین باید وسیله حرکت آنها بال باشد که آن هم به فراخور حال آنها دو بال، سه بال و چهار بال است. موتور هواپیما وسیله حرکت آن است و هر هواپیمایی به فراخور حال خود دارای یک، دو، سه یا چهار موتور است.

۱ - سورة فاطر، آیه ۱

در این که آیا واقعاً وسیله حرکت ملائکه بال است یا خداوند از آن تعبیر به بال کرده، از ظواهر آیات و روایات استفاده می‌شود که واقعاً بال است.<sup>۱</sup> به نظر می‌آید اگر وسیله حرکت ملائکه چیز دیگری غیر از بال بود همان را نام می‌برد، چطور مار که نه پا و نه بال دارد از آن تعبیر به ﴿فمنهم من یمشی علی بطنه﴾<sup>۲</sup> کرده است، یعنی و برخی از موجودات با شکمشان راه می‌روند؛ حضرت امیر علیه السلام هم در این جمله با صراحت کامل تعبیر به «اجنحة» فرموده که به معنای «بالها» است. پس هیچ جای این تردید نیست که بگوییم آیا واقعاً بال دارند یا چیز دیگری است که از آن تعبیر به بال شده است.

«تسبیح جلال عزته» این ملائکه خداوند را در برابر آن جلال و عظمتی که دارد تسبیح می‌کنند. صفات خداوند بر دو قسم است: یک قسم صفات کمال و جمال (ثبوتیه) است مانند علم، قدرت، حیات، اراده و ... و یک قسم صفات جلال (سلبیه) است مانند جسم داشتن، مرکب و مرئی بودن، محلّ داشتن و ... آن اوصافی که در خدا نیست و وجود آن برای خدا موجب نقص است به آن صفات صفات جلال گفته می‌شود. اگر گفتیم «تسبیح جلال عزته» معنایش این است که آنها خداوند را برای منزّه بودن از نقائصی که دارند تسبیح می‌کنند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱ - منهاج البراعة، ج ۶، ص ۳۸۰ به بعد؛ همچنین به درس ۱۱۵، اوّل همین خطبه، علّت نامگذاری آن به اشباح رجوع شود.

۲ - سوره نور، آیه ۴۵



# خطبه ۹۱

﴿ درس ۱۲۱ ﴾

عبودیت و عصمت ملائکه  
اشاره‌ای دیگر به اصناف ملائکه  
ژرفای معرفت و عبادت ملائکه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَا يَنْتَحِلُونَ مَا ظَهَرَ فِي الْخَلْقِ مِنْ صُنْعَتِهِ، وَلَا يَدْعُونَ أَنَّهُمْ يَخْلُقُونَ شَيْئًا مِمَّا انفردَ بِهِ  
﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ، لَا يُسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ جَعَلَهُمْ فِيهَا هُنَالِكَ أَهْلَ الْأَمَانَةِ  
عَلَى وَحْيِهِ، وَحَمَلَهُمْ إِلَى الْمُرْسَلِينَ، وَدَائِعَ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ، وَعَصَمَهُمْ مِنْ رَيْبِ الشُّبُهَاتِ،  
فَمَا مِنْهُمْ زَائِعٌ عَنْ سَبِيلِ مَرْضَاتِهِ، وَآمَدَهُمْ بِفَوَائِدِ الْمُعُونَةِ، وَاشْعَرَ قُلُوبَهُمْ تَوَاضِعَ إِخْبَاتِ  
السَّكِينَةِ، وَفَتَحَ لَهُمْ أَبْوَابًا دُلًّا إِلَى تَمَاجِيدِهِ، وَنَصَبَ لَهُمْ مَنَارًا وَاضِحَةً عَلَى أَعْلَامِ تَوْحِيدِهِ،  
لَمْ تُثْقَلْهُمْ مَوْصِرَاتُ الْأَتَامِ، وَلَمْ تَزَحْجَلْهُمْ عُقْبُ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ، وَلَمْ تَزِمِ الشُّكُوكُ بِنَوَازِعِهَا  
عَزِيمَةَ إِيْمَانِهِمْ، وَلَمْ تَعْتَزِكِ الظُّنُونُ عَلَى مَعَاقِدِ يَقِينِهِمْ، وَلا قَدَحَتْ قَادِحَةَ الْإِحْنِ فِيمَا بَيْنَهُمْ،  
وَلا سَلَبَتْهُمْ الْحَيْرَةَ مَا لاقَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ بِضَائِرِهِمْ، وَما سَكَنَ مِنْ عَظَمَتِهِ وَهَيْبَتِهِ جَلَالَتِهِ فِي  
أَثْنَاءِ صُدُورِهِمْ، وَلا تَطْمَعُ فِيهِمُ الْوَسَاوِسُ فَتَفْتَرِعَ بَرِينَهَا عَلَى فِكْرِهِمْ، مِنْهُمْ مَنْ هُوَ فِي خَلْقِ  
الْغَمَامِ الدُّخِّ، وَفِي عِظَمِ الْجِبَالِ الشَّمَخِ، وَفِي قَتْرَةِ الظَّلَامِ الْأَبْهَمِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَرَقَتْ أَقْدَامُهُمْ  
تُخُومَ الْأَرْضِ السُّفْلَى، فَهِيَ كَرَايَاتٍ بِيضٍ قَدْ نَفَذَتْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ، وَتَحْتَهَا رِيحٌ هَفَافَةٌ  
تَحْسِبُهَا عَلَى حَيْثُ انْتَهَتْ مِنَ الْحُدُودِ الْمُتَنَاهِيَةِ، قَدْ اسْتَفْرَعَتْهُمْ أَشْغَالُ عِبَادَتِهِ، وَوَصَلَتْ  
حَقَائِقُ الْإِيْمَانِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ، وَقَطَعَهُمُ الْإِيْقَانُ بِهِ إِلَى الْوَلِيِّ إِلَيْهِ، وَلا تُجَاوِزُ رَعْبَاتُهُمْ  
مَا عِنْدَهُ إِلَى مَا عِنْدَ غَيْرِهِ، قَدْ ذَاقُوا حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ، وَشَرَبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِيَّةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ،  
وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُودَائِهِ قُلُوبُهُمْ وَشِيخَتُهُ خِيْفَتُهُ»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه خطبه اشباح بود، سخن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این قسمتی که مربوط به خلقت ملائکه است به اینجا رسید که خداوند ملائکه را از نظر صورت مختلف و از نظر اندازه متفاوت خلق فرموده، آنها دارای بال هستند و به علت منزّه بودن خداوند او را تسبیح می‌کنند. اینک به این جمله رسیده‌ایم که:

### عبودیت و عصمت ملائکه

«لَا يَتَّحِلُونَ مَا ظَهَرَ فِي الْخَلْقِ مِنْ صُنْعَتِهِ، وَلَا يَدْعُونَ أَنَّهُمْ يَخْلُقُونَ شَيْئاً مِمَّا أَنْفَرَدَ بِهِ»

(آنچه در آفریده‌های خداوند نمایان است به خود نمی‌بندند، و مدعی نمی‌شوند که مخلوق خداوند توسط آنان خلق شده است.)

«لایتنحلون» فعل منفی از ماده «انتحال» به معنای به خود بستن است؛ می‌فرماید: «لایتنحلون ما ظهر فی الخلق من صنعته» ملائکه آنچه را که از صنعت خداوند ظاهر شده است به خود نمی‌بندند. ملائکه این چنین نیستند که کارهای خدا را به خود نسبت دهند.

«و لایدعون انهم یخلقون شیئاً ممّا انفرد به»؛ «لایدعون» فعل منفی از ماده «ادعاء» است؛ یعنی ملائکه این مخلوقاتی را که منحصرأ مخلوق خدا هستند مدعی نمی‌شوند که ما خلق کرده‌ایم.

ظاهراً این دو جمله در ردّ معتزله و مفوّضه باشد که معتقد بودند خداوند امر را به ملائکه تفویض کرده و بنابراین همه موجودات مخلوق ملائکه هستند. حضرت در ردّ آنها فرموده است: از اوصاف ملائکه این است که نه عجایب خلقت و صنع خداوند را به خود می‌بندند و نه در کارهایی که منحصر به خداست ادعای خالقیت دارند. البته در کارهایی هم که ملائکه دخالت دارند این طور نیست که ملائکه به نحو تفویض فاعل باشند، بلکه باز هم فعل فعل خداوند است ولی «بین الامرین» است.

اگر فرض کنیم جبرئیل از طرف خداوند مأمور وحی است، هم می‌توان گفت جبرئیل وحی آورده و هم می‌توان گفت خداوند وحی را فرستاده است. یا مثلاً در مورد ملک‌الموت، هم می‌توان گفت فلان شخص را ملک‌الموت قبض روح کرده است، چون در قرآن گفته است: ﴿قُلْ يَتُوفَّاكُم مَلِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾<sup>۱</sup> نفوس شما را ملک‌الموتی که موکل شماست می‌گیرد، و هم می‌توان گفت خدا او را قبض روح کرده است، چون در جای دیگر قرآن فرموده است: ﴿اللَّهُ يَتُوفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾<sup>۲</sup> خدا هنگام مرگ انسان را قبض روح می‌کند. قبض روح هم کار ملک است و هم کار خدا ولی در طول یکدیگر، چون خود ملک حدوداً و بقاء معلول خداست. پس به هر حال ملائکه از این خصوصیت برخوردارند که نه کارهایی را که در انحصار خداست به خود نسبت می‌دهند و نه در کارهایی که خودشان انجام می‌دهند خود را مستقل می‌دانند.

«﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ، لَا يُسَبِّحُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾<sup>۳</sup> جَعَلَهُمْ فِيهَا هُنَالِكَ أَهْلَ الْأَمَانَةِ عَلَى وَحْيِهِ»

(بلکه آنان بندگانی گرامی داشته شده هستند که در گفتار بر خدا پیشی نگرفته و طبق فرمان خدا رفتار می‌کنند، خداوند آنان را در جای خود امین وحی خویش گردانید.)

﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾؛ «مکرمون» صیغه جمع اسم مفعول از باب افعال به معنای گرامی داشته شده است؛ یعنی ملائکه بندگان گرامی و بزرگوار خدا هستند. ﴿لَا يُسَبِّحُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ این جمله صفت است برای ﴿عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾؛ یعنی آنها بندگان گرامی و بزرگوار هستند که گفته خدا را

۱ - سوره سجده، آیه ۱۱

۲ - سوره زمر، آیه ۴۲

۳ - سوره انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷

پیشی نمی‌گیرند و هر آنچه او بگوید عمل می‌کنند، هم گفتار ملائکه به دستور خداست و هم کردارشان. شاید این جمله یک نوع اعتراض به انسانهاست که هم از جهت گفتار و هم از جهت کردار مخالفت خدا می‌کنند، ما بندگانی هستیم که معمولاً هم برخلاف گفته خدا سخن می‌گوییم و هم برخلاف گفته او عمل می‌کنیم. «جعلهم فیما هنالک اهل الامانة علی وحیه». حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه اول نهج البلاغه ملائکه را به چهار قسم تقسیم فرموده، ولی در این خطبه به آن صورت بیان نکرده‌اند؛ آنجا گفتند یک قسم از ملائکه اهل عبادتند، یا همیشه در رکوع و یا در سجود و...؛ قسم دیگر ملائکه‌ای که واسطه فیض هستند، یا وحی را می‌رسانند، یا روزی را تقسیم می‌کنند، یا باران را نازل می‌کنند و یا...؛ قسم دیگر ملائکه‌ای هستند که حمله عرش خدا هستند؛ و قسم چهارم ملائکه‌ای که حافظ نفس انسانها هستند. در این خطبه به آن صورت بیان فرموده، و جمله «جعلهم فیما هنالک...» اشاره به آنهایی است که وحی خدا را بر پیامبران نازل می‌کرده‌اند و امین وحی او هستند، در امانت خدا خیانتی نمی‌کنند و کلام خدا را همان‌گونه که از مصدر ذات ربوبی صادر شده به پیغمبرش می‌رسانند.

«وَحَمَلَهُمْ إِلَى الْمُرْسَلِينَ، وَدَائِعَ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ، وَعَصَمَهُمْ مِنْ رَيْبِ الشُّبُهَاتِ»

(و وادارشان ساخت تا امانتهای امر و نهی او را به پیغمبران برسانند، و همه آنها را از شک و

شبهه مصون داشت.)

«وَحَمَلَهُمْ إِلَى الْمُرْسَلِينَ، وَدَائِعَ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ»؛ «حَمَلٌ» از ماده «تحمیل» است، «ودائع» جمع «ودیعه» است؛ یعنی خداوند ملائکه را بر آن داشت و بر دوش آنان قرار داد اوامر و نواهی خود را که امانتهای الهی است تا به پیغمبران برسانند. مقصود حضرت از این افراد، جبرئیل و جنود او هستند. البته ممکن است جبرئیل از جمله ملائکه‌ای نباشد که دارای جنود است و ممکن هم هست که دارای جنود باشد، ظاهر ضمیر جمع در «حَمَلَهُمْ» نشان می‌دهد که آورندگان وحی یک گروهند

هرچند گروهشان کم و کوچک باشد.

«و عصمهم من ريب الشبهات» و خداوند ملائکه را از شک و تردید حفظ کرده است؛ آنها مثل ما نیستند که بر اثر کمی ارتباط با خدا شک و شبهه پیدا کنند، ما به این علت که در عالم ناسوت هستیم و نسبت به عالم ملکوت ارتباط کمتری با خدا داریم، سرمان به دنیا و مادیات آن گرم است، از این رو در مسائل اعتقادی شک و تردید پیدا می‌کنیم.

در این که ملائکه فاعل مختارند یا جبراً گناه نمی‌کنند، بحث مفصلی هست و ابن ابی‌الحدید هم در این مورد مفصل وارد شده و بحث کرده است.<sup>۱</sup> ظاهراً آنها فاعل مختارند و می‌توانند گناه کنند ولی نمی‌کنند.

«فَمَا مِنْهُمْ زَائِعٌ عَنْ سَبِيلِ مَرْضَاتِهِ، وَ أَمَدَّهُمْ بِفَوَائِدِ الْمَعُونَةِ، وَ أَشَعَرَ قُلُوبَهُمْ تَوَاضِعَ إِخْبَاتِ السَّكِينَةِ»

(پس هیچ یک از آنها از راه رضا و خشنودی خدا منحرف نمی‌گردند، و خداوند آنان را یاری کرده و اسباب اطاعت را برای آنها فراهم نموده است، و تواضع را که مستلزم فروتنی و آرامش است شعار دل‌های آنها قرار داده است.)

«زائغ» از «زاغ» به معنای انحراف و کجی است، «ما» در اینجا برای نفی است؛ می‌فرماید: «فما منهم زائغ عن سبیل مرضاته» پس هیچ یک از ملائکه از راه رضای خداوند منحرف نشده و کجروی نمی‌کنند.

«أمد» از «امداد» به معنای کمک است، «فوائد» جمع «فائدة»، و «معونة» از ماده «عون» به معنای کمک است. «و أمدّهم بفوائد المعونة» و خداوند ملائکه را با کمک‌هایی که خیلی مفید است کمک فرموده است. مقصود حضرت از این عبارت این است که ملائکه برای خود مستقل نیستند و اگر بخواهند عبادت خدا را

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۲۳

انجام دهند یا در کارهایی که به آنها محوّل شده موفق باشند، باید از پشتیبانی و کمک خداوند برخوردار باشند؛ آنها مخلوق خدا و تحت امر و فرمان او هستند.

«شعار» از «شعر» به معنای مو است، در عرب به لباس زیرین که با پوست بدن تماس است «شعار» و به لباس رویین «دثار» می‌گویند. پس شعار آن چیزی است که در عمق است؛ اگر گفتیم شعار «الله اکبر» می‌دهند، یعنی از عمق جان «الله اکبر» می‌گویند؛ و اینجا هم که حضرت فرموده است: «و اشعر قلوبهم تواضع اخبات السکینه» یعنی تواضع و فروتنی در برابر خداوند را در اعماق جانشان قرار داده.

«تواضع» به معنای فروتنی است؛ چون «تواضع» از ماده «وضع» است و «وضع» یعنی انسان خود را در مقابل بزرگی پایین قرار دهد و کوچکی کند. «سکینه» از ماده «سکون» به معنای آرامش است، پس «اخبار السکینه» به معنای خضوع با آرامش است؛ حضرت در این جمله کوتاه سه صفت را گنجانده: یکی «تواضع» که به معنای فروتنی و کوچکی است، دیگری «اخبار» که به معنای خضوع داشتن و ذلیل بودن در برابر حق است، و سوم «سکینت» که به معنای آرامش است؛ یعنی خداوند تواضع خضوع با آرامش را در اعماق درون آنان قرار داده است.

«وَفَتَحَ لَهُمُ ابْوَاباً ذُلّاً إِلَىٰ تَمَاجِيْدِهِ، وَ نَصَبَ لَهُمُ مَنَاراً وَ اَضْحَةً عَلَىٰ اَعْلَامِ تَوْحِيْدِهِ»

(و درهای روانی را به سوی تمجید خود به روی آنان گشوده است، و چراغهای روشنی را

برای ارائه نشانه‌های توحیدش به آنان نصب نموده است.)

«ذُلُّ» جمع «ذلول» به معنای رام است. «تماجید» جمع «تمجید» به معنای حمد و ستایش است. «و فتح لهم ابواباً ذللاً الى تماجیده» خداوند درهای آسان و رام حمد و ستایش خود را برای ملائکه گشوده است؛ مقصود این است که ملائکه به راحتی به عبادت خدا مشغولند. این موضوع برخلاف طبع بشر است؛ بشر طبیعتاً دوست دارد آزاد باشد و به این سادگی حاضر نیست به عبادت خدا بپردازد، درهای عبادت و سپاسگزاری و ستایش به راحتی به روی بشر باز نیست و مجاهدت



فراوانی لازم دارد و از همین جهت هم در قیامت مقام مؤمنین بالاتر از ملائکه است، ملائکه به عبادت و تمجید پروردگار راغب‌ترند و درهای عبادت به راحتی به روی آنها گشوده است.

«و نصب لهم مناراً واضحةً علی اعلام توحیده»؛ «منار» اسم مکان به معنای محل نور است، و «مناراً واضحةً» یک تشبیه است. «اعلام» جمع «علم» به معنای علامت و نشانه است؛ یعنی خداوند متعال دلیلهای روشن و واضحی بر نشانه‌های توحید خود برای ملائکه قرار داده است؛ برای مثال اگر بشر بخواهد به توحید و یگانگی خداوند برسد مطالعه و زحمت زیاد لازم دارد، ولی یگانگی خداوند برای ملائکه خیلی روشن است. بالاترین دلیل برای هر چیز مشاهده و مکاشفه است و ملائکه با مکاشفه علم به توحید و یگانگی خدا دارند.

«لَمْ تُثْقِلْهُمْ مَوْصِرَاتُ الْآثَامِ، وَلَمْ تَزْتَحِلْهُمْ عُقْبُ اللَّيَالِي وَالْآثَامِ»

(بارگناه بر آنان سنگینی نیاورده، و رفت و آمد شب و روز آنها را تغییر نداده است.)

در نهج البلاغه ما «لَمْ تُثْقِلْهُمْ» ثلاثی مجرد آمده و غلط است، بلکه «لَمْ تُثْقِلْهُمْ» از باب افعال صحیح است. «موصرات» در اصل «موصرات» بوده، «موصرات» از ماده «اصر» به معنای «مثقلات» یعنی بارهای سنگین است. «آثام» جمع «اثم» به معنای گناه است. می‌فرماید: «لَمْ تُثْقِلْهُمْ مَوْصِرَاتُ الْآثَامِ» بارها و سنگینی‌های گناه آنان را سنگین نمی‌کند.

«و لم ترتحلهم عقب الليالی و الاثام»؛ «لم ترتحلهم» از ماده «رَحَلَ» به معنای چیزی است که روی شتر می‌گذارند تا بر آن سوار شوند و در عربی به آن رَحْل و در اصطلاح ما جهاز یا پالان گفته می‌شود؛ در این عبارت یک تشبیه وجود دارد. «عقب» جمع «عُقْبَةُ» به معنای نوبت به نوبت است؛ مقصود این که رفت و آمد شب و روز بر ملائکه اثر نمی‌گذارد، ملائکه با بشر فرق دارند، طبع بشر این طور است که گذشت زمان بر او اثر دارد و او را پیر می‌کند در حالی که ملائکه این طور نیستند.

«وَلَمْ تَزِمِ الشُّكُوكَ بِنَوَازِعِهَا عَزِيمَةَ إِيمَانِهِمْ، وَلَمْ تَعْتَرِكِ الظُّنُونَ عَلَى مَعَاقِدِ يَقِينِهِمْ»

(و ایمان آنان را هیچ گونه شک و تردیدی متزلزل نساخته، و هیچ گمانی بر موارد یقین محکم آنها وارد نگشته است.)

«لم ترم» از «رمی» به معنای تیر انداختن است. «شکوک» جمع «شک» و فاعل «لم ترم» است. «نوازع» جمع «نازعة» به معنای کمان است که کشیده می‌شود، و در حقیقت فاعل به معنای مفعول است. «عزیمه» فعیل به معنای مفعول، به معنای «معزومه» یعنی تصمیم گرفته شده است؛ «و لم ترم الشکوک بنوازعها عزیمه ایمانهم» یعنی شک و تردیدها به وسیله کمانهایش به سوی تصمیم‌های ایمانی آنها تیری نمی‌اندازد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله «شکوک» را به یک انسان مسلح و کمان به دست تشبیه کرده که یقین انسانها را مورد هدف قرار داده است. انسان معمولاً مورد تهاجم قوه شهوت و غضب قرار می‌گیرد و تهاجم آنها به یقین انسان ضربه می‌زند؛ وقتی در موردی شک به انسان حمله کند چه بسا یقین خود را از دست می‌دهد، در صورتی که ملائکه از این تهاجم در امان هستند.

«و لم تعترک الظنون علی معاقد یقینهم»؛ «لم تعترک» از ماده «اعتراک» به معنای «ازدحام» است. «معاقد» جمع «معقد» به معنای مکان و محل یقین است. در این جمله هم «ظنون» به انسان هجوم برنده تشبیه شده است؛ یعنی گمانها بر محل یقین ملائکه هجوم نمی‌برند. خلاصه ملائکه از هجوم شک و تردید و از ازدحام ظن و گمان و هر نیروی شیطانی دیگر مصون و محفوظ هستند.

«وَلَا قَدَحَتْ قَادِحَةُ الْإِحْنِ فِيمَا بَيْنَهُمْ، وَلَا سَلَبَتْهُمْ الْحَيْرَةَ مَا لَاقَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ بِضَائِرِهِمْ»

(و آتش کینه و دشمنی میان آنان افروخته نشده، و حیرت و سرگردانی معرفت درونی آنان را

نمی‌ریاید.)

«قدح» دو جور معنا شده: یکی به معنای عیب‌جویی و دیگری به معنای

آتش‌گیرانه است؛ این لغت با هر دو معنا اینجا مناسب است، و «قادحة» نیز اسم فاعل از همان ماده و به همان معناست. «إِحْن» جمع «احنة» به معنای کینه‌های درونی است. «و لا قدحت قادحة الاحن فیما بینهم»، اگر «قدح» به معنای عیبهای درونی باشد، یعنی عیب نمی‌جوید عیب جوینده کینه‌توزانه‌ای در میان آنان؛ یعنی این عیب‌جویی و فتنه‌گری که بین افراد بشر هست در میان ملائکه وجود ندارد. و اگر به معنای آتش‌گیرانه باشد، یعنی آتش روشن کننده‌ای بین آنها آتش روشن نمی‌کند، که در این صورت هم به معنای فتنه‌انگیزی است و در حقیقت هر دو به یک معنا هستند.

«و لاسلبتهم الحیرة ما لاق من معرفته بضمائرهم»؛ «لاق» از ماده «لیقه» است که داخل دوات می‌کرده‌اند و به معنای چسبیدن است؛ یعنی حیرت آن معرفتی را که از خداوند به دل‌های آنها چسبیده جدا نمی‌کند. انسان این طور است که بر اثر دلایل به یک چیزی یقین پیدا می‌کند و این یقین به دلش می‌چسبد، اما بعداً بر اثر شک و شبهه آن معرفت و یقینی را که در دل داشته از دست می‌دهد، ولی ملائکه چنین نیستند که بر اثر شبهه یقین خود را از دست بدهند، و بلکه اصلاً شیطان بر آنها مسلط نمی‌شود تا بخواهد حیرت و شبهه را بر آنها مسلط کند و یقین را از آنها بگیرد. «و ما سکن من عظمته و هیبة جلالته فی اثناء صدورهم، و لم تطمع فیهم الوسوس فتتفرع برینها علی فکرهم»

(و نه آنچه را از عظمت حق تعالی و جلالت او که در سینه‌هایشان جا گرفته، و وسوسه‌ها در آنها طمع نکرده تا بر فکر و اندیشه‌های آنها مسلط شود.)

«و ما سکن» عطف بر «ما لاق» است؛ «و ما سکن من عظمته و هیبة جلالته فی اثناء صدورهم» یعنی تحیر موجب سلب عظمت و هیبت جلالت خدا از دل آنها نمی‌شود. «ما» در عبارت «ما سکن» موصوله است، و «من» در عبارت «من عظمته» بیایه است و ابهام «ما» را برطرف می‌کند، «عظمته» بیان و تفسیر «ما» است.

«هیبة جلالته» نیز عطف بر «عظمته» است؛ یعنی آن چیزی که در اعماق قلبهای آنان از عظمت خدا و هیبت جلال او ساکن شده، با تحیر از دل‌های آنها گنده نمی‌شود.<sup>۱</sup> «و لم تطمع فیهم الوساوس» حضرت در این جملات اوصاف انسانی را از ملائکه دور کرده است و لذا در این جمله هم فرموده: در ملائکه طمع و وسوسه شیطان وجود ندارد؛ انسانها مورد طمع و وسوسه‌های شیاطین هستند، و شیاطین با وسوسه کردن در دل‌های انسانها آنها را فریب می‌دهند، ولی ملائکه مورد طمع و وساوس شیاطینی نیستند برای این که شیاطین به حریم ملائکه نزدیک نمی‌شوند. «فتفترع برینها علی فکرهم»؛ کلمه «تفترع» «تفترع» هم نقل شده و هر دوی آنها صحیح است؛ اگر «تفترع» باشد از ماده «افتراع» به معنای نوبت به نوبت است، نه این که وسوسه به طور دائم نیست و وقتی که انسان ایمانش کامل شود شیطان می‌آید و وسوسه می‌کند لذا به «افتراع» تعبیر کرده‌اند که به معنای نوبت به نوبت است؛ و اگر «تفترع» باشد از ماده «افتراع» به معنای علو و سلطه است، یعنی تا به وسیله چرکی اش بر فکرهای آنها سلطه پیدا کند. «رین» به معنای کثافت و چرکی است که در اینجا مقصود همان شک و وسوسه است. بنابراین معنای همه کلام حضرت این است که ملائکه مورد طمع و وسوسه‌های شیاطین نیستند تا این که شیاطین نوبت به نوبت سراغ آنها آمده و بر فکر آنها مسلط شوند.

### اشاره‌ای دیگر به اصناف ملائکه

«مِنْهُمْ مَنْ هُوَ فِي خَلْقِ الْعَمَامِ الدُّخَّ، وَ فِي عِظَمِ الْجِبَالِ الشُّمَخِ، وَ فِي قَتَرَةِ الظَّلَامِ الْأَبْهَمِ»

(دسته‌ای از فرشتگان کسانی هستند که در میان ابرهای پراز باران و در کوههای بلند و در

تاریکی‌ها که راه در آن گم شود قرار دارند.)

۱- این جمله از نظر معنا و مفهوم با جمله «و لاسلبتیم الحیرة ما لاق من معرفته بضماثرهم» یکی است و فقط تفتن در عبارت است.

در این قسمت از خطبه اقسام مختلف ملائکه را برمی شمارند. «غمام» به معنای ابر، و «دُلُح» جمع «دالِح» به معنای سنگین است. «فی عظم الجبال» از باب اضافه صفت به موصوف است یعنی در کوههای بزرگ. «الشَّمَخ» جمع «شامخ» به معنای خیلی بلند است. «فی عظم الجبال الشَّمَخ» یعنی در کوههای بزرگ خیلی بلند. «قَتْرَة» به ضم قاف هم خوانده شده و هر دو صحیح است به معنای تیرگی و تاریکی. «أَبْهَم» به معنای مبهم است، و «أَبْهَم» نیز نقل شده که به معنای چیزی است که درون آن نامعلوم است. «فی قتره الظلام الابهم» یعنی در آن تاریکی ای که مبهم است و یا به نحوی است که باطنش دیده نمی شود.

این قسمت در توصیف یک دسته از ملائکه بود، گرچه ممکن است آن را توصیف سه دسته از ملائکه بدانیم: جمعی در میان ابرها و موکل بارانند، برخی در میان کوهها برای حفظ و نگهبانی آنها، و گروه سومی در تاریکی ها برای راهنمایی مردمی که راه را گم کرده جا گرفته اند؛ و بعضی هم چنین احتمال داده اند که مقصود از این جمله تشبیه ملائکه است: بعضی را در لطافت جسم به ابر، و بعضی دیگر را در عظمت و بزرگی خلقت به کوهها، و گروه سوم را در سیاهی به تاریکی ها تشبیه فرموده است.<sup>۱</sup> و این احتمال به حسب ظاهر لفظ قوی است.

«وَمِنْهُمْ مَنْ خَرَقَتْ أَقْدَامُهُمْ تُخُومَ الْأَرْضِ السُّفْلَى»

(و دسته دیگر از فرشتگان کسانی هستند که قدمهای آنان زمین را سوراخ کرده و به پایین ترین

نقطه زمین رسیده اند.)

«خرقت» به اعتبار «اقدام» مؤنث آورده شده و از ماده «خرق» به معنای پاره کردن است. «اقدام» جمع «قدم» و فاعل «خرقت» می باشد. «تخوم» جمع «تخم» به معنای نهایت و منتهای زمین است؛ می فرماید: و یک دسته از ملائکه

آنهايي هستند که گامهای آنان تا نهايت و منتهای زمین پايين را پاره کرده است، به این معنا که پاهای آنها تا آخرين نقطه زمین فرو رفته است. شاید این جمله کنایه از این باشد که این قسم از ملائکه موکل زمین هستند و بر تمامی آن تسلط دارند؛ مثلاً نقل شده: «إِنَّ لَأَسْرَافِيلَ جَنَاحِينَ أَحَدَهُمَا فِي أَقْصَى الْمَشْرِقِ وَالْآخِرِ فِي أَقْصَى الْمَغْرِبِ» برای اسرافیل دو بال وجود دارد یکی در منتهای شرق و دیگری در منتهای مغرب. حال آیا واقعاً بالهای اسرافیل به این بزرگی است؟ و مگر همه بدن اسرافیل چه مقدار بزرگ است که بالهای به این بزرگی متناسب با او است؟ و یا این که این عبارت کنایه از تسلط او بر مشرق و مغرب است؟ بنابراین ممکن است مقصود حضرت از این عبارت همین معنا باشد که: این قسم از ملائکه مشرف و مسلط بر زمین هستند.

«فَهِيَ كَرَايَاتٍ بَيْضٍ قَدْ نَفَذَتْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ، وَ تَحْتَهَا رِيحٌ هَفَافَةٌ تَحْبِسُهَا عَلَى حَيْثُ أَنْتَهَتْ مِنَ الْحُدُودِ الْمُتَنَاهِيَةِ»

(پس این قدمهای ملائکه همانند پرچم‌های سفیدی است که در هوا فرو رفته باشد، و در زیر قدمهای آنها باد وزنده‌ای است که آنها را در جایی که رسیده و قرار گرفته‌اند نگاه داشته است.)  
«هی» ضمیر مؤنث به «ملائکه» برمی‌گردد. «رایات» جمع «رایه» به معنای پرچم و بیرق است. «بیض» جمع «ابيض» و مقصود از آن جنبه تجرد و نورانیت آنهاست. «مخارق» جمع «مخرق» مصدر میمی و به معنای پارگی‌های فضا است. «هفافة» به معنای وزنده است.

مقصود حضرت این است که اینها یک لطافتی دارند، این طور هم نیست که از جایشان تکان بخورند، بلکه پایشان محکم است. پس این ملائکه مانند پرچم‌های سفید و نورانی هستند که در پارگی‌های هوا فرو رفته باشند، و در زیر آن یک باد وزنده ثابتی وجود دارد که این ملائکه را نگه می‌دارد، هر کدام را در هر جایی که هست همانجا نگه می‌دارد.

### ثرفای معرفت و عبادت ملائکه

«قَدْ اسْتَفْرَغْتَهُمْ اشْغَالُ عِبَادَتِهِ، وَ وَصَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ»

(عبادت و بندگی خداوند آنها را از هر کاری باز داشته، و حقایق ایمان بین آنان و شناسایی خدا ارتباط ایجاد نموده است.)

«قد استفرغتهم اشغال عبادته» انواع عبادتها و قتهاى ملائکه را پر کرده و همیشه به عبادت خداوند مشغولند. «و وصلت حقائق الايمان بينهم و بين معرفته» و ايمان واقعى آنها موجب شده تا به معرفت واقعى خداوند متعال برسند. به عبارت ديگر آنها به وسيله ايمان واقعى واصل الى الحق شده اند.

«وَ قَطَعَهُمُ الْإِيْقَانُ بِهِ إِلَى الْوَلِهِ إِلَيْهِ، وَ لَمْ تُجَاوِزْ رَغْبَاتُهُمْ مَا عِنْدَهُ إِلَى مَا عِنْدَ غَيْرِهِ»

(و يقين آنها به او آنها را مشتاق او نموده، و شدت شوق و دوستی خدا آنان را از غير او منصرف ساخته است.)

کسى که به چيزى ايمان قوی و محکم داشته باشد در نتیجه به آن چيز عشق می ورزد؛ و چون عشق برای درک کمال است، هر چيزى را که انسان کمال بداند به همان چيز عشق می ورزد. در اینجا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواهد بگوید: چون شناخت ملائکه نسبت به خداوند خیلی زیاد است، مثل این است که آنها عاشق خدا باشند.

«و قطعهم الايقان به الى الوله اليه» و يقين به خداوند ملائکه را به عشق به خداوند رسانده است. «و لم تجاوز رغباتهم ما عنده الى ما عند غيره»؛ «رغبات» جمع «رغبة» است؛ يعنى و رغبت های آنها به چیزهایی که نزد خداوند است، به آنچه نزد غير اوست تجاوز ننموده. مقصود این که از بس تقرب الى الله داشتن و فانی فی الله شدن نزد ملائکه مطلوب است، به این واسطه متوجه غير خدا نگشته اند و غير خداوند جهان را عبادت و بندگی نمی کنند.

«قَدْ ذَاقُوا حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ، وَ شَرَبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِيَّةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ، وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُودَاءِ قُلُوبِهِمْ وَشَيْجَةَ خَيْفَتِهِ»

(حلاوت و شیرینی معرفت و شناسایی او را چشیده، و از جام سیراب کننده‌ای که مملو از محبت و دوستی اوست آشامیده‌اند، و رشته خوف و ترس او در عمق دلشان ریشه دوانده است.)

«قد ذاقوا حلاوة معرفته» ملائکه شیرینی معرفت خدا را چشیده‌اند. این ما هستیم که نمی‌توانیم او را بشناسیم و به همین خاطر هم نمی‌دانیم برای چه کسی و در مقابل چه کسی ایستاده و عبادت می‌کنیم، ملائکه او را شناخته و شیرینی شناخت او را نیز چشیده‌اند.

«و شربوا بالكأس الروية من محبته» و به وسیله کاسه پر، از محبت خداوند آشامیده‌اند؛ «روية» ظاهراً به معنای «مروية» است، به کاسه‌ای که پر و لبریز و سیراب کننده است «كأس مروية» گفته می‌شود.

«و تمكنت من سوداء قلوبهم وشيعة خيفته»؛ «سويداء» مصغر «سوداء» به معنای سیاه کوچک است، مقصود از آن قلب است و به این اعتبار که قلب مرکز خونهای سیاه است به آن «سويداء» گفته شده است؛ «سويداء قلوبهم» کنایه از اعماق قلب است. «وشيجة» به معنای به هم بافته شده است؛ اگر بتوانیم به درون یک درخت یا بدن انسان نگاه کنیم یک شبکه به هم بافته شده از رگهای مختلف می‌بینیم، به این رگهای به هم بافته شده «وشيجة» گفته می‌شود که بعداً به مطلق رابطه «وشيجة» گفته‌اند. «خيفة» به معنای ترس است. معنای جمله چنین است که: شبکه ترس از خداوند اعماق قلبهای آنها را فراگرفته است.

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته



# خطبه ۹۱

## ﴿ درس ۱۲۲ ﴾

کثرت عبادت ملائکه و آثار آن

خضوع ملائکه

سستی نکردن ملائکه

غفلت، بی‌نظمی و راحت‌طلبی نداشتن ملائکه

عشق پایدار به اطاعت در ملائکه

نبودن اختلاف و جدایی در ملائکه

فضای لایتناهی جایگاه ملائکه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَحَنَوْا بِطُولِ الطَّاعَةِ اعْتِدَالَ ظُهُورِهِمْ، وَ لَمْ يُنْفِدْ طَوْلُ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ مَادَّةَ تَضَرُّعِهِمْ،  
وَلَا أَطْلَقَ عَنْهُمْ عَظِيمُ الزُّلْفَةِ رَيْقَ خُشُوعِهِمْ، وَ لَمْ يَتَوَلَّهُمُ الْأَعْجَابُ فَيَسْتَكْثِرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ،  
وَلَا تَرَكَّتْ لَهُمْ اسْتِكَانَةُ الْأَجْلَالِ نَصِيبًا فِي تَعْظِيمِ حَسَنَاتِهِمْ، وَ لَمْ تَحْجِرِ الْفَقْرَاتُ فِيهِمْ عَلَى طَوْلِ  
دُؤُوبِهِمْ، وَ لَمْ تَعْضُ رَغَبَاتُهُمْ فَيُخَالِفُوا عَنْ رَجَاءِ رَبِّهِمْ، وَ لَمْ تَحْجِفْ لَطَوْلِ الْمُنَاجَاةِ أَسْلَاتُ  
الْسِّتْمِ، وَ لَا مَلَكَتْهُمْ الْأَشْعَالُ فَتَنْقَطِعَ بِهِمْسِ الْجُؤَارِ إِلَيْهِ أَصْوَاتُهُمْ، وَ لَمْ تَحْتَلِفْ فِي مَقَاوِمِ  
الطَّاعَةِ مَنَاجِبُهُمْ، وَ لَمْ يَتَّنُوا إِلَى رَاحَةِ التَّقْصِيرِ فِي أَمْرِهِ رِقَابَهُمْ، وَ لَا تَعْدُو عَلَى عَزِيمَةِ جَدِّهِمْ  
بِلَادَةُ الْغَفْلَاتِ، وَ لَا تَتَنَاضِلُ فِي هِمَمِهِمْ خَدَائِعُ الشَّهَوَاتِ، قَدْ اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخِيرَةً لِيَوْمِ  
فَاقَتِهِمْ، وَ يَمُوهُ عِنْدَ انْقِطَاعِ الْخُلُقِ إِلَى الْخُلُوقِينَ بِرَغْبَتِهِمْ، لَا يَقْطَعُونَ أَمَدَ غَايَةِ عِبَادَتِهِ،  
وَلَا يَرْجِعُ بِهِمْ إِلَّا سَهْتًا بِلُزُومِ طَاعَتِهِ إِلَّا إِلَى مَوَادِّ مِنْ قُلُوبِهِمْ غَيْرِ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ رَجَائِهِ  
وَ مَخَافَتِهِ، لَمْ تَنْقَطِعْ أَسْبَابُ الشَّقَقَةِ مِنْهُمْ فَيَتَوَا فِي جَدِّهِمْ، وَ لَمْ تَأْسِرْهُمْ الْأَطْعَامُ فَيُؤَثِّرُوا وَ شَيْكَ  
السَّعْيِ عَلَى اجْتِهَادِهِمْ، وَ لَمْ يَسْتَعْظَمُوا مَا مَضَى مِنْ أَعْمَالِهِمْ، وَ لَوِ اسْتَعْظَمُوا ذَلِكَ لَسَنَّخَ  
الرَّجَاءَ مِنْهُمْ شَقَقَاتِ وَ جَلِّهِمْ، وَ لَمْ يَحْتَلِفُوا فِي رَبِّهِمْ بِاسْتِحْوَاذِ الشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ، وَ لَمْ يُفَرِّقْهُمْ  
سُوءُ التَّنَاطُعِ، وَ لَا تَوَلَّاهُمْ غِلُّ التَّحَاسُدِ، وَ لَا شَعْبَتُهُمْ مَصَارِفُ الرِّيْبِ، وَ لَا اقْتَسَمَتْهُمْ  
أَخْيَافُ الْهَمَمِ، فَهَمْ أُسْرَاءُ إِيْمَانٍ لَمْ يُفَكِّهْهُمْ مِنْ رِبْقَتِهِ زَيْغٌ، وَ لَا عُدُولٌ وَ لَا وَنَى وَ لَا فُتُورٌ، وَ لَيْسَ  
فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ إِهَابٍ إِلَّا وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ، أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ، يَزِدَادُونَ عَلَى طَوْلِ  
الطَّاعَةِ بِرَبِّهِمْ عِلْمًا، وَ تَزْدَادُ عِزَّةُ رَبِّهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ عِظَمًا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه اشباح بود. سخن در تعریف و اقسام و اوصاف ملائکه بود، این قسمتی هم که در این درس مطرح می شود دنباله همان بحث و در مورد اوصاف ملائکه است. به اینجا رسیده ایم که فرموده است:

### کثرت عبادت ملائکه و آثار آن

«فَحَنَوْا بِطُولِ الطَّاعَةِ اعْتِدَالَ ظُهُورِهِمْ، وَلَمْ يُنْفِدْ طَوْلُ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ مَادَّةَ تَضَرُّعِهِمْ»

(پس طول اطاعت و بندگی کمرهایشان را خم نموده، و بسیاری رغبت و میل ایشان نسبت به او تضرع و زاری آنها را نابود نکرده است.)

«حنوا» از ماده «انحناء» به معنای خمیدن است. «اعتدال» به معنای معتدل بودن است. «ظهور» جمع «ظهر» به معنای پشت و کمر است؛ «فحنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم» پس کمرهای آنها از طول اطاعت و فرمانبرداری خدا خم شده است. خم شدن کمر از عوارض جسم مادی است و معلوم نیست ملائکه کمرشان خم شود، پس ظاهراً در این جمله تشبیه معقول به محسوس شده و مقصود از آن بیان کثرت اطاعت آنهاست.

«و لم ينفد طول الرغبة اليه مادة تضرعهم»؛ «لم ينفد» از «نفاد» به معنای فنا و نابودی است، «رغبة» به معنای میل و اشتیاق است. مقصود از «مادة تضرعهم» آن چیزی است که علت تضرع است، چرا در برابر خدا تضرع می کنند؟ برای این که خداوند را خوب می شناسند، عظمت خداوند را می شناسند و همین معرفت کاملشان ماده تضرع آنهاست. در این جمله فرموده است: این که ملائکه اشتیاقشان به خداوند طولانی بوده و دوام دارد، موجب نمی شود که از ماده تضرع آنان کاسته شود، آنها همیشه معرفتشان کامل است و همیشه در اطاعت و فرمانبرداری از خداوند هستند.

### خضوع ملائکه

«وَلَا أُطَلِّقَ عَنْهُمْ عَظِيمُ الزُّلْفَةِ رَبِّقَ خُشُوعِهِمْ، وَلَمْ يَتَوَلَّهُمْ إِلَّا عَجَابٌ فَيَسْتَكْثِرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ»

(ارتباط قوی آنان با خدا ریسمان خاکساری را از گردنشان باز نکرده، و عجب و خودپسندی بر آنها راه نیافته تا عبادات خود را بسیار بشمارند.)

«الزُّلْفَةُ» به معنای رستگاری و قرب است. «رَبِّقٌ» جمع «رَبْقَةٌ» به معنای طنابی است که به دست و گردن حیوان بسته می شود تا فرار نکند و این طناب به نحوی آن حیوان را اسیر دارد که اگر از گردنش درآید آزاد می شود. «وَلَا أُطَلِّقَ عَنْهُمْ عَظِيمُ الزُّلْفَةِ رَبِّقَ خُشُوعِهِمْ»، در این عبارت یک تشبیه به کار رفته و مقصود این است که: آن قرب و نزدیکی زیادی که ملائکه به خدا دارند و آن ارتباط بیش از حد و اندازه ای که آنها دارند، سبب نمی شود تا آن طناب خشوع و اسارتی که به گردن دارند درآورند و آزاد شوند؛ آنها همیشه نسبت به خداوند خاضع و خاشع اند. افراد بشر این طور هستند که وقتی مثلاً نسبت به یک فردی مقرب شوند چه بسا احساس خودمانی شدن با آن فرد را می کنند و دیگر آن گونه که باید نسبت به او خضوع و خشوعی ندارند، ولی ملائکه این چنین نیستند و هر اندازه هم که به خدا نزدیکتر باشند از خضوعشان کاسته نمی شود.

«وَلَمْ يَتَوَلَّهُمْ إِلَّا عَجَابٌ فَيَسْتَكْثِرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ»؛ «لَمْ يَتَوَلَّهُمْ» منفی «تَوَلَّى» است و «تَوَلَّى» به معنای تسلط و مسلط شدن است، «وَلَمْ يَتَوَلَّهُمْ إِلَّا عَجَابٌ» یعنی عجب و خودپسندی بر ملائکه مسلط نمی شود؛ مثل ما نیستند که اگر مثلاً دو رکعت نماز شب خواندیم، یک شب احیاء گرفتیم، مبلغی پول به فقیر و بینوایی دادیم، عجب ما را می گیرد و کارهایمان را بزرگ می بینیم؛ آنها با آن همه عبادتی که می کنند عجب ندارند «فَيَسْتَكْثِرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ» تا عبادت گذشته خود را بزرگ بدانند.

«وَلَا تَرَكَتْ لَهُمْ اسْتِكَانَةَ الْإِجْلَالِ نَصِيْبًا فِي تَعْظِيمِ حَسَنَاتِهِمْ»

(و خضوع آنان در برابر جلالت و بزرگی حق باعث نگشته تا اعمال نیکوی خود را بزرگ بدانند.)

«لا ترکت لهم» یعنی رها نکرده است برای آنها. «استیکانه» به معنای خضوع و آرامش است. «استیکانه الاجلال» یعنی این خضوعی را که در حال اجلال و بزرگی خدا پیدا می‌کنند. یک چنین خضوعی رها نمی‌کند برای آنها نصیبی تا این که حسنات و کارهای نیک خود را بزرگ بدانند؛ و به عبارت روشن‌تر: از بس به خاطر جلالت خداوند در خضوع او غرقند، فرصت بزرگ شمردن کارهای خود را پیدا نمی‌کنند، و از بس در جلالت خداوند فرو رفته‌اند از خود غافل‌اند و خود را نمی‌بینند تا بخواهند به اعمال خود توجه کنند.

### سستی نکردن ملائکه

«وَلَمْ تَجْرِ الْفَتْرَاتُ فِيهِمْ عَلَى طَوْلِ دُؤُوبِهِمْ»

(و از بسیاری کوشش ایشان در عبادت و بندگی، سستی بر آنها مستولی نگشته است.)  
«فترات» جمع «فترة» به معنای سستی است. «دؤوب» جمع «دأب» به معنای جدیت و کوشش زیاد است. در انسانها این خصلت وجود دارد که وقتی یک کاری را زیاد انجام دهند خسته می‌شوند و در انجام آن سستی می‌کنند، ولی ملائکه چنین نیستند؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله اشاره به همین مطلب دارند، فرموده‌اند: «و لم تجر الفترات فيهم» در ملائکه سستی جریان ندارد «علی طول دؤوبهم» به خاطر کوشش زیاد آنها؛ یعنی این که ملائکه در عبادت خدا جدیت و کوشش می‌کنند و آن را ادامه می‌دهند، موجب خسته شدن آنها نمی‌شود.

«وَلَمْ تَغْضُ رَغَبَاتُهُمْ فَيُخَالِفُوا عَنْ رَجَاءِ رَبِّهِمْ»

(و رغبت‌های ایشان به پروردگارشان کم نگشته تا از امیدواری به او چشم بپوشند.)

«لم تغض» از «غاضٌ یغیضُ» معنایش کم شدن است، ﴿و غیض الماء﴾<sup>۱</sup> یعنی و آب کم شد. «رغبات» جمع «رغبة» به معنای میل و توجه است؛ یعنی رغبت‌های آنان نسبت به خداوند کم نمی‌شود تا این که از امید به پروردگار خود عدول نمایند.

«و لَمْ تَجِفَّ لِطُولِ الْمُنَاجَاةِ أَسْلَاتُ أَلْسِنَتِهِمْ»

(و در اثر طول مناجات و راز و نیاز با خدا اطراف زبان آنان خشک نشده است.)

ممکن است ما در یک مراسم دعای طولانی مثل اعمال ام داود، احیای شبهای قدر، اعتکاف و اعمال روز سوّم آن، اعمال روز عرفه و دعای آن شرکت کنیم، آن وقت پس از اتمام دعا متوجه می‌شویم از بس دعا خوانده‌ایم دهانمان خشک شده و زبان بر اثر خشک شدن یارای حرکت کردن و سخن گفتن ندارد، این از خصوصیت انسانهاست و این حالت برای ملائکه پیش نمی‌آید، از این رو حضرت فرموده است: «و لم تجف ل طول المناجاة» بر اثر طول مناجات نخشکیده است «اسلات السنتهم» نوک زبانهایشان.

«أَسْلَات» جمع «أَسْلَة» به معنای نوک است، «أَسْلَة اللسان» یعنی نوک زبان. مقصود حضرت این است که ملائکه مانند انسانها خستگی، سستی، تنبلی و ... ندارند و از عبادت باز نمی‌ایستند، برخلاف انسانها که بر اثر خستگی عبادت را ترک می‌کنند.

### غفلت، بی‌نظمی و راحت‌طلبی نداشتن ملائکه

«و لَا مَلَکَتْهُمُ الْأَشْعَالُ فَتَنْقَطِعَ بِهِمْ الْجُؤَارِ إِلَيْهِ أَصْوَاتُهُمْ»

(و کارهای گوناگون آنان را مشغول ننموده تا نداهای بلند آنان به سبب تضرع پنهانی

قطع شود.)

«هَمْس» به معنای صدای مخفی است، «الجُؤار» تضرع و زاری است. «ولاملکتهم الاشغال» یعنی اشتغال به کارهای گوناگون آنها را مالک نشده است «فتنقطع بهمس الجُؤار الیه اصواتهم» تا در اثر آن صداهاى بلند آنان قطع و به تضرع پنهان تبدیل شود. یعنی اگر ملائکه به کارهای گوناگون اشتغال داشتند طبعاً صدای آنان به تضرع و نیاز کوتاه می‌شد و از نداهاى آشکار باز می‌ماندند. می‌خواهند بفرمایند: ذکر و عبادت ملائکه همیشگی است و آنها مثل انسانها نیستند که کار زیاد آنها را از ناله‌های آشکار باز دارد.

«وَلَمْ تَخْتَلِفْ فِي مَقَاوِمِ الطَّاعَةِ مَنَّاكِبُهُمْ، وَلَمْ يَثْنُوا إِلَى رَاحَةِ التَّقْصِيرِ فِي أَمْرِهِ رِقَابَهُمْ»

(و در جاهایی که برای اطاعت و بندگی ایستاده‌اند شانه‌هایشان از هم جدا نمی‌شود، و راحتی

نطلبیده‌اند تا گردن از زیر بار فرمان حق تهی کرده و او را نافرمانی کنند.)

«و لم تختلف فی مقاوم الطاعة مناکبهم»؛ «لم تختلف» فعل منفی از ماده «اختلاف» است. «مقاوم» جمع «مقام» اسم مکان و به معنای محل ایستادن است، «مقاوم الطاعة» به معنای جاهای اطاعت است. «مناکب» جمع «منکب» به معنای شانه است. جمله بسیار زیبا و تشبیه جالبی است؛ ما انسانها وقتی در محل عبادت در صفهای جماعت می‌ایستیم هر کدام به یک نحوی می‌ایستیم که در نتیجه صفهای جماعت ناصاف و ناموزون است؛ ولی اگر به صفهای نظامیان در یک آرایش نظامی ارتش توجه کنید خواهید دید که همه شانه‌ها، سینه‌ها، زانوها و پاشنه‌های پاهای آنها یکنواخت است، این دو مجتمع (صفوف نماز جماعت و صفوف نظامیان) خیلی با هم فرق دارند. حضرت امیر علیه السلام می‌خواهند بفرمایند: آنها در محل عبادت آن‌چنان منظم می‌ایستند که شانه‌هایشان هیچ اختلافی با هم ندارد، در پیشگاه خداوند جهان منظم و خبردار می‌ایستند.

«و لم یثنوا الی راحة التقصیر فی امره رقابهم»؛ «لم یثنوا» فعل منفی از «ثنا یثنون» و

«ثنا یثنون» به معنای «انحراف» است؛ یعنی و گردنهای خود را به سوی تقصیر در



فرمان خدا منحرف نکرده‌اند. مقصود از «راحة التَّقْصِيرِ» نافرمانی است؛ چون کسی که نافرمانی خدا می‌کند بر حسب ظاهر طالب راحتی است.

«وَلَا تَعْدُوا عَلَىٰ عَزِيمَةِ جِدِّهِمْ بِلَادَةَ الْغَفْلَاتِ، وَلَا تَنْتَضِلْ فِي هَمِيمِهِمْ خَدَائِعَ الشَّهَوَاتِ»

(و بر تصمیم آنها نفهمی و فراموشی غلبه نمی‌کند، و خواهشهای فریبنده نفسانی و شهوانی،

همت و کوشش آنان را نابود نمی‌گرداند.)

«لا تعدو» از ماده «عدوان» به معنای تجاوز و تسلط است، «لا تعدو» یعنی تجاوز نمی‌کند و مسلط نمی‌شود. «عزیمه» فعلیل به معنای مفعول است و به معنای «معزومه» و تصمیم می‌آید، «عزیمه جدّهم» یعنی تصمیم جدی آنان. «بلاد» در برابر «فطنت» به معنای کودنی است. «و لا تعدو علی عزیمه جدّهم بلاد» الغفلات» هیچ وقت کندی و سهل انگاری بر تصمیم‌های جدی آنان تجاوز نمی‌کند؛ غفلت و سهل انگاری بر آنان مسلط نمی‌شود و آنان را از عبادت خدا غافل نمی‌کند. «و لا تنتضل فی هممهم خدایع الشهوات»؛ «تنتضل» از ماده «انتضال» به معنای مسابقه تیراندازی است. «همم» جمع «همت» به معنای تصمیم است. «خدایع» جمع «خدیعة» به معنای مکر و حيله است، «خدایع الشهوات» از باب اضافه صفت به موصوف است، یعنی هواهای نفسانی فریب دهنده. معنای جمله این است که شهوت‌های فریب دهنده بر همت‌ها و تصمیم‌های راسخ آنان سبقت نمی‌گیرد.

«قَدْ اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخِيرَةً لِيَوْمِ فَاقَتِهِمْ، وَيَمَّمُوهُ عِنْدَ انْقِطَاعِ الْخَلْقِ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ

بِرَغْبَتِهِمْ»

(صاحب عرش - خداوند - را برای روز نیازمندی خود ذخیره قرار داده، و با رغبت و میل

به سوی او متوجه‌اند هنگامی که خلق به مخلوق رو کرده است.)

مقصود از «ذا العرش» خداوندی است که صاحب قدرت و تسلط است،

«یوم الفاقه» یعنی روز فقر و احتیاج. حضرت فرموده است: «قد اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ

ذخیره لیوم فاقتهم» ملائکه خداوند را که صاحب همه قدرتهای عالم است برای

روز احتیاج ذخیره خود قرار داده‌اند.

«یَمَمُوه» از ماده «یَمَم» به معنای «قَصَدَ» است، تيمَم را هم به این علت تيمَم می‌گویند که انسان به جای آب خاک را قصد می‌کند. «و یَمَمُوه عند انقطاع الخلق الی المخلوقین برغبتم» وقتی که مخلوقین به یکدیگر رو می‌آورند ملائکه از همه مخلوقات می‌برند و خداوند را با میل و رغبت خود قصد می‌کنند.

«لَا يَقْطَعُونَ أَمَدَ غَايَةِ عِبَادَتِهِ، وَلَا يَرْجِعُ بِهِمُ الْأَسْتَهْتَارُ بِلُزُومِ طَاعَتِهِ إِلَّا إِلَى مَوَادِّ مِنْ قُلُوبِهِمْ غَيْرِ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ رَجَائِهِ وَ مَخَافَتِهِ»

(هیچ‌گاه به پایان درجه بندگی او نمی‌رسند، و شوق و دوست داشتن اشتغال ایشان به اطاعت و بندگی او بر اثر امید به رحمت و ترس از عذاب اوست که هیچ‌گاه از دل‌های آنها جدا نمی‌شود.)

«لَا يَقْطَعُونَ أَمَدَ غَايَةِ عِبَادَتِهِ»؛ «أَمَد» به معنای مدّت و زمان است، «غَايَةِ» به معنای منتها و پایان است؛ یعنی ملائکه در عبادت به آخرین نقطه هدف نمی‌رسند و عبادت آنان پایان ندارد. برای توضیح مطلب به این مثال توجه کنید: یک وقت است قصد اصفهان داریم، خوب وقتی که سوار شدیم و حرکت کردیم سفر را آغاز کرده‌ایم و وقتی به اصفهان رسیدیم سفر را تمام کرده و به آخرین نقطه هدف رسیده‌ایم؛ اما ملائکه به پایان هدف نمی‌رسند، چرا که اینها می‌خواهند به خدا برسند و فاصله بین خالق و مخلوق تا بی‌نهایت است، برای این که خالق واجب‌الوجود و مخلوق ممکن‌الوجودی است که هر اندازه ترقی و تکامل پیدا کند باز هم ممکن‌الوجود است و از معلول بودن به علت بودن نمی‌رسد، پس به نهایت عبادت او نخواهند رسید.

«استهتار» به معنای عشق مفرطی است که انسان به چیزی پیدا می‌کند، و ملائکه هرچه بیشتر به خدا نزدیک می‌شوند عظمت خدا را بیشتر درک می‌کنند و هرچه بیشتر عظمت خدا را درک می‌کنند ترسشان از خدا بیشتر می‌شود و عشق بیشتری

به خدا پیدا می‌کنند و در نتیجه عبادتشان بیشتر می‌شود؛ مقصود از «موادّ» آن انگیزه‌هایی است که در دل‌های اینهاست و آنها را به عبادت و اطاعت از خداوند می‌کشاند؛ «موادّ» از ماده «مدّ» به معنای کشیدن است، یعنی آن کششی که در قلب آنها پیدا می‌شود و آنها را به طرف عبادت می‌کشاند.

«لا یرجع بهم» یعنی بر نمی‌گرداند این ملائکه را «الاستهتار بلزوم طاعته» عشق و دل‌باختگی آنها به لزوم اطاعت پروردگار «الآلی موادّ من قلوبهم غیر منقطعة» مگر به موادّی پایدار در دلشان «من رجائه و مخافته» از امید به او و ترس از او؛ به این معنا که همیشه دل آنها مملوّ از امید و ترس است و روی این حساب هم همیشه به عبادت و اطاعت خداوند مشغولند.

### عشق پایدار به اطاعت در ملائکه

«لَمْ تَنْقَطِعْ أَسْبَابُ الشَّقَقَةِ مِنْهُمْ فَيُنُوا فِي جِدِّهِمْ»

(آنچه سبب خوف و ترس از عذاب است از نظر آنان محو نگشته تا آنها از خود سستی

نشان دهند.)

«ینوا» از ماده «ونی ینی» به معنای ناتوانی و سستی است؛ یعنی آن اسباب عشق و دل‌باختگی به خداوند که همان امید و ترس بود از آنها منقطع نمی‌شود تا بر اثر انقطاع سستی در عبادت برای آنان پیش آید.

«وَلَمْ تَأْسِرْهُمْ الْأَطْمَاعُ فَيُؤْتِرُوا وَشِيكَ السَّعْيِ عَلَى اجْتِهَادِهِمْ، وَ لَمْ يَسْتَغْظِمُوا مَا مَضَى

مِنْ أَعْمَالِهِمْ»

(و طمع‌های دنیایی آنان را اسیر نکرده تا سعی نزدیک دنیا را بر کوشش برای آخرت

ترجیح دهند، و اعمال گذشته خود را بزرگ نپنداشته‌اند.)

«و لم تأسرهم الاطماع فیؤتروا وشیک السعی علی اجتهادهم»، «لم تأسر» از «أسر»

به معنای اسیر شدن است. «اطماع» جمع «طمع» است. «وشیک» به معنای نزدیک،

و «وشیک السعی» به معنای سعی نزدیک و مقصود از آن سعی دنیایی است. می‌فرماید: طمع‌ها آنان را سیر نکرده است تا بر اثر آن، سعی نزدیک دنیایی را بر کوشش‌های اخروی مقدم بدانند. وضعیّت ما انسانها این طور است که طمع‌های دنیایی ما را اسیر می‌کند که در نتیجه آن «سعی وشیک» را که همان تلاش و کوشش برای رسیدن به دنیاست مقدم بر سعی آخرت می‌داریم، معمولاً می‌گوییم دنیا نقد است و آخرت نسیه، و حاضر نیستیم متاع نقد را رها کرده و نسیه را بگیریم؛ اما ملائکه این چنین نیستند که طمع در چیزهای نزدیک آنها را از عبادت و اطاعتشان نسبت به خداوند دور کند.

«و لم يستعظمو ما مضى من اعمالهم» صفت دیگر ملائکه آن است که اعمال گذشته خود را بزرگ نمی‌بینند. ممکن است و بسیار اتفاق افتاده که انسان اعمال گذشته خود را بزرگ دانسته و به همین خاطر گرفتار عجب شده است، ولی ملائکه هیچ‌گاه اعمال گذشته خود را بزرگ ندانسته‌اند، آنها عبادت و اطاعت خداوند را برای خود وظیفه می‌دانند و به همین خاطر هم متّی بر خدا ندارند.

«و لو استعظمو ذلك لَنَسَخَ الرَّجَاءُ مِنْهُمْ شَفَقَاتٍ وَجَلِهِمْ»

(و اگر اعمال گذشته خود را بزرگ دانسته بودند، امیدواری آنها انواع ترس را از آنان

دور می‌ساخت.)

«نَسَخَ» از ماده «نَسَخَ» به معنای زایل کردن و از بین بردن است. «شفقات» جمع «شَفَقَة» به معنای درجات ترس است. این جمله مکمل جمله قبل است. فرموده‌اند: ملائکه کارها و عبادتهای گذشته خود را بزرگ نمی‌دانند، زیرا «و لو استعظمو ذلك» اگر عبادت خود را بزرگ می‌شمردند «لَنَسَخَ الرَّجَاءُ مِنْهُمْ شَفَقَاتٍ وَجَلِهِمْ» موجب می‌شد امیدواری آنها به خداوند از مقدار ترس آنها کم کند؛ و طبیعی است وقتی ترس آنها نسبت به خداوند کم شود در عبادت خود کوتاهی می‌کنند.

برای مثال: وقتی کارمند اداره‌ای بر اثر تشویق‌های رییس اداره مغرور شود، طبعاً

درجات حساب بردن او از رییس اداره کم می‌شود، و وقتی به اینجا رسید در آینده کم‌کاری می‌کند و باعث بی‌اعتباری و یا اخراج خود می‌گردد. پس ملائکه این چنین نیستند که عبادات و اطاعات خود را بزرگ بدانند تا ترس آنها کم شده و نسبت به عبادت آینده سستی کنند.

### نبودن اختلاف و جدایی در ملائکه

«وَلَمْ يَخْتَلَفُوا فِي رَبِّهِمْ بِاسْتِحْوَاذِ الشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ، وَلَمْ يَفْرَقْهُمْ سُوءُ التَّقَاتِعِ»

(و هیچ‌گاه به جهت استیلائی شیطان بر ایشان دربارهٔ پروردگارشان اختلافی نداشته‌اند، و برخورد بد آنان را از هم جدا نکرده است.)

«استحواذ» به معنای مسلط شدن است. من و شما این طور هستیم که شیطان بر ما مسلط می‌شود و ما را به وسوسه می‌اندازد؛ مثلاً در مورد ذات خداوند در ما وسوسه می‌کند که ذات خدا از چیست؟ آیا یک قطعه نور است؟ از چه زمانی و چگونه به وجود آمده؟ و ... ولی ملائکه این چنین نیستند، شیطان بر آنها مستولی نمی‌شود تا در آنها وسوسه کند، و وقتی وسوسه شیطان نباشد پس در ذات خداوند هم اختلافی ندارند. «لم یختلفوا فی ربهم» در جهات و خصوصیات پروردگارشان اختلافی ندارند «باستحواذ الشیطان علیهم» که ناشی از وسوسه و سلطه شیطان باشد.

«تقاطع» به معنای بریدگی است، «سوء التقاطع» اضافهٔ صفت به موصوف و به معنای جدایی از راه بد است؛ مثلاً دو نفر بر اثر دعوا و نزاع از هم جدا می‌شوند و با هم قهر می‌کنند، این را سوء تقاطع می‌گویند؛ ولی یک وقت دو نفر از هم جدا می‌شوند اما این جدایی از روی بدی نیست، مثلاً آن دو در دو اداره کار می‌کنند در عین حال که دل‌هایشان با هم است. ملائکه نیز چنین هستند، جدایی آنها در نحوهٔ عبادت است، و با هم اختلاف و نزاع و دعوا ندارند. «و لم یفرقهم سوء التقاطع»

جدایی از راه بد و برخورد بد آنها را از هم جدا نمی‌کند. ای کاش و ساوس شیطانی در انسانها هم اثر نمی‌کرد و انسانها هم همیشه یک دل و یک زبان با هم همراه بودند. «وَلَا تَوْلَاهُمْ غِلُّ التَّحَاْسُدِ، وَلَا شَعَبَتُهُمْ مَصَارِفُ الرِّيبِ، وَلَا اقْتَسَمْتَهُمْ اَخْيَافُ اِهْمَمِ» (و کینه حسد بر آنان راه نیافته، و انواع شک و تردید آنها را دسته دسته نکرده است، و هم‌تھا و تصمیم‌ها آنان را به چند قسم تقسیم نکرده است).

«غِلُّ» به معنای کینه است، «تولّی» به معنای تسلط است. «و لا تولاھم غلّ التّحاسد» در ملائکه کینه‌های حسد وجود ندارد. افراد بشر بر اثر حسد بر یکدیگر کینه‌توزی می‌کنند، ولی ملائکه بر همدیگر حسد نمی‌برند و کینه‌های حسد در آنها وجود ندارد.

«مصارف» از ماده «صرف» به معنای گردش است، «مصارف الریب» یعنی گردشهای شک و تردید. وجود شک و تردید در افراد موجب اختلاف آراء و تشکّل گروهها می‌شود. این که هر عدّه و جمعیتی با یک عقیده خاص دور هم جمع می‌شوند، این که مسلمانان را به دسته‌ها و گروهها تقسیم کرده، وجود شک و تردید در افراد است؛ این اختلاف و تشعب از خصوصیات انسانهاست و ملائکه این چنین نیستند؛ شک و تردید در آنها راه ندارد، از این رو همگی در راه عبادت خداوند به یک جهت حرکت می‌کنند «و لا شعبتهم مصارف الریب» و گردش شک و تردید آنها را متشعب و گروه‌گروه نمی‌کند.

«و لا اقتسمتهم اخیاف اہمم»؛ «اخیاف» جمع «خیف» به معنای کنار کوه است، و مسجد خیف در منی را هم به همین دلیل که در کنار کوه است «مسجد خیف» گفته‌اند، ولی بعداً به مطلق مختلفات «خیف» گفته شده که از جمله آن برادرهای مادری است که به آنها «اخیاف» می‌گویند؛ پس روی این حساب «اخیاف اہمم» به معنای اختلافات در تصمیم‌هاست. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: اختلاف تصمیم‌ها ملائکه را تقسیم نکرده است. برخلاف انسانها که اختلاف در تصمیم،

آنها را به گروه‌های مختلف تقسیم می‌کند.  
**«فَهُمْ أُسْرَاءُ إِيْمَانٍ لَمْ يُفَكِّكْهُمْ مِنْ رِبْقَتِهِ زَيْغٌ، وَلَا عُدُولٌ وَلَا وِنَىٰ وَلَا فُتُورٌ»**  
 (پس فرشتگان اسیر و گرفتار ایمانند و از آن دست نمی‌کشند، انحراف و عدول و سستی و کاهلی آنها را از ایمان جدا نمی‌کند.)

«ربقه» به معنای طنابی است که به پا و گردن حیوان به طوری می‌بندند که حیوان فرار نکند، و وقتی آن را باز می‌کنند حیوان آزاد می‌شود. «زیغ» همان شک و تردیدی است که در دل پیدا می‌شود. می‌فرماید: ملائکه اسیر ایمان هستند و شک و تردید، دل، آنها را از ایمان جدا نمی‌کند؛ «و لا عدول» و نه هیچ‌گاه از حق عدول می‌کنند، «و لا وینى و لا فتور» و نه هیچ وقت سستی پیدا می‌کنند.

### فضای لایتناهی جایگاه ملائکه

**«وَلَيْسَ فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ إِهَابٍ إِلَّا وَعَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ، أَوْ سَاحٍ حَافِدٌ»**

(و در طبقات آسمانها یک جای پوستی وجود ندارد مگر این که فرشته‌ای بر آن مشغول نماز و سجده است، یا این که در سعی و تلاش برای انجام فرمان خداست.)  
 «إهَاب» به معنای پوست گوسفند است که در گذشته روی آن می‌نشسته‌اند.  
 «ساح» اسم فاعل از ماده «سعی» به معنای تلاش است. «حافد» به معنای سریع است. مقصود حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام این است که: در تمام فضای آسمانها با این وسعتی که دارند جای خالی وجود ندارد، و همه این فضایی که به نظر ما خالی است در حقیقت مملو از ملائکه‌ای است که در سجود و یا در تلاشند.

در مورد وسعت فضای آسمانها خبری را از تلویزیون شنیدم که: به‌تازگی ستاره‌ای را کشف کرده‌اند که نور آن پس از دو هزار و پانصد میلیارد سال نوری به کهکشان ما می‌رسد. مقدار مسافتی را که نور در این مقدار سال می‌پیماید آنقدر زیاد است که از تصوّر ما خارج است؛ نور طبق گفته محققان در هر ثانیه سیصد هزار

کیلومتر می‌پیماید، و اگر بخواهید بدانید در دو هزار و پانصد میلیارد سال چند کیلومتر می‌پیماید باید سیصد هزار (کیلومتر) را در شصت (ثانیه) ضرب کنید، حاصل آن را در شصت (دقیقه) و حاصل آن را در بیست و چهار (ساعت) و حاصل آن را در سیصد و شصت (روز) و حاصل آن را در دو هزار و پانصد میلیارد ضرب کنید تا فاصله آن ستاره با کهکشان ما به کیلومتر معلوم شود.

عدد حاصل ضرب از ضربهای یاد شده دلالت بر فاصله یکی از کهکشانهای این فضای لایتناهی با کهکشان ما دارد، و معلوم نیست در این فضا چند کهکشان وجود دارد که فاصله هر یک با دیگری لابد از چهار سمت به همین مقدار و یا بیشتر است. خلاصه به فرموده حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> «و لیس فی اطباق السماء موضع إهاب» در همه طبقات آسمانها به اندازه گسترده شدن یک پوست گوسفند جای خالی نیست «الآ و علیه ملک» مگر این که ملکی وجود دارد «ساجد» که یا در حال سجود و عبادت است «او ساع حافد» و یا در امتثال فرمان خدا به تلاش مشغول است.

«يَزِدُّونَ عَلَى طُولِ الطَّاعَةِ بِرَبِّهِمْ عِلْمًا، وَ تَزِدُّونَ عِزَّةَ رَبِّهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ عِظْمًا»

(بر اثر بسیاری طاعت و بندگی شناخت آنان نسبت به او زیاد می‌شود، و عزت و سلطنت پروردگارشان در دل آنان بزرگ جلوه می‌کند).

«یزدادون علی طول الطاعة برّبهم علماً» بر اثر طول اطاعت و فرمانبرداری از خداوند علمشان نسبت به خداوند زیادتر می‌شود؛ هرچه بیشتر عبادت و اطاعت می‌کنند، علمشان در مورد قدرت و عظمت خداوند زیادتر می‌شود.

«و تزداد عزة ربهم في قلوبهم عظاماً» و عزت پروردگار عظمت پروردگار را در دلهای آنها زیاد می‌کند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



# خطبه ۹۱

## درس ۱۲۳

گسترش زمین بر امواج دریا  
آرامش آبهای متلاطم  
روان‌سازی چشمه‌ها در زمین  
آرام‌سازی زمین به وسیله کوهها  
آماده‌سازی دیگر نیازمندیهای زندگی در زمین



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و منها في صفة الارض و دحوها على الماء:

« كَبَسَ الْأَرْضَ عَلَى مَوْرِ أَمْوَاجٍ مُسْتَفْحِلَةٍ، وَ لُجَجِ بَحَارٍ زَاخِرَةٍ، تَلْتَطِمُ أَوَادِي أَمْوَاجِهَا، وَ تَصْطَفِقُ مُتَقَاذِفَاتٍ أَثْبَاجِهَا، وَ تَرْغُو زَبْدًا كَالْفُحُولِ عِنْدَ هَيَاجِهَا، فَخَضَعَ جِمَاحُ الْمَاءِ الْمُتَلَاطِمِ لِثِقَلِ حَمْلِهَا، وَ سَكَنَ هَيْجُ ارْتِمَائِهِ إِذْ وَطِئَتْهُ بِكَالِكَلِهَا، وَ ذَلَّ مُسْتَخْذِيًا إِذْ تَمَعَكَتْ عَلَيْهِ بِكَوَاهِلِهَا، فَاصْبَحَ بَعْدَ اضْطِحَابِ أَمْوَاجِهِ سَاجِيًا مَقْهُورًا، وَ فِي حَكْمَةِ الذَّلِّ مُتَقَادًا أَسِيرًا، وَ سَكَتَتِ الْأَرْضُ مَدْحُوَّةً فِي لُجَّةِ تَيَّارِهِ، وَ رَدَّتْ مِنْ نَحْوَةِ بَأْوِهِ وَ اعْتِلَائِهِ، وَ شُمُخِ أَنْفِهِ وَ سُمُورِ غُلُوَائِهِ، وَ كَعَمْتُهُ عَلَى كِظَّةِ جَرِيَّتِهِ فَهَمَدَ بَعْدَ نَزْقَاتِهِ، وَ لَبَدَ بَعْدَ زَيْفَانِ وَ تَبَاتِهِ، فَلَمَّا سَكَنَ هَيَاجُ الْمَاءِ مِنْ تَحْتِ أَكْنَافِهَا، وَ حَمَلَ شَوَاهِقَ الْجِبَالِ الشَّمَخِ الْبُدْخِ عَلَى أَكْنَافِهَا، فَجَرَّ يَنَابِيعَ الْعُيُونِ مِنْ عَرَانِينَ أَنْوَفِهَا، وَ فَرَّقَهَا فِي سُهُوبِ بَيْدِهَا وَ أَخَادِيدِهَا، وَ عَدَلَ حَرَكَاتِهَا بِالرَّاسِيَاتِ مِنْ جَلَامِيدِهَا، وَ ذَوَاتِ الشَّنَاخِيْبِ الشُّمِّ مِنْ صَيَاخِيدِهَا، فَسَكَتَتْ مِنَ الْمِيدَانِ لِرُسُوبِ الْجِبَالِ فِي قِطْعِ أَدِيمِهَا، وَ تَعْلُغُلُهَا مُتَسَرِّبَةً فِي جُؤَبَاتِ خِيَاشِيمِهَا، وَ رُكُوبِهَا أَعْنَاقَ سُهُولِ الْأَرْضِينَ وَ جَرَائِمِهَا، وَ فَسَحَ بَيْنَ الْجَوِّ وَ بَيْنِهَا، وَ أَعَدَّ الْهُوَاءَ مُتَنَسِّمًا لِسَاكِنِهَا، وَ أَخْرَجَ إِلَيْهَا أَهْلَهَا عَلَى تَمَامِ مَرَافِقِهَا، ثُمَّ لَمْ يَدَعْ جُرُزَ الْأَرْضِ الَّتِي تَقْصُرُ مِيَاهُ الْعُيُونِ عَنْ رَوَائِبِهَا، وَ لَا تَجِدُ جَدَاوِلُ الْأَنْهَارِ ذَرِيَعَةً إِلَى بُلُوغِهَا حَتَّى أَنْشَأَ لَهَا نَاشِئَةً سَحَابٍ تُحْيِي مَوَاتِمَهَا وَ تَسْتَخْرِجُ نَبَاتَهَا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه اشباح بود، از اوصاف ملائکه گذشتیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد زمین و دحو ارض مطالبی را در این قسمت از این خطبه بسیار مهم ایراد فرموده‌اند. مرحوم سید رضی به صورت عنوان آورده‌اند: «و منها» یعنی از جمله مطالب این خطبه «فی صفة الارض» در توصیف زمین «و دحوها علی الماء» و بسط آن بر آب است. «دَحُو» مصدر «دحا یدحو» به معنای «بَسَط» یعنی گسترانیدن است. به نظر این طور می‌آید که در ابتدای خلقت زمین همه اطراف آن را انبوه آبها فراگرفته بوده و بعداً این زمین از وسط آب بیرون زده و پیدا شده است که در حال حاضر سه چهارم زمین آب و یک چهارم دیگرش خشکی است. بنابراین «دحو الارض» به معنای بیرون زدن زمین از وسط آبها و گسترده شدن آن است.

### گسترش زمین بر امواج دریا

«كَبَسَ الْأَرْضَ عَلَى مَوْرِ أَمْوَاجٍ مُسْتَفْحَلَةٍ، وَ لُجَجٍ بَحَارٍ زَاخِرَةٍ»

(خداوند متعال زمین را بر بالای موجهای با شدت و صولت و بر روی لجه‌های دریاهای پر

قرار داد.)

«كَبَسَ» برحسب اصل لغت به معنای فرو بردن و داخل کردن چیزی است در یک خلأ؛ «كَبَسَ رَأْسَهُ فِي قَمِيصِهِ» یعنی سرش را در پیراهنش فرو برد، مثل این که داخل پیراهن خلأی وجود دارد که او سرش را داخل آن خلأ کرده است. بنابراین «كَبَسَ الْأَرْضَ عَلَى مَوْرِ أَمْوَاجٍ مُسْتَفْحَلَةٍ» یعنی فرو برده و قرار داده است زمین را در موج دریاهای. چون قسمتی از زمین در زیر آب است به «كَبَسَ» تعبیر شده است. «مور» به معنای حرکت است. «امواج» جمع «موج» است، «امواج مستفحله» به معنای موجهای نر، و مقصود از موجهای نر موجهای شدید دریاست. می‌فرماید:

زمین را بر حرکت‌های موجهای بسیار شدید دریا قرار داده است.

«و لَجَجَ بِحَارِ زَاخِرَةَ»؛ «لَجَج» جمع «لَجَّة» به معنای گرداب است. «زَاخِرَةَ» به معنای پر از آب است. «لَجَج» در این جمله عطف بر «مور» در جمله قبل است و اصل جمله «و علی لَجَجِ بَحَارِ زَاخِرَةَ» بوده؛ یعنی و این زمین را بر گردابهای دریای پر از آب قرار داده است.

«تَلْتَطِمُ أَوَاذِيَّ أَمْوَاجِهَا، وَ تَصْطَفِقُ مُتَقَاذِفَاتُ اثْبَاجِهَا، وَ تَرَعُو زَيْدًا كَالْفُحُولِ عِنْدَ

هِيَاجِهَا»

(در حالتی که موجهای بالای آن دریاها متلاطم بوده و یکدیگر را دفع می‌نمودند، و مانند حیوانهای نر که هنگام هیجان شهوت و مستی کف بر لب می‌آورند کف می‌کردند.)

«أَوَاذِيَّ» جمع «أَذَى» به معنای بالا و قلّه موج است، وقتی دریا طوفانی شود موجهای دریا مانند کوههای روی زمین ارتفاع پیدا می‌کنند و به قلّه موجها «أَوَاذِيَّ» می‌گویند. «تَلْتَطِمُ أَوَاذِيَّ أَمْوَاجِهَا» یعنی بلندای موجهای دریا متلاطم می‌شدند و به همدیگر می‌خوردند، این موج آن موج را دفع می‌کرد و آن موج دیگری را، مثل این که امواج دریا به هم حمله می‌کنند و یکدیگر را از خود دور می‌کنند.

«تَصْطَفِقُ» از «اصطفاق» به معنای زدن دو کف دست به همدیگر است؛ از بس موجهای دریا به هم می‌خورده‌اند مثل این بوده که کف می‌زدند و صدا می‌کردند. «مُتَقَاذِفَاتُ» از ماده «قذف» به معنای حمله و دشنام دادن است، «قاذف» دشنام دهنده و «تقاذف» به هم دشنام دادن است و «مُتَقَاذِفَاتُ» جمع مؤنث از اسم فاعل همین مصدر و به معنای به هم دشنام دهندگان است؛ در این عبارت «مُتَقَاذِفَاتُ» چون صفت «امواج» واقع شده مؤنث آمده و کنایه از به هم خوردن امواج دریاست؛ این موج خود را به آن موج و آن موج خود را به این موج می‌زند و سر و صدای عجیبی درست می‌شود. «اثباج» جمع «ثَبَج» به معنای ارتفاع موج است، «مُتَقَاذِفَاتُ اثباجها» یعنی ارتفاعات و بلندای امواج که به هم می‌خورند.

«و ترغو زبداً كالفحول عند هياجها»؛ «ترغو» از ماده «رغاء» به معنای صدای شتر در وقت تحریک جنسی است؛ شتر نر هنگام تحریک جنسی صدای مخصوصی می‌کند و کفی از دهانش خارج می‌شود. «هیاج» به معنای هیجانی است که شتر نر هنگام تحریک جنسی پیدا می‌کند. معنای جمله این است که موجهای دریا بر اثر به هم خوردن کف می‌کردند و همچون صدای شتر نر در وقت هیجانهای جنسی را ایجاد می‌کردند؛ مقصود حضرت امیر علیه السلام از این که دریا و کفهای آن و صدای به هم خوردن آبها و موجها را به صدا و کفهای دهان شتر در وقت تحریک جنسی تشبیه فرموده این است که امواج و تلاطمهای دریا و صدای ناشی از به هم خوردن امواج همچون وضعیت شتر در آن حالت خیلی عجیب و وحشتناک است. این اوصافی که تا اینجا خواندیم همگی اوصاف آب و امواج آن بود؛ یعنی زمین بر آبی قرار گرفت که حرکت امواج این آب مستفحله و شدید بود، زمین بر لجاج دریایی قرار گرفت که این لجاج زاخره و پر بودند، و بلندای امواج متلاطم و پر حرکت بود، و سر و صداهای زیادی داشت و کف می‌کرد همچون صدا و کفهای شترهای نر در وقت هیجان جنسی.

### آرامش آبهای متلاطم

«فَخَضَعَ جَمَاحُ الْمَاءِ الْمُتَلَاطِمِ لِثِقَلِ حَمَلِهَا»

(پس آب متلاطم به جهت سنگینی زمین از هیجان افتاد و خضوع و فروتنی پیشه کرد.)

«خضع» از «خضوع» به معنای فروتنی و ترک سرکشی است. «جماح» به معنای چموشی و سرکشی است. فرموده است: پس آن جماح و تلاطم و سرکشی آب دریا به خاطر سنگینی وزن زمین کم شد. گویا این دریاها که در آن وقت همگی یک دریا بود، همیشه در تلاطم و طوفان بوده که با قرار گرفتن زمین در جوف آن تا حدودی ساکت و آرام گشته و همه آن سر و صداهای تمام شده است. سنگینی زمین باعث

رام شدن و آرام گرفتن آنها و طوفانهای آن شده است.

«وَسَكَنَ هَيْجٌ اَزْتَمَائِهِ اِذْ وَطِئَتْهُ بِكُلْكُلِهَا»

(و چون سینه زمین بر آب گسترده شد، هیجان موج و زیر و رو شدنش آرامش یافت.)

ضمائر مؤنث «ها» در جملات قبل از این جمله به «بحار» برمی گردند، ولی ضمائر مذکر در «ارتمائ» و «وطئته» به «آب» برمی گردد، و ضمائر «ها» در «بکلکلهها» در همین جمله و جملات بعدی به «زمین» برمی گردند.

«هیج» از ماده «هیجان» به معنای تحرک شدید است. «ارتماء» از ماده «رمی» از باب افتعال و به معنای تیراندازی به همدیگر است، و در این جمله کنایه از به هم خوردن امواج است. «سکن هیج ارتمائ» یعنی آن تحرک و به هم خوردن آنها از بین رفت و ساکن شدند.

«وطئت» مؤنث «وَطِئَ» به معنای توافق و وفق است، آن وقت به قدم گذاشتن روی زمین هم «وَطِئَهُ» گفته می شود از باب این که قدم با زمین موافق می شود. در قرآن شریف هم آمده است: ﴿وَلَا يَطُؤُن مَوْطِنًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ﴾<sup>۱</sup> و هیج قدمی که کفار را خشمگین کند بر نمی دارند.

«کلکل» به معنای جلوی سینه و گردن شتر است؛ شتر وقتی می خوابد و آرام می گیرد جلوی سینه و گردنش را روی زمین می گذارد. در «وطئته بکلکلهها» تشبیه و کنایه وجود دارد؛ در واقع زمین به شتر که سینه خود را روی زمین می گذارد، یا مرغابی که سینه خود را روی آب می گذارد تشبیه شده، و کنایه از این است که زمین روی آب آرام گرفت و مستقر شد. معنای جمله این است که وقتی زمین سینه خود را روی آب گذاشت و آرام گرفت، همه هیجانهای آنها آرام و ساکت شد.

«وَدَلَّ مُسْتَخْذِيًّا اِذْ تَمَعَّكَتْ عَلَيْهِ بِكَوْ اِهْلِهَا»

(و هنگامی که با شانه خود بر روی آب غلطید، آب شکسته و ذلیل گشت.)

«ذَلَّ» از ماده «ذلول» به معنای رام است و ضمیر مذکر در آن به «آب» برمی‌گردد. «مستخذياً» از «استخذاء» به معنای انکسار و شکستگی است. «تمعكت» از «تَمَعُّكُ» به معنای غلطیدن است و ضمیر «هی» در آن به «زمین» برمی‌گردد. «کواهل» جمع «کاهل» و به معنای از پشت گردن تا کمر آمده است. معنای جمله چنین است که وقتی زمین با شانه‌هایش روی آب غلطید، هیجانهای آب شکست و آرام گرفت.

فَأَصْبَحَ بَعْدَ اصْطِخَابِ أَمْوَاجِهِ سَاجِياً مَقْهُوراً، وَ فِي حَكْمَةِ الذَّلِّ مُنْقَاداً أَسِيراً

(پس آب بعد از هیاهو و غوغای امواجش آرامید، و گردن در حلقه آهنین لجام گذاشت و فرمانبردار و اسیر شد.)

«اصبح» از افعال ناقصه و به معنای «صار» است. «اصطخاب» از باب افتعال به معنای سر و صداست، «اصطخاب امواجه» یعنی سر و صدای امواجش. «ساجياً» به معنای ساکت، و «مقهوراً» به معنای شکست خورده است؛ می‌فرماید: «فأصبح بعد اصطخاب امواجه ساجياً مقهوراً» بعد از آن که طوفانهای آنها تمام شد سر و صدای امواج ساکت و شکست خورده گشت، آبی که آن همه هیجان داشت و آن همه طوفانی بود مقهور گشت.

«حَكْمَةَ» به معنای آن قطعه آهنی است که به افسار اسب است و در دهان اسب قرار می‌گیرد، کاربرد این آهن در لجام اسب این است که اسب را از چموشی کنترل می‌کند؛ ریشه کلمه «حُكْم» نیز «حَكْمَةَ» می‌باشد، و این که به رأی قاضی «حُكْم» می‌گویند برای این است که آن رأی محکوم‌علیه را از طغیان کنترل می‌کند؛ «حكمة الذَّلِّ» یعنی دهان‌بند ذَلَّتْ. جمله «و فی حكمة الذَّلِّ ...» عطف به «بعد اصطخاب» است و اصل عبارت به این صورت می‌باشد: «و اصبح فی حكمة الذَّلِّ مُنْقَاداً أَسِيراً» و آب در دهان‌بند ذَلَّتْ فرمانبردار و اسیر گشت. در این جمله آنها را به اسب، و زمین را به دهنه تشبیه فرموده؛ و جمله کنایه از این است که آن همه



طوفانها و سر و صداهاى آنها از بين رفت و کنترل شد.  
 «وَسَكَنَتِ الْأَرْضُ مَدْحُوَّةً فِي لَجَّةِ تَيَّارِهِ، وَرَدَّتْ مِنْ نَحْوَةِ بَأُوهِ وَاعْتِلَائِهِ، وَشُمُوخِ أَنْفِهِ وَ  
 سُمُوِّ غُلُوَائِهِ»

(و زمین گسترده در میان آن آب پراز موج قرار گرفت، و آن راز سرکشی و بلندپروازی و کبر و غرور و نشاط باز داشت.)

«مَدْحُوَّةً» از نظر ترکیب حال است برای «ارض» و به معنای منبسط و گسترده است. «لَجَّةً» به معنای گرداب است. «تَيَّار» به معنای عمیق و گود است. می فرماید: «و سكنت الارض مدحوة فى لجة تياره» و زمین در گردابه‌های عمیق گسترده شد. «و رَدَّتْ مِنْ نَحْوَةِ بَأُوهِ وَاعْتِلَائِهِ»؛ «نخوة» بادی است که به غبغب می اندازند، «بأو» به معنای تکبر، و «اعتلاء» به معنای بلندپروازی است؛ «شموخ أنف» به معنای بلندی بینی و کنایه از تکبر است، «غلواء» به معنای غرور و نشاط است. یعنی وقتی زمین بر آب قرار گرفت طوفانها، سر و صداها، حرکتها و موجهای عجیب و غریب آب را از میان برداشت و آن را رام کرد؛ و تعبیر به «نخوة، بأو، اعتلاء، اسیر، کواهل، کلکل، فحول و...» همه تشبیهات و کنایاتی هستند که حضرت در این خطبه به کار برده اند؛ گویا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بنا داشته اند در این خطبه فنون بلاغت را اعمال نمایند.

«وَكَعَمَتُهُ عَلَى كِظَّةٍ جَرِيَّتِهِ فَهَمَدَ بَعْدَ نَزَقَاتِهِ، وَ لَبَدَ بَعْدَ زَيْفَانٍ وَتَبَاتِهِ»

(و بعد از جریان شدید آن را کنترل کرد، پس بعد از جست و خیزهای متکبرانانه ساکن و آرام شد.)

«و كعتمته على كظّة جريته»؛ «كعمة» به معنای دهان بندی است که به دهان حیوانات می زنند تا از چموشی دست بردارند؛ «كظّة» به معنای پُری است، «كظّة جريته» یعنی پُری جریانش. مثل این که پر بود و جریان تندی داشت، قرار گرفتن زمین بر آب آن جریان و حرکت تند را گرفت و آن را رام کرد.

«فهمد بعد نزقاته»؛ «هَمَد» به معنای ساکن شدن است، «خَمَد» هم به معنای خاموشی است، پس «همود و خمود» تقریباً به یک معناست. «نزقات» به معنای جست و خیزهای زیاد است؛ می‌فرماید: پس طوفانهای آب بعد از آن همه جست و خیزهای زیاد خاموش و ساکت شد.

«و لبد بعد زيفان وثباته»؛ «لبد» یعنی ساکن شد و از حرکت ایستاد. «زيفان» به معنای تبختر، و «وثبات» جمع «وثبة» به معنای جست و خیز و حرکات تند است، که حضرت با جملات و عبارات مختلف تعبیر فرموده‌اند. خلاصه معنای جمله این است که آنها بعد از آن همه جست و خیز و سر و صداهای متکبرانه از حرکت افتاد و آرام شد.

### روان‌سازی چشمه‌ها در زمین

«فَلَمَّا سَكَنَ هَيَاجُ الْمَاءِ مِنْ تَحْتِ اَكْتَانِهَا، وَ حَمَلَ شَوَاهِقَ الْجِبَالِ الشُّمُخِ الْبُدْخِ عَلَيَّ اَكْتَانِهَا، فَجَرَّ يَنَابِيعَ الْعُيُونِ مِنْ عَرَانِينَ اَنْوَفِهَا»

(پس هنگامی که هیجان آب در اطراف زمین آرام گرفت، و خداوند سبحان کوههای بلند و بزرگ را بر دوشهای زمین حمل نمود، چشمه‌های آب را از بالای بینی‌های زمین شکافت و جاری ساخت.)

در نسخه نهج البلاغه ما «هیاج الماء» ذکر شده ولی در نسخه فیض الاسلام و خوئی «هیج الماء» نقل شده است که مقصود از آن هیجان و جوش و خروش آب است. «اکتاف» جمع «کتف» به معنای طرف و اطراف است؛ وقتی که زمین در میان آنها قرار گرفت، در حقیقت آنها در اطراف زمین قرار گرفتند و قهراً دامنه و سعنی که آب داشت کوچک شد و آب از حرکت ایستاد. این موضوع خیلی روشن است که وقتی دامنه حرکت آب و وسعت داشته باشد آب موج بیشتری برمی‌دارد، و به عکس هرچه دامنه و وسعت آن کوچکتر باشد حرکتش کمتر است؛ مثلاً حرکت و موج آب

در یک لیوان با حرکت و موج آب در یک حوض یا یک استخر و دریا فرق می‌کند. بنابراین وقتی زمین در میان آن میدان پهناور قرار گرفت، آبها را به دور خود قرار داد و آنها را از حرکت باز داشت.

«فلما سكن هياج الماء من تحت اكنافها» پس وقتی که زمین حرکتهای آب را در اطراف خود از بین برد «و حمل شواحق الجبال الشّمخ البذخ علی اکتافها» و خداوند کوههایی را که دارای ارتفاعات و بلندی و دارای قطر است بر شانه‌های زمین سوار کرد «فجّر ینابیع العیون من عرّانین انوفها» از کوهها که به منزله بینی زمین هستند چشمه‌های فراوانی را شکافت تا آب در همه جای زمین جریان داشته باشد. «شواحق» جمع «شاهقة» به معنای بلندی و ارتفاعات است، «شواحق الجبال» یعنی بلندی و قلّه‌های کوهها؛ «الشّمخ» جمع «شامخ» به معنای بلند، و «البذخ» جمع «بذخ» به معنای بلند و قطور است. «ینابیع» جمع «ینبوع» به معنای چشمه‌هاست؛ «عرّانین» جمع «عرّین» به معنای استخوان است، «عرّانین انوفها» یعنی استخوانهای بینی زمین؛ مثل این که کوهها را به منزله بینی‌های زمین فرض کرده است.

«وَفَرَّقَهَا فِي سُهوبٍ بِيَدِهَا وَأَخَادِيدِهَا»

(و آن چشمه‌های آب را در بیابانهای وسیع و وادیهای آن پراکنده ساخت.)

ضمیر «ها» در کلمه «فرّقها» به چشمه‌ها برمی‌گردد. «سهوب» جمع «سهب» به دشت طویل و عریض گفته می‌شود. «بید» جمع «بیداء» به معنای زمین لم‌یزرع است؛ زمین لم‌یزرع به زمینی گفته می‌شود که تاکنون مورد کشت قرار نگرفته و به اصطلاح موات بالاصالة است؛ احتمال دیگر این است که این لغت از ماده «باد ببید» به معنای هلاکت باشد، روی این احتمال «فی سهوب بیدها» یعنی در دشتها و بیابانهای طویل و عریضی که انسان در آن گم و هلاک می‌شود. «اخادید» جمع «اخدود» به معنای نهرهای شکافته شده است. می‌فرماید: «و فرّقها فی

سهوب بیدها و اخادیدها» خداوند آبهای چشمه‌ها را در آن دشتهای وسیع لم یزرع و نهرهای شکافته شده متفرق کرده است.

### آرام‌سازی زمین به وسیله کوهها

«وَعَدَلَ حَرَكَاتَهَا بِالرَّاسِيَاتِ مِنْ جَلَامِيدِهَا، وَذَوَاتِ الشَّنَاخِيْبِ الشُّمِّ مِنْ صَيَاخِيدِهَا»

(و حرکت‌های زمین را به سبب کوه‌های ثابت که از قطعه‌های سنگ عظیم فراهم آمده و

به وسیله صاحبان قلّه‌های مرتفع تعدیل نمود.)

«و عدل حرکات‌ها بالراسیات من جلامیدها»؛ «عدّل» از مادّه «تعدیل» است و «عدّل» هم خوانده شده، هر دو به یک معناست. «ها» در کلمه «حرکات‌ها» به زمین برمی‌گردد. «راسیات» به معنای کوه‌های ثابت است. «جلامید» جمع «جلمود» به معنای صخره‌های بزرگ است. یعنی خداوند حرکت‌های زمین را به وسیله کوه‌های بزرگ و ثابتی که از صخره‌های بزرگ و قلّه‌های مرتفع ساخته شده تعدیل فرموده است. این جمله به خوبی می‌فهماند یکی از فواید کوه‌ها این است که زمین را از حرکت‌های ویرانگر کنترل می‌کند، و اگر کوه در زمین نبود حرکت‌های زمین منظم نبود و در نتیجه سکونت بشر در آن غیر ممکن بود.

«و ذوات الشناخیب الشّم من صیاخیدها»؛ باز مقصود کوه‌هاست. «ذوات» جمع «ذات» به معنای صاحب، و از نظر ترکیب عبارت عطف به «الراسیات» است. «شناخیب» جمع «شنخوب» به معنای قلّه است. «شّم» جمع «اشّم» به معنای مرتفع و بلند است، «شناخیب الشّم» به معنای قلّه‌های مرتفع و خیلی بلند است. «صیاخید» جمع «صیخود» به معنای سنگ‌های سخت است. معنای این دو جمله نزدیک به هم است، یعنی خداوند حرکت‌های زمین را به وسیله کوه‌هایی که از صخره‌های بزرگ درست شده، و به وسیله صاحبان قلّه‌های مرتفع خیلی بلندی که از سنگ‌های سخت درست شده، تعدیل فرموده است.

«فَسَكَنْتَ مِنَ الْمَيْدَانِ لِرُسُوبِ الْجِبَالِ فِي قِطْعِ أَدِيمِهَا، وَتَغْلُغُلِهَا مُتَسَرِّبَةً فِي جَوَابَاتِ خِيَاشِيمِهَا، وَرُكُوبِهَا أَعْنَاقَ سُهُولِ الْأَرْضِينَ وَجَرَائِمِهَا»

(پس زمین به جهت نفوذ کوهها در گوشه‌های سطح آن، و فرو رفتن ریشه‌های آنها در بینی‌های آن، و سوار شدن بر دشته‌ها و بلندیهای آن، از حرکت و جنبش باز ایستاد.)  
«فسكنت من الميدان لرسوب الجبال فی قطع ادیمها»؛ «میدان» به معنای اضطراب است؛ به این معنا که زمین پس از خلقت دارای اضطراب و چموشی بوده که به وسیله کوهها رام شده است. ضمیر «هی» در «سكنت» به زمین برمی‌گردد؛ زمین از حرکت‌های شدید و اضطراب ساکت و آرام شد، چرا؟ «لرسوب الجبال» برای این که کوهها رسوب کرده و فرو رفته بود «فی قطع ادیمها» در قطعه‌هایی از سفره‌های زمین؛ یعنی چون کوهها در دل زمین ریشه دوانده بود، زمین از حرکت‌های ویرانگر باز ایستاد.

«و تغلغلها متسرّبة فی جوابات خیاشیمها»؛ «تغلغل» به معنای فرو رفتن است؛ یعنی ریشه‌های کوهها در سوراخ‌های زمین فرو رفته است. «تغلغل» از نظر ترکیب عطف به «رسوب» است و در اصل «و لتغلغلها» بوده؛ یعنی به خاطر رسوب کردن کوهها و به خاطر فرو رفتن ریشه‌های کوهها در زمین. «متسرّبة» حال است برای «جبال» و به معنای راه پیدا کننده است. «جوابات» به معنای حفره‌ها و طرق است. «خیاشیم» جمع «خیشوم» به معنای بینی است. معنای جمله این است که زمین به خاطر فرو رفتن کوهها در حالتی که راه پیدا کننده است در حفره‌ها و اعماق آن، رام گشته است.

«و رکوبها اعناق سهول الارضین و جرائیمها»؛ «رکوبها» در این جمله نیز عطف به «رسوب» در دو جمله قبل است و در اصل «لرکوبها» بوده. «اعناق» جمع «عناق» به معنای گردن است. «سهول الارضین» به معنای زمین‌های صاف است. «جرائیم» جمع «جرثومة» به معنای اصل و ریشه چیز است؛ یعنی زمین به این خاطر از حرکت

باز ایستاد که کوهها برگردن زمین‌های صاف و در اعماق آن سوار شده بود.

### آماده‌سازی دیگر نیازمندیهای زندگی در زمین

«وَفَسَحَ بَيْنَ الْجَوِّ وَبَيْنَهَا، وَ أَعَدَّ الْهَوَاءَ مُتَنَسِّمًا لِسَاكِنِهَا، وَ أَخْرَجَ إِلَيْهَا أَهْلَهَا عَلَى تَمَامِ مَرَافِقِهَا»

(و خداوند میان زمین و فضا را فراخ قرار داد، و هوا را برای تنفس کردن مهیا فرمود، و اهل زمین را با همه آنچه به آن نیازمند بودند بیافرید.)

«و فسح بین الجوّ و بینها»؛ «فَسَحَ» از «فَسِیح» به معنای وسعت است؛ یعنی میان آسمان و زمین را وسیع قرار داده است، فضای خالی در این میان خیلی زیاد وجود دارد.

«و أَعَدَّ الْهَوَاءَ مُتَنَسِّمًا لِسَاكِنِهَا»؛ «أَعَدَّ» به معنای آماده کردن است. «مُتَنَسِّمًا» از «نَسِیم» بر وزن اسم مفعول اسم مکان است؛ یعنی هوا را محلّ استنشاق و برای استنشاق کردن مناسب قرار داد تا ساکنین زمین از هوای آن استنشاق کنند.

«و اخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها»؛ «اخرج الیها» با «اخرج منها» فرق می‌کند، «اخرج منها» یعنی مردم را از زمین بیرون آورد، ولی «اخرج الیها» برعکس آن است یعنی مردم را روی زمین آورد. «مرافق» جمع «مرفق» به معنای آن چیزهای مورد نیازی است که در زمین وجود دارد و انسان از آن بهره می‌برد. مقصود از این جمله این است که وقتی خداوند زمین را به وسیله کوهها رام کرد و هوای آن را قابل استنشاق قرار داد، مردم را با آنچه به آن نیازمند هستند روی زمین آورد و زمین را محلّ سکونت انسانها قرار داد.

«ثُمَّ لَمْ يَدَعْ جُرْزَ الْأَرْضِ الَّتِي تَقْصُرُ مِيَاهُ الْعُيُونِ عَنْ رَوَابِئِهَا، وَلَا تَجِدُ جَدَاوِلُ الْأَنْهَارِ ذَرِيَعَةً إِلَى بُلُوغِهَا حَتَّى أَنْشَأَ لَهَا نَاشِئَةَ سَحَابٍ تُحْيِي مَوَاتِنَهَا وَ تَسْتَخْرِجُ نَبَاتَهَا»

(سپس زمین بی‌گیاهی را که آب چشمه و نهرهای کوچک به جهت بلندی به آن نمی‌رسید

به حال خود نگذاشت و ابرها را بر فراز آن قرار داد تا مرده آن را زنده کند و گیاه آن را برویاند.)

«جُرْز» به معنای بدون رویش است، «ارض جرز» به زمینی گفته می شود که بر اثر نداشتن آب، گیاه در آن نروید. در قرآن آمده است: ﴿وَلَمْ يَرَوْا أَنَا نَسُوقَ الْمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرْزِ فَنُخْرِجْ بِهِ زُرْعًا﴾<sup>۱</sup> آیا ندیدند که ما آب باران را به سوی زمین خشک و بی آب و گیاه می بریم تا حاصلی از آن برویانیم؟ «ارض جرز» در این آیه هم به معنای زمین بی آب و علف معنا شده است.

جمله «الَّتِي تَقْصِرُ...» از نظر ترکیب عبارت صفت «جُرْزِ الْأَرْضِ» می باشد. «جرز الارض» از باب اضافه صفت به موصوف است. «روابی» جمع «رابیة» به معنای زمین بلند است.

«لاتجد» عطف است بر «تقصر» و اصل جمله چنین می شود: «ثمَّ لَمْ يَدْعِ جُرْزِ الْأَرْضِ الَّتِي تَقْصِرُ مِيَاهُ... وَ جُرْزِ الْأَرْضِ الَّتِي لَا تَجِدُ جَدَاوِلَ الْأَنْهَارِ ذَرِيعَةَ إِلَى بُلُوغِهَا». «جداول» جمع «جدول» به معنای جوی آب است. «ذریعة» به معنای وسیله است. «و لاتجد جداول الانهار ذریعة الی بلوغها» و بر اثر بلندی زمین، جویبارها وسیله آبیاری آنها نبودند؛ به هر حال چون این طور بود و این زمینها هم نیاز به آبیاری داشتند «انشأ لها ناشئة سحاب» خداوند ایجاد کرد برای این زمینهای بلند پدید آمده هایی از ابرها، که این ابرها «تحيى مواتها» زنده می کند مرده های این زمینها را «و تستخرج نباتها» و می رویاند گیاهان آن را. پس با چشمه هایی که روی زمین جریان داده، زمینهای صاف و بیابانهای هم سطح چشمه ها و رودخانه ها را سیراب می کند، ولی زمینهای بلندی را که آب چشمه ها و رودخانه ها به آن نمی نشیند به وسیله ابرها آبیاری و سیراب می فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





# خطبه ۹۱

## درس ۱۲۴

بارش ابرها

رویش گیاه در زمین و کوهها

آمادگی زمین و برگزیدن آدم علیه السلام

اسکان آدم علیه السلام در بهشت

آیا آدم علیه السلام گناه کرد؟

هبوط آدم علیه السلام و پیوستگی حجّت های الهی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَلْفَ غَمَامَهَا بَعْدَ افْتِرَاقِ لَمْعِهِ، وَتَبَائِنِ قَرَعِهِ، حَتَّى إِذَا تَمَخَّضَتْ لِحَّةُ الْمُزْنِ فِيهِ، وَالتَّمَعَ بَرَقُهُ فِي كُفْفِهِ، وَلَمْ يَنْمَ وَمِيضُهُ فِي كَنْهَوْرِ رَبَابِهِ، وَمُتَرَ كِمِ سَحَابِهِ، أَرْسَلَهُ سَحًّا مُتَدَارِكًا، قَدْ أَسْفَتْ هَيْدَبُهُ تَمْرِيهِ الْجُنُوبَ دِرَرَ أَهَاضِيْبِهِ وَدَفَعَ شَأْبِيْبِهِ، فَلَمَّا أَلْقَتْ السَّحَابُ بَرَكَ بَوَانِيْهَا، وَبَعَاغَ مَا اسْتَقَلَّتْ بِهِ مِنَ الْعِبَاءِ الْمُحْمُولِ عَلَيْهَا، أَخْرَجَ بِهِ مِنْ هَوَامِدِ الْأَرْضِ النَّبَاتَ، وَمِنْ زُرْعِ الْجِبَالِ الْأَعْشَابَ، فَهِيَ تَهْجُ بِرِيْنَةِ رِيَاضِهَا، وَتَزْدْهِى بِمَا أَلْبَسَتْهُ مِنْ رِيْطِ أَزَاهِيْرِهَا، وَحَلِيَةِ مَا سُبِطَتْ بِهِ مِنْ نَاضِرِ أَنْوَارِهَا، وَجَعَلَ ذَلِكَ بَلَاغًا لِلْأَنْبَاءِ، وَرِزْقًا لِلْأَنْعَامِ، وَخَرَقَ الْفِجَاجَ فِي آفَاقِهَا، وَآقَامَ الْمُنَارَ لِلْسَّالِكِيْنَ عَلَى جَوَادِّ طُرُقِهَا.

فَلَمَّا مَهَّدَ أَرْضَهُ، وَانْفَذَ أَمْرَهُ، اخْتَارَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرَةَ مَنْ خَلَقَهُ، وَجَعَلَهُ أَوَّلَ جِبَلْتِهِ، وَاسْكَنَهُ جَنَّتَهُ، وَارْعَدَ فِيهَا أَكْلَهُ، وَارْعَزَ إِلَيْهِ فِيمَا نَهَاهُ عَنْهُ، وَاعْلَمَهُ أَنَّ فِي الْأَقْدَامِ عَلَيْهِ التَّعَرُّضَ لِمُعْصِيَّتِهِ، وَالمُخَاطَرَةَ بِمَنْزِلَتِهِ، فَأَقْدَمَ عَلَى مَا نَهَاهُ عَنْهُ مُوَاْفَاءً لِسَابِقِ عِلْمِهِ، فَاهْبَطَهُ بَعْدَ التَّوْبَةِ، لِيَعْمَرَ أَرْضَهُ بِنَسْلِهِ، وَلِيَتَّقِيْمَ الْحُجَّةَ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَلَمْ يُحْلِلْهُمْ بَعْدَ أَنْ قَبَضَهُ، مِمَّا يُؤَكِّدُ عَلَيْهِمْ حُجَّةَ رُبُوبِيَّتِهِ، وَيَصِلُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ، بَلْ تَعَاهَدَهُمْ بِالْحُجَجِ عَلَى الْأَسْنِ الْخَيْرَةِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ، وَتَمَحَمَّلِيْ وَدَائِعِ رِسَالَتِهِ، قَرْنَا فَقَرْنَا، حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُجَّتُهُ، وَبَلَغَ الْمَقْطَعِ عُذْرُهُ وَنُذْرُهُ»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه خطبه اشباح بود، در مورد «دحو الارض» سخن به اینجا رسید که فرمود: خداوند آب را به وسیله چشمه‌ها بر زمین جاری فرمود، و زمینهای بلندی را که آب چشمه‌ها، رودخانه‌ها و جویبارها بر آن مسلط نبوده به وسیله ابر و باران آنها را مشروب نمود، تا زمینهای موات زنده شود و گیاهان خود را برویاند؛ و حال به دنبال آن می‌فرمایند:

### بارش ابرها

«الْفَ غَمَامَهَا بَعْدَ افْتِرَاقِ لُمْعَةٍ، وَ تَبَايُنِ قَزَعِهِ، حَتَّى إِذَا تَمَخَّضَتْ لُجَّةُ الْمَزْنِ فِيهِ»

(پاره‌های ابر درخشنده را که برای باریدن بر زمین آماده و از یکدیگر جدا بود به هم پیوست، همین که آن ابرهای سفیدی که پر از آب بود به حرکت در آمد و مهیای باریدن گردید.)  
«الْفَ غَمَامَهَا بَعْدَ افْتِرَاقِ لُمْعَةٍ»؛ «الْفَ» از ماده «تألیف» به معنای به هم پیوستن است. «غمام» جمع «غمامة» به معنای ابرهای سفید است. «لُمْعَ» جمع «لُمْعَة» و در اصل یک قطعه درخشنده را می‌گویند؛ یعنی خداوند ابرهای سفید آبتن از باران را که از هم متفرق و جدا بودند به هم پیوست و آنها را مجتمع فرمود.  
«و تباین قزعه»، این جمله عطف بر «افتراق» است و اصل عبارت به این صورت می‌شود «و الْفَ غَمَامَهَا بَعْدَ تَبَايُنِ قَزَعِهِ». «تباین قزعه» یعنی جدا جدا بودن قطعه‌های ابرها؛ جمله به این معناست که خداوند ابرها را بعد از جدا جدا بودن قطعه‌هایش به هم پیوسته است.

«حَتَّى إِذَا تَمَخَّضَتْ لُجَّةُ الْمَزْنِ فِيهِ»؛ «تمخضت» از باب تفعّل به معنای حرکت دادن مشکمی است که در آن شیر ریخته‌اند و برای به دست آمدن کره آن را حرکت می‌دهند. «لُجَّة» به معنای گرداب و مجتمع آب، و «مزن» به معنای باران است. خلاصه معنای عبارت این است که: خداوند ابرهای متفرق و جدای از هم را به هم پیوست «حَتَّى إِذَا تَمَخَّضَتْ...» تا وقتی که گردابه‌های باران در آن ابرها

به حرکت در آمد و مهیای باریدن شد.

«وَالْتَمَعَ بَرْقُهُ فِي كُفْفِهِ، وَ لَمْ يَنْمِ وَمِيضُهُ فِي كَنْهَوْرٍ رَبَابِهِ، وَ مَتْرَاكِمِ سَحَابِهِ»

(و برق ابر در اطرافش درخشید، و روشنایی و درخشندگی ابرهای متراکم و مجتمع

قطع نشد.)

«التمع» از ماده «لَمَع» به معنای روشن شدن است، «التمع برقه» یعنی برقش روشن شد؛ این جمله کنایه از همان رعد و برقی است که ابرها هنگام باریدن دارند. «كُفَّف» جمع «كُفَّة» است؛ این لغت در عربی به فتح کاف، کسر و ضم آن خوانده شده است، فتح و کسر آن برای چیزهای مدور و گرد مثل لاستیک ماشین و رینگ دوچرخه به کار می‌رود، ولی «كُفَّة» برای چیزهای دراز و دنباله‌دار است. اینجا هم حضرت امیر علیه السلام در ابرها که دنباله‌دار و دراز است - مدور و گرد نیست - کلمه «كُفَّف» را که جمع «كُفَّة» است به کار برده‌اند؛ مقصود این است که رعد و برق در دنباله‌ها و کرانه‌های ابرها روشن شد.

«و لم ینم و میضه فی کنهور ربابه»؛ «لم ینم» از «نام ینام» به معنای خوابیدن است. «و میضه» به معنای روشنایی برق آن ابر است. «کنهور» بر وزن «سَفَرَجَل» به معنای قطعه‌هایی از ابرهای متراکم است. «رباب» به معنای ابر سفید است. معنای جمله چنین است که: و برق یا درخشش ابرهای متراکم و سفید نخواستند و قطع نگردید. «و متراکم سحابه» عطف بر «کنهور» است و اصل عبارت چنین می‌شود: «و لم ینم و میضه فی متراکم سحابه». «متراکم» به معنای در هم فشرده شده و نیز به معنای انبوه آمده است. یعنی برق و درخشش ابرهای متراکم قطع نشده است؛ این دو جمله از جهت الفاظ و کلمات مختلف، و از جهت معنا یکی هستند.

«أَرْسَلَهُ سَحًا مُتَدَارِكًا، قَدْ أَسَفَّ هَيْدُبُهُ تَمْرِيَهُ الْجُنُوبُ دِرَرَ أَهَاضِيْبِهِ وَ دَفَعَ شَائِبِيْهِ»

(پی‌درپی ابر بارنده فرستاد، که به سبب سنگینی به زمین نزدیک شد، و پیاپی باد جنوب

آن را حرکت داده و می‌دوشید و بارانهایش را پیاپی و به دفعات بیرون می‌آورد.)

این جمله جواب «اذا» می‌باشد. «ارسله سحاً متداركاً»؛ «سحاً» حال است برای ابر، به معنای پیوسته و متصل. «متداركاً» هم حال دیگری است که برای ابر آورده شده و به معنای پیاپی است؛ یعنی خداوند ابر را فرستاد در حالتی که باران آن سیل‌آسا و دنباله‌دار بود.

«قد اسفّ هیدبه» یعنی ابرها منبسط شده است به طرف پایین و دمش نزدیک زمین است، مثل این که نزدیک است به زمین برسد. «هیدب» به معنای دُم و دامن ابر است که نزدیک زمین است. «تمر به الجنوب» یعنی ابرها را بادهایی که از طرف جنوب می‌وزند می‌دوشند. «دِرَر» جمع «دِرّة» به معنای چیزی است که ریزش می‌کند، به شیر هم به این خاطر که از پستان ریزش می‌کند «دِرّة» گفته شده. «اهاضیب» جمع «هضاب» و «هضاب» جمع «هضب» و «هضبة» است، بنابراین «اهاضیب» واقعاً جمع الجمع است نه این که بر وزن جمع الجمع آمده باشد؛ به هر حال «اهاضیب» به معنای بارانهای پیاپی، و «دُفَع» جمع «دفعه» به معنای دفعه‌هاست. «شأبیب» جمع «شُوبوب» به معنای بارانی است که با شدت و ناگهانی می‌ریزد. معنای جمله چنین است که: ابرهای ایستاده و منبسط، به طرف پایین کشیده شده به نحوی که نزدیک است به زمین برسند، بادهایی که از جنوب می‌وزد این ابرهای متراکم را دوشیده، و این ابرها ناگهان بارانهای خود را پیاپی و به دفعات با شدت و سیل‌آسا ریخته‌اند.

### رویش گیاه در زمین و کوهها

«فَلَمَّا أَتَتْ السَّحَابُ بِرُكِّ بَوَانِيهَا، وَبَعَاغَ مَا اسْتَقَلَّتْ بِهِ مِنَ الْعِبَاءِ الْمُحْمُولِ عَلَيْهَا، أَخْرَجَ بِهِ مِنْ هَوَامِدِ الْأَرْضِ النَّبَاتَ، وَ مِنْ زُرْعِ الْجِبَالِ الْأَعْشَابَ»

(پس وقتی که ابر سینه خود را بر زمین افکند و بار سنگینی را که بر دوش داشت فرو ریخت،

خداوند متعال از زمینهای خشک گیاهان، و از کوههای خالی علفهای تازه رویاند.)

«فلَمَّا لَقِيَ السَّحَابَ بَرَكَ بَوَانِيهَا»؛ «بَرَكَ» به معنای سینه شتر است، «بوانی» جمع «بانیه» به معنای استخوانهای دنده‌های شتر است. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابرهای پر بار را به سینه و دو پهلوی شتر تشبیه کرده است، فرموده‌اند: وقتی ابرها سینه و دو پهلوی خود را روی زمین گذاشت ...؛ جواب «فلَمَّا لَقِيَ...» جمله «اخرج به...» است که بعداً توضیح می‌دهیم.

«و بَعَاعٌ مَا اسْتَقَلَّتْ بِهِ مِنَ الْعَبِّ الْمَحْمُولِ عَلَيْهَا»؛ «بَعَاعٌ» به معنای باران سنگین است. «مَا اسْتَقَلَّتْ بِهِ» به معنای آن چیزی است که ابر آن را در برگرفته است، «مِنَ الْعَبِّ الْمَحْمُولِ عَلَيْهَا» عبارت از یک بار سنگینی است که بر دوش ابرهاست. «اخرج به من هوامد الارض النَّبَات»؛ «هوامد» جمع «هامدة» به معنای زمینی است که بر اثر نبودن آب و باران رویشی ندارد؛ یعنی خداوند به وسیله آن باران از زمینهای بی حاصل رویدنی‌ها را رویانید.

«و من زُعرِ الجبالِ الأعشاب»؛ «زُعر» جمع «ازعر» به معنای کچلی سر انسان است، و کنایه از بی‌علف بودن کوهها در آن وقت است. «الأعشاب» جمع «عشب» به معنای گیاه است. یعنی خداوند به وسیله آن باران گیاههای کوهها را هم رویانید. جمله «اخرج به من هوامد الارض النَّبَات، و من زعر الجبال الأعشاب» جواب «فَلَمَّا لَقِيَ السَّحَابَ...» است؛ مقصود این است که وقتی ابرها با آن خصوصیتی که گفته شد بارانهای خود را روی زمین و کوهها ریختند، در زمین گیاه روید و در کوهها هم که مانند سرهای کچل بدون مو بودند علف روید.

«فَهِيَ تَبْهَجُ بِزِينَةِ رِيَاضِهَا، وَ تَزْدَهِي بِمَا أَلْبَسَتْهُ مِنْ رِبَطِ أَزْهَابِهَا، وَ حَلِيَّةِ مَا سُمِطَتْ بِهِ مِنْ نَاضِرِ أَتْوَارِهَا»

(پس زمین به وسیله باغهای خود که با آن زینت داده شده بود شادی می‌کند، و به آنچه در آن روییده و به آن آراسته گردیده، از قبیل شکوفه‌ها و گل‌های درخشانده و تازه، فخر و خودنمایی می‌کند.)

«فهی تبهج بزینة ریاضها»؛ «تبهج» از «بهجت» به معنای سرور و خوشحالی است. «ریاض» جمع «روضه» و به معنای قطعه‌ای از زمین سرسبز و خرم است. یعنی پس این زمین به وسیله زیبایی باغهایش خوشحال و مسرور بود.

«و تزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها»؛ «تزدهی» از ماده «زهی» است که به باب افتعال رفته «ازتهی» شده و به این جهت که فاء الفعل در باب افتعال «ز» بوده «ت» را به «د» قلب کرده‌اند «ازدهی» و مضارع آن «یزدهی» و چهارمین صیغه آن «تزدهی» شده است. «ازدهاء» به معنای تکبر و تبختر است. «ریط» به معنای پارچه یکدست و یکنواخت است. «ازاهیر» جمع الجمع و به معنای شکوفه‌هاست. یعنی زمین به سبب بافت شکوفه‌هایی که به آن پوشانده شده بود فخر و مباهات می‌کرد.

«و حلیة ما سمطت به من ناضر انوارها»، این جمله عطف است بر «ریط ازاهیرها» و اصل جمله چنین می‌شود: «و تزدهی بما البسته من حلیة ما سمطت به من ناضر انوارها». «حلیة» به معنای زیور است. «سمطت» از «سموط» به معنای نخ است که به وسیله آن گردن‌بند را به هم می‌بافند. در این جمله گلهای گیاهان زمین را به گردن‌بندی که زنان به عنوان زیورآلات بانخ به هم می‌بافند تشبیه فرموده است. «ناضر» به معنای دارای بهجت و زیبایی است. «انوار» جمع «نور» به معنای شکوفه است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این دو جمله، زیبایی جهان طبیعت را پس از باریدن باران بر روی این کره خاکی و رویش گل و گیاهان فراوان در کوه و دشت به ترسیم آورده‌اند، خلاصه معنای این دو جمله چنین است: پس از آن که باران بر زمین بارید باغها به وجود آمد، و سبزه درختهای سر به فلک کشیده جهان را زینت داد، و مثل این است که زمین با این حالت جدیدی که پیدا کرده در بهجت و خوشحالی قرار گرفت؛ و باز به واسطه بارش باران بر زمین گیاهان روید و از آنها گلها و شکوفه‌ها به وجود آمد که این نیز به زمین یک نوع زینت و طراوتی بخشید،



از این رو مثل این بود که زمین به خاطر این بهجتی که پیدا کرده بود به خود می‌بالید و اظهار بزرگی می‌کرد.

«وَجَعَلَ ذَلِكَ بَلَاغًا لِلْأَنْعَامِ، وَرِزْقًا لِلْأَنْعَامِ، وَخَرَقَ الْفِجَاجَ فِي آفَاقِهَا، وَاقَامَ الْمَنَارَ لِلسَّالِكِينَ عَلَى جَوَادِّ طُرُقِهَا»

(و خداوند آن گیاهان را توشهٔ مردم و روزی چهارپایان و حیوانات قرار داد، در اطراف زمین راههای گشاده باز نمود و در میان راهها برای رونندگان علامتها و نشانه‌هایی برپا کرد.)

«و جعل ذلك بلاغاً للأنعام، و رزقاً للأنعام»؛ «بلاغ» به معنای چیزی است که انسان به وسیلهٔ آن به هدف می‌رسد؛ یعنی خداوند آن زر و زیورها و آنچه را به وسیلهٔ باران از زمین روئیده است برای مردم سرمایه قرار داده و همان را برای حیوانات و چهارپایان رزق و روزی قرار داده است؛ گیاهان و برگ اشجار برای حیوانات چهارپا علوفه قرار داده شده است.

«و خرق الفجاج فی آفاقها»؛ «خرق» از «خرق» به معنای پاره کردن و شکافتن است. «فجاج» جمع «فجج» به معنای درّه است. «آفاق» جمع «افق» به معنای اطراف و اکناف عالم است؛ یعنی خداوند برای رفت و آمد بشر روی زمین در سراسر عالم درّه‌ها و راههایی را شکافته است.

«و اقام المنار للسالکین علی جواد طرُقها»؛ «منار» اسم مکان از مادهٔ «نور» به معنای محلّ نور است. در گذشته‌های دور که وسائل رفت و آمد حیوان بوده، برای عبور و مرور در شب بین شهرها مناره‌هایی می‌ساخته و چراغی در آن قرار می‌داده‌اند تا قافله‌ها راه خود را گم نکنند، پس «منار» به معنای محلّ نور و هدایت است؛ اینجا هم حضرت امیر علیه السلام فرموده است: «و اقام المنار للسالکین» خداوند برای مسافران و راه رونندگان علامت هدایت قرار داده است. «جواد» جمع «جاده» است، «جواد طرُقها» به معنای راههای صاف است؛ یعنی خداوند در آن راههای صاف زمین، علامت و نشانه‌های هدایت قرار داده است.

### آمادگی زمین و برگزیدن آدم علیه السلام

«فَلَمَّا مَهَّدَ أَرْضَهُ، وَ أَنْفَذَ أَمْرَهُ، اخْتَارَ آدَمَ علیه السلام خَيْرَةً مِنْ خَلْقِهِ، وَ جَعَلَهُ أَوَّلَ جِبَلَّتِهِ»

(پس از آن که خداوند زمین را گسترانید، و امر خود را به آفرینش جاری ساخت، آدم علیه السلام را

برگزید و او را برتر از سایر مخلوقاتش گردانید، و او را اولین مخلوق خود قرار داد.)

«فلما مهد ارضه» یعنی وقتی خداوند زمین را آماده و مهیا کرد؛ آن حرکت‌های وحشیانه را از زمین گرفت و زمین را مانند گهواره رام ساخت، در آن درخت و گیاهان رویانید و آن را به نحوی که مناسب زندگی بشر است مهیا کرد. «و انفذ امره» و وقتی که امر خود را در زمین نافذ فرمود؛ نافذ شدن امر و فرمان خدا در زمین به این بود که کوه‌ها باشند و زمین را از حرکت‌های شدید حفظ کنند، باران ببارد و گل و گیاهان را روی زمین برویاند، خورشید و ماه باشند و به زمین نور بدهند و مایه حیات بشر باشند و ... خوب وقتی این کارها را کرد، آن وقت به خلقت آدم پرداخت.

«اختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه»؛ «اختیار» به معنای برگزیدن و انتخاب کردن است؛ یعنی خداوند از بین مخلوقات خود بهترین را که آدم علیه السلام بود انتخاب کرد. انسان به این دلیل که همه مراحل وجودی طبیعت را دارد و موجود کاملی است، بهترین و از نظر درجه و مقام بالاترین موجودات این عالم است.

مراحل وجودی انسان در عالم طبیعت از پایین که شروع شود به اصطلاح فلاسفه ابتدا هیولی است و اگر نخواهیم تعبیر به هیولی کنیم باید بگوییم جمادات است که از آن تعبیر به معادن هم شده است؛ معادن در اصطلاح فلاسفه به چیزهایی که از عناصر مرکب شده‌اند گفته می‌شود، در مرحله اول معدن است، مرتبه بالاتر از معدن گیاه می‌باشد، و مرتبه بالاتر از آن حیوان، مرتبه بالاتر از حیوان انسان است. پس انسان موجودی است که همه مراحل قبل را داراست؛ او موجودی است که از عناصر ترکیب شده و هم روح نباتی هم روح حیوانی و هم

روح انسانی را داراست و با این روح انسانی می‌تواند آنقدر تکامل پیدا کند که از ملائکه هم بالاتر برود. بنا به فرموده حضرت امیر علیه السلام - حسب نقلی که شده -:

«أتزعّم أنّک جرّمٌ صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر»

ای انسان آیا خیال می‌کنی تو جرم و جسم کوچکی هستی؟ در حالی که در وجود تو همه رمز و راز این عالم بزرگ نهفته است. پس «انسان موجود برگزیده خداوند روی زمین است» به این معناست که او همه مراحل وجودی را داراست. «و جعله اول جبلّته»؛ «جبلّه» به معنای مخلوق است؛ یعنی انسان در بین موجودات مادی جاندار اول است، خداوند او را اولین مخلوقات جاندار عالم ماده قرار داد؛ این جمله به خوبی معلوم می‌کند این که بعضی خواسته‌اند بگویند انسان مستقل نیست و مرحله تکامل یافته سایر حیوانات است، حرف درستی نیست؛ این طور نیست که انسان از ابتدا تک سلولی بوده و در اثر تطورات تکامل یافته تا به صورت میمون در آمده و بر اثر تکامل بیشتر به صورت انسان در آمده است! بلکه از ابتدای خلقت یک آدم ابوالبشری خلق شده و همه انسانها از نسل او به وجود آمده‌اند، که هم این جمله حضرت امیر علیه السلام و هم آیات و روایات دیگر بر این امر دلالت دارند؛ انسان یک موجود مستقل است و میمون و گاو و شتر و ... نیز هر کدام یک حیوان مستقل هستند. و بالاخره ظاهر این عبارت انکار تبدل انواع است. البته محتمل است که مقصود از «اول جبلّته» اولیت در مقام و رتبه باشد نه اولیت به حسب زمان، یعنی آدم را برترین مخلوق خود قرار داد.

### اسکان آدم علیه السلام در بهشت

«وَ أَسْكَنَهُ جَنَّتهُ، وَ أَرْعَدَ فِيهَا أُمَّكَلهٗ، وَ أَوْعَزَ اِلَيْهِ فِيمَا نَهَا عَنْهُ»

(و او را در بهشت ساکن فرمود، و روزی او را در بهشت فراهم کرد و وسعت داد، و در آنچه او

را از خوردنش نهی کرده بود سفارش فرمود.)

پس از آن که خداوند آدم علیه السلام را خلق فرمود «اسکنه جنته» او را در بهشت

ساکن کرد. «جَنَّة» به معنای باغ است، حال این چه باغی است؟ آیا از باغهای بهشت است یا از باغهای دنیا بوده؟ معلوم نیست.<sup>۱</sup> آن بهشتی که خداوند وعده آن را در قیامت داده در مقابل اطاعت خدا و انجام اعمال صالح است که می‌توان گفت از آدم ابوالبشر علیه السلام تا آن موقع هنوز عمل صالحی انجام نشده بود، از طرفی باغ بهشت این خصوصیت را دارد که اگر کسی در آن داخل شود دیگر باره خارج نمی‌شود، آیات قرآن و روایات وارده نیز بیش از این جمله حضرت امیر علیه السلام را دلالت ندارد و همگی آنها نیز حاکی از این است که آدم علیه السلام را پس از خلقت در یک باغی جا دادند، بنابراین نمی‌توان گفت آدم هنگام خلقت در جنات عدن خلق شده و پس از خلقت هم در آنجا زندگی می‌کرده است.

«و ارغد فیها اكله»؛ «ارغد» از ماده «رغد» به معنای وسعت است؛ یعنی خداوند خوراکی‌های آدم علیه السلام را در آن باغ به قدری وسیع و فراوان قرار داد که هرچه را می‌خواست وجود داشت، باغ بزرگی بود و انواع مختلف میوه‌ها در آن موجود بود. «و او عز الیه فیما نهاه عنه» خداوند به حضرت آدم علیه السلام در آن چیزهایی که او را از آنها نهی کرده بود سفارش اکید فرمود؛ اگر او را از خوردن یک میوه‌ای نهی کرده بود، به او توصیه و سفارش زیادی کرد که سراغ آن چیز نرود.

### آیا آدم علیه السلام گناه کرد؟

«وَ أَعْلَمَهُ أَنَّ فِي الْأَقْدَامِ عَلَيْهِ التَّعَرُّضَ لِعَصِيَّتِهِ، وَ الْمُخَاطَرَةَ بِمَنْزِلَتِهِ، فَأَقْدَمَ عَلَى مَا نَهَاهُ عَنْهُ مُوَافَاةً لِسَابِقِ عِلْمِهِ»

(و به او آموخت که اقدام در این کار معصیت و نافرمانی است و برای مقام و منزلت او خطرناک و زیان‌آور است، پس آدم مبادرت کرد به آنچه خداوند او را از آن نهی فرموده بود تا کار او با علم سابق خدا مطابقت نماید.)

۱ - تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۳، ص ۳؛ منهاج البراعة، ج ۲، ص ۸۶

بعد از آن که او را از خوردن یک چیز نهی فرمود «اعلمه» به او فهماند و اعلام کرد «انّ فی الاقدام علیه» که اقدام در این کاری که از آن نهی شده‌ای «التّعرض لمعصيته» معصیت خداست.

در این که حضرت آدم عليه السلام گناه کرده یا نه، بین علما و بزرگان دینی اختلاف است؛ ما معتقدیم پیغمبران معصوم بوده‌اند،<sup>۱</sup> ولی برخی از علمای اهل سنت معتقدند پیغمبر هنگام پیغمبری باید معصوم باشد نه قبل از آن، و اگر قبل از پیغمبری گناهی کرده باشد ضروری به پیغمبری او نمی‌زند، حتی بعضی از اهل سنت معتقدند اگر پیغمبری قبل از رسالتش نعوذ بالله کافر هم باشد ایراد و اشکالی ندارد، و در مورد رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم بر این عقیده‌اند که آن حضرت به دین پدران خود بوده است. این عقاید مورد قبول ما نیست، برای این که وقتی خداوند حضرت ابراهیم عليه السلام را امام جامعه قرار داد، حضرت ابراهیم عليه السلام عرض کرد: خدایا ذریّه و دودمان مرا نیز به این مقام مفتخر گردان، خداوند پاسخ داد: ﴿لاینال عهدی الظالمین﴾<sup>۲</sup> این مقام به ظالمین نمی‌رسد. ظالم بودن مراتبی دارد و ظلم به نفس نیز ظلم بزرگی است، اگر کسی به خود ظلم کرده و کافر است بالاترین ظلم را کرده و این با مقام امامت و نبوت سازگار نیست. به هر حال در مورد حضرت آدم عليه السلام اقوال مختلف است؛ ما می‌گوییم اصلاً گناه نکرده و این یک ترک اولایی بوده که از او سر زده است،<sup>۳</sup> اهل سنت هم دارای اختلاف آرا هستند؛ بعضی معتقدند گناه صغیره بوده، بعضی گفته‌اند گناه صغیره قبل از پیامبری بوده است، برخی دیگر آن را گناه کبیره قبل از

۱ - منهاج البراعة، ج ۲، ص ۹۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۷ به بعد؛ و مرحوم سید مرتضی کتابی به نام «تنزیه الانبیاء» در این مورد نوشته و اشکالاتی را که در این باره مطرح شده است جواب داده.

۲ - سوره بقره، آیه ۱۲۴

۳ - رجوع شود به تنزیه الانبیاء سید مرتضی، ص ۹

نبوت و پیامبری دانسته‌اند، و بعضی دیگر هم معتقد شده‌اند که حضرت آدم علیه السلام هنگام گناه در بهشت توبه کرد و گناهِش بخشیده شد و پس از آمدن به دنیا به مقام نبوت نائل آمد و ...

به هر تقدیر خداوند به آدم علیه السلام فهماند که نباید سراغ کاری که از آن نهی شده برود؛ زیرا اگر چنین کند متعرض معصیت خداوند شده «و المخاطرة بمنزلته» و موقعیت و مقام و منزلت خود را به مخاطره انداخته است؛ مقام و موقعیت آدم علیه السلام همان قرب الی الله بود که در اول داشت و این را از دست داد و از آن باغ اخراج شد. «فاقدم علی ما نهاه عنه» بالاخره حضرت آدم علیه السلام اقدام کرد و همان کاری که از آن نهی شده بود و باید خویشتن داری می‌کرد انجام داد «موافاة لسابق علمه» این چنین نبود که خدا نمی‌دانست، بلکه خدا می‌دانست که او خویشتن داری نمی‌کند و بالاخره معصیت می‌کند. این جمله نمی‌خواهد بگوید علم خدا سبب معصیت حضرت آدم علیه السلام شد، بلکه می‌خواهد بگوید خدا بنده‌ای را که خلق کرده همه رموز او را هم می‌داند. «موافاة» یعنی در حالی که عملش مطابق علم خدا و همراه با علم خدا بود؛ خدا از ازل می‌دانست که آدم با اختیار خود از فرمان او سرپیچی کرده و نهی او را انجام می‌دهد. پس این چنین نیست که علم خداوند علت نافرمانی حضرت آدم علیه السلام باشد، بلکه او با اختیار خود خدا را نافرمانی نمود.

### هبوط آدم علیه السلام و پیوستگی حجّت‌های الهی

«فَأَهْبَطَهُ بَعْدَ التَّوْبَةِ، لِيَعْمَرَ أَرْضَهُ بِنَسْلِهِ، وَ لِيُقِيمَ الْحُجَّةَ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لَمْ يُخْلِهِمْ بَعْدَ أَنْ قَبَضَهُ، مِمَّا يُؤَكِّدُ عَلَيْهِمْ حُجَّةَ رَبُّوبِيَّتِهِ، وَ يَصِلُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ»

(پس بعد از توبه و بازگشت آدم علیه السلام را به زمین فرود آورد تا با نسل او زمین خود را آباد کند، و برای بندگانش او را حجّت و راهنما قرار دهد، و بعد از آن که قبض روحش کرد مردم را در باب ربوبیت و شناسایی خود که بر پایه دلیل استوار بود رها نکرد و به حال خود وا نگذاشت.)

«فاهبطه بعد التوبة» خداوند حضرت آدم عليه السلام را بعد از این که توبه کرد از مقامش پایین آورد. این عبارت حضرت صراحت دارد در این که اول حضرت آدم عليه السلام توبه کرد و بعد خداوند او را از مقامش پایین آورد و از بهشت بیرون کرد. ابن ابی الحدید و بعضی دیگر از شارحان گفته‌اند: توبه دارای مراتب است که یک مرتبه آن در بهشت بود و مرتبه کاملش روی زمین بوده است. بعضی‌ها هم گفته‌اند: حضرت آدم در عرفات گریه زیادی کرد، جبرئیل آمد و او را راهنمایی کرد.<sup>۱</sup>

«لیعمر ارضه بنسله» اصل قضیه این است که خداوند می‌خواست بشر را روی زمین بیاورد و زمین را با نسل او آباد کند؛ ولی وقتی او را آفرید و او مقام شامخی داشت، نخواست بدون تخلف او را روی زمین بیاورد و گرفتار عالم طبیعت کند، اما چون خودش به موقعیت خود آگاهی نداشت و امر را توجه نکرد موجب شد تا گرفتار شود؛ پس او را به این عالم آورد تا زمین به وسیله او و نسلش آباد شود.

«و ليقیم الحجّة به علی عباده» و خدا می‌خواست به وسیله او حجّت خود را برای مردم به پا دارد. حضرت آدم عليه السلام اولین پیغمبر روی زمین بود، او حجّت خدا روی زمین بود و بعد از او پیغمبرانی آمدند.

«و لم یخلهم بعد ان قبضه» و بعد از آن که حضرت آدم عليه السلام را قبض روح کرد و از این دنیا برد، جهان را خالی از حجّت و دلیل نگذاشت. «مما یؤکد علیهم حجّة ربوبیته»؛ «مما یؤکد» بیان برای «و لم یخلهم» است؛ مقصود این که وقتی خداوند حضرت آدم عليه السلام را قبض روح کرد، چیزهایی را که دلیل ربوبیت او بود روی زمین به جا گذاشت. «و یصل بینهم و بین معرفته»؛ «یصل» عطف است بر «یؤکد علیهم»؛ یعنی «و مما یصل بینهم و بین معرفته» بعد از حضرت آدم عليه السلام زمین را از چیزهایی که

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۵ به بعد؛ شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۳۸۰؛ و منهاج البراعة، ج ۲،

ص ۱۱۲ به بعد، و ص ۲۵۰

بر ربوبیت خدا تأکید می‌کند و از چیزهایی که موجب شناخت بین بندگان و خدا و موجب وصول بندگان به خدا می‌شود، خالی نگذاشته است.

«بَلْ تَعَاهَدُهُمْ بِالْحُجَجِ عَلَى أَلْسِنِ الْخَيْرَةِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ، وَ مُتَحَمِّلِي وَدَائِعِ رِسَالَاتِهِ، قَرْنَا فَقَرْنَا، حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ﷺ حُجَّتُهُ، وَ بَلَغَ الْمُقَطَّعَ عُذْرُهُ وَ نُذْرُهُ»

(بلکه تجدید عهد فرمود با ایشان به وسیله دلیلهایی که به زبان برگزیدگان از پیغمبران خود و حاملان رسالت خویش جاری فرمود، در قرنی بعد از قرنی، تا این که رسالت به پیغمبر ما حضرت محمد ﷺ که حجت بالغه او بود تمام شد، و به وسیله او عذر خداوند در عذاب معصیتکاران و ترساندن آنها از آتش به پایان رسید.)

«تَعَاهَدَ» از «تَعَاهُدُ» و ریشه آن «عهد» به معنای پیمان است، «تعاهد» به معنای ادامه پیمان و توجه به آن است. «حجج» جمع «حجة» به معنای دلیل است. «اللسن» جمع «لسان» است. «بل» برای اضراب از «لم یخلهم» در جمله قبل است. می‌فرماید: بعد از قبض روح حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ جهان را خالی از هادی نگذاشت، بلکه با آنان عهد و پیمان کرد، به این گونه که دلها را بر زبانهای بهترین‌هایی از پیامبران و بر تحمل کنندگان و دیعه‌های رسالتش جاری فرمود، و این تعاهد قرن بعد از قرن ادامه داشت «حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ﷺ حُجَّتُهُ» تا این که دلیل او به وسیله پیغمبر ما حضرت محمد ﷺ به پایان رسید. «و بَلَغَ الْمُقَطَّعَ عُذْرُهُ وَ نُذْرُهُ»؛ «مقطع» به معنای محل قطع است؛ یعنی نبوت به محل قطع آن رسید و عذر خداوند و بیم دادن خداوند به وسیله پیامبر اسلام به پایان رسید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



# خطبه ۹۱

﴿ درس ۱۲۵ ﴾

تقسیم ارزاق و سیله‌ای برای آزمایش  
خلقت مرگ و اندازه‌گیری آن  
دامنه نامحدود علم خداوند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَقَدَّرَ الْأَرْزَاقَ فَكَثَّرَهَا وَقَلَّلَهَا، وَقَسَمَهَا عَلَى الضَّيِّقِ وَالسَّعَةِ فَعَدَلَ فِيهَا لِيَبْتَلِيَ مَنْ أَرَادَ بِمَيْسُورِهَا وَمَعْسُورِهَا، وَلِيَخْتَبِرَ بِذَلِكَ الشُّكْرَ وَالصَّبْرَ مِنْ غَنِيِّهَا وَفَقِيرِهَا، ثُمَّ قَرَنَ بِسَعَتِهَا عَقَابِيلَ فَاقْتَبَلَهَا، وَبِسَلَامَتِهَا طَوَارِقَ آفَاتِهَا، وَبِفُرْجِ أَفْرَاحِهَا غُصَصَ أَتْرَاحِهَا، وَخَلَقَ الْأَجَالَ فَاطَّالَهَا وَقَصَّرَهَا، وَقَدَّمَهَا وَأَخَّرَهَا، وَوَصَلَ بِالْمَوْتِ أَسْبَابَهَا، وَجَعَلَهُ خَالِجاً لِأَشْطَانِهَا، وَقَاطِعاً لِمَرَائِرِ أَقْرَانِهَا.

عَالِمُ السِّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ، وَنَجْوَى الْمُتَخَافَتِينَ، وَخَوَاطِرِ رَجَمِ الظُّنُونِ، وَعُقْدِ عَزِيمَاتِ الْيَقِينِ، وَمَسَارِقِ إِيَاضِ الْجُفُونِ، وَمَا ضَمِنْتَهُ أَكْنَانُ الْقُلُوبِ وَغِيَابَاتُ الْغُيُوبِ، وَمَا أَصَعَّتْ لِاسْتِرَاقِهِ مَصَائِحُ الْأَسْمَاعِ، وَمَصَائِفِ الذَّرِّ، وَمَشَاقِي الْهُوَامِّ، وَرَجْعِ الْحَيْنِ مِنَ الْمَوْلَهَاتِ، وَهَمْسِ الْأَقْدَامِ، وَمُنْفَسِحِ الثَّمَرَةِ مِنْ وَلَائِحِ غُلْفِ الْأَكْهَامِ، وَمُنْفَمَعِ الْوُحُوشِ مِنَ غَيْرَانِ الْجِبَالِ وَأُودِيَّتِهَا، وَمُحْتَبَأِ الْبُعُوضِ بَيْنَ سُوقِ الْأَشْجَارِ وَالْحَيْتِهَا، وَمَعْرَازِ الْأَوْزَاقِ مِنَ الْأَفْتَانِ، وَمَحَطِّ الْأَمْشَاجِ مِنْ مَسَارِبِ الْأَصْلَابِ، وَنَاشِئَةِ الْغُيُومِ وَمُتَلَاجِمِهَا، وَدُرُورِ قَطْرِ السَّحَابِ فِي مُتَرَكَمِهَا، وَمَا تَسْنَى الْأَعَاصِيرُ بِذُيُوهَا، وَتَعْفُو الْأَمْطَارُ بِسُيُوهَا، وَعَوْمِ نَبَاتِ الْأَرْضِ فِي كُثْبَانِ الرِّمَالِ، وَمُسْتَقَرِّ ذَوَاتِ الْأَجْنِحَةِ بِدُرَى سَنَاخِيْبِ الْجِبَالِ، وَتَغْرِيدِ ذَوَاتِ الْمُنْطِقِ فِي دِيَاجِيرِ الْأَوْكَارِ»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه خطبه اشباح یعنی خطبه نود و یکم بود، که پس از بیان اوصاف زمین و دحو الارض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بیان نعمت‌های خداوند پرداختند؛ ابتدا در بیان این نعمت الهی که خداوند پس از بسط زمین آن را به وسیله کوهها به گونه‌ای رام فرمود که قابلیت سکونت بشر بر روی آن را داشته باشد، و پس از آن هوای اطراف زمین را به گونه‌ای آماده ساخت که برای تنفس انسان و رشد گیاهان مناسب و مفید باشد، بعد از آن آبها را از چشمه‌ها بر پهنه دشتها جاری فرمود و زمینهای بلندی را که از چشمه‌ها مشروب نمی‌شد به وسیله باران سیراب فرمود، و وقتی که همه چیز برای زندگی بشر آماده و مناسب شد، آدم ابوالبشر علیه السلام را روی زمین آورد و او را پیامبر و هادی بشر قرار داد، خداوند هیچ‌گاه مردم را بدون هادی و راهنما رها نکرد و هر قرنی پیامبری فرستاد تا این که نوبت به خاتم پیامبران رسید، و به وسیله او نبوت و تبشیر و انداز به پایان رسید.

تا اینجا حضرت امیر علیه السلام به قسمتی از نعمت‌های ظاهری از قبیل خلقت زمین و آسمان، رام نمودن زمین، جریان آب بر سطح زمین و ایجاد اکسیژن در اطراف زمین، و به قسمت عمده نعمت باطنی از قبیل ارسال رسل و پیامبرانی که هادیان بشر در طول تاریخ بوده‌اند اشاره فرموده است، سپس در این قسمت از کلام خود نیز پیرامون نعمت‌های ظاهری خداوند متعال کلمات زیبای دیگری را ایراد فرموده‌اند که به شرح آن می‌پردازیم.

### تقسیم ارزاق و سیله‌ای برای آزمایش

«وَقَدَّرَ الْأَرْزَاقَ فَكَثَّرَهَا وَقَلَّلَهَا، وَقَسَمَهَا عَلَى الضَّيِّقِ وَالسَّعَةِ فَعَدَلَ فِيهَا لِيَبْتَلِيَ مَنْ أَرَادَ مَيْسُورَهَا وَمَعْسُورَهَا، وَلِيُخْتَبَرَ بِذَلِكَ الشُّكْرُ وَالصَّبْرُ مِنْ غَنِيِّهَا وَفَقِيرِهَا»

(و روزیها را مقدر کرد، پس آنها را زیاد و کم گردانید، و به تنگی و فراخی به طور عادلانه تقسیم نمود تا به آسانی به دست آوردن و سختی آن هر که را بخواهد آزمایش کند، و به همین جهت شاکر و صابر از غنی و فقیر آنها را بیازماید.)

«قدر» از ماده «تقدير» به معنای اندازه گیری است. «ارزاق» جمع «رزق» به معنای روزی و مایحتاج زندگی است. فرموده اند: «و قدر الارزاق» خداوند روزی بندگان را اندازه گیری کرده «فكثرها و قللها» پس یک عده را در وسعت قرار داده و روزی آنان را زیاد کرده است، و یک عده دیگر را در تنگنا قرار داده و روزی آنان را کم و اندک مقرر کرده است.

«و قسّمها على الضيق و السعة فعدل فيهما»؛ «ضيق» و «سعة» دو لغت مقابل یکدیگر هستند و به معنای تنگی روزی و فراخی آن است. خداوند روزی افراد را بر مبنای عدالت در وسعت و تنگنا قرار داده است.

ممکن است بگوئید این چه عدالتی است که بعضی آنقدر ثروت دارند که از حساب آن عاجزند و برخی دیگر آنقدر فقیر هستند که شب گرسنه سر به زمین می گذارند! جوابش این است که عدالت در نظام کل، همان حکمت و مصلحت جامعه است؛ و اگر در این دنیا بنا به یک جهاتی برای بعضی ها تنگناهایی وجود دارد در آخرت جبران می شود. مرحوم حاجی سبزواری در منظومه حکمت گفته است:

«ما ليس موزوناً لبعض من نغم ففى نظام الكلّ كلّ منتظم»<sup>۱</sup>

نغمه هایی که برای بعضی ها موزون به نظر نمی آید، نسبت به کلّ نظام موزون و بجاست؛ نیش عقرب و مار نسبت به من و شما کشنده و چیز نابجایی است ولی نسبت به عقرب یا مار که نیاز به آلت دفاعی دارد و نسبت به کلّ نظام جهان هستی

۱ - منظومه حکمت، الفريدة السابعة، غرر فى دفع شكوك عن الغاية، ص ۱۲۸

هیچ چیزی بی‌فایده نیست و عین عدل و عدالت است. ممکن است کسانی بر اثر فقر و تنگدستی محرومیت‌های زیادی را تحمل کنند، ولی خداوند در قیامت اجر آنها را که در مقابل تنگدستی صبر کرده‌اند چند برابر می‌دهد. و بالاخره هدف از خلقت ساختن انسانهاست، و ساختن آنان به امتحان و آزمایش است.

«لیبتلی من اراد بمیسورها و معسورها» هر دوی این فقر و غنا برای بشر آزمایش و امتحان است؛ یعنی برای این که آزمایش کند هر که را می‌خواهد به وسیله ثروت دنیا و هر که را می‌خواهد به وسیله فقر و تنگدستی در دنیا. عبارت «بمیسورها و معسورها» نسبت به «فکثرها و قللها» لف و نشر مرتب است؛ یعنی این که خداوند روزیها را اندازه‌گیری کرده و به بعضی‌ها زیاد داده و آنها را در یُسُر و وسعت قرار داده، و به بعضی‌ها کم داده و آنها را در مضیقه قرار داده است، برای یکایک آنها آزمایش است؛ بعضی از افراد را در حال ثروتمندی و برخی دیگر را در حال فقر و نیازمندی آزمایش می‌کند.

«و لیختبر بذلک الشکر و الصبر من غنیها و فقیرها»؛ «یختبر» از «اختبار» به معنای امتحان است. «شکر» مربوط به غنا و ثروتمندی است، و «صبر» مربوط به فقر و نیازمندی. یعنی وقتی انسان ثروتمند است باید شکر نعمت‌های الهی را انجام دهد، وقتی نیازمند است باید صبر کند تا از خدا فرجی برسد. شکر نعمت ثروتمندی این است که نعمت و ثروت خود را در راهی که خدا معین کرده است مصرف کند، حقوق واجب آن را پردازد، نیاز حاجتمندان را برآورد، احتیاج عمومی جامعه را از قبیل ترویج و تبلیغ دین، تهیه راه، بیمارستان، حمام و... برآورد، و از مال و ثروت خود آخرت خود را آباد کند. خیال نکنید که شکر نعمت فقط به این است که بگویند «الحمد لله رب العالمین»، «الحمد لله» جای خود را دارد، ولی شکر ثروت بخشش به بینوایان و نیازمندان است.

این فکر صحیحی نیست که ثروتمند خیال کند با دادن خمس و زکات اموال

حقوق مالی خود را ادا کرده و چیز دیگری بدهکار نیست؛ خداوند تبارک و تعالی در قرآن شریف در توصیف متّقین چنین فرموده است: ﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾<sup>۱</sup> در اموال آنان حقی برای سؤال کنندگان و محرومین وجود دارد. این چه ثروتمند مؤمنی است که در کنارش بینوایی با شکم گرسنه سر به زمین گذاشته است؟ این چه ثروتمند مؤمنی است که دختر همسایه اش به علت فقر به خانه شوهر نرفته است، یا پسر همسایه اش بر اثر فقر توان ازدواج نداشته و به گناه افتاده است؟

به هر حال طبق این فرموده حضرت ثروتمندی و فقر در این دنیا برای امتحان است؛ اگر فقیر در فقر و ناداری خود صبر کند، شکرگزاری خداوند عالم را کرده است، ولی اگر نزد این و آن شکوه کند در حقیقت ناشکری خدا را کرده است. «ثُمَّ قَرْنَ بِسَعْتِهَا عَقَابِيلَ فَاقْتَبَاهَا، وَ بِسَلَامَتِهَا طَوَارِقَ آفَاتِهَا، وَ بِفُرْجِ أَفْرَاحِهَا غُصَصَ أَتْرَاحِهَا»

(پس به فراخ روزیها سختی های فقر و پریشانی را، و به سلامتی اشخاص آفتهای ناگهانی را، و به شادیهای آنان غصه ها و اندوههای گلوگیر را مقرون ساخت.)

«عقابیل» جمع «عقبولة» به معنای تبخال است و آن وقتی است که انسان از درون بدن تب می کند، یعنی یک اشکالات و میکروبهای درونی پیدا شده که این تبخال نشانگر آن است. «عقابیل فاقتها» یعنی تبخالهای فقر و بدبختی. فرموده اند: «ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها» خداوند تبخالهای فقر و تنگدستی را با ثروتمندی در آمیخت. در این عبارت ورشکستگی که نشانه فقر و تنگدستی است به تبخال که نشانه بیماری درونی است تشبیه شده؛ همان گونه که تبخال که علامت وجود یک میکروب درونی است به لب انسان ظاهر می شود و نشان می دهد که این شخص

دارای فلان بیماری درونی است، ورشکستگی هم یک علامتی است که در شخص ظاهر می‌شود و همه هم متوجه می‌شوند. این ورشکستگی نشانه‌ی یک زیاده‌رویهای اقتصادی است که شخص داشته و به همین خاطر هم به این فقر و تنگدستی رسیده است. بنابراین مقصود حضرت امیر علیه السلام این است که آن وسعت‌های مالی هم اعتبار چندانی ندارد و ممکن است به تبخالیهای بدبختی (ورشکستگی‌های اقتصادی) منجر شود.

«و بسلامتها طوارق آفاتها»؛ «طوارق» جمع «طارق» به معنای وارد شونده در شب و کوبنده در شب است، به این اعتبار که عربها روز در منازل خود را باز می‌گذاشته و شب آن را می‌بسته‌اند، وقتی در شب به آنها مهمان می‌رسیده و در می‌زده از آن تعبیر به «طارق» می‌کرده‌اند.

«ها» در کلمه «سلامتها» را شارحان نهج البلاغه به «ارزاق» برگردانده‌اند، ولی در حقیقت مقصود سلامت صاحبان ارزاق است. و معنای جمله با این تأویل چنین است: نزدیک کرد به سلامت اشخاص آفتی را که شبانه بر آنها هجوم می‌آورد. این که حضرت علیه السلام آفت را به «طارق» یعنی کوبنده در شب تشبیه فرموده به این خاطر است که آفت و بیماری و امراض همیشه به طور مخفیانه به انسان رو می‌آورد و پس از گذشت زمانی ظاهر می‌شود. «طوارق آفاتها» از قبیل اضافه صفت به موصوف است به معنای آفتهای شبانه.

«و بفرج افراحها غصص اتراحها»؛ «افراح» جمع «فَرَح» به معنای خوشحالی است. «اتراح» جمع «تَرَح» به معنای غم و غصّه است. «غُصَص» جمع «غَصَّة» به معنای گلوگیر شدن است. «واو» در اول جمله برای عطف است، بنابراین اصل جمله به این صورت می‌شود: «و قرن بفرج افراحها غصص اتراحها» یعنی خداوند خوشی این اشخاص را با غم و غصّه‌های آنان درآمیخت.



### خلقت مرگ و اندازه‌گیری آن

«وَخَلَقَ الْأَجَالَ فَاطَالَهَا وَاقْصَرَهَا، وَقَدَّمَهَا وَآخَرَهَا، وَوَصَلَ بِالْمُوتِ أَسْبَابَهَا، وَجَعَلَهُ خَالِجًا لِالشَّطَانِهَا، وَقَاطِعًا لِمُرَاتِرِ أَقْرَانِهَا»

(و سرآمد عمرها را تعیین نمود برخی را طولانی و برخی را کوتاه، مرگ برخی را جلو انداخت و برخی دیگر را به تأخیر انداخت، موجبات مرگ را فراهم کرد، و مرگ را کشنده طنابهای دراز عمرها، و پاره کننده رشته‌های تابیده آنها قرار داده است.)

«أَجَال» جمع «اجل» به معنای پایان و سرآمد وقت و عمر است؛ می‌فرماید: «و خلق الأجال فأطالها و قصرها» خداوند اجلها را خلق کرده و همین اجلها را برای بعضی از مردم طولانی و برای بعضی دیگر کوتاه قرار داده است! «و قدمها و آخرها» مرگ را برای بعضی اشخاص مقدم داشت و جلو انداخت و برای بعضی دیگر آن را تأخیر انداخت؛ مثلاً فرزند زودتر از پدر، و برادر کوچکتر زودتر از برادر بزرگ می‌میرد. احتمال دیگری هم در معنای این جمله وجود دارد و آن این‌که: مثلاً ساختمان وجودی یک فرد اقتضای شصت سال عمر را دارد، ولی اگر صله رحم کند یا صدقه دهد هفتاد سال طول می‌کشد، و اگر ترک رحم کند یا صدقه ندهد عمرش کوتاه می‌شود و پنجاه ساله از دنیا می‌رود؛ پس ممکن است خداوند عمر انسان را در اثر قطع رحم کوتاهتر از حد اقتضا کند و اجل او را مقدم اندازد، و ممکن است بر اثر صله رحم آن را طولانی‌تر از حد اقتضا کند و اجل او را تأخیر بیندازد.

«و وصل بالموت اسبابها»؛ «اسباب» جمع «سبب» در اصل به معنای طناب است؛ در لغت عربی الفاظ زیادی داریم که به معنای طناب آمده است؛ مثلاً در همین عبارت حضرت «شطن» و «قرن» نیز به معنای طناب هستند. طناب وسیله مرگ است. خلاصه معنای جمله چنین است که خداوند اسباب مرگ را به آن وصل کرده است؛ یعنی طناب و علت مرگ به مرگ متصل است و مرگ را پدید می‌آورد.

«و جعله خالجاً لاشطانها»؛ «خالج» از ماده «خلج» و در اصل لغت به معنای جذب است، «خالج» یعنی جاذب و حرکت دهنده. «اشطان» جمع «شطن» به معنای طناب است. معنای جمله این است که: خداوند مرگ را جذب کننده رشته‌های عمر قرار داده است.

«و قاطعاً لمرائر اقرانها»؛ «مرائر» جمع «مریر و مریره» به معنای طنابی است که پرتاب و محکم باشد. «اقران» که در بعضی نسخه‌ها «قرائن» ذکر شده هر دو جمع «قرن» هستند، که برخلاف قاعده آمده و به معنای آن قطعه طنابی است که دو شتر را به هم می‌بندند. «قاطعاً» به معنای قطع کننده است و به «خالجاً» در جمله قبل عطف شده است و اصل جمله چنین می‌شود: «و جعله قاطعاً لمرائر اقرانها» یعنی خداوند مرگ را قطع کننده طنابهای متصل کننده و به هم پیوند دهنده قرار داد، به تعبیر دیگر پاره کننده رشته محکم عمر قرار داد.

### دامنه نامحدود علم خداوند

«عَالِمُ السِّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ، وَ نَجْوَى الْمُتَخَفِتِينَ، وَ خَوَاطِرِ رَجْمِ الظُّنُونِ، وَ عُقْدِ عَزِيمَاتِ الْيَقِينِ، وَ مَسَارِقِ إِيْمَاضِ الْجُفُونِ»

(خداوند متعال به اسرار آنهایی که اسرار خود را پنهان می‌کنند، و به سخن آهسته آنان که سخن خود را آهسته می‌گویند، و به آنچه در اثر گمانها در خاطرها خطور می‌کند، و آنچه در اثر یقین بر آنها تصمیم می‌گیرند، و به نگاههای دزدانه گوشه چشمی عالم و آگاه است.)

«سر» به معنای چیزهای پوشیده و مخفی است، و آن را به وسیله «من بیانیه» بیان کرده و فرموده است: «من ضمائر المضمیرین» یعنی آن چیزهایی که در دل اشخاص مخفی است. «عالم السّر من ضمائر المضمیرین» خداوند دانای اسراری است که در دل‌های مضمیرین وجود دارد.

«و نجوی المتخافتین»؛ «نجوی» به معنای در گوشه سخن گفتن، و عطف به

«ضمائر» است. «متخافتین» از ماده «اخفات» به معنای مخفی کنندگان است. یعنی خداوند عالم به اسراری است که در سخن‌های درگوشی مخفی شده است. «و خواطر رجم الظنون»، این نیز عطف بر «ضمائر» است. «خواطر» جمع «خاطرة» و به معنای خاطرات است. «رجم» به معنای پرتاب کردن تیر است. «ظنون» جمع «ظن» به معنای گمان است. «رجم الظنون» یعنی پرتاب کردن گمانها. می‌فرماید: خداوند خاطره‌های گمانهای انداخته شده را هم می‌داند، آن گمانهای بدی که نسبت به دیگران داشته‌ای و در دل مخفی کرده‌ای، یا آن گمانهای بدی را که در خاطرات می‌گذرانی، همه‌اش مورد توجه خداست.

«و عقد عزیمة الیقین»؛ «عقد» جمع «عقدة» به معنای گره است. «عقدة الیقین» به معنای گره‌های یقین است، مثلاً شما در قلب خود به چیزهایی یقین پیدا می‌کنی و به آن دل می‌بندی، به چنین چیزهایی «عقد یقین» می‌گویند. «عزیمة» جمع «عزیمه» به معنای عزم و تصمیم است؛ گره‌های تصمیم‌های یقین همان چیزهایی است که در قلب انسان است و چه بسا به آنها ترتیب اثر هم بدهد؛ فرض کنید بر اثر یقینی که نسبت به فلان کس دارید تصمیمی علیه او می‌گیرید، خداوند به همین تصمیم هم آگاهی و علم دارد.

«و مسارق ایماض الجفون»؛ «مسارق» جمع «مسرق» مصدر میمی از «سرق» به معنای دزدیهاست. «ایماض» نگاه مخفیانه چشم است. «جفون» به معنای پلکهای چشم است. «مسارق» نیز مانند جملات قبل عطف بر «ضمائر» است و همه اینها جزو اسرار هستند. یعنی این که شما مخفیانه و زیرچشمی به نوامیس مردم خیانت کرده و آنها را نگاه کرده‌ای، مورد توجه خداست و او می‌داند.

«وَمَا ضَمَّنْتَهُ أَكْتَانُ الْقُلُوبِ وَ غَيَابَاتُ الْغُيُوبِ، وَ مَا أَضَعْتُ لِاسْتِرَاقِهِ مَصَائِحَ الْأَسْمَاعِ، وَ مَصَائِفَ الذَّرِّ، وَ مَشَاتِي الْهُوَامِّ، وَ رَجَعَ الْحَنِينِ مِنَ الْمُوهَّاتِ»

(و همچنان خداوند به آنچه در دلها پنهان شده، و به نادیدنی‌هایی که در زیر حجابها و پرده‌ها مستور است، و به سخنانی که سوراخ گوشها به دزدی آنها را می‌شنوند، و به سوراخهایی که موران کوچک و حشرات و گزندگان در آن جای می‌گیرند، و به صدای همراه با آه و ناله و گریه زنهایی که بین آنان و بچه‌هایشان جدایی افتاده است آگاه است).

«اکنان» جمع «کِن» به معنای غلاف است. «اکنان القلوب» از باب اضافه صفت به موصوف، به معنای قلبهای غلاف شده است؛ زیرا خود قلب غلاف است برای مطالبی که در آن جای گرفته است. می‌فرماید: «و ما ضمنته اکنان القلوب» خداوند به آنچه در قلبها قرار گرفته آگاه است. «و غیابات الغیوب»؛ «غیابات» جمع «غیابة» به معنای قعر است، ﴿غیابة الجب﴾<sup>۱</sup> که در سوره یوسف آمده به معنای قعر چاه است، اینجا هم حضرت فرموده‌اند: «و غیابات الغیوب» خداوند قعر غیبها را هم می‌داند و همه چیز برای او آشکار است.

«و ما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع»؛ «اصغت» از ماده «اصغاء» و در اصل به معنای تمایل و مایل شدن است؛ کسی که گوشش سنگین است هنگام استماع سخن دیگری مقداری خود را به طرف سخنگو متمایل و خم می‌کند و گوش خود را به طرف او می‌برد، به این کار «اصغاء» می‌گویند. «استراق» مصدر و از ماده «سَرَقَ» به معنای دزدیدن سخن دیگری است؛ کسی که مخفیانه به سخن دیگری گوش می‌دهد، مثل این که مخفیانه روی خط تلفن دیگران رفته، یا پهلوی کسی نشسته و نگاه خود را به جای دیگری انداخته و وانمود می‌کند که دارد به فلان جا نگاه می‌کند ولی در حقیقت گوشش به سخن او است، اینها را «استراق سمع» می‌گویند. «مصائخ» جمع «مصاخ» به معنای سوراخ گوش و مجرای شنوایی است. «اسماع» جمع «سَمِع» به معنای گوش است. معنای جمله این است که خداوند

متمایل شدنِ سوراخهای گوشها برای سرقت سخنان را می‌داند؛ یعنی خدا این شنو‌دهایی را که می‌گذارید و حرام است می‌داند، خداوند آن فالگوش ایستادنها را که گناه است آگاهی دارد.

«و مصائف الذّر»؛ «مصائف» جمع «مصیف» از مادّه «صیف» به معنای تابستان است، و «مصیف» به معنای محلّ گذراندن تابستان است. «ذّر» به معنای مورچه است. «مصائف الذّر» به معنای محلّ گذراندن مورچه‌ها در تابستان است؛ مورچه‌ها در تابستان برای این که آفتاب نخورند زیر زمین جایی را برای گذراندن تابستان تهیه می‌کنند، اینجا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده‌اند: خداوند آن جایگاه مورچگان را که برای تابستان خود مهیا کرده‌اند می‌داند و به همه پیچ و خمهای آن آگاه است.

«و مشاتی الهوام»؛ «مشاتی» جمع «مشتی» به معنای محلّ گذراندن فصل زمستان است. «الهوام» جمع «هامّة» است، «هامّة» و «سامّة» به معنای حشره دارای سم هستند با این تفاوت که «هامّة» حشره‌ای است که سم آن کشنده است مانند مار، ولی «سامّة» حشره‌ای است که مثل زنبور سم آن کشنده انسان نیست. خلاصه معنای جمله چنین است که خداوند محلّ گذراندن فصل زمستان این حشرات را هم می‌داند.

«و رجع الحنین من المولّهات»؛ «رجع» به معنای برگشتن است. «حنین» به معنای ناله است. «رجع الحنین» به معنای برگشت ناله است. «مولّهات» جمع «مولهة» به معنای زن محزون و ناله کننده است، مانند زنی که بچه او مرده باشد. پس معنای جمله چنین است که خداوند برگشت ناله‌های زنان بچه مرده و آه و فغانهای آنان را هم می‌داند.

«و هَمْسِ الْأَقْدَامِ، وَ مُنْفَسِحِ الثَّمَرَةِ مِنْ وَلائِحِ غُلْفِ الْأَكْمامِ، وَ مُنْقَمِعِ الْوُحُوشِ مِنْ غَيْرَانِ الْجِبَالِ وَ أَوْدِيَّتِهَا، وَ مُحْتَبَأِ الْبَعُوضِ بَيْنَ سُوقِ الْأَشْجارِ وَ الْحَيْتِهَا»

(و نیز خداوند به صدای آهستهٔ قدمها، و جای نمؤ میوه‌ها که غلاف درختان است، و مخفیگاه حیوانات در غار کوهها و دره‌ها، و پشه‌ها در میان ساقه‌ها و پوستهای درختان آگاه است.)

«هَمْس» به صدای آهستهٔ مخفیانه گفته می‌شود. «اقدام» جمع «قَدَم» به معنای گام بی صداست. «همس» عطف به «ضمائر» در ده جملهٔ جلوتر است و همهٔ آنچه در این ده جمله و جملات بعدی گفته می‌شود سرّ است و خداوند همهٔ این اسرار را می‌داند. اصل این جمله چنین می‌شود: «عالم السّرّ من همس الاقدام» یعنی خداوند به صدای آن قدمهای آهسته هم که مخفی و از اسرار است آگاه می‌باشد. «و منفسح الثّمرة من ولائح غلف الاکمام»؛ «منفسح» را در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «متفسخ» هم نقل کرده‌اند<sup>۱</sup> و هر دو نسخه صحیح است؛ اگر «منفسح» باشد به این معناست که میوه در غلاف خود مشغول بزرگ شدن است، و اگر «متفسخ» باشد به معنای غلافی است که میوه از آن جدا می‌شود. «ولائح» جمع «ولیجة» به معنای پناهگاه است. «غُلْف» جمع «غلاف» است. «اکمام» جمع «کَم» و در اصل به معنای آستین است، ولی در اینجا به معنای جایی است که میوه در آن جای گرفته، مثل آن غلافی که سیب در هنگام بستن گل در آن قرار دارد و بعداً به مرور زمان که سیب بزرگ می‌شود از آن خارج می‌شود.

این جمله نیز مانند دیگر جمله‌ها عطف به «ضمائر» است و اصل جمله چنین می‌شود: «عالم السّرّ من منفسح الثّمرة من ولائح غلف الاکمام» یعنی خداوند آگاه به اسرار است که از جملهٔ اسرار محلّ بزرگ شدن میوه در غلاف خود و یا چیده شدن آن از غلاف است. شاید مقصود این باشد که آن حرکت غیر محسوس میوه هنگام بزرگ شدن هم از نظر و علم خداوند مخفی و پوشیده نیست.

۱ - منهاج البراعة، ج ۷، ص ۴۹؛ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۷

«و منقمع الوحوش من غیران الجبال و اودیتها»؛ «منقمع» از ماده «قَمَعَ» در باب انفعال است و از باب تَفَعَّل (مُنَقَّمَع) نیز آمده<sup>۱</sup> و هر دو به معنای مخفیگاه حیوانات درنده از قبیل گرگ و شیر است؛ «منقمع الوحوش» یعنی مخفیگاه حیوانات وحشی درنده. «غیران» جمع «غار»، و «من غیران الجبال» بیان «منقمع الوحوش» است. پناهگاه درندگان در غارهای کوهها و گوشه و کنار درّه‌ها و رودخانه‌هاست؛ یک وقت زمستان است که وحوش در غارها هستند، اما وقتی هوا ملایم یا گرم است آنها از غارها به گوشه و کنار درّه‌ها و رودخانه‌ها پناه می‌برند. به هر حال معنای جمله این است که خداوند آگاه به اسرار است که از جمله اسرار پناهگاههای حیوانات درنده است که این پناهگاهها در غارهای کوهها و گوشه و کنار درّه‌ها و رودخانه‌هاست.

«و مختبأ البعوض بین سوق الاشجار و الحیتها»؛ «مختبأ از «خبأ» به معنای مخفیگاه است. «مختبأ البعوض» یعنی مخفیگاه پشه. «سوق» جمع «ساقه» است، و «سوق الاشجار» به معنای گنده و ساقه درخت است. «الْحِیة» جمع «لحاء» به معنای پوست درخت است. می‌فرماید: خداوند به اسراری که از جمله آن مخفی شدن پشه در میان ساقه‌ها و زیر پوستهای درختهاست آگاه است.

«و مَعْرَزِ الْأَوْزَاقِ مِنَ الْأَفْنَانِ، وَ مَحْطِّ الْأَمْشَاجِ مِنْ مَسَارِبِ الْأَصْلَابِ، وَ نَاشِئَةِ الْغُیُومِ وَ مُتَلَاجِمِهِمَا، وَ دُرُورِ قَطْرِ السَّحَابِ فِي مُتَرَاكِمِهِمَا»

(و خداوند آگاه است به جای اتصال برگها به شاخه‌ها، و به رحم‌هایی که نطفه‌های آمیخته از صلبها خارج شده در آن قرار گرفته است، و به ابرهای برآمده و به هم پیوسته، و به دانه‌های باران در تراکم ابرها.)

«معرز الاوراق» یعنی محلّ فرو رفتن برگها. «افنان» به معنای شاخه‌هاست.

۱ - منهاج البراعة، ج ۷، ص ۴۹؛ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۷

می‌فرماید: «و مغرز الاوراق من الافنان» خداوند آگاه به اسرار است که از جمله آنها محلّ فرو رفتن برگها در شاخه‌هاست؛ وقتی برگهای یک شاخه را از آن جدا کنیم جای آنها به صورت فرو رفتگی باقی می‌ماند، حال یک شاخه درخت چند جای فرو رفتگی و هر یک در کجای آن قرار دارد، در دنیا چند درخت وجود دارد و هر درختی چند شاخه دارد، مجموعاً چند شاخه و چند فرو رفتگی در مجموع شاخه‌ها وجود دارد، همه آنها را خدا می‌داند.

«و محطّ الامشاج من مسارب الاصلاب»؛ «محطّ» به معنای محلّ فرود آمدن است. «امشاج» جمع «مشج» و «مشیح» به معنای مخلوط، و مقصود از آن نطفه است به این اعتبار که نطفه مرد و زن با هم مخلوط می‌شود و یا هر کدام مخلوط از ژنهای گوناگون است. «مسارب» جمع «سرب» به معنای راهی است که منی در آن جاری می‌شود. «اصلاب» جمع «صلب» و در اصل به معنای استخوان ستون فقرات است، ولی مقصود از آن در این جمله جایی است که نطفه تولید می‌شود و ظاهراً منشأ اصلی نطفه مرد صلب و پشت اوست. معنای جمله این است که خداوند به محلّ نطفه‌ها که از صلب‌ها حرکت می‌کند و به رحم‌ها می‌ریزد و در آنجا مخلوط می‌شود آگاه است.

«و ناشئة الغيوم و متلاحمها»؛ به ابرهایی که با هم جمع می‌شوند و یک ابر بزرگ را تشکیل می‌دهند «متراکم» می‌گویند که با «متلاحم» به یک معناست. «غیوم» به معنای ابرهاست، و «ناشئة» به معنای ابر تازه به وجود آمده است. یعنی خداوند به ابرهای تازه به وجود آمده و به ابرهای جمع شده و متراکم آگاه و داناست.

«و درور قطر السحاب فی متراکمها»؛ «درور» به معنای جریان پیدا کردن و سرازیر شدن است. «قطر» جمع «قطرة»، و «قطر السحاب» یعنی قطره‌های ابر؛ مقصود جریان پیدا کردن قطره‌های باران از ابرهای متراکم و انباشته شده است که



آن هم از علم خداوند مخفی نیست، و غیر از جریان اصل باران تعداد قطرات آن را هم می‌داند.

«وَمَا تَسْفِي الْأَعَاصِيرُ بِذُيُولِهَا، وَتَغْفُو الْأَمْطَارُ بِسُيُولِهَا، وَعَوْمِ نَبَاتِ الْأَرْضِ فِي كُتُبَانِ الرَّمَالِ»

(و همچنین خداوند به آنچه دامنه گردبادها از روی زمین برمی‌دارند، و به آنچه سیل‌ها نابود می‌کنند، و فرو رفتن ریشه گیاهان در مجتمع شن‌ها آگاه و عالم است.)

«تسفی» یعنی برمی‌دارد و بالا می‌برد. «اعاصیر» جمع «اعصار» به معنای گردباد است. «ذیول» جمع «ذیل» به معنای دامنه و اطراف گردباد است، وقتی گردباد شروع می‌شود اطراف و دامنه‌های گردباد آشغالها را جمع می‌کند و به وسط گردباد می‌آورد، بعد خود گردباد آنها را بالا می‌برد. در اینجا حضرت فرموده است: «و ما تسفی الاعاصیر بذیولها» و خداوند به آنچه دامنه گردبادها بالا می‌برند عالم و آگاه است.

«و تغفو الامطار بسیولها»؛ «امطار» جمع «مطر» به معنای باران است. «سُیول» جمع «سِیل» است. یعنی و خداوند عالم است به آنچه سیل‌هایی که از باران تولید می‌شوند محو و نابود می‌کنند.

«و عوم نبات الارض فی کتبان الرمال»، در این جمله هم «نبات الارض» و هم «نبات الارض» نقل شده،<sup>۱</sup> اگر «نبات الارض» باشد به معنای دخترهای زمین و مقصود جانوران ریز زمین هستند، و اگر «نبات الارض» باشد به معنای گیاهان زمین هستند. «فی کتبان الرمال» یعنی در مجتمع و انبوه شن‌ها. «عوم» هم به معنای شناکردن است؛ یعنی و خداوند به غلطیدن جانوران یا ریشه‌های گیاهان در انبوه شن‌ها آگاه است.

۱ - منهاج البراعة، ج ۷، ص ۵۰

«وَأَمْسَقَرَّ ذَوَاتِ الْأَجْنِحَةِ بِذُرَى شَنَاخِيبِ الْجِبَالِ، وَتَغْرِيدِ ذَوَاتِ الْمُنْطِقِ فِي دِيَاجِيرِ الْأَوْكَارِ»

(و نیز خداوند به جایگاه پرندگان در سر کوههای بلند، و به نغمه‌سرایی مرغان خواننده در لانه‌های تاریک آگاه است.)

«مستقر» به معنای جایگاه است. «اجنحة» جمع «جناح» به معنای بال، و «ذوات الاجنحة» به پرندگان گفته می‌شود، یعنی بالداران که مقصود پرندگان است. «ذُرَى» جمع «ذُرْوَة» و «ذِرْوَة» به معنای بالا و بلندی است. «شناخیب» جمع «شنخوب» به معنای قلّه کوه است؛ یعنی خداوند جایگاه پرندگان را در بلندای قلّه‌های کوهها می‌داند.

«و تغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار»؛ «تغرید» به معنای نغمه‌سرایی پرندگانی از قبیل بلبل و قناری است که صدای خود را می‌چرخانند و نغمه‌سرایی می‌کنند. «ذوات المنطق» به همین پرندگان گفته می‌شود؛ «تغرید ذوات المنطق» یعنی نغمه‌های مرغان نغمه‌سرا (صاحبان نغمه). «دیاجیر» جمع «دیجور» به معنای تاریکی است. یعنی خداوند نغمه‌های پرندگان نغمه‌سرا را در لانه‌های تاریکشان می‌داند. «دیاجیر الاوکار» از باب اضافه صفت به موصوف است، یعنی لانه‌های تاریک.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

# خطبه ۹۱

## درس ۱۲۶

سخنی از ابن ابی الحدید در عظمت حضرت علی علیه السلام  
ادامه سخن در علم خدا نسبت به موجودات  
اشاره‌ای به چگونگی علم خداوند  
اشاره‌ای به صفات نیک و کمالات نامحدود خداوند  
ویژگی حضرت علی علیه السلام در ستایش خداوند  
پاداش ستایشگران و امید حضرت علی علیه السلام  
جایگاه ویژه موحدان و نیاز و تقاضای آنان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمَا أَوْعَبَتْهُ الْأَصْدَافُ، وَحَضَنْتْ عَلَيْهِ أَمْوَاجَ الْبِحَارِ، وَمَا غَشِيَتْهُ سُدُفَةٌ لَيْلٍ أَوْ ذَرٌّ عَلَيْهِ شَارِقُ نَهَارٍ، وَمَا اعْتَقَبَتْ عَلَيْهِ أَطْبَاقُ الدِّيَاجِرِ وَسُبُحَاتُ النُّورِ، وَآثَرَ كُلِّ خَطْوَةٍ، وَحَسَّ كُلِّ حَرَكَةٍ، وَرَجَعَ كُلُّ كَلِمَةٍ، وَتَحْرِيكَ كُلِّ شَفَةِ، وَمُسْتَقَرُّ كُلِّ نَسَمَةٍ، وَمِثْقَالِ كُلِّ ذَرَّةٍ، وَهَمَاهِمِ كُلِّ نَفْسٍ هَامَّةٍ، وَمَا عَلَيْهَا مِنْ ثَمَرِ شَجَرَةٍ، أَوْ سَاقِطِ وَرَقَةٍ، أَوْ قَرَارَةِ نُطْقَةٍ، أَوْ نُقَاعَةِ دَمٍ وَ مَضْغَةٍ، أَوْ نَاشِئَةِ خَلْقٍ وَ سَلَالَةٍ، لَمْ تَلْحَقْهُ فِي ذَلِكَ كَلْفَةٌ، وَلَا اعْتَرَضَتْهُ فِي حِفْظِ مَا ابْتَدَعَهُ مِنْ خَلْقِهِ عَارِضَةٌ، وَلَا اعْتَوَزَتْهُ فِي تَنْفِيذِ الْأُمُورِ وَتَدْبِيرِ الْخُلُوقِينَ مَلَائَةٌ وَلَا فَتْرَةٌ، بَلْ نَفَذَ فِيهِمْ عِلْمُهُ وَأَخْصَاهُمْ عَدُّهُ، وَوَسَّعَهُمْ عَدْلُهُ، وَغَمَّرَهُمْ فَضْلُهُ، مَعَ تَقْصِيرِهِمْ عَنْ كُنْهِ مَا هُوَ أَهْلُهُ.

اللَّهُمَّ أَنْتَ أَهْلُ الْوَصْفِ الْجَمِيلِ، وَالتَّعْدَادِ الْكَثِيرِ، إِنْ تَوَمَّلْ فَخَيْرٌ مُؤَمَّلٍ، وَإِنْ تُرَجَّ فَكَرْمٌ مَرْجُوٌّ. اللَّهُمَّ وَقَدْ بَسَطْتَ لِي فِيهَا لَا أَمْدَحُ بِهِ غَيْرَكَ، وَلَا أَثْنِي بِهِ عَلَى أَحَدٍ سِوَاكَ، وَلَا أُوجِّهُهُ إِلَى مَعَادِنِ الْخُبَيْبَةِ وَمَوَاضِعِ الرِّيبَةِ، وَعَدَلْتَ بِلِسَانِي عَنْ مَدَائِحِ الْأَدَمِيِّينَ وَالثَّنَائِ عَلَى الْمَرْبُوبِينَ الْخُلُوقِينَ. اللَّهُمَّ وَلِكُلِّ مَثْنٍ عَلَى مَنْ آثَى عَلَيْهِ مَثُوبَةٌ مِنْ جَزَاءٍ، أَوْ عَارِفَةٌ مِنْ عَطَاءٍ، وَقَدْ رَجَوْتُكَ ذَلِيلًا عَلَى ذَخَائِرِ الرَّحْمَةِ وَكُنُوزِ الْمَغْفِرَةِ. اللَّهُمَّ وَهَذَا مَقَامٌ مَنْ أَفْرَدَكَ بِالتَّوْحِيدِ الَّذِي هُوَ لَكَ، وَلَمْ يَرِ مُسْتَحَقًّا لِهَذِهِ الْمُحَامِدِ وَالْمَادِحِ غَيْرَكَ، وَبِي فَاقَةٌ إِلَيْكَ لَا يَجْبُرُ مَسْكَنَتَهَا إِلَّا فَضْلُكَ، وَلَا يَنْعَشُ مِنْ خَلَّتْهَا إِلَّا مَنُّكَ وَجُودُكَ، فَهَبْ لَنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ رِضَاكَ، وَاغْنِنَا عَنْ مَدِّ الْأَيْدِي إِلَى سِوَاكَ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه اشباح بود، که برحسب نهج البلاغه محمد عبده شماره نود و یکم و برحسب نهج البلاغه فیض الاسلام شماره نود است. این قسمتی که خواندیم در مورد علم خداوند بود که به همه چیز احاطه دارد، کوچکترین حرکت ناچیزترین موجودات جهان را می‌داند و از آن غافل نیست، مخفی‌ترین افکار و اندیشه‌های مخلوقات را می‌داند و از آن غفلت ندارد. سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد علم خداوند در این خطبه از «عالم السِّر من ضمائر المضمین» شروع شده و به «او ناشئة خلق و سلاله» ختم شده است.

### سخنی از ابن ابی‌الحدید در عظمت حضرت علی علیه السلام

ابن ابی‌الحدید که یک عالم سنی مذهب معتزلی است در تمجید و تجلیل از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به این قسمت از سخنان آن حضرت می‌گوید: اگر نضر بن کنانه این سخنان را می‌شنید به حضرت ابراهیم علیه السلام چشم‌روشنی می‌داد و به او می‌گفت: آنچه را تو محکم نمودی از پایه‌ها و نشانه‌های توحید کهنه و محو نشده بلکه خداوند برای تو از پشت من فرزندی را خارج نمود که در جاهلیت عرب از علوم توحید پدید آورد آنچه را که تو در جاهلیت نبط پدید نیاوردی؛ بلکه اگر این کلمات ارزشمند را ارسطاطالیسی که معتقد بود خدا علم به جزئیات ندارد می‌شنید، قلبش نسبت به خداوند خاشع و مو بر بدنش راست می‌شد و فکرش مضطرب می‌گشت. ببینید آنچه بر این سخن است از زیبایی و عظمت و شوکت و متانت و روانی و شیرینی و لطف و سلاست که «لا اری کلاماً یشبه هذا الا ان یکون کلام الخالق سبحانه، فان هذا الکلام نبعة من تلك الشجرة، و جدول من ذلك البحر، و جذوة من تلك النار» من کلامی که شبیه این کلام باشد نمی‌بینم مگر این که آن کلام، کلام خدای سبحان است که این کلام هم جوششی است از آن درخت، جویباری از آن دریا، و قطعه آتشی است از همان آتش. «و کانه قوله تعالی:

﴿و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو و يعلم ما فى البرّ و البحر و ما تسقط من ورقة الا يعلمها و لا حبة فى ظلمات الارض و لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين﴾<sup>۱</sup>.  
ابن ابى الحديد ادامه مى دهد: مثل اين كه حضرت على در اين جملات و كلمات ارزشمند خود اين آيه را شرح فرموده كه گفته است: «كليد خزائن غيب نزد خداست و كسى جز خدا بر آن آگاه نيست؛ آنچه در خشكى و درياست همه را مى داند، هيچ برگى از درخت نمى افتد مگر اين كه او آگاه است، هيچ دانه اى در زير تاريخى هاى زمين نيست، و هيچ تر و خشكى نيست جز اين كه در لوح محفوظ مسطور است»<sup>۲</sup>.

اين سخن ابن ابى الحديد در عظمت علمى حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام بود. شما توجه كرديد كه حضرت امير عليه السلام در اين قسمت از كلمات خود به بيان همه جزئيات پرداخته و از مخفى ترين آنها كه «عقد عزيزات اليقين» بود نگذشتند، آن تصميم هاى كه يقين كننده پس از يقين خود مى گيرد از صدائى پاي مورچه روى سنگ صاف در شب تاريخ مخفى تر است و خدا قبل از هر كس به آن آگاه و عالم است، و حضرت امير عليه السلام از تذكر و يادآورى آن غفلت نفرموده اند. پس جا دارد كه ابن ابى الحديد معتزلى لب به تعريف و تمجيد حضرت در اين مورد بگشايد.

### ادامه سخن در علم خدا نسبت به موجودات

«وَمَا أَوْعَبْتُهُ الْأَصْدَافُ، وَ حَصَّنْتُ عَلَيْهِ أَمْوَاجَ الْبِحَارِ، وَ مَا غَشِيَتْهُ سُدْفَةٌ لَيْلٍ أَوْ ذُرٌّ عَلَيْهِ شَارِقٌ نَهَارٍ»

(و نيز خداوند به آنچه در ميان صدفهاى مرواريد است و موجهاى دريا آن را پرورش داده، و به آنچه تاريخى شب آن را پوشيده و يا آفتاب روز آن را نمايان کرده آگاه است.)

۱ - سورة انعام، آية ۵۹

۲ - شرح ابن ابى الحديد، ج ۷، ص ۲۳ و ۲۴

«او عبته الاصداف» در بعضی از نسخه‌ها «او عته الاصداف» نقل شده<sup>۱</sup> و هر دو به یک معناست، «او عب» به معنای «جَمَعَ» است و «او عی» به معنای «حَفِظَ». می‌فرماید: «و ما او عبته الاصداف» خداوند به آن چیزهایی که در صدفها جمع شده یا حفظ شده است عالم و آگاه است.

«حضنت» عطف است بر «او عبته»؛ «حضنت» از «حِضْن و حِضَانَت» در اصل به معنای در بغل گرفتن است، حق الحضانة به معنای حق در بغل گرفتن مادر است که فرزند خود را در بغل می‌گیرد. «ما حضنت علیه امواج البحار» یعنی خداوند به آنچه امواج دریا در بغل دارد عالم و داناست. ممکن است به این دلیل که «حضنت» با «علی» متعدی شده است متضمّن معنای احاطه باشد، و چنین معنا شود که آنچه را امواج دریا به آن احاطه دارد از علم خدا مخفی نیست.

«و ما غشيته سدفة لیل او ذرّ علیه شارق نهار»؛ «سدفة» به معنای تاریکی است، «سدفة لیل» به معنای تاریکی شب است. «ما غشيته سدفة لیل» یعنی آن چیزی که تاریکی شب آن را از چشم مخفی می‌کند. «ذرّ» به معنای «طَلَعَ» است. «شارق» به معنای نورانی است، و «شارق نهار» یعنی روز روشن و نورانی. «سدفة لیل» و «شارق نهار» از باب اضافه صفت به موصوف هستند. معنای جمله این است که خداوند هر آنچه را تاریکی شب از دیده‌ها مخفی می‌کند و یا روشنایی روز بر آن طلوع می‌نماید آگاهی دارد.

«وَمَا اعْتَقَبْتُ عَلَيْهِ أَطْبَاقُ الدِّيَاجِيرِ وَ سُبُحَاتُ النُّورِ، وَ أَثَرُ كُلِّ خَطْوَةٍ، وَ حِسُّ كُلِّ حَرَكَةٍ، وَ رَجْعُ كُلِّ كَلِمَةٍ، وَ تَحْرِيكُ كُلِّ شَفَةِ»

(و نیز خداوند به آنچه بی‌درپی پرده‌های تاریکی و درخشندگی‌های نور بر آن وارد گردیده، و به نشانه هر گامی و به صدای آهسته هر حرکتی و به آوای هر سخنی و به حرکت و جنبش لبها عالم و داناست.)  
«و ما اعتقبت علیه اطباق الدیاجیر و سبحات النور»؛ «اعتقبت» از ماده «تعاقب»

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۹؛ و منهاج البراعة، ج ۷، ص ۴۶



به معنای پی در پی وارد شدن است. «اطباق» یعنی طبقه‌ها. «دیاجیر» جمع «دیجور» به معنای تاریکی هاست. «سبحات» جمع «سُبْحَة» به معنای شناور بودن است، «سبحات النور» یعنی شناوریهای نور یا نورهای شناور. یعنی خداوند آگاه است به آن چیزی که پیاپی بر آن وارد می‌شود پرده‌های تاریکی و درجات نور.

«و اثر کُلّ خطوة»؛ «خطوة» هم به فتح «خ» خوانده شده و هم به ضمّ آن، اگر «خَطوة» باشد مصدر و به معنای قدم برداشتن است، و اگر «خُطوة» باشد به معنای گام است. معنای جمله این است که خداوند اثر هر گام برداشتن را می‌داند.

«و حسّ کُلّ حركة»؛ «حسّ» به معنای احساس است، یعنی خدا احساس هر حرکتی را می‌داند. وقتی گفته می‌شود: «کُلّ حركة» شامل حرکت نور هم می‌شود، و با این که حرکت نور خیلی مخفی و نامعلوم است اما خداوند حرکت آن را هم می‌داند.

«و رجع کُلّ كلمة»؛ «رَجَع» به معنای برگشتن است، و در معنای این جمله چند احتمال داده شده است: <sup>۱</sup> یکی برگشتن کلام به خود انسان است، یعنی خدا می‌داند که این کلمه‌ای را که می‌گویید به خودتان برگشت می‌کند یا نه؛ یک احتمال دیگر این که مقصود برگشت صدای انسان هنگام تلفظ کلمه است، چون وقتی انسان صدایی را از دهان بیرون می‌دهد تا یک حدّی به جلو می‌رود و بعد در اثر برخورد با عایق برمی‌گردد به طرف گوینده؛ احتمال سوم این است که مقصود تصمیم به گفتن کلام و برگرداندن آن کلام باشد، مثل این که هی می‌خواهد بگوید و هی حرفش را فرو می‌برد و در دل خود نگه می‌دارد.

«و تحریک کُلّ شفة»؛ «شفة» به معنای لب است؛ یعنی خداوند حرکت هر لبی را می‌داند. گاهی ممکن است انسان هنگام سخن گفتن هیچ صدایی از دهان خود بیرون ندهد و فقط لبها را تکان دهد و اتفاقاً طرف مقابل از حرکت لب چیزی نفهمد، اما خداوند همه حرکت‌های لبها را می‌داند.

«وَمُسْتَقَرٌّ كُلُّ نَسْمَةٍ، وَمِثْقَالٍ كُلُّ ذَرَّةٍ، وَهَبَاهِمِ كُلُّ نَفْسٍ هَامَّةٌ، وَمَا عَلَيْهَا مِنْ ثَمَرِ شَجَرَةٍ،  
أَوْ سَاقِطٍ وَرَقَةٍ، أَوْ قَرَارَةٍ نُطْفَةٍ، أَوْ نُقَاعَةٍ دَمٍ وَ مُضْغَةٍ، أَوْ نَاشِئَةٍ خُلُقٍ وَ سَلَالَةٍ»

(و نیز خداوند جایگاه هر جاندار و مقدار هر ذره‌ای و همه‌های آهسته هر نفسی را که دارای اراده و عزم است می‌داند، و همچنین به هر میوه‌ای که روی زمین است یا هر برگی که از درخت می‌افتد و جایگاه هر نطفه و یا خونی که در رحم جمع و بسته گشته یا مانند پاره گوشت گشته یا خلقی و صورتی پدید آمده آگاه است.)

«و مستقرّ کلّ نسمة»؛ «مستقرّ» به معنای جایگاه است؛ «نسمة» از «نسیم» به معنای هوای صاف و زلال است، انسان و هر حیوان دیگر را از این باب که نفس می‌کشند و از هوای صاف و زلال استفاده می‌کنند و حیاتشان به وسیله هواست از آن به «نسمة» تعبیر کرده‌اند. مقصود این است که خدا مکان و جایگاه هر انسان و حیوانی را می‌داند.

«و مثقال کلّ ذرّة»؛ «مثقال» به معنای مقدار، و «ذرّه» به معنای هر چیز کوچک است؛ یعنی خداوند مقدار هر چیز کوچک و ریزی را می‌داند.

«و هماهم کلّ نفس هامة»؛ «هماهم» جمع «هممة» است. «هامة» به معنای تصمیم‌گیرنده است؛ اصولاً وقتی انسان تصمیم می‌گیرد، متعاقب آن یک حرکتها و سر و صداهایی هم وجود دارد. لذا حضرت فرموده است: خداوند هممة هر تصمیم‌گیرنده‌ای را می‌داند.

«و ما علیها من ثمر شجرة»، ضمیر در «علیها» به زمین برمی‌گردد؛ یعنی خداوند همه آنچه را که بر زمین است می‌داند. «من» در «من ثمر شجرة» برای بیان است؛ یعنی آنچه بر زمین است عبارت از میوه درخت است که خدا می‌داند؛ «او ساقط ورقة» یا برگ درختی است که از درخت افتاده و روی زمین قرار گرفته است؛ «او قرارة نطفة»، معنای اصلی «نطفة» آب صاف و زلالی است که اندک باشد، و علت این که به نطفة انسان و حیوانات نطفه می‌گویند همین است که صاف، زلال و اندک است.

«او نقاعة دم و مضغة»؛ «نقاعة» به معنای محلّ جمع شدن آب و مانند آن

می‌باشد. «نقاعة دم و مضغة» یعنی آن چیزی که خون صاف یا مضغه در آن قرار می‌گیرد؛ خداوند محلّ قرار گرفتن نطفه و خون و مضغه در رحم را می‌داند. «او ناشئة خلق و سلاله»؛ «ناشئة» از ماده «نشأة» به معنای پدید آمدن و موجود شدن است. «ناشئة خلق» یعنی آخرین لحظه خلقت که روح ایجاد می‌شود. «ساللة» به معنای چکیده و خلاصه است. یعنی خداوند پدید آمده خلقت و چکیده خلقت انسان و هر موجود دیگر را می‌داند و به آن آگاهی دارد.

### اشاره‌ای به چگونگی علم خداوند

«لَمْ تَلْحَقْهُ فِي ذَلِكَ كَلْفَةٌ، وَلَا اعْتَرَضَتْهُ فِي حِفْظِ مَا ابْتَدَعَهُ مِنْ خَلْقِهِ عَارِضَةٌ، وَلَا اعْتَوَزَتْهُ فِي تَنْفِيذِ الْأُمُورِ وَتَدْبِيرِ الْمَخْلُوقِينَ مَلَالَةٌ وَلَا فِتْرَةٌ»

(از این علم و دانایی مشقّت و رنجی به او نرسیده، و در حفظ و نگهداری آنچه آفریده هیچ مانعی برای او پیش نیامده، و در تدبیر و اجرای امور مخلوقات هیچ خستگی و سستی به او روی نیاورده است.) «لم تلحقه في ذلك كلفة»، مشارالیه «ذلك» در عبارت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) علم و احاطه خدا به اشیاء و موجودات جهان هستی است. «كلفة» به معنای زحمت و مشقّت است. یعنی این که خداوند به همه موجودات جهان آگاهی دارد برای او مشقّتی را به بار نیاورده است، به عبارت دیگر دانایی خداوند و احاطه او به خلائق موجب زحمت برای خدا نیست.

«و لا اعتراضه في حفظ ما ابتدعه من خلقه عارضة»، مقصود از جمله «ما ابتدعه» خلائق است، و «من خلقه» بیان ابهام در «ما» است. یعنی خداوند را در حفظ مخلوقاتش مانعی در کار نیست، به خوبی قدرت بر حفظ مخلوقات خود را داشته و به حفظ آنها نیز برخاسته است. ممکن است ما چیزی را اختراع کنیم و یا ساختمانی را بسازیم و در حفظ و نگهداری آن از فساد و نابودی عاجز باشیم، ولی خداوند چنین نیست و همان گونه که قدرت ابداع و ایجاد موجودات را دارد، قدرت حفظ و نگهداری آنها را نیز خواهد داشت.

«و لا اعتورته فی تنفیذ الامور و تدبیر المخلوقین ملالة و لا فتره»؛ «اعتورته» از «اعتوار» به معنای عارض شدن است. یعنی در اجرا و تدبیر امور مخلوقات ملالت و سستی به او نمی‌رسد، این طور نیست که تدبیر امور جهان هستی او را خسته کند و بر اثر خستگی در او سستی پدید آید.

«بَلْ نَفَذَ فِيهِمْ عِلْمَهُ وَ أَحْصَاهُمْ عَدَّهُ، وَ وَسِعَهُمْ عَدْلُهُ، وَ غَمَّرَهُمْ فَضْلُهُ، مَعَ تَقْصِيرِهِمْ عَنْ كُنْهِ مَا هُوَ أَهْلُهُ»

(بلکه علم او در همهٔ مخلوقات جاری است و به آنها احاطه دارد، و عدالت او آنها را فراگرفته، و با کوتاهی آنان در آنچه شایستهٔ مقام اوست فضل و کرمش شامل حال آنها شده.) «احصاء» به معنای شماره کردن است، «بل نفذ فیهم علمه و احصاهم عدّه» یعنی نه این که تنفیذ امور مخلوقات او را خسته نمی‌کند، بلکه علم خداوند به همهٔ مخلوقات احاطه دارد و در آنها نفوذ کرده است و شمارهٔ آنها را نیز دارد.

«و وسعهم عدله» و گذشته بر این که عدد مخلوقات را می‌داند، عدالت خدا هم شامل آنان خواهد بود؛ این که ما نمی‌توانیم معنای عدالت را در خداوند درک کنیم دلیل بر این نیست که او به عدالت عمل نکرده باشد؛ عدالت خداوند به این معناست که هر چیزی در جای مناسب خود قرار داده شود و به اندازهٔ استعدادش از نعمت هستی بهره‌مند باشد و به قول شاعر:

«جهان چون زلف و خطّ و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست»<sup>۱</sup>  
وجود سم در دُم عقرب عین عدالت خداست گرچه شما از آن وحشت دارید و از وجود آن سم رنج می‌برید، شما از تابستان گرم و یا زمستان سرد رنج می‌برید و آن را نگران کننده می‌دانید در صورتی که وجود هر کدام موجب ادامهٔ حیات بشر روی زمین است و به جای خویش نیکوست.

«و غمّهم فضله» یعنی و تفضّل او همه بندگان را فراگرفته است، «مع تقصیرهم عن كنه ما هو اهله» با این که مردم در شناسایی و عبادت او کوتاهی می‌کنند، باز هم خدا تفضّل و جود و کرم خود را شامل همه آنها می‌گرداند. این که مردم در عبادت و اطاعت از خدا کوتاهی می‌کنند، علّتش کوتاهی در اصل توحید و شناخت خداست، اگر در شناخت خدا کوتاهی نکنند و آن طور که باید او را بشناسند، طبعاً در عبادت او هم کوتاهی نمی‌کنند و حقّ عبادت او را انجام می‌دهند.

### اشاره‌ای به صفات نیک و کمالات نامحدود خداوند

«اللَّهُمَّ أَنْتَ أَهْلُ الْوَصْفِ الْجَمِيلِ، وَ التَّعْدَادِ الْكَثِيرِ، إِنْ تَوَمَّلْ فَخَيْرٌ مُؤَمَّلٍ، وَإِنْ تُرَجَّ فَأَكْرَمُ مَرْجُوٍّ»

(خدایا تو سزاوار صفات نیک و کمالات بسیاری، اگر به تو آرزو مندیم پس تو بهترین آرزو شدگان هستی، و اگر به تو امیدواریم پس تو بهترین کسی هستی که باید به او امیدوار بود.) «وصف» به معنای توصیف است، «الوصف الجمیل» یعنی صفات نیک. «اللهم انت اهل الوصف الجمیل» خدایا تو تنها کسی هستی که سزاوار صفات خوبی و دیگران هرچه خوبی و زیبایی دارند از تو است و از خود چیزی ندارند.

«و التعداد الكثير»؛ «تعداد» را برخی گفته‌اند در اصل «تعديد» مصدر باب تفعیل بوده «یاء» آن را به «الف» قلب کرده‌اند «تعداد» شده و به معنای شماره کردن است. یعنی تو اهل شماره بسیاری، هم صفات تو بسیار و هم مخلوقات تو زیاد و هم نعمت‌هایت بی‌پایان است. «ان توّمّل فخير مؤمّل»؛ «توّمّل» از «امل» به معنای آرزو است. یعنی اگر تو مورد آرزو واقع شوی بهترین آرزو شده‌ها هستی، به عبارت بهتر تو بهترین کسی هستی که باید مورد توجه و آرزو واقع شوی؛ اگر امر دایر شود که آرزوی انسان رسیدن به مال و مقام دنیا باشد یا رسیدن به خدا، طبیعی است که آرزوی رسیدن به خدا سزاوارتر است، برای این که مال و مقام دنیا زایل شدنی و از بین رفتنی است.

«و ان ترج فأكرم مرجو»؛ «ترج» و «مرجو» از ماده «رجاء» به معنای امیدواری

است. مقصود این است که اگر بنا شود به کسی امیدوار باشیم، تو سزاوارترین افراد به امیدواری هستی، باید به تو امیدوار بود و از امید به دیگران برید، یا این که اگر رسیدن به تو امید باشد تو بهترین امیدی.

### ویژگی حضرت علی علیه السلام در ستایش خداوند

«اللَّهُمَّ وَقَدْ بَسَطْتَ لِي فِيمَا لَا أَمْدَحُ بِهِ غَيْرَكَ، وَلَا أُثْنِي بِهِ عَلَى أَحَدٍ سِوَاكَ، وَلَا أُوجِّهُهُ إِلَى مَعَادِنِ الْخَيْبَةِ وَ مَوَاضِعِ الرَّيْبَةِ»

(بار خدایا تو به من قدرت و زبان گویایی دادی که با آن غیر تو را مدح و ستایش نمی‌کنم، و غیر تو را ثنا نمی‌گویم، و متوجه نمی‌کنم مدح و ثنای خود را به سوی کانونهای نومیدی و موارد شک و تردید.)

مقصود از «قد بسطت لی فیما لا امدح به غیرک» قدرت بیان است، عرض می‌کند: خدایا تو قدرت سخن گفتن و فصاحت و بلاغت را به من دادی و من غیر از تو را با آن ستایش نمی‌کنم. «و لا اثنی به علی احد سواک» و با این قدرت بیان ثناگوی کسی غیر از تو نمی‌شوم. «و لا اوجهه الی معادن الخيبة و مواضع الريبة»؛ «اوجهه» از «توجیه» به معنای رو آوردن و توجه کردن است؛ یعنی متوجه نمی‌کنم حمد و ثنای خود را به کسانی که کانون نومیدی و یا جای شک و تردید هستند.

«وَعَدَلْتُ بِلِسَانِي عَنْ مَدَائِحِ الْأَدَمِيِّينَ وَ الثَّنَاءِ عَلَى الْمَرْبُوبِينَ الْمُخْلُوقِينَ»

(و تو زبانم را از مدح آدمیان و ثنای خلائقی که آفریده‌های تو هستند باز داشتی.)

«عدلت» از «عدول» به معنای برگرداندن است. «مدائح» جمع «مدیحة» به معنای مدح، و «آدمیین» جمع «آدمی» به معنای انسانهاست. «مربوبین» جمع «مربوب» به معنای خلق شدگان است. می‌فرماید: و تو زبانم را از مدح و ثنای انسانهایی که مخلوق و تربیت یافته‌ی تو هستند باز گرداندی؛ حیف از زبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با این فصاحت و بلاغت است که بخواهد در حمد و ثنای غیر خداوند عالم به کار گرفته شود.

### پاداش ستایشگران و امید حضرت علی علیه السلام

«اللَّهُمَّ وَ لِكُلِّ مُثْنٍ عَلِيٌّ مَنْ أَتَى عَلَيْهِ مَثُوبَةٌ مِنْ جَزَاءٍ، أَوْ عَارِفَةٌ مِنْ عَطَاءٍ، وَقَدَرُ جَوْتِكَ دَلِيلًا عَلَى ذَخَائِرِ الرَّحْمَةِ وَ كُنُوزِ الْمَغْفِرَةِ»

(بار خدایا هر ستایش کننده‌ای را بر ستوده‌اش توقع اجر و عطیه است، ولی امید من به تو این است که تو برای من راهنمای رسیدن به رحمتها و گنجهای مغفرت باشی.)

«مُثْنٍ» اسم فاعل از باب افعال از ماده «ثناء» به معنای سپاس‌گزارنده است، «من اثنی علیه» کسی است که او را ستایش کرده‌اند. «مَثُوبَةٌ» از ماده «ثاب» به معنای برگشت داده شده است که مقصود پاداش عمل است. «عارفة» به معنای چیز شناخته شده و مقصود از آن احسان است؛ فاعل در اینجا به معنای مفعول است. عرض می‌کند: خدایا هر کسی در مقابل ستایشی که از دیگران می‌کند توقع بازگشت آن را دارد؛ ولی من در مقابل ثنایی که از تو به عمل می‌آورم، امیدوارم که راهنمای من به رحمتهای ذخیره شده خود باشی.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه عبادتی که دارند امید به مغفرت و بخشش خداوند دارند؛ وقتی که حضرت امیر علیه السلام با آن همه عبادت این طور بگوید، حساب من و شما پاک است، ما باید از آن حضرت بیاموزیم و در طلب رحمت و مغفرت خداوند عالم باشیم.

### جایگاه ویژه موحدان و نیاز و تقاضای آنان

«اللَّهُمَّ وَ هَذَا مَقَامٌ مَنْ أفرَدَكَ بِالتَّوْحِيدِ الَّذِي هُوَ لَكَ، وَ لَمْ يَرِ مُسْتَحِقًّا لَهُدِهِ الْمُحَامِدِ وَ الْمَبَادِحِ غَيْرِكَ، وَ بِي فَاقَةٌ إِلَيْكَ لَا يَجْبُرُ مَسْكَنَتَهَا إِلَّا فَضْلُكَ»

(خدایا این است جایگاه کسی که تو را در توحید مخصوص به تو یکتا دانسته، و برای این سپاسگزارها غیر از تو را مستحق ندانسته است، و فقر و نیاز مرا به تو جز فضل و کرم تو جبران نمی‌کند.) مقصود از «هذا» جای خطابه خواندن حضرت است. فرموده: این جایی که من در آن مشغول به تعظیم و توحید تو هستم «مقام من افردک بالتوحید الذی هو لک» جای کسی است که تو را مخصوص به توحید می‌کند؛ این مکان آنقدر مقدس است

که فقط باید انسان موحد در آن بایستد، جای کافر و منافق نیست. و حتماً در این مقام هم باید سخن از توحید خدا باشد نه تعریف و تمجید دیگران.

«و لم یر مستحقاً لهذه المحامد و الممادح غیرک» اینجا مقام کسی است که غیر از تو کس دیگری را مستحق این همه مدح و ثنا ندیده است. این اوصاف مخصوص شخص حضرت امیر علیه السلام است و حضرت هم خودشان را می‌گویند. خطیبی که موحد باشد هرگز به ثناخوانی دیگران نمی‌پردازد. و بعداً به درگاه خداوند چنین درخواست می‌کند که: «و بی فاقه الیک» من به درگاه تو آن‌چنان فقیر و نیازمندم که «لایجبر مسکنتها الاً فضلك» این بیچارگی را هیچ چیزی جبران نمی‌کند مگر فضل و عطای تو.

«وَ لَا یَنْعَشُ مِنْ خَلَّتْهَا إِلَّا مِنْكَ وَ جُودُكَ، فَهَبْ لَنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ رِضَاكَ، وَ اغْنِنَا عَنْ مَدِّ الْأَيْدِي إِلَى سِوَاكَ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

(و سخنی آن را برطرف نمی‌کند مگر جود و بخشش تو، پس در این مقام رضا و خشنودی خود را به ما ارزانی فرموده، دستهای ما را به سوی غیر خود دراز نفرما، زیرا تو بر هر چیزی قادر و توانا هستی.)

«لاینعش» از ماده «نعش» به معنای «رفع» یعنی برطرف کردن است. «خَلَّتْ» به معنای کمبود و بدبختی است. «وَ لَا یَنْعَشُ مِنْ خَلَّتْهَا إِلَّا مِنْكَ وَ جُودُكَ» و این کمبود و بدبختی را که دارم هیچ چیزی برطرف نمی‌کند مگر عطا و بخشش تو.

«فهب لنا فی هذا المقام رضاك» پس ببخش به ما در این مقام بدبختی و فقر و بیچارگی، رضایت خود را «وَ اغننا عن مد الأیدی الی سواك» و ما را از این که بخواهیم دستمان را پیش غیر تو دراز کنیم بی‌نیاز فرما «أَنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» زیرا که تو بر هر کاری توانا و قدرتمند هستی.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ  
 وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.



